



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

حدیقة الشیعة

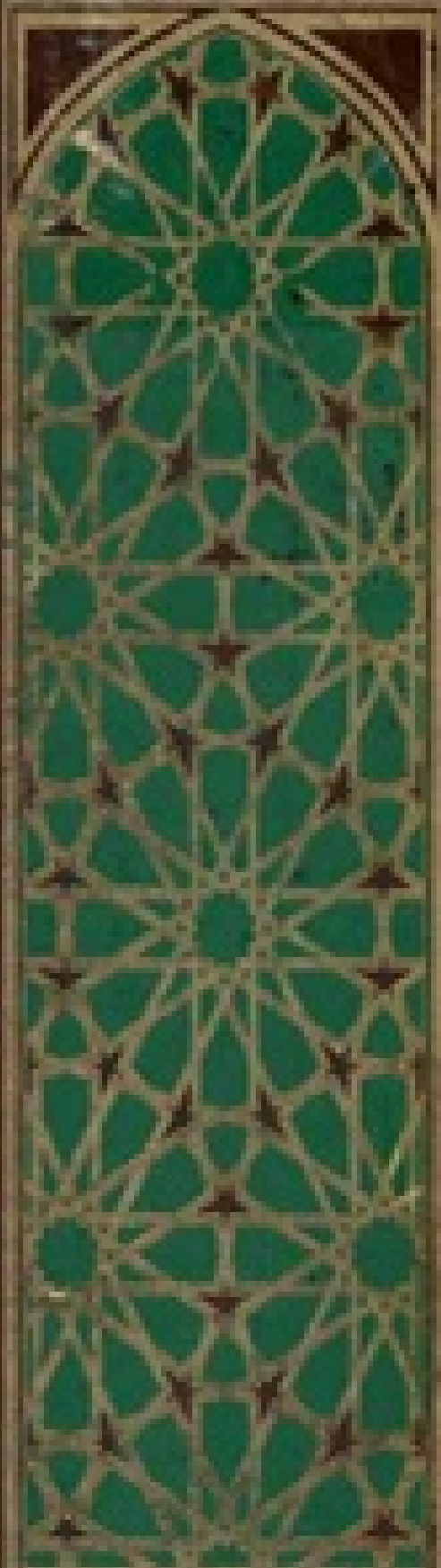
مقدس اردبیلی (رحمۃ اللہ علیہ)

(م ۱۹۹۳ ق)

جلد اول

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نژاد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیقه الشیعه

نویسنده:

احمد بن محمد مقدس اردبیلی

ناشر چاپی:

انصاریان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	حدیقه الشیعه جلد ۱
۷	مشخصات کتاب
۸	مقدمه
۴۴	[مقدمه مصحح]
۴۴	شرح حال مقدس اردبیلی
۴۴	اشاره
۴۷	اساتید محقق اردبیلی
۴۸	شاگردان اردبیلی
۵۳	حکایات و کرامات مقدس اردبیلی
۶۲	مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی
۶۴	نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس اول
۶۸	تألیفات مقدس اردبیلی
۷۴	مکتب فقهی اردبیلی
۷۶	بررسی حدیقه الشیعه
۷۶	اشاره
۸۸	دلایل موافقان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی
۸۹	دلایل مخالفان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی
۱۰۸	روش تصحیح حدیقه الشیعه
۱۰۸	الف:مقابله با نسخه های خطی و چاپی
۱۰۹	ب:مقابله با نسخه های کاشف الحق
۱۰۹	ت:روش تلفیق در تصحیح کتاب
۱۱۰	ج:ویراستاری
۱۱۰	د:استخراج مآخذ روایات و حکایات

۱۱۰	تشکر از اساتید و همکاران
۱۱۲	[پیش مقدمه مؤلف کتاب]
۱۱۷	مقدمه و در آن دو اصل است:
۱۱۷	اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج به وجود او
۱۲۳	اصل دوم: در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
۱۳۱	باب اول در حقیقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام به امامت و اولویت آن برگزیدگان و در آن دوازده فصل است:
۱۳۱	فصل اول: در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی جلّ ذکره واجب
۱۴۱	فصل ثانی: در بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد و ذکر قبیح تقدم مفضول بر فاضل
۱۴۸	فصل سوم: در طریق تعیین امام علیه السلام
۱۶۴	فصل چهارم: دلایل تعیین امام علیه السلام
۳۶۳	فصل پنجم: فضائل حضرت علی علیه السلام
۴۳۳	فصل ششم: در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلاثه که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی که به آن عمل نکرده اند
۴۵۸	فصل هفتم: در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب ابی بکر
۴۷۹	فصل هشتم: در مطاعنی که عمر بن خطاب به آن مخصوص است
۵۰۸	فصل نهم: در ذکر مطاعنی که به اعتراف دوست و دشمن، عثمان به آن مخصوص است
۵۳۰	فصل دهم: در آیات و احادیثی که اهل سنت و مفسران و محدثان ایشان در حق صحابه و در مثالب معاویه و بنی امیه لعنهم الله روایت نموده اند
۶۱۸	درباره مرکز

سرشناسه : مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ق.

عنوان و نام پدید آور : حدیقه الشیعه / تالیف مقدس اردبیلی؛ تصحیح صادق حسن زاده، با همکاری علی اکبر زمانی نژاد.

مشخصات نشر : قم: موسسه انصاریان، ۱۴۱۹ق. = ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.: نمونه.

شابک : ۱۰۰۰۰ ریال : دوره ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۸-۵۸۰-۳ ؛ ۳۵۰۰۰ ریال: دوره: ۹۶۴-۴۳۸-۱۹-۳ ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ دوم) ؛ ج.۱، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۸-۵۸۱-۰ ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ دوم) ؛ ج.۲، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۸-۵۸۰

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم: ۱۳۷۸).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ سوم: ۱۳۸۲).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۳).

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: ۱۴۲۹ق. = ۲۰۰۸م. = ۱۳۸۷).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ق. -- سرگذشتنامه

موضوع : امامت

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : ائمه اثنا عشر

شناسه افزوده : حسن زاده، صادق، ۱۳۴۲ -، مصحح

شناسه افزوده : زمانی نژاد، علی اکبر، ۱۳۴۲ -، مصحح

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/م ۷ ح ۴ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۱۱۹۵۸

مقدمه

[جلد اول]

فهرست مطالب حدیقه الشیعه

پیشگفتار: شرح حال مقدس اردبیلی رحمه الله یک-شصت و هفت سخنان بزرگان درباره مقدس اردبیلی یک

اساتید اردبیلی چهار

شاگردان اردبیلی پنج

حکایات و کرامات اردبیلی ده

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی نوزده

بررسی صحت ارسال نامه اردبیلی به شاه عباس اول بیست و یک

تألیفات اردبیلی بیست و پنج

مکتب فقهی اردبیلی سی

بررسی صحت انتساب حدیقه الشیعه به مقدس اردبیلی سی و دو

دلایل موافقان صحت انتساب چهل و چهار

دلایل مخالفان صحت انتساب چهل و پنج

روش تصحیح حدیقه الشیعه شصت و چهار

تشکر از اساتید و همکاران شصت و شش

پیش مقدمه مؤلف کتاب ۳-۵ مقدمه کتاب ۶-۱۹

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و نیاز به وجود امام ۶

اصل دوم: در بیان نسب امیر المؤمنین علیه السلام ۱۲

کنیه های علی علیه السلام ۱۴

لقب های علی علیه السلام ۱۶

چگونگی تولد علی علیه السلام در کعبه ۱۸

باب اول: دوازده فصل است فصل اول: نصب امام لطف است ۲۰-۲۹ سه اعتراض اهل سنت به قاعده لطف و جواب خواجه

نصیر ۲۱

آیا امامت از فروع دین است؟ ۲۷

فصل دوم: لزوم افضل بودن امام از دیگران ۳۰-۳۶ خرافات اهل سنت درباره توحید ۳۴

فتوهای بی اساس سران اهل سنت ۳۵

فصل سوم: طریق تعیین امام علیه السلام ۳۷-۵۲ اشکال بر اجماع در تعیین خلیفه ۴۰

ارزش اجماع از دیدگاه شیعه ۴۱

هجوم به خانه حضرت زهرا علیها السلام ۴۴

تلاش عمر و قنفذ برای تثبیت حکومت ابو بکر ۴۵

اعتراف ابو بکر و عمر به فضائل فاطمه علیها السلام ۴۶

فصل چهارم: دلایل تعیین امام علیه السلام ۵۳-۲۴۷ دلایل عقلی ۵۳

دلایل نقلی (قرآن-روای) ۵۸

ص: ۲

دلایل قرآنی ۵۸-۱۷۵ آیه ولایت إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ... وَهُمْ رَاكِعُونَ ۵۹

معانی «ولیی» ۶۲

«ولیی» به معنای اولی به تصرف است ۶۳

آیه مباحله فَمَنْ حَاجَّكَ... الْكَاذِبِينَ ۶۵

موافقت صاحب کشف با شیعه درباره آیه مباحله ۶۸

دفاع علامه نیشابوری از نظریه شیعه ۶۸

آیه تطهیر إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ... تَطْهِيراً ۷۱

آیه مودت قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ... الْقُرْبَى ۷۶

سوره هل اتی ۷۸

آیه مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي... ۸۴

کلام ابن طاووس درباره اهمیت «لیله المبيت» ۸۶

مراتب زکات ۸۶

شهادت از دیدگاه علی علیه السلام ۸۷

آیه نجوی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَاجَيْتُمْ... ۸۹

دفاع علامه نیشابوری از افضلیت علی علیه السلام ۹۱

آیه انفاق الَّذِينَ يُنْفِقُونَ... عَلَانِيَةً ۹۲

آیه کلمات فَتَلَقَى آدَمَ... كَلِمَاتٍ ۹۳

پذیرش توبه حضرت آدم علیه السلام در سایه توسل به پنج تن آبا علیهم السلام ۹۳

منظور از «کلمات» در آیه شریفه ۹۴

آیه أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ... ۹۴

آیه فی مِیوتِ اُذِنَ اللّهُ... ۹۶

علی علیه السّلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند ۹۷

آیه اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ هَاجَرُوْا... ۹۷

ص: ۳

آیه إِنِّي لَجَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا... ۹۷

آیه إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ... ۹۹

آیه وَالَّذِينَ آمَنُوا... هُمُ الصَّادِقُونَ ۱۰۲

آیه وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ... يُوْحَىٰ ۱۰۲

معنی وصایت ۱۰۴

سوره «و العاديات» ۱۰۴

اشعار شافعی درباره علی علیه السلام ۱۰۷

آیه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ۱۰۸

آیه إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ... ۱۰۹

اشعار شافعی درباره اهل بیت عليهم السلام ۱۱۰

اهمیت و حکم صلوات فرستادن ۱۱۲

مخالفت عناد آمیز اهل سنت در مسائل فقهی با شیعه ۱۱۳

آیه مَحَبَّتٍ فَسَوْفَ يَأْتِي... يُحِبُّونَهُ ۱۱۴

آیه وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَأَعْيَتْهُ ۱۱۵

آیه خیر البریه ۱۱۸

آیه وَالْعَصْرِ ۱۱۸

آیه كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ۱۲۰

آیه تبلیغ ۱۲۱

افشای راز پیامبر توسط عایشه ۱۲۱

شکل گیری توطئه «عقبه» ۱۲۱

واقعه غدیر خم ۱۲۳

آیه اکمال ۱۲۵

هلاکت حارث فہری و نزول آیه سأل سائل ۱۲۶

علت عدم تصریح به نام علی علیہ السلام در قرآن ۱۲۸

ص: ۴

سخن محمد غزالی درباره خلافت ۱۲۹

آیه وَ أَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ... الْحَجُّ الْأَكْبَرُ ۱۳۲

آیه نور اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ... ۱۳۴

نور بودن خدا به چه معناست؟ ۱۳۵

آیه عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ... ۱۳۷

تصریح به خلافت سه کس در قرآن ۱۳۷

منظور از «نبا عظیم» چیست؟ ۱۳۹

آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا... الرَّحْمَنُ وَدًّا ۱۴۲

آیه وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ۱۴۴

آیه هُوَ الَّذِي... بِالْمُؤْمِنِينَ ۱۴۵

آیه وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ۱۴۶

آیه میثاق ۱۴۷

آیه وَ نَزَعْنَا... عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ ۱۴۸

آیه وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ۱۵۰

آیه الَّذِينَ... إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۱۵۱

آیه سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ۱۵۲

آیه سؤال از «اهل ذکر» ۱۵۳

آیه أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ... ۱۵۴

آیه حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ۱۵۴

آیه أَلَمْ يَكُنْ عَلَىٰ يَدَيْهِ مِنَ رَبِّهِ... ۱۵۵

آيه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا... ١٥٦

آيه أَفَمَنْ يَعْلَمُ... لِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ ١٥٧

آيه أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسُ... لَا يُفْتَنُونَ ١٥٨

آيه وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ... صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ ١٥٩

ص: ٥

«صالح» در این آیه به معنای «اصلح» است ۱۶۰

مالک اشتر از دیدگاه علی علیه السلام ۱۶۰

آیه فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ... أَجْرًا عَظِيمًا ۱۶۱

آیه وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ... أَثَرِ السُّجُودِ ۱۶۳

آیه اولو الارحام ۱۶۴

آیه هَلْ يَسْتَوِي هُوَ... صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۱۶۴

آیه طوبی ۱۶۵

آیه وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا... يَغْدِلُونَ ۱۶۶

آیه وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ... ۱۶۷

مشابَهت علی علیه السلام با عیسی علیه السلام ۱۶۸

آیه مَنْ لَجَّاءَ بِالْحَسَنَةِ... ۱۷۰

آیه میراث کتاب ۱۷۱

حدیث «العلماء ورثة الأنبياء» ۱۷۱

منظور از «العلماء» در حدیث چه کسانی اند؟ ۱۷۱

آیه وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ... ۱۷۲

آیه أَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي ۱۷۳

آیه لسان صدق ۱۷۳

تعداد آیاتی که در شأن امام علی علیه السلام نازل شده ۱۷۵

دلائل نقلی (احادیث) بر امامت ۱۷۶-۲۴۷ حدیث خلقت ۱۷۶

حدیث خلقت نور پیامبر و امام علی علیه السلام ۱۷۷

حدیث عشرت ۱۷۹

حدیث وصایت ۱۸۰

اشکال به معنی «وصی» و جواب آن ۱۸۱

ص: ۶

حدیث منزلت ۱۸۳

شش فایده در حدیث منزلت ۱۸۳

حدیث غدیر ۱۸۶

برداشت محققانه صاحب مطالب السؤل از حدیث غدیر ۱۸۷

حدیث «تسَلَّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» ۱۹۰

حدیث پرچم اسلام (حدیث خیبر) ۱۹۲

چهار نکته مهم در حدیث خیبر ۱۹۶

حدیث روز خندق ۲۰۱

حدیث «أَنَّ عَلِيًّا مَنِّيَّ...» ۲۰۲

سَدَّ الْأَبْوَابِ ۲۰۵

حدیث «مِثْلَ عَلِيٍّ، مِثْلَ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَ» ۲۰۷

حدیث طیر ۲۰۸

محبت در اصطلاح حکما و صوفیه ۲۰۹

حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ أَبُوبِهَا» ۲۱۱

احادیث جعلی در برابر حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ...» ۲۱۳

حدیث «رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ ادْرُ الْحَقَّ...» ۲۱۵

فضائل عمّار یاسر ۲۱۸

حدیث ابو تراب ۲۱۸

حدیث کسر اصنام ۲۱۹

فرمایش علی علیه السلام به حارث همدانی ۲۲۴

حدیث ردّ شمس ۲۲۴

حکایت «لا سیف الا ذو الفقار...» ۲۲۸

حدیث خاصف النعل ۲۳۰

حدیث «هم درجه پیامبر در قیامت» ۲۳۳

ص: ۷

حدیث مناقق شناسی ۲۳۴

حدیث سبقت علی علیه السلام در ایمان ۲۳۶

حدیث «من آذی علیا...» ۲۳۷

حدیث مصافحه با علی علیه السلام ۲۳۸

حکایت خواستگاری از فاطمه زهرا علیها السلام ۲۳۹

حدیث ثقلین ۲۴۲

تکرار حدیث منزلت ۲۴۶

فصل پنجم: فضائل حضرت علی علیه السلام (۱۲ فضیلت برگزیده). ۲۴۸-۳۱۷ فضیلت اول: علم علی علیه السلام ۲۴۸

مذمت صوفیه ۲۵۰

فضیلت دوم: زهد علی علیه السلام ۲۵۳

فضیلت سوم: عبادت علی علیه السلام ۲۵۶

فضیلت چهارم: حلم علی علیه السلام ۲۵۸

فضیلت پنجم: جود و کرم علی علیه السلام ۲۵۹

فضیلت ششم: شجاعت علی علیه السلام ۲۶۰

فضیلت هفتم: مستجاب الدعوه بودن علی علیه السلام ۲۶۱

فضیلت هشتم: خبرهای غیبی علی علیه السلام ۲۶۱

فضیلت نهم: جهاد علی علیه السلام ۲۷۰

فضیلت دهم: نسب شریف علی علیه السلام ۲۷۵

فضیلت یازدهم: سخن نظام درباره هجوم به خانه فاطمه علیها السلام ۲۷۸

فضیلت دوازدهم: صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط» ۲۸۵

احادیث جعلی در فضائل خلفا و جواب آنها ۲۸۹

پاسخ به دلائل بی اساس ملا علی قوشچی ۳۰۶

ص: ۸

فصل ششم: مطاعن مشترک خلفای سه گانه ۳۱۸-۳۴۱ طعن اول: خود را خلیفه پیامبر نامیدند ۳۱۸

طعن دوم: تخلف از جیش اسامه ۳۱۹

طعن سوم: غصب فدک زهرا علیها السلام ۳۲۱

طعن چهارم: قبول نکردن شهادت علی علیه السلام ۳۲۶

طعن پنجم: فرار از جهاد ۳۳۲

طعن ششم: عدم شرکت در غسل و کفن و دفن پیامبر ۳۳۳

طعن هفتم: بازگرفتن خمس و انفال از اهل بیت علیهم السلام ۳۳۳

طعن هشتم: خودداری از کشتن مخالف پیامبر ۳۳۶

طعن نهم: توطئه برای کشتن علی علیه السلام ۳۳۹

طعن دهم: محروم بودن از حضور در تشییع جنازه زهرا علیها السلام ۳۳۹

طعن یازدهم: مخالفت با پیامبر در خصوص «سدّ الابواب» ۳۳۹

طعن دوازدهم: عبادت بت ۳۴۰

طعن سیزدهم: خوردن شراب و گوشت خوک ۳۴۰

طعن چهاردهم: عدم حضور در شعب و حبشه و... ۳۴۰

طعن پانزدهم: ایمان آنها مورد اتفاق امت نبود ۳۴۰

طعن شانزدهم: خود را منسوب به پیامبر ساختن ۳۴۱

طعن هفدهم: تصرف در اذان و اقامه ۳۴۱

طعن هیجدهم: بدعت دست به سینه نهادن ۳۴۱

طعن نوزدهم: اهمیت ندادن به مستحبات مؤکده ۳۴۱

فصل هفتم: مطاعن ویژه ابو بکر ۳۴۲-۳۶۲ طعن اول: وسوسه شیطان ۳۴۲

طعن دوم: اقاله بیعت ۳۴۲

ص: ۹

طعن سوم: ندامت هنگام مردن ۳۴۳

طعن چهارم: امر به سوزاندن در خانه زهرا علیها السلام ۳۴۳

طعن پنجم: وصیت به دفن خود در مرقد پیامبر اسلام ۳۴۸

طعن ششم: مجازات نکردن قاتل مالک بن نویره ۳۴۹

طعن هفتم: پدرش از بیعت با أبو بکر، خودداری کرد ۳۵۳

طعن هشتم: بیعت أبو بکر ناگهانی بود ۳۵۴

طعن نهم: بدعت در اذان صبح و وضوء نماز ۳۵۴

طعن دهم: شک در حفظ قرآن از تحریف ۳۵۵

طعن یازدهم: نصب عمر به خلافت ۳۵۶

طعن دوازدهم: تصرّف در تشهد نماز ۳۵۶

طعن سیزدهم: اهل گناه و اشتباه بود ۳۵۶

طعن چهاردهم: لغو مأموریت او در ابلاغ براءت ۳۵۷

طعن پانزدهم: تحت امر عمرو عاص بود ۳۵۷

طعن شانزدهم: تهدید بلال حبشی مؤذن پیامبر ۳۵۷

طعن هفدهم: مجازات نکردن اشعث بن قیس واجب القتل ۳۵۷

طعن هیجدهم: سوزاندن فجاه سلمی در آتش ۳۵۸

طعن نوزدهم: ندامت در حال استحضار و عدم اعتراف نزد مردم ۳۵۸

طعن بیستم: علم به احکام شریعت نداشت ۳۶۰

طعن بیست و یکم: مخالفت با امر پیامبر در مسأله خلافت ۳۶۱

طعن بیست و دوم: انتخاب کار گزاران نالایق ۳۶۱

طعن بیست و سوم:نشستن بر منبر پیامبر ۳۶۱

طعن بیست و چهارم:از میوه بهشتی محروم بود ۳۶۱

طعن بیست و پنجم:بیست هزار دینار از بیت المال بر ذمه اش بود ۳۶۱

طعن بیست و ششم:موجب شهادت فاطمه زهرا علیها السلام شد ۳۶۱

ص: ۱۰

فصل هشتم: مطاعن ویژه عمر بن خطاب ۳۶۳-۳۹۱ طعن اول: جلوگیری از وصیت کردن پیامبر ۳۶۳

طعن دوم: انکار موت پیامبر و استفاده سیاسی از آن ۳۶۸

طعن سوم: شک در نبوت پیامبر اسلام ۳۶۸

طعن چهارم: بدعت در مهر زن ۳۶۹

طعن پنجم: حکم به سنگساری زن حامله ۳۷۰

طعن ششم: حرام کردن متعه زن و متعه حج ۳۷۱

طعن هفتم: تجسس و بدون اجازه وارد خانه مردم شدن ۳۷۴

طعن هشتم: تبعیض در پرداخت اموال بیت المال ۳۷۶

طعن نهم: بدعت نماز تراویح و نماز ضحی ۳۷۶

طعن دهم: تغییر مکان مقام ابراهیم در مکه ۳۷۷

طعن یازدهم: وضو ساختن از ظرف مسیحیان ۳۷۷

طعن دوازدهم: قبول نکردن شهادت مملوک ۳۷۸

طعن سیزدهم: با تهدید با ام کلثوم ازدواج کرد ۳۷۸

طعن چهاردهم: اهمیت ندادن به امر پیامبر در خصوص عباس ۳۷۹

طعن پانزدهم: عدم آگاهی از حکم شرعی در خصوص شراب خواری ۳۸۰

طعن شانزدهم: واگذاری انتخاب خلیفه به شورای شش نفری ۳۸۰

طعن هفدهم: اجرا نکردن حکم در خصوص زنانی مغیره ۳۸۳

طعن هیجدهم: اظهار ندامت در بستر مرگ ۳۸۵

طعن نوزدهم: تلاش فراوان در بیعت گرفتن برای ابو بکر ۳۸۶

طعن بیستم: ندانستن مسائل شرعی ۳۸۷

طعن بیست و یکم: فراموش کردن شغل گذشته خود را ۳۸۹

طعن بیست و دوم: بدعت سه طلاقه کردن زن در مجلس واحد ۳۸۹

طعن بیست و سوم: عدم آگاهی از مسائل قضائی ۳۹۰

ص: ۱۱

طعن بیست و چهارم: عدم آگاهی از مسائل قرآنی ۳۹۰

طعن بیست و پنجم: بدعت در میراث و نکاح ۳۹۱

فصل نهم: مطاعن ویژه عثمان ۳۹۲-۴۱۳ طعن اول: خویشان و دوستان فاسق و فاجر خود را حاکم مسلمانان ساخت ۳۹۲

ولید بن عقبه شراب خوار را به امامت جماعت برگزیدی ۳۹۲

سعد بن عاص ستمگر را حاکم کوفه ساخت ۳۹۲

عبد الله بن عامر فاجر را والی عراق گردانید ۳۹۳

عبد الله بن ابی سرح را به مصر فرستاد ۳۹۳

معاویه را حاکم شام کرد ۳۹۳

بیت المال به بنی امیه بخشید ۳۹۳

طعن دوم: بر خلاف دستور پیامبر، حکم و مروان را به مدینه آورد ۳۹۳

طعن سوم: با وجود اصحاب پیامبر، غلامان ترکی و رومی را حاکم ساخت ۳۹۵

طعن چهارم: کشتن ابن مسعود ۳۹۶

طعن پنجم: اهانت به عمّار یاسر ۳۹۸

طعن ششم: تبعید ابو ذر غفاری ۳۹۹

طعن هفتم: عبد الله بن سعید شراب خوار را حاکم مصر گردانید ۴۰۳

طعن هشتم: مجازات نکردن قاتل هرمرزان ۴۰۴

طعن نهم: دستور سنگسار کردن زن بی گناه ۴۰۵

طعن دهم: بدعت در مسائل شرعی ۴۰۷

طعن یازدهم: اعتراض مقداد به مدّاح عثمان ۴۰۸

طعن دوازدهم: آرزوی ازدواج با زنان پیامبر ۴۰۸

طعن سیزدهم: خیانت در مسائل مالی ۴۰۹

طعن چهاردهم: فرار در جنگ احد و پناهنده شدن به مسیحی ۴۱۰

ص: ۱۲

طعن پانزدهم: بیزاری اصحاب پیامبر از او ۴۱۱

طعن شانزدهم: فرار در جنگ بدر ۴۱۳

طعن هفدهم: عدم حضور در بیعت رضوان ۴۱۳

فصل دهم: مطاعن معاویه و بنی امیه ۴۱۴-۵۰۱ بیزاری پیامبر اسلام از بعضی اصحاب ۴۱۵

افرادی از امت اسلام مثل یهود و نصاری گمراه می شوند ۴۱۶

اعتراض به عدالت پیامبر اسلام ۴۱۸

خبر دادن پیامبر به علی علیه السلام درباره خدعه های امت ۴۲۱

چرا علی علیه السلام با خلفا نجنگید؟ ۴۲۲

شجاعت حضرت حمزه و جعفر طیار ۴۲۵

میان نماز گزاردن و زنا کردن ناصبی فرقی نیست ۴۳۰

توطئه برای کشتن پیامبر در راه تبوک ۴۳۰

حدیفه، منافق شناس بود ۴۳۲

بیزاری پیامبر از خالد بن ولید ۴۳۷

معرفی طلحه و زبیر و علت مخالفت آنها ۴۳۸

عملکرد عایشه و حفصه ۴۴۱

داستان حوآب ۴۴۲

مخالفت عایشه با پیامبر ۴۴۴

طعنه ابن عباس به عایشه ۴۴۵

جشن گرفتن حفصه برای شکست خوردن علی علیه السلام ۴۴۶

معرفی ابو موسی اشعری ۴۴۷

معرفة ابو هريره 448

معرفة عبد الله بن عمر 449

ص: 13

بیعت عبد الله بن عمر با حجّاج ۴۵۰

معاویه خود را برتر از عمر می دانست ۴۵۲

دوازده دلیل بر واجب اللعن بودن معاویه ۴۵۴

معاویه ادّعی در یافت وحی می کرد ۴۵۶

کشتن حمید بن قحطبه اولاد علی علیه السلام را ۴۵۸

اعزام معاویه، بسر بن ارطاه را به مدینه ۴۵۹

پیامبر پدر معاویه را در هفت موضع لعن کرد ۴۶۱

احادیث در اهل جهنم بودن معاویه ۴۶۲

بدعت‌های معاویه ۴۶۷

حکم پیامبر درباره قتل معاویه ۴۷۲

کشته شدن عایشه به دست معاویه ۴۷۷

مذاکره یزید با عبد الله بن عمر ۴۸۰

گزارش عبد الله بن عباس از کفر ابو سفیان و معاویه ۴۸۲

کشف عورت عمرو عاص در جنگ صفین ۴۸۷

بحث شیخ مفید با علی بن عیسی رمانی ۴۸۹

علّت ملقب شدن محمد بن نعمان به «شیخ مفید» ۴۹۰

قائل شدن اهل سنت به «جبر» ۴۹۳

نسب عمر بن خطاب ۴۹۵

نسب عمرو عاص ۴۹۷

نسب معاویه و طلحه ۴۹۸

تغییر دادن شأن نزول آیه با چهار صد هزار دینار ۴۹۹

سخن ولید پلید درباره علی علیه السلام ۵۰۰

فصل یازدهم: بیان معجزات و قضاوت‌های علی علیه السلام ۵۰۲-۶۳۰ مژده راهب مثرم به میلاد علی علیه السلام ۵۰۴

ص: ۱۴

سخن گفتن علی علیه السلام در گهواره ۵۰۷

ایمان آوردن ابو طالب ۵۱۰

ایمان آوردن علی علیه السلام ۵۱۲

حدیث بساط ۵۱۵

علت تعظیم جبرئیل به علی علیه السلام ۵۳۰

زنده کردن علی علیه السلام جوان مقتول را ۵۳۲

معجزه علی علیه السلام در راه صفین ۵۳۳

قضاوت علی علیه السلام درباره دختر بی گناه ۵۳۵

جنگ علی علیه السلام با جئان ۵۳۸

شفا دادن علی علیه السلام جوان مفلوج را ۵۴۱

نشان دادن معجزه به یهودیان ۵۴۴

مجروح ساختن سگ مخالفان علی علیه السلام را ۵۴۵

سخن گفتن علی علیه السلام با شیر درنده ۵۴۶

نام علی علیه السلام در کتابهای آسمانی ۵۵۰

درخواست یهود از پیامبر و علی علیه السلام ۵۵۲

اثر معجزه آسای محبت علی علیه السلام ۵۵۴

کور شدن چشم دشمنان علی علیه السلام ۵۵۷

مأموریت علی علیه السلام در سرزمین جئان ۵۶۱

طی الارض علی علیه السلام در خاکسپاری سلمان فارسی ۵۶۲

سخن گفتن علی علیه السلام با حیوانات ۵۶۵

شفا دادن علی علیه السّلام پیامبر اسلام را ۵۶۸

دشمن علی علیه السّلام به شکل سگ در آمد ۵۶۹

ملاقات حضرت یوشح با علی علیه السّلام ۵۷۲

اعتراف هارون الرشید به فضایل علی علیه السّلام ۵۷۷

ص: ۱۵

نور طینت علی علیه السّلام ۵۸۱

اسامی علی علیه السّلام نزد اقوام جهان ۵۸۳

مساوات علی علیه السّلام با پیامبران ۵۸۷

سخن خلیل نحوی در عظمت علی علیه السّلام ۶۰۳

اعتراف مخالفان به علم علی علیه السّلام ۶۰۷

قضاوت‌های علی علیه السّلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ۶۰۹

قضاوت‌های علی علیه السّلام در حکومت ابو بکر ۶۱۴

قضاوت‌های علی علیه السّلام در حکومت عمر ۶۱۹

قضاوت‌های علی علیه السّلام در حکومت عثمان ۶۲۵

نقشه معاویه برای استفاده از علم علی علیه السّلام ۶۲۶

قضاوت‌های علی علیه السّلام در کوفه ۶۲۹

فصل دوازدهم: تعداد اوصیای پیامبر اسلام و زندگانی آنها ۶۳۱-۱۰۰۸ عدم تطبیق عدد دوازده با خلفای بنی امیه و بنی عباس

۶۳۲

دلایل نقلی در اثبات امامان دوازده گانه شیعه ۶۴۱

فرزندان علی علیه السّلام ۶۴۹

حکایت طیر و ابن ملجم ۶۵۰

زندگانی امام حسن علیه السّلام ۶۵۱ حکایت حبابه والبیّه ۶۵۲

معجزه امام حسن علیه السّلام در سر سبز شدن درخت ۶۵۶

توضیح «الدّینا سجن مؤمن...» در پاسخ یهودی ۶۵۷

پاسخ امام حسن علیه السّلام به معاویه ۶۵۷

وصيت امام حسن عليه السلام ٦٦٠

ص: ١٦

زندگانی امام حسین علیه السلام ۶۶۱ خواص تربت امام حسین علیه السلام ۶۶۳

خبر دادن پیامبر به شهادت امام حسین علیه السلام ۶۶۴

سخن پسندیده محمد بن حنفیه درباره حسنین (علیهما السلام) ۶۶۹

قیام مختار ۶۷۰

درمان بوسیله تربت امام حسین علیه السلام ۶۷۴

ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام ۶۷۷

زندگانی امام زین العابدین علیه السلام ۶۸۰ اثبات امامت سجاد علیه السلام ۶۸۲

فضائل امام سجاد علیه السلام ۶۸۵

عبادت امام سجاد علیه السلام ۶۸۷

معجزات امام سجاد علیه السلام ۶۸۸

دعای امام سجاد علیه السلام در سجده ۶۹۳

احادیث امام سجاد علیه السلام ۶۹۷

زندگانی امام محمد باقر علیه السلام ۶۹۹ ملاقات جابر با امام باقر علیه السلام ۷۰۰

فرق «مقام صبر» با «مقام رضا» ۷۰۱

پاسخ امام باقر علیه السلام به سؤالات راهب ۷۰۲

معجزات امام باقر علیه السلام ۷۰۶

احادیثی از امام باقر علیه السلام ۷۱۶

زید از دیدگاه امام صادق علیه السلام ۷۲۰

زندگانی امام صادق علیه السلام ۷۲۳ معجزات امام صادق علیه السلام ۷۲۶

خیانت سفیر هند و معجزه امام علیه السلام ۷۳۱

امام صادق علیه السلام و ردّ پیشنهاد ابو مسلم و ابو سلمه ۷۳۶

ظهور صوفیه در زمان امام صادق علیه السلام ۷۴۰

افکار ابو هاشم کوفی ۷۴۳

سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابو ذر ۷۴۸

باب: در ذکر مذاهب صوفیه ۷۵۰-۸۱۷ فصل اول: مذاهب صوفیه ۷۵۱

سخن راوندی درباره فلاسفه ۷۵۴

فصل دوم: فروع مذاهب صوفیه ۷۵۵

سخن محیی الدین بن عربی درباره وحدت وجود ۷۵۶

بحث صوفیه با امام صادق علیه السلام ۷۵۶

سخن شیخ صدوق و شیخ مفید درباره صوفیه ۷۵۷

صوفیه سه طایفه اند ۷۶۲

حکایت علامه حلّی درباره صوفی تارک الصلاة ۷۶۷

معنای «غنا» ۷۸۸

احادیثی از امام صادق علیه السلام ۸۰۴

زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام ۸۱۸ ملاقات شقیق بلخی با امام موسی کاظم علیه السلام ۸۱۹

دستور امام کاظم علیه السلام به علی بن یقین ۸۲۲

نصوص بر امامت امام کاظم علیه السلام ۸۳۰

دعای امام کاظم علیه السلام ۸۳۳

احادیثی از امام کاظم علیه السلام ۸۳۴

سبب شهادت امام کاظم علیه السلام ۸۳۵

زندگانی امام رضا علیه السلام ۸۴۰ حکایت زینب کذابہ ۸۴۲

دعای باران ۸۴۷

حدیث سلسله الذهب ۸۵۱

داستان دعبل شاعر ۸۵۲

خبر دادن امام رضا علیه السلام از قبر خود ۸۵۶

نصوص بر امامت امام رضا علیه السلام ۸۵۸

احادیثی از امام رضا علیه السلام ۸۶۱

سبب شهادت امام رضا علیه السلام ۸۶۳

نظر ابن طاووس در خصوص شهادت امام رضا علیه السلام ۸۷۰

زندگانی امام جواد علیه السلام ۸۸۱ ملاقات مأمون با امام جواد علیه السلام در کوفه ۸۸۲

سؤالات علمای درباری از امام جواد علیه السلام ۸۸۴

مغلوب شدن یحیی بن اکثم در بحث با امام جواد علیه السلام ۸۸۵

نصوص بر امامت امام جواد علیه السلام ۸۹۶

زندگانی امام هادی علیه السلام ۸۹۹ طرح امام علیه السلام برای رفع مشکل شیعه ۹۰۲

داستان شعبده باز هندی با امام علیه السلام ۹۱۰

عَلت نامیده شدن حضرت هادی علیه السّلام به «عسکری» ۹۱۲

پاسخ امام هادی علیه السّلام به سؤالات علمای درباری ۹۱۷

زندگانی امام حسن عسکری علیه السّلام ۹۱۸ نصوص بر امامت امام حسن عسکری علیه السّلام ۹۱۹ نماز باران امام عسکری علیه السّلام ۹۲۶

داستان ازدواج امام عسکری علیه السّلام ۹۳۲

زندگانی امام زمان (عج) ۹۳۶ تولّد شگفت انگیز حضرت مهدی (عج) ۹۳۷

نصوص بر امامت حضرت مهدی (عج) ۹۴۰

بحثی درباره «...المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها» ۹۶۰

شفا یافتن اسماعیل بن حسن به دست مبارک امام زمان (عج) ۹۶۳

نصب حجر الاسود به دست امام زمان (عج) ۹۷۰

توقیع بر لعن حلاج ۹۷۲

نوّاب چهارگانه امام زمان (عج) ۹۷۶

عنایت امام زمان (عج) به ابو سوره زیدی ۹۸۱

توقیعات امام زمان (عج) ۹۹۰

یاران امام زمان (عج) از شهرها ۹۹۴

علامات ظهور ۹۹۵

داستان سفر به جزیره خضراء ۱۰۰۸

خاتمه: در نکته ای چند متفرقه ۱۰۱۵-۱۰۳۰ بحثی درباره ۷۳ فرقه اسلام ۱۰۱۵

علت به وجود آمدن اهل سنت ۱۰۲۴

سابقه مذهب شیعه ۱۰۲۷

فهرست ها ۱۰۳۱-۱۱۶۵ فهرست آیات قرآن ۱۰۳۳

فهرست احادیث پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ۱۰۵۵

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السلام ۱۰۶۸

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و... ۱۰۷۶

فهرست اشعار ۱۰۸۱

فهرست ضرب المثل ها ۱۰۸۴

فهرست کتب ۱۰۸۵

فهرست اعلام ۱۰۹۷

فهرست منابع و مآخذ کتاب ۱۱۵۰

ص: ۲۱

احمد بن محمد معروف به «مقدس اردبیلی» و «محقق اردبیلی» در زمره فقهای بزرگ و نامی مکتب امامیه به شمار می آید. این فقیه جلیل القدر قرن دهم هجری یکی از فقهای بزرگ و دقیق، و از نوابغ روزگار است که دارای کرامات و مقامات شگفت انگیز بوده است و به تحقیق می توان گفت جهان این قبیل افراد را کمتر به خود دیده است.

رهبر معظم انقلاب در تجلیل از او فرموده: «این بزرگوار که عمر مبارک و نورانی اش، بخش اعظم قرن دهم هجری را فرا گرفته، اگر در میان سه شخصیت بزرگ فقهی این قرن، نفر اول شمرده نشود می توان گفت که در برخی از جهات علمی، از آن دو بزرگمرد دیگر (یعنی محقق کرکی و شهید ثانی که بی شک وی از هر دو نفر آنان بالواسطه استفاده برده است) برجسته تر است. دقت نظر او در تطبیق مدارک با مدعای فقهی در هر مسأله، و قوت تحقیق او - که بحق، عنوان محقق را در کلمات بزرگان برای او تثبیت کرده است - همراه با نوآوری و شجاعت علمی، از جمله خصوصیات است که وی را شایسته عنوان «شیخ الطائفه» و «حبر محقق» در کلمات مرحومین مجلسی و وحید بهبهانی، و کتاب مجمع الفائدة او را - بنا بر معرفی بهبهانی رحمه الله - نوشته ای بی نظیر در میان کتب متقدمین و متأخرین و موجب شگفتی و حیرت خردمندان و اندیشه وران قرار داده است.» (۱)

در کتابهای تراجم و شرح حال نگاری از او با عنوانهای زیر یاد شده است: «عالم،

ص: ۱

فاضل، عابد، زاهد، محقق، مقدس، ثقه، جلیل القدر، بلند مرتبه، عظیم الشان، فقیه امامیه و افضل اهل زمان خود در تقوا و ورع و زهد». (۱)

علامه مجلسی (وفات ۱۱۱۰ ه.ق) در تجلیل از او می گوید: «محقق اردبیلی در تقوا و زهد و فضل به عالی ترین درجات رسیده بود و من در بین علمای گذشته و حال، نظیر و همتایی برایش سراغ ندارم. خداوند متعال با ائمه طاهرین علیهم السّلام محشورش فرماید». (۲)

محدث قمی (وفات ۱۳۵۹ ه.ق) نیز مثل همین کلمات افتخارآمیز مجلسی را در بزرگداشت وی می آورد: «... شیخ اجل، عالم ربانی، فقیه، محقق صمدانی، معروف به محقق اردبیلی است که در مراتب «علم» و «فضل» و «عبادت» و «زهد» و «کرامت» و «وثاقت» و «تقوا» و «ورع» و «جلالت» به درجه [ای] رسیده که توصیف نشود، و در قدس و تقوا به مرتبه [ای] رسیده که به او «مثل» زده شود. و به راستی اشعه انوار جمال و پرتو حسن آن عالم مفضال، چنان تجلی کرده که بر هیچ دیده پوشیده نیست». (۳)

صاحب جواهر (وفات ۱۲۶۶ ه.ق) نیز در بحث لزوم عدالت در امام جماعت، و اینکه آیا حسن ظاهر کفایت می کند یا باید ملکه عدالت داشته باشد، می نویسد: «... هرگز نمی توان حکم به ملکه بودن عدالت شخصی داد، مگر اینکه مثل مقدس اردبیلی و سید هاشم بحرانی متوفی ۱۱۰۷ ه.ق [باشد؛ بنابه آنچه که از حالات این دو نفر نقل شده ...]». (۴)

مقدس اردبیلی معاصر شیخ بهائی عاملی (وفات ۱۰۳۱ ه.ق) و حکیم میر داماد (وفات ۱۰۴۱ ه.ق) بوده است و ظاهراً ملاقاتی هم بین مقدس و شیخ بهایی انجام

ص: ۲

-
- ۱- ۱) - ر.ک: «ریاض العلماء»، ج ۱/۵۶، «جامع الرواه»، ج ۱/۶۱، «روضات الجنّات»، ج ۱/۷۹، «معارف الرجال»، ج ۱/۵۳، «الاعلام زرکلی»، ج ۱/۲۲۳، «اعیان الشیعه»، چاپ ده جلدی، ج ۳/۸۰، «ریحانه الادب»، ج ۵/۳۶۸.
 - ۲- ۲) - «الکنی و الالقاب»، ج ۳/۱۶۶.
 - ۳- ۳) - «الفوائد الرّضویّه»، ص ۲۴.
 - ۴- ۴) - «جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام»، ج ۱۳/۲۹۵.

پذیرفته است. البته طبق معمول، مردم در این رابطه داستانهایی ساخته اند که در شأن این دو عالم ربانی نیست.

در خصوص مقام فقهی و نظرات و آراء او، باید گفت که فقها توجه خاصی به آن داشته اند؛ از جمله حضرت امام خمینی رحمه الله است. آیت الله جعفر سبحانی در این باره می فرماید: «حضرت امام در میان فقهای شیعه، از سه نفر تجلیل خاصی می کرد: یکی مرحوم شیخ طوسی، دوم مرحوم محقق، سوم مرحوم اردبیلی؛ خصوصاً پیوسته به شرح ارشاد اردبیلی مراجعه می کرد و جرأت و جسارت او را در افتاء می ستود.» (۱)

استاد شهید مطهری (شهادت ۱۳۵۸ ه.ش) می نویسد: «نظریات دقیق او مورد توجه فقها است.» (۲)

به خصوص قبل از تألیف «جواهر الکلام» و کتب شیخ اعظم انصاری بیشتر، نوشته ها و تحقیقات مقدس اردبیلی مطرح بوده است.

یکی از اساتید بنام حوزه می فرماید: «دیدن نظریات مقدس اردبیلی به فقیه جرأت و اطمینان می دهد، از این روی مفید است که به آنها مراجعه شود.» (۳)

کار مهم و بزرگ دیگر اردبیلی برپا داشتن حوزه نجف بوده است. هرچند در زمان صفویه به وجود او در ایران شدیداً نیاز بود و سلاطین وقت و علمای عالی مقام با اصرار از او می خواستند به ایران بیایند، ایشان قبول نکرد و توانست حوزه چند صدساله نجف را با بحث و تدریس خود گرم و پرشور نگاه دارد و در برابر حوزه اصفهان آن را تقویت نماید تا آن دانشگاه بزرگ تشیع منقرض نگردد.

ص: ۳

۱-۱) - «مجله کیهان اندیشه» شماره ۲۹ (سال ۱۳۶۹ ه.ش) ص ۱۰.

۲-۲) - «خدمات متقابل اسلام و ایران» ص ۴۹۴

۳-۳) - «مجله حوزه»، شماره ۴۰ (سال ۱۳۶۹ ه.ش).

در اینکه مقدس اردبیلی در حوزه درس چه کسانی حاضر شده و از محضرشان استفاده برده است، اطلاع زیادی در دست نیست و آنچه در این باره می توان گفت این است که به طور تفصیل و مشخص و روشن نمی دانیم اساتید ایشان چه کسانی بوده اند ولی همین قدر گفته اند که عمده تحصیلاتش را در منقول و معقول از شاگردان شهید ثانی (شهادت ۹۶۵ ه.ق) استفاده کرده است.

علامه افندی می نویسد: «...علوم عقلی را در شیراز نزد خواجه جمال الدین محمود شیرازی-شاگرد خواجه جلال الدین دوانی- آموخت. و در اواخر بلکه می توان گفت در اواسط عمرش-زمانی که در نجف اقامت گزیده بود-بحث و تدریس علوم عقلی را ترک گفت و فقط به تدریس علوم نقلی پرداخت تا اینکه وفات یافت.» (۱)

و علامه سید محسن عاملی در تأیید استفاده مقدس از محضر خواجه جمال الدین، می گوید: «او همراه آخوند ملا عبد الله یزدی (وفات ۹۸۱ ه.ق) که حاشیه در منطق را نوشته و خواجه میرزا جان باغنوی (وفات ۹۹۴ ه.ق) در درس خواجه جمال الدین حاضر می شدند.» (۲)

و خود مقدس اردبیلی یکی از اساتیدش را در مبحث «قبله» شرح ارشاد، معرفی کرده است و شرح حال نگاران به این نکته توجه نداشته اند. آن استاد بزرگ؛ علامه الیاس اردبیلی (۳)، دایی مقدس اردبیلی، است که در علوم ریاضی و عقلی و نجوم و هیئت ید طولایی داشته است.

ص: ۴

۱-۱) - «ریاض العلماء» ج ۵۶/۱.

۲-۲) - «اعیان الشیعه»، ج ۸۱/۳.

۳-۳) - در «طبقات اعلام الشیعه»، شرح زندگی الیاس اردبیلی آمده است.

مقدس می نویسد: «اهل و خبره علم هیئت در این عصر، بسیار نادر است و این علم را منحصر در دایی خود سراغ دارم که بعد از خواجه نصیر الدین طوسی، روزگار نظیرش را به خود ندیده است! خداوند وجودش را بر ما منت نهاد و از علمش ما را مستفیض ساخت و از کم توفیقی ماست که حدود ۲۵ سال است از دیدارش بی نصیب شده ایم و شب و روز از خداوند کریم دیدارش را می طلبیم. در نجف اشرف - که بر ساکنانش درود باد - خدمتش می رسیدم، هرچند در ایام اقامتش مدتی مریض بودم و مدتی هم از وجود این نعمت غافل شدم تا اینکه ایشان از اینجا مهاجرت فرمود... (تا اینکه می گوید: در اینجا ذکر می کنم آنچه را که از خدمت دایی ام استفاده کرده ام.» (۱)

بدین ترتیب دو نفر از اساتیدش شناخته می شوند. صاحب ریاض العلماء، سید امیر فیض الله را نیز از اساتید اردبیلی شمرده است و تصریح کرده که ایشان غیر از فیض الله تفریسی (شاگردش) بوده است. (۲)

شاگردان اردبیلی

درباره شاگردان اردبیلی صاحب ریاض العلماء می نویسد: «از اساتیدم شنیدم که شاگردان او ده نفرند که همه آنها از فضلا و علما بوده اند.» (۳) و بعد چهار نفر از آنها را نام می برد.

ما این ده نفر شاگرد مقدس را شناسایی کردیم که در اینجا به طور اختصار به آنها اشاره می کنیم.

۱- شیخ جمال الدین ابو منصور حسن بن زین الدین شهید ثانی، معروف به

ص: ۵

۱- ۱) - «مجمع الفائدة و البرهان»، ج ۷۱/۲ و ۷۲.

۲- ۲) - «ریاض العلماء»، ج ۳۸۶/۴.

۳- ۳) - «ریاض العلماء»، ج ۵۶/۱.

«صاحب معالم» (وفات ۱۰۱۱ ه.ق) که پس از تحصیل علوم و معارف اسلامی در «جبل عامل» جهت تکمیل آن همراه «صاحب مدارک» در دهه آخر (۹۸۳ الی ۹۹۳ ه.ق) عمر مقدس اردبیلی از محضر پرفیض او استفاده برد. از درس دوست و هم بحث مقدس، شیخ عبد الله یزدی صاحب حاشیه، نیز بهره گرفت.

در «روضات الجنات» آمده است که ایشان در سال ۹۹۳ (سال وفات اردبیلی) در درس مقدس شرکت می کرد. در حالی که علامه سید محسن امین مدرکی را ارائه می دهد که صاحب معالم در سال ۹۸۳ ه.ق در نجف بوده و از درس مقدس چند سال استفاده برده است. (۱)

۲- سید محمد بن علی بن حسین موسوی عاملی معروف به صاحب مدارک (وفات ۱۰۰۹ ه.ق) همراه دایی خود، صاحب معالم در درس مقدس حاضر می شد.

مقدس اردبیلی «ارشاد» علامه حلی را همان سالها شرح می کرد (سال پایان تألیف شرح ارشاد الأذهان ۹۸۵ ه.ق است) و با توجه به اینکه اردبیلی از اول کتاب نکاح تا ابتدای کتاب صید و ذباحت «ارشاد الأذهان» را یا شرح نکرده و یا به دلیل بد خطی بعضی از نسخه ها قابل استفاده نبوده است، از شاگردش، صاحب مدارک، می خواهد قسمتهای شرح نشده از «ارشاد الأذهان» را شرح نماید، آن قسمتها را از کتاب «مختصر النافع» محقق حلی شرح می کند. (۲)

اما اینکه مشهور شده است که این دو شاگرد کتاب «معالم الاصول» و «مدارک الاحکام» را در زمان حیات استادشان نوشته و به او عرضه کردند و مورد تشویقش قرار گرفتند، درست نیست، چرا که مقدس اردبیلی در سال ۹۹۳ وفات یافته و کتاب معالم در سال ۹۹۴ پایان پذیرفته (۳) و کتاب مدارک الاحکام در سال ۹۹۸ اتمام

ص: ۶

۱-۱) - «اعیان الشیعه»، ج ۵/۹۵، چاپ ده جلدی.

۲-۲) - ر.ک: «نهایه المرام».

۳-۳) - «ریاض العلماء»، ج ۱/۲۳۳؛ «فهرست نسخه های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم» ص ۳۷۱.

یافته است. (۱) مگر اینکه بگوییم مقدس اردبیلی پاره ای از نوشته های آنها را دیده و تحسین کرده است و بعد از ارتحال اردبیلی، آنها نیز کتابهایشان را به اتمام رسانده اند.

۳- امیر علام، که به قول صاحب ریاض العلماء «علامه» است و اسم با مسمایی دارد و در اکثر علوم دست داشته به خصوص در فقه و فقهت. چنان که مقدس اردبیلی هنگام وفاتش به او ارجاع می دهد و می گوید: در شرعیات از سید علام استفاده نمایید.

(۲)

ایشان یکی از دو نفر شاگرد اردبیلی است که چگونگی شرفیابی و توفیق دیدار مقدس با امام زمان (عج) را گزارش داده است و پرده از مقامات استادش برداشته و او را بهتر به ما شناسانده است. (۳)

۴- خواجه فضل الله استرآبادی که از برجسته ترین شاگردان اردبیلی بوده است. و در هنگام ارتحال، میرزا محمد استرآبادی از مقدس اردبیلی، می پرسد: بعد از شما از محضر چه کسی استفاده کنیم؟ ایشان در علوم عقلی به خواجه فضل الله، و در علوم شرعی به سید امیر علام ارجاع می دهد.

خواجه فضل الله تعلیقاتی بر «احکام القرآن» استادش نگاشته و حاشیه ای هم بر الهیات شرح تجرید دارد. (۴)

۵- میرزا محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی (وفات ۱۰۲۶ ه. ق) رجالی مشهور که در علم رجال سه کتاب تألیف کرده: رجال کبیر، رجال متوسط، رجال صغیر. ایشان همان شاگردی است که در لحظات آخر عمر استادش مقدس اردبیلی، از او سؤال می کند که بعد از او، چه کسانی در علوم عقلی و نقلی بر مسند تدریس تکیه زنند؟ و مقدس همان طور که مذکور شد امیر علام و خواجه فضل الله را معرفی می کند و ظاهراً استرآبادی انتظار

ص: ۷

۱- (۴) - «ریاض العلماء» ج ۵/۱۳۲؛ «الذریعه»، ج ۲۰/۲۳۹

۲- (۵) - «ریاض العلماء»، ج ۳/۳۲۱.

۳- (۶) - «اعیان الشیعه»، ج ۳/۸۱.

۴- (۷) - «ریاض العلماء»، ج ۴/۳۶۲.

داشت از او هم نامی ببرد. لذا از این واقعه مقداری ناراحت می شود و بعد از ارتحال استادش نجف اشرف را ترک گفته و در مکه معظمه رحل اقامت می اندازد. (۱) ایشان استاد محمد امین استرآبادی صاحب «الفوائد المدنيه» و پایه گذار «اخباریگری» است.

۶- شیخ محمد علی بلاغی (وفات ۱۰۰۰ ه. ق) صاحب تألیفات ارزشمند از جمله «شرح اصول کافی»، شرح ارشاد علامه حلی و حاشیه بر «معالم الاصول» است. (۲)

۷- عنایه الله قهپائی صاحب «مجمع الرجال» که خود در حواشی که بر کتاب «رجال کشی» دارد تصریح به استفاده از محضر اردبیلی نموده است. (۳)

۸- ملا عبد الله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه. ق) که خود استادی بزرگ بوده و در همان زمان که از خدمت اردبیلی استفاده می کرد، حوزه تدریس داشت و چند نفر از شاگردان مقدس از درس او استفاده می بردند و مجلسی اول که شاگرد شوشتری است در شرح مشیخه «من لا یحضره الفقیه» به این مطلب که شوشتری شاگرد اردبیلی است تصریح فرموده است.

شوشتری رساله عملیه ای به زبان فارسی نگاشته که مشهور به «الواجبات» است. (۴)

۹- خواجه فیض الله بن عبد القاهر حسینی تفریسی (وفات ۱۰۲۵ ه. ق) شاگرد برجسته مقدس اردبیلی و استاد دانشمند مشهور امیر شرف الدین شولستانی نجفی (وفات ۱۰۶۳ ه. ق) است.

خواجه فیض الله نیز جریان ملاقات مقدس اردبیلی با امام زمان (عج) را گزارش داده است (۵) و تعلیقاتی بر کتاب ارزنده «آیات الاحکام» استادش

ص: ۸

۱- ۱) - «ریاض العلماء» ج ۵/۱۱۷

۲- ۲) - «تکمله امل الامل»، ص ۳۸۹ و ۳۹۰

۳- ۳) - «ریاض العلماء» ج ۴/۳۰۴؛ «کلیات فی علم الرجال» استاد جعفر سبحانی، ص ۱۲۷

۴- ۴) - ر. ک: «روضات الجنات»، ج ۱/۸۲؛ «اعیان الشیعه» ج ۳/۸۲؛ «الذریعه»، ج ۲۵، ص ۱.

۵- ۵) - «روضات الجنات» ج ۱/۸۰.

نگاشته است. (۱) ملا مصطفی تفریسی صاحب «نقد الرجال» درباره اش می نویسد: «او دارای علم بسیار و حلم و بردباری بزرگ و بی شمار بوده؛ متکلم و فقیه... همه صفات پسندیده علما و اهل صلاح و تقوا در او جمع شده بود.» (۲)

۱۰- سید عباس بن محمد موسوی بیابانکی که شاگرد مقدس بوده و کتاب مجمع الفائدة استادش را- که در سال ۹۸۵ ه. ق به اتمام رسیده بود- در سال ۹۸۶ ه. ق کتابت کرده است. (۳)

احتمال می دهیم که پسر مقدس اردبیلی، ابی الصلاح تقی الدین محمد، از محضر پدرش استفاده کرده باشد چرا که ایشان از نظر علمی و سنی در شرایطی بوده که به تصریح خود اردبیلی در اول حاشیه بر شرح تجرید، آن کتاب برای ایشان تألیف شده است و فراغت از این کتاب سال ۹۸۶ ه. ق بوده است. در صورت اثبات این مسأله، یازده نفر از شاگردان اردبیلی شناسایی می شوند. (۴)

همچنین آقای محمد علی تربیت می نویسد: «مولانا حمزه از حکمای معروف شهر اردبیل بوده، از تلامذه محقق اردبیلی است که در تاریخ ۱۰۹۹ با مرض طاعون در گذشته و له فرائد و تعلیقات و افادات.» (۵)

با توجه به سال وفات مقدس که ۹۹۳ است، پذیرفتن این مسأله مقداری مشکل است هرچند بعید هم نیست که ایشان شاگرد مقدس بوده و بیش از ۱۲۰ سال عمر کرده است. و احتمال آن هم می رود او شاگرد میرزا محمد اردبیلی معروف به محقق اردبیلی باشد: «میرزا محمد اردبیلی الاصل و کاشانی المسکن که مشهور به محقق است و قبر او در بیدگل است از قرای کاشان؛ از جمله عرفا بوده و از شاگردان قاضی اسد الله قهپائی

ص: ۹

۱- ۶) - «الفوائد الرضویه» ص ۳۵۶.

۲- ۷) - «نقد الرجال» ص ۲۶۹.

۳- ۸) - «الدَّرِيعَة»، ج ۳۶/۲۰.

۴- ۹) - ر.ک: «الدَّرِيعَة»، ج ۱۱۳/۶ و ۱۱۴.

۵- ۱۰) - «دانشمندان آذربایجان»، ص ۱۲۳.

حکایات و کرامات مقدس اردبیلی

کرامات و مقامات شگفت انگیز و فراوانی از «مقدس اردبیلی» نقل می کنند که همه آنها حاکی از «تقوا» و «خلوص» و «صفای نفس» و توکل واقعی به خدا و اعتقاد کامل به «توحید افعالی» است که او را به حق شایسته لقب «مقدس» ساخته است. البته این نکته را لازم است بگوییم که بعضی از این حکایات در شأن این شخصیت عمیق و محقق و الامقام نیست و بیشتر به افسانه می ماند تا به حقیقت و اینگونه داستانها که با مبالغه و شایعه و مسامحه آمیخته، قطعاً برای «مقدس» فضیلت ساز نیست بلکه مقام علمی این فقیه جلیل القدر را تنزل داده و در مرتبه ای قرار می دهد که گویا ایشان هیچ اطلاعی از «فقه» و مسائل شرعی نداشته است!

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می نویسد: «مولانا [مقدس اردبیلی] در یک سفری از اسفار خود به کاظمین مالی [چهار پایی] آکرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود.

چون خواست از کاظمین بیرون شود یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف اشرف برساند. مولانا آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و مرکوب را سوار نگشت و فرمود من از «مکاری» اذن حمل رقیمه [نامه] را نداشتم.

هم او گوید: که من در «تحفه الاحباب» (۲) در حال ثقه جلیل «صفوان بن یحیی» نگاشتم شبیه به این را از ورع آن بزرگوار در حمل دو دینار» (۳)

ص: ۱۰

۱-۱) - «کتاب الخزائن»، ص ۳۳۴.

۲-۲) - «تحفه الاحباب فی نوادر الاصحاب» در احوال اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام می باشد.

۳-۳) - «الفوائد الرضویه»، ص ۲۴ و برای اطلاع بیشتر از احوال «صفوان» ر.ک: «رجال کشی» چاپ داوری قم، ص ۱۳۹. و «قاموس الرجال»، ج ۵/۵۰۵.

علامه محقق سید محسن امین عاملی در «اعیان الشیعه» بعد از نقل این داستان می فرماید: «اگر این حکایت درباره «صفوان» درست باشد درباره مقدس اردبیلی با آن شأن و مقام فقهی اش صحیح نیست و به نظرم چنین روایاتی از مبالغه و افراطهای فاسد نشأت گرفته و بسیار بعید است چنین مسائلی از اردبیلی به ظهور رسد که اگر غیر از این باشد باید گفت این حکایت آن قدر که مناسب و نزدیک به نکوهش اردبیلی است سزاوار و مناسب مدح و تجلیل از او نیست، برای اینکه این کار یک نوع کم عقلی و ابلهی است.» (۱)

البته باید گفت چنین داستانهایی هم درباره اصحاب امامان علیهم السلام صحیح نیست و ما ناخودآگاه شخصیت امثال صفوان را تنزل می دهیم و یاران امامان علیهم السلام را اشخاص بی اطلاع معرفی می کنیم. (۲)

اگر از این قبیل حکایات سست بگذریم داستانهای خواندنی و صحیح به وفور از «مقدس» سراغ داریم که چند نمونه از آنها را در اینجا می آوریم.

۱- «ملا احمد مقدس اردبیلی در سفر بود یکی از زوار که آن جناب را نمی شناخت به او گفت جامه های مرا ببر نزدیک آب و بشوی و چرک آنها را بگیر. ملا احمد قبول کرد و جامه های آن مرد را برد و شست و آورد تا به او بدهد در این هنگام آن مرد ملا احمد را شناخت و خجالت کشید. مردم نیز او را توییح کردند. مقدس اردبیلی فرمود چرا او را ملامت می کنید؛ مطلبی نشده است حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیشتر از اینهاست! حاج شیخ عباس قمی پس از نقل این واقعه می گوید: «مولانا در این کار به امام هشتم اقتدا کرده است زیرا در روایات آمده است که روزی امام هشتم وارد حمام شد شخصی در

ص: ۱۱

۱- ۱) - «اعیان الشیعه»، ج ۳/ ۸۱.

۲- ۲) - در این عصر که شاهد گسترش اسلام ناب محمدی به دست علما و یاران امام راحلیمان هستیم از این قبیل داستانهایی «ملا نصر الدینی» به وسیله دستهای مرموز در میان مردم پراکنده می شود و شخصیت علما و فقهای طراز اول مکتب شیعه را به باد تمسخر می گیرند که قطعاً برای تضعیف اسلام و انقلاب اسلامی است و دشمنان آگاه و دوستان ساده و نادان در رواج آن تلاش می کنند.

حمام آن حضرت را نمی شناخت گفت: «بیا مرا کیسه بکش» امام رفت و به کیسه کشیدن او مشغول شد سپس مردم در آمدند و امام را شناختند و از امام برای کردار آن مرد معذرت خواهی کردند، امام با مردم سخن گفت تا نگران نباشد و همین گونه ادامه داد تا کیسه کشیدن آن مرد را تمام کرد! (۱)

۲- یکی از خصوصیات پسندیده و پیامبر گونه مقدس اردبیلی پذیرش هدیه بود کم بها باشد یا گرانها؛ همان طور که پیامبر گرامی هدیه را می پذیرفت و لو جرعه ای از شیر باشد...» (۲) یا هدیه ای که فقط عنوان هدیه را داشت می پذیرفت امام رضا علیه السلام فرمود:

«...مرد اعرابی نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و برای حضرت هدیه می آورد و همان جا می گفت «پول هدیه مرا مرحمت کن!» رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می خندید. آن حضرت هر وقت غمناک می گردید می فرمود. اعرابی چه شد کاش می آمد] و با این کارش ما را مقداری می خندانید]. (۳)

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می نویسد: «عادت مولانا [مقدس اردبیلی] بر آن بود که می پوشید از جامه هر چه حلال باشد خواه پر قیمت باشد یا ارزان و هر گاه کسی به آن بزرگوار جامه نفیسی هدیه می کرد قبول می فرمود و می پوشید. و مکرر اتفاق می افتاد که عمامه گرانها به ایشان تقدیم کرده بودند که معادل بوده با «زر خالص» چون به زیارت مشرف می شده هر سائلی که چیزی از ایشان می طلبید قطعه [ای] از آن را پاره می کرد و به او می داده تا آنکه باقی می مانده بر سر ایشان مقدار ذراعی که به خانه مراجعت می نمود» (۴).

۳- یکی از ویژگیهای قابل ذکر مقدس اردبیلی همان روحیه فقیرنوازی و آنها را در

ص: ۱۲

۱-۱) - «بیدارگران اقالیم قبله» ص ۲۱۱.

۲-۲) - «سنن النبی» ترجمه فارسی، ص ۷۳ و ۴۹.

۳-۳) - «سنن النبی»، ص ۷۳ و ۴۹

۴-۴) - «الفوائد الرضویه»، ص ۲۵

زندگی خود شریک کردن است و به اصطلاح «مردمی» بوده است. «در سالی گرانی بود و مقدس آنچه از طعام و غذا داشت بین فقراء و نیازمندان تقسیم کرد و خود نیز همانند فقرا یک سهم از آن برداشت و این کار پسندیده اش را همچنان در آن دوران خشکسالی و گرانی ادامه می داد تا اینکه صبر و بردباری زوجه اش به سر آمد و بر این شیوه فقیرنوازی مقدس اعتراض نمود و گفت: فرزندان را از این غذاها محروم می سازی تا آنها مجبور شوند در این سالهای کمبود و گرانی و پرمشقت و نداری، دست نیاز به سوی مردم گشایند؟

مقدس اردبیلی بعد از این گفتگو، همسرش را ترک گفت و به مسجد کوفه شتافت و در آنجا به اعتکاف نشست. روز دوم اعتکافش شخصی ناشناس مقداری غذای پاکیزه از گندم خوب و آرد نرم و مرغوب به منزل مقدس آورد و به همسرش تحویل داد و در ضمن گفت: این غذا و آرد را صاحب منزل فرستاد و خودش در مسجد جامع به اعتکاف نشسته است!

اعتکاف سه روزه مقدس اتمام یافت و ایشان روانه منزل شد. همسرش گفت:

طعامی را که توسط اعرابی برای ما فرستادی خوب طعامی است. مقدس که از این ماجرا بی اطلاع بود متعجب گشت و فهمید که این عنایت از کجاست و خدا را سپاس گفت. (۱)

او در این کار نیز به پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله اقتدا کرده است چرا که پیامبر از آنچه خدا روزیش می کرد بیش از آذوقه یک سال بر نمی داشت آن هم اندکی از خرما و جو بود، و ما بقی را در راه خدا صرف می کرد. هرچه از وی می خواستند عطا می کرد بعد نوبت می رسید به قوت یک سال خود، از آن هم ایثار می فرمود و چه بسا پیش از آنکه سال تمام شود ذخیره اش تمام می گشت و خود محتاج آذوقه می گردید. (۲)

۴- شیخ محمد حرز الدین صاحب «معارف الرجال» یکی از رؤیاهای صادقه مقدس اردبیلی را در کتابش آورده که: مقدس اردبیلی سخت بیمار گشت که اصولاً امید

ص: ۱۳

۱- ۱) - «مستدرک الوسائل»، ج ۳/۳۹۲.

۲- ۲) - «سنن النبی»، ص ۳۷

بهبودی از آن بیماری نمی رفت. مقدس قبل از بیماری دربارهٔ چگونگی نسب مادرش و علویه بودن او بسیار تفحص کرده بود تا به این نسب افتخارآمیز اطمینان کامل پیدا نماید ولی موفق نشده بود. در همین مدتی که به بستر بیماری افتاده بود در عالم رویا توفیق دیدار مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام به او دست داد و از اینکه حضرت زهرا علیها السّلام در عالم رؤیا از او چهره پوشیده بود مقدس با خود گفت که امروز اطمینان یافتیم که این نسب علویه بودن مادرم درست نیست، چرا که بی بی فاطمه زهرا علیها السّلام از من چهره پوشانده و مرا نامحرم پنداشته؟ در عالم رؤیا به این تفکر و خیال بود که ناگهان متوجه شد که حضرت زهرا علیها السّلام نقاب از چهره کنار زد و دوازده عدد خرما به او ارزانی داشت. آنگاه از خواب بیدار گشت و از این رؤیای صادقه فهمید که راز کنار زدن نقاب از چهره چه بوده؟ و یقین کرد که مادرش «علویه» است و او هم به این واسطه فرزند زهرا است. و تناول دوازده عدد خرما دلالت بر بهبودی از آن بیماری و دوازده سال زندگی کردن بعد از آن ماجرای مکاشفه آمیز دارد. و چنین نیز شد و مقدس اردبیلی شفا یافت و دوازده سال زنده ماند و در این مدت آثار ارزنده ای بجا گذاشت (۱)؛ از آن جمله کتاب «مجمع الفائده و البرهان» را که در سال ۹۷۷ ه. ق شروع کرده بود با جدیت تمام و همت والا. در سال ۹۸۵ ه. ق به اتمام رساند. بعد از این بهبودی صاحب معالم و صاحب مدارک از محضرش استفاده کامل بردند و بعد از او مکتب فکری او را زنده نگه داشتند و سرانجام این دوازده سال پربار و با برکت به پایان رسید و مقدس در سال ۹۹۳ ه. ق دار فانی را وداع گفت.

۵- قبل از اینکه حکایت پنجم را ذکر کنم لازم می دانم این نکته مهم را متذکر شوم و آن اینکه شاید کسانی از کلمه «مقدس» برداشت درستی نداشته باشند و کاربرد صحیح آن را دربارهٔ این شخصیت جلیل القدر در نیابند و فکر کنند او «مقدس مآب» بوده و یا اینکه از درس و بحث و تحقیق دست برداشته و آنها را «قیل و قال» پنداشته و شب و

ص: ۱۴

روز جز نماز و روزه و دعا و زیارت به کار دیگر نمی پرداخت است.

لیکن مطلب چنین نبوده و او کار و وظیفه اصلی خود را همان بحث و تدریس و تحقیق می دانسته که ثمره آن ترویج فقه جعفری و راه و روش علوی است.

نقل می کنند مقدس اردبیلی هر وقت آهنگ زیارت کربلای معلی را می کرد نمازش را احتیاطاً جمع می خواند و وقتی از او سؤال می شد چرا نمازت را به «قصر» و «اتمام» جمع کردی؟ تمسک به فائده مشهور علم اصول می نمود که «انّ الأمر بالشیء یقتضی التّهی عن ضده» و در توضیح این اصل می فرمود: طلب علم واجب عینی است و زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام عملی استحبابی است و می ترسم از اینکه واجب را وا گذاشته به مستحب می پردازم گناهکار و سفرم سفر معصیت باشد. با این که مقدس اردبیلی در مسافرت هم حتی الامکان فرصتها را از دست نمی داد و سخت مشغول مطالعه و تحقیق و تفکر بود. (۱)

و در این عصر هم که اسلام با مشکلات فراوانی مواجه است و لازم است برای شناساندن آن، تحقیقاتی وسیع انجام پذیرد علمای طراز اول حوزه های علمیه می فرمایند طلاب محترم در ایام تحصیل به درس و بحث بیشتر توجه بکنند و حتی در شبهای درسی به اماکن مقدسه مثل جمکران و... نروند و برای زیارت و جمکران و مسجد سهله رفتن در ایام غیر درسی برنامه ریزی نمایند. و این نکته ای است که از زندگی «مقدس اردبیلی» به خوبی استفاده می شود. و بعضی هم فرموده اند اگر چه شروع درس طلبگی واجب کفایی است ولی ادامه آن واجب عینی است.

۶- از تواضع و فروتنی مقدس اردبیلی حکایاتی بسیار نقل شده که یکی از نمونه های آن تواضع در برابر شاگردانش است. توضیح اینکه: مقدس وقتی مشغول شرح ارشاد علامه حلی بوده و کتاب ارزنده «مجمع الفوائد و البرهان» را تألیف می کرد قسمتی از آن کتاب را به صاحب معالم و صاحب مدارک می داد و می گفت: عبارات آن را ببینید و

ص: ۱۵

اصلاح نمایند چرا که می دانم بعضی عبارات آن غیر فصیح و نارساست. (۱)

۷- مقدس اردبیلی از شیفتگان واقعی اهل بیت علیهم السّلام بوده و محبت خاندان پاک پیامبر اسلام با خون و گوشت او به هم آمیخته بود؛ که همان شرفیابی او خدمت امام زمان (عج) و تکلم در بارگاه علی بن ابی طالب علیه السّلام و رؤیای صادقه اش همه، حکایت از این علاقه و عشق می کند.

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمه الله می گوید: «...بعد از موت او بعضی از مجتهدین او را در خواب دیده که با هیأت نیکو و جامه پاکیزه از روضه علویه بیرون شد از آن مرحوم [اردبیلی] پرسید که چه عمل شما را به این مرتبه رسانید؟ [مقدس اردبیلی] فرمود: بازار اعمال را کساد دیدیم. یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است و فرمود: نفع نبخشید ما را مگر ولایت صاحب این قبر [علی بن ابی طالب علیه السّلام] و محبت او». (۲)

۸- در بین شاگردان مقدس اردبیلی ظاهراً مسن تر از ملا- عبد الله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه.ق) نبوده که خود حوزه درس و بحث داشته و جمعی از شاگردان اردبیلی نیز در آن شرکت می کردند.

ملا- عبد الله شوشتری چه بسا از مقدس اردبیلی سؤالها می کرد و با مقدس به گفتگو می نشست. ولی بارها دیده می شد مقدس ناگهان سکوت اختیار کرده و بحث را ناتمام می گذاشت. آنگاه دست ملا عبد الله را می گرفت و با هم به خارج شهر می رفتند و در خلوتگاه جواب سؤالاتش را به تمام و کمال می داد و ملا عبد الله متعجب گشته و می گفت:

ای استاد، چرا در همان جا این پاسخهای محققانه را ارائه ندادی؟! من پنداشتم جوابی برای آنها نیست.

مقدس می فرمود: اگر در جلو دیدگان مردم به این بحثها می پرداختیم مایه نقصان

ص: ۱۶

۱- ۱) - «اعیان الشیعه»، ج ۹۶/۵، چاپ ده جلدی

۲- ۲) - «الفوائد الرضویه» ص ۲۵.

و حقارت من و شما می شد، چرا که شما تلاش می کردید حرفتان را به کرسی بنشانی، و من نیز سعی می کردم پیروزی از آن من باشد و در نتیجه از راه حق منحرف شده به جدل می پرداختیم ولی الآن جز خداوند متعال کسی شاهد بحث ما نیست و انگیزه ای جز روشن شدن حقیقت نداریم. (۱)

۹- مقدس اردبیلی از چنان احترامی برخوردار بود که شاه طهماسب صفوی (وفات ۹۸۴ ه.ق) وقتی نامه ایشان را مبنی بر کمک به یکی از سادات و رفع مشکل او دریافت کرد به احترام نامه مقدس، از جا برخاست و وقتی دید که مقدس اردبیلی او را «برادر» خطاب کرده، به وجد آمده و گفت که آن نامه را با کفنش همراه سازند و وقتی دفنش کردند این نامه مبارک را زیر سرش در قبر گذاردند تا بدین وسیله به دو فرشته نکیر و منکر احتجاج نماید که من همان کسی هستم که مقدس مرا «برادر» خطاب کرده است. (۲)

۱۰. یکی از سعادت‌های بزرگ اردبیلی توفیق شرفیابی به محضر مبارک ولی الله الاعظم حضرت بقیه الله (عج) بوده است که علی رغم پنهان داشتن این دیدار، شاگردانش به آن پی بردند و برای ما گزارش کردند. و این از خصوصیات مهم کسانی است که بحق به دیدار سرّ اکبر و اسم اعظم نایل آمده اند و از بازگو کردن چنین توفیقی امتناع داشته اند. نه اینکه مثل بعضی از مدعیان که برای خود دکان باز کرده و هر روز ادعای دیدار حضرتش را می کنند و جمعی از اهل دین را بدین وسیله می فریبند و از صداقت و خلوص آنها کمال استفاده را برای اهداف دنیوی خود می کنند. و در گذشته شاهد بودیم چگونه این شیوه خطرناک بر پیکره دین اسلام ضربه وارد ساخت و فرقه های ضاله به وجود آمد و جمعی از شیعیان را از ما جدا ساختند و فرقه استعماری بابیه و بهائیه پدید آمدند.

به هر حال اصل قضیه که همان «مکاشفه» یا «مشاهده» و یا «رؤیت» امام زمان

ص: ۱۷

۱- ۱) -ر.ک: «قصص العلماء»، ص ۳۴۴.

۲- ۲) -«الفوائد الرضویه»، ص ۲۵. «قصص العلماء»، ص ۳۴۳.

(عج) می باشد کاملاً صحیح است (۱) و برخی از علمای بزرگ از جمله ابن طاووس (وفات ۶۶۴ ه.ق) ابن فهد حلی (وفات ۸۴۱ ه.ق) مقدس اردبیلی (وفات ۹۹۳ ه.ق) و سید مهدی بحر العلوم (وفات ۱۲۱۲ ه.ق) چنین توفیقی نصیبشان شده بود.

سید نعمت الله جزائری (وفات ۱۱۱۲ ه.ق) در جلد اول انوار نعمانیه بعد از ذکر «ورع» مقدس اردبیلی رحمه الله و جایگاه بزرگ ایشان در زهد و تقوا و بعضی از کراماتش می نویسد: یکی از اساتید موثق و مورد اطمینان من که اهل علم و عمل بود برایم حکایت کرد [چگونگی شرفیابی مقدس به حضور امام زمان (عج) را] که مقدس اردبیلی شاگردی داشت بنام «میر فیض الله تفریشی» که دارای فضل و ورع بود نقل می کرد که من حجره ای در مدرسه ای که مشرف به «حرم شریف مولی علی علیه السلام» بود داشتم. شبی اتفاق افتاد که از مطالعه فارغ گشتم در حالی که از شب بسیار گذشته بود. پس، از حجره ام که در طبقه فوقانی بود بیرون آمدم [در آن شب تاریک و ظلمانی] به اطراف بارگاه حضرت علی علیه السلام می نگریستم که ناگهان در آن سیاهی شب دیدم مردی به سوی آستانه شریف می رود با خود گفتم شاید این مرد دزد باشد [که از تاریکی شب استفاده کرده] او می خواهد «قنادیل حرم» را سرقت نماید. از طبقه فوقانی به سرعت پایین آمدم و به سوی آن شخص شتافتم و من او را کاملاً تحت نظر داشتم ولی او از حضور من در آنجا بی اطلاع بود. پس آن شخص در برابر درب حرم مطهر ایستاد و ناگهان دیدم قفل آن خود به خود به زمین افتاد و او وارد حرم شد و درب دوم و سوم نیز به همان منوال باز شد و آن شخص به نزدیک ضریح مقدس رسید و با کمال احترام و ادب بر قبر مطهر سلام کرد و از جانب قبر هم جواب سلامش را دادند! او شروع به صحبت با «امام علی علیه السلام» نمود و درباره یک مسأله علمی به صحبت پرداخت. و من ناگهان از صدایش او را بخوبی شناختم [او استادم

ص: ۱۸

۱- ۱) - برای توضیح بیشتر در رابطه با این اصطلاحات سه گانه (مکاشفه، مشاهده، رؤیت) که بر حسب اشخاص و احوال افراد و مراتب آنهاست ر.ک: «خورشید مغرب» نوشته: استاد محمد رضا حکیمی، ص ۱۶۶.

مقدس اردبیلی بود[سپس مقدس اردبیلی از شهر خارج گشت و به سوی مسجد کوفه رفت و من او را دنبال کردم و همچنان او مرا نمی دید تا اینکه به محراب مسجد کوفه رسید]و در حالی که احدی در مسجد دیده نمی شد[شنیدم دارد با مردی درباره همان مسأله علمی صحبت می کند. آنگاه برگشت و من هم او را دنبال کردم. وقتی به دروازه نجف رسید هوا روشن شده بود، من خود را به استادم نشان دادم و عرض کردم ای سرورم! من از اول ماجرای که امشب اتفاق افتاد همراهت بودم و همه چیز را دیدم، حال بفرمایید آن دو نفر که در حرم مطهر و مسجد کوفه با آنها مذاکره کردی و سؤال و جواب رد و بدل شد کی بودند؟

مقدس اردبیلی از من پیمان گرفت تا زمانی که زنده هست هرگز از این ماجرا پرده بر ندارم و به کسی چیزی نگویم. آنگاه گفت: ای فرزندم! همانا برخی مسائل علمی بر من مشتبه می شود و چه بسا من شبها به مرقد امام علی علیه السلام شرفیاب می شوم و درباره آن مسأله به صحبت می پردازم و پاسخ مسأله را از امام دریافت می کنم و امشب نیز [مسأله ای داشتم و با او در میان گذاشته]ایشان مرا به مولایم امام زمان (عج) ارجاع داد و امام علیه السلام به من فرمود: «امشب فرزندم مهدی علیه السلام در مسجد کوفه حضور دارند پس به سوی شتاب و این مسأله را از او پرس. این شخص [که در مسجد کوفه با او صحبت می کردم] همانا حضرت مهدی علیه السلام بود.» (۱)

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی

دوران زندگانی مقدس اردبیلی مصادف با به حکومت رسیدن صفویه در ایران و فعالیت علمای شیعه برای هرچه بهتر معرفی کردن مکتب تشیع و حاکمیت آن در ایران بوده است. این حکومت صفویه بود که شدیداً برای رسمیت بخشیدن به قدرت خود به

ص: ۱۹

«علمای شیعه» نیاز داشت نه اینکه علما به دربار نیاز داشته باشند و علی رغم میل باطنی خودشان از آبرو و عزت ظاهری چشم پوشیدند و به دربار رفتند تا مکتب تشیع گسترش پیدا کند که امروز ثمره آن تلاشها و از خودگذشتگیها را به عیان می بینیم که یکی از آنها پیروزی انقلاب اسلامی در ایران است.

امام خمینی رحمه الله می فرماید: «و اما قضیه خواجه نصیر و امثال خواجه نصیر را، شما می دانید این را که خواجه نصیر که در دستگاهها وارد می شد نمی رفت وزارت کند، می رفت آنها را آدم کند. نمی رفت که برای اینکه در تحت نفوذ آنها باشد، می خواست آنها را مهار کند تا آن اندازه ای که بتواند، کارهایی که خواجه نصیر برای مذهب کرده آن کارها است که خواجه نصیر را خواجه نصیر کرد، نه طب خواجه نصیر و نه ریاضیات خواجه نصیر؛ آن خدمتی که به اسلام کرد خواجه نصیر که رفت در دنبال هلاکو و امثال آنها لکن نه برای اینکه وزارت بکند، نه برای اینکه برای خودش یک چیزی درست بکند، او رفت آنجا برای اینکه آنها را مهار کند و آن قدری که قدرت داشته باشد خدمت بکند به «عالم اسلام» و خدمت به الوهیت بکند. و امثال او مثل محقق ثانی، مثل مرحوم مجلسی و امثال مرحوم مجلسی که در دستگاه صفویه بود. صفویه را «آخوند» کرد نه خودش را «صفویه» کرد. آنها را کشاند توی مدرسه و توی عالم و توی دانش و اینها، تا آن اندازه ای که البته توانست.» (۱)

ظاهرا حکومت صفویه با اعزام علامه شیخ بهایی (وفات ۱۰۳۱ ه.ق) به نجف اشرف، از مقدس اردبیلی هم دعوت به عمل آورده بود ولی ایشان بنا به مصالحی از آن جمله تقویت و برپا نگهداشتن حوزه چند صدساله نجف، دعوت را نپذیرفت. (۲) همان طور که بعدها دو شاگرد برجسته اردبیلی، صاحب معالم و صاحب مدارک، از آمدن به ایران

ص: ۲۰۰

۱- ۱) - «صحیفه نور»، ج ۸، ص ۸.

۲- ۲) - ر.ک: «قصص العلماء»، ص ۲۳۵ البته این دعوت قطعا توسط شاه عباس اول نبوده است چرا که با تاریخ به حکومت رسیدنش وفق نمی دهد.

امتناع کردند و به قول استاد شهید مطهری همین امر باعث شد که حوزه شام و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد.

صاحب معالم و صاحب مدارک برای اینکه دچار محذور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند از زیارت حضرت رضا علیه السلام که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند. (۱)

در زندگینامه مقدس اردبیلی دو نامه آورده اند که ایشان برای شفاعت دو نفر از سادات علوی به شاه تهماسب (وفات ۹۸۴ ه.ق) و شاه عباس اول (وفات ۱۰۳۸ ه.ق) نوشته و خواسته است که از گناه آنان بگذرند و آنان را مورد بخشش قرار دهند که هر دو آنها از دریافت چنین نامه ای خوش حال شده و حاجت آنان را برآورده ساختند. نامه مقدس به شاه تهماسب را قبلاً آوردیم. در اینجا فقط درباره نامه به شاه عباس اول و صحت ارسال آن بحث خواهیم کرد.

هرچند صاحب قصص العلماء یک نامه را که عنوانش خطاب به شاه صفوی «ای برادر» بوده - شاه این خطاب را بسیار مهم پنداشته تا جایی که می خواسته روز قیامت به آن احتجاج نماید و از عذاب الهی نجات یابد و برای همین نیز دستور داده آن را در کفنش بگذارند - در دو جا ذکر کرده؛ یک بار برای شاه تهماسب و بار دیگر برای شاه عباس اول. (۲)

نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس اول

«بانی ملک عاریه عباس بدانند: اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم می نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره [ای] تقصیرات تو بگذرد.» کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی در پاسخ این نامه شاه عباس چنین نوشت: «به عرض می رساند عباس، که

ص: ۲۱

۱- ۱) - ر.ک: «خدمات متقابل»، ص ۴۹۳.

۲- ۲) - ر.ک: «قصص العلماء»، ص ۳۴۳ که این نامه خطاب به شاه تهماسب بوده است در ص ۲۳۵ این نامه را خطاب به شاه عباس ثبت کرده است.

خدماتی که فرموده بودند به جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محبّ را از دعای خیر فراموش نکنید». کتبه کلب آستان علی علیه السلام عباس (۱)

با توجه به اینکه ارتحال مقدس اردبیلی سال ۹۹۳ ه. ق و جلوس و تاجگذاری شاه عباس اول سال ۹۹۶ یا ۹۹۷ ه. ق در سن شانزده سالگی بوده است بسیار بعید است چنین نامه ای بین آن دو رد و بدل شود و یا شاه عباس دعوتی از او به عمل آورد تا به اصفهان آید.

و همین نکته باعث شده است که جمعی از محققین از جمله: استاد شهید مطهری (۲)، شیخ محمد حرز الدین صاحب معارف الرجال (۳)، دکتر ضیاء الدین سجادی و دکتر عبد الحسین نوائی (۴) در ارسال چنین نامه ای تردید کردند، هر چند دکتر نصر الله فلسفی (وفات ۱۳۶۰ ه. ش) تحقیق بسیار مفصلی درباره زندگی شاه عباس اول منتشر ساخته و جزئی ترین مسائل زندگی او را مورد بحث و تحقیق قرار داده است، با مسامحه و بدون تأمل ارسال نامه را صحیح دانسته و در کتابش به نقل از قصص العلماء آن را آورده است و هیچ اشاره ای هم به «عدم تطبیق» سال ارتحال مقدس و سال جلوس شاه عباس بر تخت سلطنت نکرده است ولی محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمه الله به این نکته توجه داشته و تلاش کرده است صحت ارسال نامه را اثبات نماید و این «عدم تطبیق» را به گونه ای توجیه کند. محدث قمی می نویسد: «...لازم است در اینجا اشاره به مطلبی نمایم که رفع کند اعتراض بعضی از افاضل را به این حکایت [ارسال نامه به یکدیگر] به آنکه عصر شاه عباس موافق نبوده با عصر مقدس اردبیلی تا آنکه این حکایت صحیح باشد. پس گویم امر به حسب ظاهر چنان است که فرموده [اند] زیرا که وفات این بزرگوار

ص: ۲۲

۱-۱) - «قصص العلماء»، ص ۳۴۳. الفوائد الرضویه، ص ۲۶. «اعیان الشیعه»، ج ۳/۸۱.

۲-۲) - «خدمات متقابل»، ص ۴۹۳.

۳-۳) - «معارف الرجال»، ج ۱/۵۶، پانوش.

۴-۴) - «تاریخ ادبیات ایران» ترجمه دکتر مقدادی، ج ۴/۳۲۰، پانوش

در سال ۹۹۳ است و جلوس شاه عباس در سال ۹۹۶ ه. ق است که مطابق با کلمه «ظل الله» [!] لکن بر اهل تاریخ و اطلاع معلوم است که شاه طهماسب صفوی که دوم سلاطین صفویه است در سال ۹۸۴ ه. ق وفات کرد و از او ۹ نفر پسر بر جای بود که بزرگترین آنها سلطان محمد میرزا فرمانفرمای ملک فارس بود. لکن به سبب ضعف باصره او ارباب حل و عقد دربار سلطنت، نامی از او نبردند بلکه امر سلطنت دائر شد ما بین دو برادر او: سلطان اسماعیل میرزا و سلطان حیدر میرزا. امرای دربار در تفویض سلطنت به یکی از این دو نفر، به دو قسمت شدند و نزدیک شد فتنه شود تا بالاخره حیدر میرزا را مظلوم کشتند و سلطنت را به شاه اسماعیل ثانی تفویض کردند. او قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در سنه ۹۸۵ ه. ق وفات کرد. پس از وی برادرش سلطان محمد مکفوف بر اریکه سلطنت مستقر شد لکن به واسطه عدم بینایی او تمام امورات در قیضه اختیار مهد علیا فخر النساء بیگم حرم او بود تا در سنه ۹۸۷ ه. ق که امرا و اعیان، آن مخدیره محترمه را به قتل رسانیدند. و سلطان محمد را دو پسر بود حمزه میرزا و شاهزاده عباس میرزا. و جماعتی از امرای عراق از ترکمانان و غیره هواخواه شاهزاده حمزه بودند و جماعتی از امرای خراسان قرار سلطنت را برای شاه عباس میرزا دادند و در همین سنه ۹۸۷ علی قلی خان شاملو و مرشد قلی سلطان، شاهزاده عباس میرزا را به سلطنت رساندند تا در ششم ذی الحجه سنه ۹۹۶ ه. ق که شاه سلطان محمد تاج سلطنت را به دست خود بر سر فرزند ارجمند خود شاهزاده عباس میرزا نهاد و او را شاه عباس خطاب کرد و امر سلطنت بر او مستقر شد. پس معلوم شد که شاه عباس قبل از استقرار سلطنت نیز کارهای سلطنتی به او ارجاع داشته؛ پس درست می آید این حکایت [رد و بدل نامه بین مقدس و شاه عباس] را که سید جزائری نقل فرموده. (۱)

این توضیح محدث قمی رحمه الله اشکال را بر طرف نمی کند و اینکه چرا مقدس اردبیلی شاه عباس را «بانی ملک» خطاب می کند در حالی که هنوز سلطنت در او مستقر

ص: ۲۳

نشده است؟ چرا مقدس این امر را از شاه سلطان محمد نخواستند؟ از فرزند ۱۳ ساله اش درخواست رسیدگی نموده؟ و بالاخره چه اصراری داریم حتما چنین نامه ای را با تمام مشکلات مطرح شده اثبات نماییم آیا این نامه فضیلتی بر فضائل مقدس اردبیلی می افزاید؟ یا اینکه بیشتر «کلب آستان علی علیه السلام» شاه عباس اول را تبلیغ می کند؟!

حضرت امام خمینی رحمه الله همان طور که آوردیم معتقد بودند که علمای شیعه بنابر احساس تکلیف و ترویج مکتب اهل البیت علیهم السّلام به دربار صفویه رفتند ولی این به معنای تأیید کامل صفویه نبوده است. امام خمینی می فرماید: «من گمان ندارم در تمام سلسله سلاطین حتی یک نفرشان آدم حسابی باشد. منتها تبلیغات زیاد بوده است. برای شاه عباس آن قدر تبلیغ کردند با اینکه در صفویه شاید از شاه عباس برتر نبود در قاجاریه آن قدر از ناصر الدین شاه تعریف کردند (به او گفتند): «شاه شهید! او نمی دانم امثال ذلک، در صورتی که ظالم غداری بود بدتر از دیگران شاید.» (۱)

این مطلب را هم لازم به ذکر می دانم که بعضی فکر کردند شاه عباس فقط در پاسخ نامه اردبیلی - اگر صحت داشته باشد - چنین تواضعی از خود نشان داده و نوشته «کلب آستان علی، عباس» ولی همان طور که دکتر فلسفی می نویسد تمام نامه هایش را با این جمله منقوش می کرد: «...شاه عباس از این گونه القاب و عناوین تملق آمیز بی معنی، بیزار بود و خود را در کمال سادگی «بنده شاه ولایت عباس» یا «کلب آستان علی» می خواند و همین دو عنوان را بر مهر رسمی خود نیز نقش کرده بود حتی منجم مخصوصش ملا - جلال الدین محمد یزدی هم که تا پایان عمر خود با وی مصاحب و همراه بوده است در «تاریخ عباسی» خویش، او را همه جا «نواب کلب آستان علی» خوانده است.» (۲)

شایان ذکر است که صفویه در مجموع خدمات مهمی انجام دادند چنانکه رهبر

ص: ۲۴

۱- ۱) - «صحیفه نور»، ج ۱۹، صفحه ۲۴۸.

۲- ۲) - ر.ک: «زندگانی شاه عباس اول»، دکتر نصر الله فلسفی، ج ۳/۸۷۱.

معظم حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند: «پس از محقق اردبیلی، علمای برجسته فقه شیعه عموماً ایرانی هستند و در این ارتباط بیشترین شرف متعلق به صفویه است و این جانب بر خلاف کسانی که صفویه را در چشمها ضد ارزش کردند، تأکید می‌کنم که صفویه بزرگترین علمای شیعه را در این سطح پرورش و پرواز دادند.» (۱)

تألیفات مقدس اردبیلی

۱- «مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الأذهان» این کتاب دایره المعارف فقه استدلالی است که پر از تحقیقات عالی و دقت نظرهای کم نظیر، هرچند «صاحب روضات» می‌گوید: بعضیها در رابطه با این تحقیقات مناقشه کرده و گفته اند مقدس اردبیلی از طریقه فقها خارج شده و کتابش را پر از دقت نظرهای فلسفی ساخته است. (۲)

آیت الله حاج آقا مجتبی عراقی می‌فرماید: «این کتاب، کتابی است که اگر به بازار علم عرضه شود قطعاً «جواهر» و «حدائق» [دو کتاب معروف فقه شیعه] تحت الشعاع آن قرار خواهند گرفت. این ادعا نیست که می‌کنم، من توی این گود زورخانه، پنجاه سال است که خدمت می‌کنم. موشکافی‌هایی را که محقق اردبیلی در فتاوی و روایات دارد، نه صاحب جواهر دارد، نه صاحب حدائق؛ ولی خوب چه کار کنیم که متأسفانه آن طور که باید و شاید عرضه نشده است. این قدر موشکافی و فتاوی آن کتاب [مجمع الفائدة]، عجیب و غریب و استدلال و برهان در مسائل مختلف دارد. یک روز بعضی از فتاوی آن کتاب را برای مرحوم آیت الله حاج سید احمد خوانساری - خدا رحمت کند ایشان را - نقل می‌کردم، خیلی تعجب کردند. (۳)

ص: ۲۵

۱-۱) - روزنامه جمهوری اسلامی ۳۱ خرداد ۱۳۷۵.

۲-۲) - ر.ک: «روضات الجنات»، ج ۱/۸۳.

۳-۳) - «کیهان فرهنگی»، سال چهارم، شماره ۱۲

بنا به گفته علامه محقق شیخ آقا بزرگ تهرانی «شرح الارشاد» در ماه رمضان سال ۹۷۷ ه. ق در کربلا- شروع و در سال ۹۸۵ ه. ق- در حدود هشت سال- در نجف به پایان رسیده است. (۱)

این کتاب ارزنده را سه نفر از اساتید محترم حوزه علمیه قم- آیه الله مجتبی عراقی، آیه الله شیخ علی پناه اشتهاوردی و آیه الله حاج حسین یزدی- بر اساس دوازده نسخه «مجمع الفائده» و پنج نسخه «ارشاد الاذهان» متن و شرح را تصحیح و روایات آن را استخراج کرده و با تعلیقات مفید در چهارده جلد، با چاپ منقح و زیبایی به وسیله انتشارات جامعه مدرسین قم در اختیار اهل علم قرار داده اند.

این سه محقق، کتاب «غایه المرام» (نهایه المرام) صاحب مدارک را هم در راستای همین شرح تصحیح کرده و به چاپ رسانده اند.

۲- اثبات امامت (فارسی)

۳- اثبات الواجب (فارسی)

۴- اصول الدین، صاحب اعیان الشیعه بر خلاف نظر صاحب الذریعه بر این عقیده است که این کتاب غیر از کتاب «اثبات الواجب» است. (۲) ولی بنابه تحقیق جناب آقای صادقی که این کتاب را تصحیح کرده، اصول الدین همان اثبات الواجب است.

۵- استیناس المعنویه

(۳)

در علم کلام.

۶- بحر المناقب

(۴)

۷- زبده البیان فی شرح آیات الاحکام .

۸- الزبده فی الفقه (فارسی) احتمال دارد این کتاب همان «خلاصه الفقه» کمال

ص: ۲۶

٢-٢) - «اعيان الشيعة»، ج ٨٢/٣

٣-٣) - «الذريعة»، ج ٣٧/٢.

٤-٤) - «الذريعة»، ج ٤٨/٣.

الدین اردبیلی باشد که در سال ۹۴۲ ه. ق به فارسی تألیف یافته است. (۱)

۹- حاشیه بر الهیات شرح تجرید الاعتقاد خواجه نصیر طوسی (این حاشیه بعد از فراغت از تألیفات مجمع الفائده بوده است و در سال ۹۸۶ ه. ق این حاشیه را به اتمام رسانده است). (۲)

علامه اعجاز حسین می نویسد: «من بعضی از حواشی اردبیلی را بر مبحث امامت هم دیده ام.» (۳)

۱۰- حاشیه بر «شرح عضدی بر مختصر الاصول ابن حاجب»

علامه افندی می گوید: «من این کتاب را به خط اردبیلی دیده ام.» (۴)

۱۱- رساله خراج (و یا حاشیه بر خراجیه محقق ثانی) این رساله معروف به خراجیه اولی می باشد و همان طور که مقدس اردبیلی در اول کتابش تصریح کرده آن را در دفاع از فاضل قطیفی و رد نظریه محقق ثانی رحمه الله نگاشته و در آن دلائل حرمت خراج را به طور تفصیل آورده است. یکی از علمای معاصر او، فاضل شیبانی، خراجیه اردبیلی را به نقد کشیده و از رأی محقق ثانی رحمه الله دفاع کرده است. مقدس اردبیلی دوباره مطلبی به اختصار در جواب فاضل شیبانی نوشته و بر تحریم خراج تأکید کرده است که ظاهراً دیگر فاضل شیبانی پاسخی به این خراجیه دوم نداده است.

همه این «خراجیه»ها در مجموعه ای به نام «الخراجیات» با مقدمه آقای یوسفی غروی توسط انتشارات جامعه مدرسین در سال ۱۴۱۳ ه. ق به چاپ رسیده است.

۱۲- رساله در حرمت «خراج»؛ به زبان فارسی نگارش یافته و منسوب به اردبیلی است (۵) که شاید رساله سومی در مسأله خراج از مقدس اردبیلی باشد و یا

ص: ۲۷

۱- ۱) - ر. ک: «مرآة الکتب»، ج ۴۴/۳. «کشف الحجب» ص ۳۰۳.

۲- ۲) - «مرآة الکتب»، ج ۱۲۰/۲؛ «الذریعه»، ج ۱۱۴/۶.

۳- ۳) - «کشف الحجب» ص ۱۷۸

۴- ۴) - «ریاض العلماء»، ج ۵۷/۱.

۵- ۵) - «ریاض العلماء»، ج ۵۷/۱.

ترجمه ای از خراجیه عربی او باشد. به هر حال فعلا به این کتاب دسترسی نداریم تا به صحت انتساب آن پردازیم.

۱۳- تعلیقات بر «قواعد علامه حلی»

صاحب ریاض العلماء می گوید: این کتاب را در مشهد مقدس دیده ام که اردبیلی با خط خویش حاشیه زده است. (۱)

۱۴- تعلیقات بر «تذکره علامه حلی»؛ «صاحب ریاض» در کربلا آن را دیده است. (۲)

۱۵- رساله «فی کون افعال الله تعالی معلله بالاغراض» که صاحب ریاض در مسافرتش به مازندران آن را دیده است. (۳)

۱۶- رساله مختصر در مناسک حج (فارسی) که صاحب ریاض آن را در آذرشهر آذربایجان دیده است (۴) و این مناسک در دسترس می باشد و اردبیلی در آن تصریح کرده به سفرش به مکه مکرمه، همان طور که در حدیقه الشیعه به سفر حجش اشاره دارد. (۵)

۱۷- حواشی بر کتاب «کاشف الحق»

(۶)

که احتمالا همان شرح مولی محمد بهرام بر کتاب «تلخیص المرام» علامه حلی، باشد. (۷) و نباید با «کاشف الحق» ملا معز اردستانی اشتباه گرفت.

ص: ۲۸

۱- ۱) - «ریاض العلماء»، ج ۱/۵۷.

۲- ۲) - «ریاض العلماء»، ج ۱/۵۷.

۳- ۳) - «ریاض العلماء»، ج ۱/۵۷.

۴- ۴) - «ریاض العلماء»، ج ۱/۵۷.

۵- ۵) - «حدیقه الشیعه»، ص ۵۰۰.

۶- ۶) - «ریاض العلماء»، ج ۱/۵۷.

۷- ۷) - ر.ک: «الذریعه»، ج ۱۷/۲۳۵.

۱۸- رساله در «عدم حجت قول الاصحاب بعدم خلو الزمان عن المجتهد». (۱)

۱۹- مقاله «فی الامر بالشیء». (۲)

۲۰- «حدیقه الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الائمه» جلد اول آن درباره زندگی و حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که هنوز به چاپ نرسیده و از نسخه خطی آن نیز اطلاعی نداریم، هر چند صاحب حدیقه الشیعه در چند مورد به این کتابش ارجاع داده است و همچنین آقای فشاهی در مقدمه آن فرموده که آن را دیده است.

حدیقه الشیعه فعلی درباره اهل بیت علیهم السّلام و فضائل بی شمار آنها بر اساس کتب معتبر اهل سنت و شیعه است و دلایل عقلی و نقلی را بر امامت ائمه اطهار علیهم السّلام با قلمی ساده توضیح داده و مطالب و حکایات خوبی در آن آورده است که می شود گفت در مجموع کتاب خوب و خواندنی است.

شایان ذکر است که این کتاب به نامهای دیگر نیز آمده است: «حدیقه الشیعه فی اصول الدین» (۳) یا زبده الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الائمه. (۴)

۲۱- «ذریعه الشیعه» بنا به نقل شهید ثقه الاسلام فقط در کتاب «انساب النواصب» نامبرده شده و صاحب انساب النواصب این کتاب را غیر از «حدیقه الشیعه» دانسته و هر دو کتاب را در آن معرفی کرده است. (۵)

۲۲- کتاب عقائد الاسلام به زبان ترکی در ۱۱۸ صفحه که منسوب به مقدس اردبیلی است و نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله گلپایگانی رحمه الله موجود است. در خطبه آن از شاه عباس دوم تمجید شده است و این مطلب با سال ارتحال مقدس اردبیلی وفق نمی دهد. لازم است با رسائل فارسی اردبیلی تطبیق به عمل آید تا مشخص شود که آیا

ص: ۲۹

۱- ۱) - «کشف الحجب»، ص ۱۹۴

۲- ۲) - «روضات الجنات»، ج ۸۳/۱.

۳- ۳) - «کشف الحجب...»، ص ۱۹۴

۴- ۴) - «روضات الجنات»، ج ۸۳/۱.

۵- ۵) - «مرآه الکتب»، ج ۲۳۲/۲.

این کتاب ترجمه ای است از آنها و یا مطالب و روش استدلال آن سبک دیگری است و از اردبیلی نمی باشد.

۲۳- «النص الجلی فی امامه مولانا علی علیه السلام» در حدیقه الشیعه چهار مورد به این کتابش، ارجاع داده است. (۱)

و چند رساله و حاشیه دیگر نیز جزو تألیفات او شمرده اند. برای اطلاع بیشتر به مقاله ارزنده جناب آقای علی اکبر زمانی نژاد مراجعه شود.

سرانجام این فقیه بزرگوار و محقق کم نظیر پس از یک عمر تلاش و کوشش و تألیف کتابهای ارزنده و تدریس فقه جعفری و تربیت چندین مجتهد بزرگ در ماه صفر سال ۹۹۳ ه. ق در نجف اشرف به دیار باقی شتافت (۲) و در یکی از حجرات روضه مقدس حرم مطهر که به هنگام ورود دست راست قرار گرفته به خاک سپرده شد و هر کس می خواهد به حرم داخل شود و یا از آن خارج شود فاتحه ای برایش می خواند همان طور که قبر علامه حلی دست چپ به هنگام ورود، قرار گرفته و زائرین همیشه فاتحه ای نثارشان می سازند. (۳)

مکتب فقهی اردبیلی

همان طور که رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند: «حوزه مبارکه نجف، تجدید حیات علمی خود را مدیون اوست، و سلسله بی انتهای فقه‌های شیعه ایرانی تبار، پس از دوره های نخستین فقاقت شیعه، آغاز گشته با شخصیت ممتاز و والای اوست

ص: ۳۰

۱- ۱) - «حدیقه الشیعه» ص ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰؛ همچنین ر. ک: «مرآه الکتب» ج ۴/ ۱۲۵ و «الدَّرِيعَة»، ج ۲۴/ ۱۷۲.

۲- ۲) - در کتابهای «دائرة المعارف تشیع»، ج ۱/ ۲۹، «دانشمندان آذربایجان»، ص ۳۱ و «تذکره شعرای آذربایجان» جلد اول، به اشتباه سال وفات اردبیلی ۹۹۷ ه. ق ذکر شده است.

۳- ۳) - «اعیان الشیعه»، ۳/ ۸۰، چاپ ده جلدی

انتظار می رود که معرفی این بزرگمرد و تحلیل شیوه علمی و آراء فقهی او، برای حوزه های علمی و حلقه های درس روزگار ما، افقهای تازه در روش فقاقت بگشاید، و فقه این روزگار را که به استحکام و مشمول و سهولت نیازمند است، هرچه غنی تر سازد»

«بعد از ارتحال مقدس اردبیلی، عده ای از فقهای نامدار مکتب تشیع بویژه شاگردان برجسته او، روش و مبانی وی را پسندیده و به تقویت آن پرداختند؛ چنانکه صاحب جواهر (وفات: ۱۲۶۶ ه.ق) از آنها به «اتباع المقدس» تعبیر کرده است یکی از پژوهشگران در این خصوص می نویسد: او اگر چه در اساس فقه جعفری تغییر و تحولی به وجود نیاورد و لیکن دقتهای خاص و موشکافیها، و روش آزاد و شجاعت حقوقی او، مکتب وی را کاملاً ممتاز ساخت. گروهی از بهترین فقهای این دوره، پیرو روش اردبیلی و دنباله رو او هستند...» (۱) آنگاه از مشهورترین آنها نام می برد:

۱- صاحب مدارک (وفات: ۱۰۰۹)؛

۲- صاحب معالم (وفات ۱۰۱۱ ه.ق)؛

۳- صاحب جامع الفوائد ملا عبد الله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ ه.ق)؛

۴- صاحب ذخیره المعاد ملا محمد باقر سبزواری (وفات: ۱۰۹۰ ه.ق)؛

۵- ملا محسن فیض کاشانی (وفات: ۱۰۹۰ ه.ق).

آیت الله العظمی شبیری زنجانی نیز در خصوص مکتب اردبیلی، می فرماید: «او در فقه، صاحب مکتب است. به این معنی که بین قبل از او و بعد از او، تفاوت بسیار در کیفیت استدلال و استنباط است. صاحب مدارک، صاحب معالم، فاضل سبزواری و شاید صاحب حدائق از پیروان مکتب محقق اردبیلی هستند. سخن مشهوری است که می گویند: مطالبی را که محقق اردبیلی احتمال آن را داده، صاحب مدارک گمان به آن پیدا کرده و صاحب ذخیره، قطع به آنها پیدا کرده است. اینها، با اینکه خود از بزرگان و

ص: ۳۱

بررسی حدیقه الشیعه

اشاره

بررسی حدیقه الشیعه (۲)

با حاکمیت سلسله صفویه در اوایل قرن دهم هجری در ایران و اعلام شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور، دانشمندان با استفاده از شرایط جدید برای شناساندن و رواج هرچه بهتر و بیشتر مکتب تشیع با همتی بلند به احیاء و تألیف و ترجمه آثار شیعه به زبان فارسی پرداختند و در دسترس همگان قرار دادند. یکی از دانشمندانی که در این خصوص احساس مسئولیت کرد و مباحث دینی را با قلمی ساده و سلیس نوشت، محقق اردبیلی (م ۹۹۳ ه.ق) است. این عالم وارسته کتاب اصول الدین یا اثبات واجب، رساله صلاتیه و صومیه، مناسک حج (۳) و رساله ای در امامت (۴) را به زبان فارسی نگاشته است.

کتاب دیگری که به زبان فارسی و به ایشان منسوب است، حدیقه الشیعه می باشد.

این کتاب از همان سالهای تألیف از میان کتابهای فارسی که در امامت و فضائل ائمه علیهم السلام نگارش یافته، از شهرت و مقبولیت خاص و بسزایی برخوردار گشته و نسخه های خطی فراوانی از آن در کتابخانه موجود است و در فهرستها با عنوانهای حدیقه الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الأئمه علیهم السلام، حدیقه الشیعه فی اصول الدین (۵) و زبده

ص: ۳۲

-
- ۱-۱) فصلنامه «فقه اهل بیت علیهم السلام»، سال دوم، شماره پنجم، ص ۱۲۵
 - ۲-۲) این جانب درباره حدیقه الشیعه سه مقاله تحت عنوانهای «پیرامون حدیقه الشیعه»، «مقایسه حدیقه الشیعه با کاشف الحق و تفاوتهای آن دو» و «بررسی ده دلیل شاه محمد دارابی شیرازی علیه حدیقه الشیعه» جهت کنگره مقدس اردبیلی نوشته ام که در اینجا خلاصه ای از آنها را ارائه می دهیم، برای توضیح بیشتر لازم است به آن مقالات مراجعه شود.
 - ۳-۳) نسخه های خطی این چهار رساله موجود و توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسید.
 - ۴-۴) «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۵۷
 - ۵-۵) «کشف الحجب»، اعجاز حسین، ص ۱۹۴

الشيعة في تفصيل احوال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالأئمة (1) معرفی شده است. این کتاب شرح زندگانی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالأئمة معصومین علیهم السَّلَام و دفاع از حقانیت شیعه و در دو جلد بوده است: جلد اول در شرح زندگانی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالأئمة و جلد دوم- که همین حدیقه الشیعه فعلی است- در اثبات امامت و زندگانی امامان شیعه است.

از جلد اول حدیقه الشیعه هیچ اطلاعی نداریم و نسخه ای از آن هم در دست نیست، جز اینکه در خود حدیقه الشیعه فعلی، سه مورد به جلد اول ارجاع داده (2) و در دو مورد هم به جلد دوم بودن این کتاب تصریح کرده است. (3) آقای فشاهی هم در مقدمه ای که بر حدیقه الشیعه نگاشته، می گوید که نسخه خطی جلد اول آن را دیده است؛ (4) البته این احتمال وجود دارد. که ایشان کتاب دیگری را با آن اشتباه گرفته باشد.

علت شهرت و مقبولیت حدیقه الشیعه و معروف شدن آن در میان شیعیان، غیر از ساده و سلیس بودن آن، می تواند انتساب کتاب به مقدس اردبیلی باشد که شخصیتی وارسته و محبوب و پرنفوذ در بین عام و خاص بوده است. همچنین قسمت نکوهش صوفیه و ذکر مطاعن و مفسد آنها در معروف ساختن این کتاب بی تأثیر نبوده است.

چرا که با استفاده از نام و موقعیت برجسته علمی و معنوی اردبیلی می توانستند صوفیه و طرفداران آنها را محکوم و مطرود کنند. اکثر کتابهایی که بعد از حدیقه الشیعه در رد صوفیه نوشته شده، کم و بیش از این کتاب تأثیر پذیرفته و از مطالب و شیوه استدلال آن بهره گرفته و جزو منابع مهم و اصلی نوشته هایشان بوده است. به هر حال این حقیقت را نمی توان انکار کرد که مردم این کتاب را به سبب ساده و سلیس بودن متن آن و علل دیگری پذیرفته اند و شاهد این رواج، کثرت نسخه های خطی آن است که قریب به

ص: ۳۳

۱-۱) - «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۳

۲-۲) - حدیقه الشیعه، ص ۸۰۱، ۷۴۰، ۴۲۵

۳-۳) - همان، ص ۶۳۱، ۷۶۰

۴-۴) - مقدمه «حدیقه الشیعه»، (چاپ اسلامیة) ص «ز»

شصت نسخه خطی تاکنون شناسایی شده که قدیم ترین نسخه آن سال ۱۰۷۴ ه.ق است. این نسخه در کتابخانه لوس آنجلس آمریکا نگهداری می شود. (۱) البته نسخه ای ناقص هم در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد که احتمال می دهند کتابت آن در قرن دهم هجری باشد. (۲) در اواسط قرن یازدهم هجری ملا معز اردستانی (زنده در سال ۱۰۵۸ ه.ق) که اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست، کتاب کاشف الحق را که تفاوت مختصری با حدیقه الشیعه دارد و حدود صد و پنجاه بیت شعر به مناسبت‌های مختلف در آن آمده، نگاشته و به سلطان ابو المظفر عبد الله قطب شاه (م ۱۰۸۳ ه.ق) حکمران شیعه مذهب غلکنده هند تقدیم داشته است. (۳)

کهنترین نسخه ای که از کاشف الحق سراغ داریم، نسخه خطی مدرسه حجتیه قم است که در سال ۱۰۶۵ ه.ق کتابت شده است. (۴) برخی از پژوهشگران با تمسک به قدمت نسخه کاشف الحق و عدم شناسایی نسخه ای از حدیقه الشیعه قبل از سال ۱۰۵۸ ه.ق، صحت انتساب کتاب را به ملا معز اردستانی تأیید کرده و گفته اند حدیقه الشیعه تحریف شده کاشف الحق است. (۵) شاه محمد دارابی (م ۱۱۳۰ ه.ق) ادعا کرده که:

«حقیر در هند بود که ملا معز اردستانی این تألیف می کرد تا آنکه در تاریخ آخر سنه اربع و مائه و الف در اصفهان دید که همان تألیف ملا معز است که با بعض ملحقات به نام ملا شده» (۶) است. و به جمعی از علمای معاصر ملا معز اردستانی، از جمله ملا محمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری (م ۱۰۹۰ ه.ق) و ملا محمود خراسانی نیز نسبت

ص: ۳۴

-
- ۱- ۱) - فهرست دانشگاه تهران، ج ۱۱، ص ۳۲
 - ۲- ۲) - «فهرست مجلس»، ج ۱۷، ص ۱۷۵
 - ۳- ۳) - «کاشف الحق»، نسخه خطی مدرسه حجتیه، ص ۲
 - ۴- ۴) - در این مقاله نیز ملاک کار ما و ارجاعات به کاشف الحق، همین نسخه است.
 - ۵- ۵) - «الذریعه»، ج ۶، ص ۳۸۶
 - ۶- ۶) - حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط) «مورد ششم». این کتاب را یکی از فضلاء محترم حوزه علمیه قم در دست تصحیح دارد و بزودی چاپ می شود.

داده شده که آنها نیز حدیقه الشیعه را از اردبیلی ندانسته اند. (۱)

البته اثبات این ادعاها مشکل است و جز صوفیه، کسی دیگر چنین مطالبی را در کتابهایشان نیاورده است. درباره سخن دارابی باید گفت که با توجه به سال تألیف کاشف الحق - که ۱۰۵۸ ه.ق است - و سال وفات دارابی، که در حدود سال ۱۱۳۰ هجری بوده، لازمه آن این است که دارابی بیش از صد سال عمر کرده باشد و بر فرض صحت این ملاقات، کسی انکار نمی کند که ملا معز اردستانی کتاب کاشف الحق را نوشته است؛ بلکه بحث بر سر این است که چطور نوشته و از چه کتابی آن مطالب را بر گرفته است. از حدیقه الشیعه یا از منابع اصلی آن؟ و اینکه گفته در سال ۱۱۰۴ هجری این کتاب در اصفهان «دفعه واحده جلوه ظهور» یافته است، با توجه به مسافرت دارابی شیرازی به هندوستان، عذر او را می توان پذیرفت که اطلاعی از شهرت حدیقه الشیعه نداشته باشد؛ چرا که صاحب وسائل الشیعه (م ۱۱۰۴ ه.ق) کثرت نسخه های حدیقه الشیعه و شهرت انتساب آن به مقدس اردبیلی را یکی از دلایل مهم صحت انتساب آن دانسته است. همچنین ملا علی استرآبادی حدود چهل سال قبل از آن تاریخ (۱۱۰۴ ه.ق) در کتاب انساب النواصب (سال فراغت از تألیف آن، ۱۰۷۶ ه.ق می باشد) (۲) و شیخ حر عاملی در کتاب الاثنی عشریه (که سال فراغت آن نیز سال ۱۰۷۶ ه.ق می باشد) حدیقه الشیعه را جزو تألیفات مقدس اردبیلی آورده اند. همچنین ملا طاهر قمی (م ۱۰۹۸ ه.ق) در کتابهایش مطالب زیادی از حدیقه الشیعه نقل کرده است هر چند اسمی از حدیقه نیاورده است.

(۳)

پس چگونه دارابی ادعا کرده که در سال ۱۱۰۴ دفعه واحده جلوه ظهور یافته است؟ به هر حال نمی توان نقل قول معاصران اردستانی را در دفاع از کاشف الحق حجت دانست. شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ ه.ق) در این باره می گوید: «بجز صوفیان و طرفداران آنها احدی

ص: ۳۵

۱- ۱) - ر.ک: «حدائق السیاحه»، ص ۴۱۸، چاپ دانشگاه تهران

۲- ۲) - «مرآه الکتب»، ج ۲، ص ۷۰ و ۲۳۳.

۳- ۳) - ر.ک: «ملاذ الاخبار»؛ «تحفه الاخیار»؛ «قم نامه»، ص ۳۵۳.

صحت انتساب حدیقه الشیعه را به اردبیلی، انکار نکرده و انکار صوفیه نیز مورد قبول نیست» (۱). مرحوم محدث ارموی (م ۱۳۹۹ ه.ق) نیز می گوید: «صحت نسبت حدیقه الشیعه به محقق اردبیلی قدس سره مسلم است». (۲)

اما علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰ ه.ق) در مقدمه بحار الانوار و کتابهای فراوان دیگرش، نامی از حدیقه الشیعه نبرده و آن را جزو تألیفات مقدس اردبیلی ذکر نکرده است. (۳) همین امر سبب شده جمعی از دانشمندان، از جمله صاحب روضات الجنات، (۴) صاحب طرائق الحقائق (۵) و حاج زین العابدین شروانی در دو کتاب خود، یعنی بستان السیاحه و حدائق السیاحه، (۶) سکوت او را دلیلی بر عدم صحت انتساب کتاب به اردبیلی بدانند و حتی صاحب مرآه الکتب - که خود از طرفداران صحت انتساب آن می باشد - می گوید لازم بود با شهرتی که کتاب حدیقه الشیعه داشته، علامه مجلسی ذکری از آن می کرد. (۷) یکی از نویسندگان پا را فراتر از این گذاشته و ادعا کرده که حدیقه الشیعه از تألیفات خود علامه مجلسی است! (۸) و یکی دیگر ادعا کرده حدیقه الشیعه را یکی از شاگردان علامه مجلسی نگاشته است! (۹) به هر حال شروانی در این باره می نویسد: «... چون حدیقه الشیعه از مؤلفات مولانا احمد ثابت نیست و از جهت عدم ثبوت آن و کتاب تبصره [العوام فی معرفه مقالات الانام]، ملا - محمد باقر مجلسی نقل انکار و مذمت صوفیه از هر دو کتاب نکرده و در کتب خود از آن دو کتاب نیاورده، با آنکه نام

ص: ۳۶

-
- ۱- ۱) - «الاثنی عشریه»، ص ۳۰
 - ۲- ۲) - مقدمه کتاب نقض، ص ۲۲، پاورقی.
 - ۳- ۳) - «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۳
 - ۴- ۴) - روضات الجنات، ج ۱، ص ۸۳
 - ۵- ۵) - «طرائق الحقائق»، ج ۱، ص ۱۸۶
 - ۶- ۶) - حدائق السیاحه، ص ۴۱۸
 - ۷- ۷) - «مرآه الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۲
 - ۸- ۸) - «کارنامه بزرگان ایران»، ص ۲۶۲، مقالات آقای برهان آزاد، چاپ ۱۳۴۰ ش.
 - ۹- ۹) - «کیهان اندیشه»، شماره ۷، (سال ۱۳۶۵) ص ۳۱

چند کتاب غیر مشهور از علماء شیعه در انکار صوفیه ذکر نموده [است]. (۱)

این دلیل مخدوش است؛ چرا که هر چند علامه مجلسی در کتابهایش اسمی از آن نبرده، ولی در کتاب عین الحیوه، مقدس اردبیلی را جزو دانشمندانی ذکر کرده که در رد صوفیه کتاب نوشته اند؛ «اکثر قدماء و متأخرین علمای شیعه - رضوان الله علیهم - مذمت ایشان [صوفیه] کرده اند و بعضی کتابها بر رد ایشان نوشته اند؛ مثل علی بن بابویه... و ابن حمزه در چند کتاب و سید مرتضی رازی در چند کتاب. و زبده العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی - قدس الله ارواحهم و شکر الله مساعیهم - و غیر ایشان از علمای شیعه... (۲)»

علاوه بر آن، شیوه علامه مجلسی در بحار الانوار غالباً استفاده از منابع اصلی بوده است؛ چنانکه خود ایشان ضمن تجلیل از مقام شامخ شهید قاضی نور الله و تألیفات فراوان او، علت اینکه در بحار الانوار از آنها استفاده نکرده، همین مسأله را عنوان کرده است. (۳)

باری همین مسائل کار داوری بین کاشف الحق و حدیقه الشیعه را مقداری مشکل ساخته است. در مورد حدیقه الشیعه دیدگاههای مختلفی وجود دارد و ما در اینجا مهمترین آنها را به اختصار می آوریم:

۱- طرفداران صحت انتساب حدیقه الشیعه به مقدس اردبیلی، اظهار می کنند که بدون هیچ تردیدی این کتاب با همین مطالب و شکل فعلی که در دسترس همگان است، از تألیفات اردبیلی است. این گروه برای اثبات مدعای خود، دلایل و شواهدی ارائه داده اند که از عمده ترین آنها همان ارجاعات اردبیلی در حدیقه الشیعه - که آخرین تألیف اوست - به کتابهای متعدد و مشهور خود می باشد؛ در حالی که در کاشف الحق همه این ارجاعات، بجز دو مورد آن، حذف شده که این دو مورد نیز می تواند تأییدی برای ادعای اینها باشد.

ص: ۳۷

۱-۱) - «حدائق السیاحه»، ص ۴۱۸ و ۴۱۹

۲-۲) - «عین الحیوه»، چاپ اسلامیه، ص ۵۷۷

۳-۳) - «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۸۴۱

چرا که در صورت حذف آن دو مورد، عبارات کتاب آسیب می‌دید و مطلب ناقص جلوه می‌کرد. لذا آن دو ارجاع به کتابهای اردبیلی همچنان باقی مانده است؛ هرچند مخالفان این گروه، برای راه یافتن اسامی کتب اردبیلی به حدیقه الشیعه توجیهاتی کرده‌اند که قانع‌کننده نیست.

۲- مخالفان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی، معتقدند این کتاب به طور قطع همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است که با الحاق «مذمت و نکوهش صوفیه» و انتقاد شدید از این فرقه و تکفیر سران آنها، از قبیل حلاج، بایزید بسطامی، ابن عربی و مولوی و غیره. مخالفان سرسخت تصوف و تحریف‌کنندگان کاشف الحق توانسته‌اند با تبلیغات وسیع خود آن را جزو تألیفات محقق اردبیلی جلوه دهند. از دلایل قابل توجه این گروه همان مقدمت نسخه کاشف الحق است که قبلاً به این مطلب اشاره کردیم. همچنین وجود پاره‌ای روایات ضعیف و تکفیر عرفا و مخالفت با «وحدت وجود» در آن کتاب؛ در حالی که اردبیلی خود تعلق به عرفان داشته و بعید است محقق بزرگ و دقیقی چنین مطالبی را در کتابش بیاورد.

البته در جواب این گروه باید گفت اینکه ایشان تمایلی به عرفان مرسوم داشته باشد، چه از زندگی علمی و چه از کتابهای او، به اثبات نرسیده است و ما به تفضیل در این باره سخن خواهیم گفت.

۳- گروهی درباره روشن شدن مؤلف واقعی حدیقه الشیعه می‌گویند نباید بدون تحقیق و با شتاب درباره این کتاب به افراط و تفریط گرایید و به تأیید و تکذیب آن پرداخت، بلکه لازم است منصفانه و بدون ذهنیت و طرفداری خاصی از گروه موافق یا مخالف، به مقایسه دقیق این دو کتاب دست یازید و در وهله اول شواهد و قرائن لازم را از خود آنها فراهم کرد و سپس با قرائن و امارات خارجی و تاریخی به نتیجه مطلوب و مورد قبول دست یافت. ما در این مقاله با این ملاکها به بررسی آن پرداخته ایم و پاره‌ای از شواهد و دلایل موافق و مخالف حدیقه الشیعه را منطقی یافته ایم؛ چنانکه برخی از

ادعاهای آنها را نیز مخدوش دانسته ایم. از جمله وجود روایات ضعیف در حدیقه الشیعه هرچند قابل انکار نیست، ولی بعضاً به نظر می آید موافقان و مخالفان حدیقه الشیعه مقداری در این باره افراط و تفریط کرده اند. چنانکه شاه محمد دارابی می گوید: «چگونه احادیثی که معلوم نیست که در کدام کتاب است و که روایت کرده است، همه جا می گویند:

به سند صحیح روایت شده که صوفیه کلهم مخالفون؟» (۱) و علامه سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آورده است: «نقل از ضعاف بسیار است، به طوری که از چنین روایاتی اثری در کتب مورد اعتماد نیست» (۲) و دکتر ذبیح الله صفا قسمت «نکوهش صوفیه» کتاب را «انباشته از حدیثهای مجعول» (۳) دانسته که جعل کننده، آن احادیث را «بر حدیثهای بی شمار بر ساخته عالمان امامی سده های واپسین افزوده است». (۴) علامه شعرانی نیز تصریح کرده که در حدیقه الشیعه و کتابهای مشابه آن «روایات ضعیف بسیار» (۵) است. و شهید آیه الله قاضی طباطبایی درباره چنین کتابهایی - که روایات ضعیف و جعلی در آن هست - می فرماید: این گونه کتابها [مقتل ابو مخنف] را از دشمنان عالم تشیع جعل می کنند، مانند دس و وضعی که به بعض اخبار می نمایند و نشر می کنند و به بعض بزرگان عالم شیعه - که مقبول نزد عموم است - نسبت می دهند تا در قلوب عامه مردم جا گیرد و مقبول افتد؛ مانند بعض تألیفاتی که به محقق اردبیلی قدس سره نسبت داده اند. (۶) و دکتر مهدی تدین نیز می نویسد: «محال عقل است... کتاب حدیقه الشیعه را که مشحون از قصه های عامیانه است از آثار آن محقق عالیقدر دانست». (۷) در

ص: ۳۹

۱-۱ - حاشیه «مقامات السالکین»، (مخطوط) مورد دوم

۲-۲ - «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۴

۳-۳ - «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۵، ص ۲۱۹

۴-۴ - همان مأخذ.

۵-۵ - «تفسیر ابو الفتوح رازی»، چاپ علامه شعرانی، ج ۱، ص ۱۳

۶-۶ - «تحقیق درباره اربعین سید الشهداء (ع)»، چاپ تبریز، ۱۳۵۲ ش، ص ۱۴۵

۷-۷ - «مجله معارف»، دوره دوم، شماره ۳ (سال ۱۳۶۴)، ص ۱۱۹

حالی که شیخ حر عاملی معتقد است که «چیزی در حدیقه الشیعه نیامده که قابل انکار باشد، بلکه مشتمل بر تحقیق و دقت نظر است و برای همین نیز شایسته نیست این کتاب را بجز او (محقق اردبیلی) به کسی دیگر نسبت داد.» (۱)

۴- این کتاب نه از مقدس اردبیلی است و نه از ملا معز اردستانی؛ بلکه یکی از شاگردان علامه محمد باقر مجلسی آن را نوشته و برای همین نیز علامه مجلسی نامی از آن نبرده و جزو تألیفات اردبیلی نیاورده است. استاد سید جلال الدین آشتیانی می فرماید:

«...آخوند ملا-فتح الله، معروف به شریعت اصفهانی (از قرار نقل زعیم شیعه مرحوم آقای میلانی و استاد عزیز سید کاظم عصار) فرموده بودند: باید حدیقه الشیعه منسوب به محقق اردبیلی، اثر یکی از تلامیذ علامه مجلسی باشد و اثری بدین روش امکان ندارد از فقیه و متکلمی دقیق مانند ملا احمد اردبیلی باشد که هر مطلبی را سنجیده بیان می کند.» (۲)

لازم به توضیح نیست که بسیاری از هم عصران علامه مجلسی، از جمله شیخ حر عاملی، ملا-محمد طاهر قمی، علی استرآبادی، صاحب انساب النواصب، و حتی شاگرد مجلسی، صاحب ریاض العلماء، چنین قولی را نقل نکرده، بلکه اکثر آنها این کتاب را جزو تألیفات اردبیلی ذکر کرده اند. مگر اینکه احتمال بدهیم منظور آیت الله شریعت اصفهانی، از علامه مجلسی، مجلسی اول بوده باشد که در آن فرض، آن شاگرد حتی می تواند خود ملا معز اردستانی باشد. پس این اظهار نظر مشکلی را حل نمی کند و همچنان مؤلف حدیقه الشیعه ناشناخته و سؤالات درباره آن مطرح است.

۵- یکی از شاگردان مقدس اردبیلی- که تسلط کامل به کتابها و مبانی فقهی استادش داشته- کتاب حدیقه الشیعه را بر اساس آنها ترتیب داده و به مقدس اردبیلی منسوب ساخته است؛ چرا که «مولانا بعید است که این گونه کتاب در مذمت صوفیه تألیف

ص: ۴۰

۱-۱) - «الاثنی عشریه»، ص ۳۰

۲-۲) - «کیهان اندیشه»، شماره ۷ (۱۳۶۵)، مقاله استاد آشتیانی، ص ۳۱ و ۳۲

نماید و مولانا از نشأ عرفان بهره داشته و در حلقه عارفان بالله قدم گذاشته. گویند که مولانا شاگردی قمی الاصل داشته مشهور به روحی معرکه گیر که نسبت به مردان خدا لوای معاندت می افراشته و آن کتاب را جهت عامه به نام مولانا تألیف نموده است...» (۱)

از معاصران اردبیلی و اردستانی چنین چیزی نقل نشده و علاوه بر آن هیچ تذکره ای از چنین شخصی، نامی نبرده است و او را جزو شاگردان مقدس اردبیلی - که شناسایی شده اند - نیاورده اند. فقط نخستین بار شروانی آن را مطرح ساخته و طبق معمول محمد معصوم شیرازی هم در طرائق الحقائق آن را دنبال کرده است.

۶- عده ای می گویند اگر بر فرض قبول کنیم که حدیقه الشیعه از اردبیلی است، قطعا قسمت نکوهش صوفیه و تکفیر عرفا از او نیست؛ چنانکه شاه محمد دارابی می گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد - علیه الرحمه - همه جا اظهار به تصوف می کند، چگونه [او] مذمت [صوفیه] می کند؟» (۲) واقعا جرأت می خواهد که فردی چنین ادعای بی واقعیتی بکند؛ چرا که با یک نگاه سطحی و گذرا به آیات الاحکام اردبیلی، به راحتی می توان به کذب این ادعا پی برد. حتی یک مورد هم مشکل است از آن کتاب ارزنده پیدا نمود که تمایل به تصوف نماید؛ چه برسد به اینکه «همه جا اظهار به تصوف» کرده باشد. اصلا آیات الاحکام او یک کتاب فقهی است و ربطی به تصوف و فلسفه ندارد. همچنین دارابی ادعا کرده است: «فاضل ربانی محمد باقر خراسانی می گفته که من می دانم که اینها [مذمت صوفیه] وضع کیست، اما مصلحت نمی دانم که بگویم». (۳) ولی همان طور که ذکر شد، حاج زین العابدین شروانی این شخص را معرفی کرده است: «روحی معرکه گیر» شاگرد مقدس اردبیلی! همچنین دکتر ذبیح الله صفا در این باره می نویسد: «بخش نکوهش صوفیان که بر کتاب حدیقه الشیعه

ص: ۴۱

۱- ۱) - «حدائق السیاحه»، ص ۴۱۸

۲- ۲) - حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد هشتم.

۳- ۳) - همان مأخذ.

افزوده شده و به نام مقدس اردبیلی- که خود تمایلات صریح عارفانه داشته- شهرت یافته است، سازنده و پردازنده آن معز الدین محمد پسر ظهیر الدین محمد حسینی اردستانی، معروف به ملا معز، ساکن حیدرآباد هند، است که در سده یازدهم هجری می زیسته و نه تنها این قسمت کتاب را در میانه آن قرن ساخته، بلکه حدیثهای مذکور در آن را نیز جعل کرده... این ملام معز ضمناً کتاب حدیقه الشیعه را دزدیده و با تغییرات مختصری که در آن داده به نام کاشف الحق موسوم ساخته و به پادشاه شیعی غلکنده، سلطان عبد الله (م ۱۰۸۳ ه.ق) تقدیم داشته است. درباره او نوشته اند که وی دنبال زخارف دنیوی به هند رفته و در دربار قطب شاهیان راه جسته و در آنجا به کارهایی که گفته ایم دست یازیده است». (۱)

البته کسانی که بر این باور هستند، لازم است بدانند که خود ملا معز اردستانی تمایل شدید به تصوف داشته و در جای جای کتاب کاشف الحق از اشعار عرفا و صوفیان آورده است. (۲)

همچنین کتابی در تفسیر سوره «هل ائی» نگاشته که سبک آن عرفانی است (۳) و اگر معتقد باشیم حدیقه الشیعه به وسیله او تحریف شده، باید گفت یکی از انگیزه های مهم او حذف و از بین بردن قسمت نکوهش صوفیه از آن بوده است و در هر کجای حدیقه الشیعه دیده است کوچکترین انتقادی از صوفیان شده، آن را در کاشف الحق نیآورده است؛ چه برسد به اینکه علیه صوفیه چنین مطلبی را جعل کند!

۷- بعضی از پژوهشگران معتقدند که این کتاب در اواخر قرن نهم و یا اوایل قرن دهم نگارش یافته و مقدس اردبیلی حاشیه ای بر آن نگاشته بود که بعدها کاتبان نسخه، سهوا یا عمداً، آنها را با متن حدیقه الشیعه در هم آمیخته اند. علامه شعرانی در این باره

ص: ۴۲

۱-۱) - «تاریخ ادبیات در ایران»، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۲۱۹، ۲۲۰

۲-۲) - این اشعار بالغ بر صد و پنجاه بیت است.

۳-۳) - نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.

می فرماید: «... کتاب حدیقه الشیعه، به صورت فعلی، از مقدس اردبیلی نیست و از گفته های اهل فن چنان نتیجه باید گرفت که این کتاب را یکی از مؤلفان آغاز دولت صفویه یا اواخر دولت گورکانیان در شرح حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوازده امام علیهم السّلام نوشته است... نام ملا احمد اردبیلی و زبده البیان در این کتاب از آنجا آمد که نسخه ای از این حدیقه در تصرف ملا احمد اردبیلی بوده، در حاشیه آن توضیحاتی نوشته است و ناسخان پس از آن، جزء متن کردند و باز محمد بن غیاث بن محمد آن را تلخیص کرده است، وگرنه آن اخبار ضعیف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی دهیم محقق اردبیلی تألیف دیگری را انتحال کند؛ چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد.» (۱)

این گروه نیز این نکته مد نظرشان نبوده که در خود حدیقه الشیعه از صفویه تجلیل شده و به کسانی که گفته اند شیعه ساخته و پرداخته صفویه است، به تفصیل جواب داده است. لذا امکان ندارد در اواخر قرن نهم نوشته شده باشد. و این قول که حدیقه الشیعه در اوایل حکومت صفویه نوشته شده نیز قابل پذیرش نیست. چرا که در این کتاب بارها از الصواعق المحرقة ابن حجر هیثمی (م ۹۷۴ ه. ق) مطلب نقل کرده و کتاب صواعق بعد از سال ۹۵۰ تألیف شده است. (۲) پس امکان ندارد حدیقه الشیعه در اوایل قرن دهم تألیف یافته باشد. و از خود حدیقه الشیعه می توان به دست آورد که بعد از تثبیت حکومت صفویه و گسترش شیعه در ایران نگارش یافته است.

اینک می پردازیم به بررسی دلایل موافقان و مخالفان انتساب «حدیقه الشیعه» به اردبیلی تا روشن شود صحت این ادعا به چه میزانی است.

ص: ۴۳

۱-۱) - «تفسیر ابو الفتوح»، رازی، ج اول، ص ۱۳ و ۱۴

۲-۲) - «کشف الظنون»، ج ۲، ص ۱۰۸۳، چاپ دار الفکر، بیروت

یکی از راههای مطمئن برای شناسایی نویسنده واقعی کتاب، همان شواهد و قرائنی است که در خود کتاب آمده است، و لو قرینه ای کوچک باشد. این قویترین دلیل و مدرک در صحت انتساب کتاب می تواند به شمار آید. حتی این معیار در نسخه شناسی جایگاه بسزایی دارد. محدث نوری در دفاع از حدیقه الشیعه این روش را برگزیده و چهار مورد از ارجاعات در حدیقه الشیعه را مشخص کرده است. (۱) همچنین شهید ثقه الاسلام تبریزی در مرآه الکتب دلایل محدث نوری را آورده و دو مورد هم بر آن ارجاعات افزوده و آنها را به شش مورد رسانده (۲) و صحت انتساب کتاب به اردبیلی را تقویت کرده است.

با بررسی که در حدیقه الشیعه شد، معلوم گردید که مقدس اردبیلی در چهارده مورد به کتابهای خود ارجاع داده (۳) و اگر سه مورد ذکر و ارجاع به جلد اول حدیقه الشیعه را - که فعلا اطلاعی از این کتاب در دست نیست - ضمیمه این موارد بکنیم، (۴) و دو مورد را که مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه به اسم خود تصریح نموده، (۵) جزو این شواهد بیاوریم، جمعا این قرائن به نوزده مورد قابل توجه می رسد. البته مخالفان حدیقه الشیعه برای توجیه این ارجاعات دلایلی آورده اند، ولی همان طور که پیشتر گفتیم، آنها با قرائن خود کتاب سازگاری ندارد و مخدوش است. به هر حال آن ارجاعات از این قرار است:

«اثبات واجب»: ص ۳۶، ۷، ۳؛ «رساله»: ص ۴۸۰، ۴۷۹، ۲۷؛ «رساله فارسیه»:

ص ۷۸۱، ۷۶۴؛ کتاب اثبات واجب اردبیلی درباره اثبات اصول دین و عقاید شیعه است و چنانکه از ارجاع مطالب به دست می آید، منظور از «رساله» و «رساله فارسیه» در حدیقه الشیعه، همین کتاب اثبات واجب است. بدین ترتیب موارد ارجاع به اثبات واجب به هشت

ص: ۴۴

۱- ۱) - «مستدرک الوسائل»، چاپ سه جلدی، ج ۳، ص ۳۹۴

۲- ۲) - «مرآه الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۴

۳- ۳) - حدیقه الشیعه، ص ۱۰۲۸، ۱۰۰۶، ۹۹۰، ۷۹۷، ۷۹۲، ۷۸۹، ۷۴۶، ۶۴۱، ۶۳۹، ۵۲۸۱، ۴۰، ۱۲، ۷.

۴- ۴) - همان، ص ۸۰۱، ۷۴۰، ۴۲۵

۵- ۵) - همان، ص ۸۰۲، ۵۱۰

مورد می‌رسد که بیشترین ارجاع را در بین کتابهای اردبیلی به خود اختصاص داده است.

«شرح ارشاد فقه»: ص ۵۸؛ عنوان اصلی آن، مجمع الفائده و البرهان فی شرح ارشاد الازدهان است که فقط یک مورد به این کتاب ارجاع داده، ولی بعضی مسائل فقهی را در حدیقه الشیعه آورده که کاملاً با نظر و مبنای او در شرح ارشاد مطابقت دارد؛ چنانکه درباره صلوات بر پیامبر اسلام و نقل روایات و اقوال در این خصوص، مطالبی آورده که تقریباً ترجمه همان عبارات شرح ارشاد (ج ۲، ص ۲۷۶) و زبده البیان (ص ۸۵) است.

دلایل مخالفان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی

۱- مؤلف حدیقه الشیعه از مخالفان سرسخت وحدت وجود و عرفان و تصوف است و نمی‌توان چنین کتابی را که مشتمل بر نکوهش صوفیه و مخالفت با اصول عرفانی است، به مقدس اردبیلی نسبت داد. حتی اگر «حدیقه الشیعه» از او باشد، قطعاً قسمت مذمت صوفیه آن از او نیست. چرا که خود مقدس اردبیلی «تمایلات صریح عارفانه داشته» (۱) و از «عالمان معدود مذهبی است که تعلقی به تصوف» (۲) نشان داده است؛ چنانکه ملا محمد جعفر همدانی، معروف به مجذوب علی شاه که از سران صوفیه به شمار می‌آید، در کتاب مرآه الحق می‌نویسد: «...محقق اردبیلی حاشیه‌ای که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است، بر الهیات تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقاً لمحقق الخفری، متمسک به وحدت وجود شده است و اتمام دلیل را موقوف به او داشته؛ اگر این نقلها ازوست، قائل شدن به وحدت وجود چه معنی دارد و اگر نیست که خدا می‌داند...» (۳)

صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقایق با استناد به سخن همدانی این

ص: ۴۵

۱-۱) «تاریخ ادبیات ایران»، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۲۱۹

۲-۲) همان مأخذ.

۳-۳) «مرآه الحق»، ص ۷۰ و ۷۱، چاپ ارمغان.

مطلب را دنبال کرده اند و آن را حربه ای قوی علیه طرفداران صحت انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی ساخته اند. آقای منزوی نیز گفته است: «...محقق اردبیلی که قائل به وحدت وجود است... و قائل به وحدت وجود چنین اعتراضاتی علیه صوفی نمی کند». (۱)

همچنین دکتر عبد الحسین زرین کوب می نویسد: «جای تردید است که مطاعن صوفیه در حدیقه الشیعه از او باشد و نسبت حدیقه الشیعه به او خالی از اشکال نیست. به علاوه اینکه خود وی از مشرب حکمت خالی نیست، انتساب آن اعتراضات را به وی محل تأمل می سازد و چنانکه حاجی محمد جعفر همدانی در مرآه الحق تصریح می کند، اینکه خود شیخ در حاشیه الهیات تجرید در رد شبهه ابن کمونه متمسک به نظریه وحدت وجود می شود و اتمام دلیل را موقوف بدان می داند، قبول انتساب آن ردود و اعتراضات را در حق صوفیه به وی مشکل می کند». (۲)

و همان طور که قبلاً ذکر شده شاه محمد دارابی از حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید اطلاعی نداشته است و برای همین بر خلاف همفکرانش، تمایلات عرفانی اردبیلی را از کتاب زبده بیان او استخراج کرده است و می گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد - علیه الرحمه - همه جا اظهار به تصوف می کند!» (۳) در حاشیه شرح تجرید اردبیلی عبارتی یافت شده که می تواند دال بر وحدت وجود باشد. برای اطلاع بیشتر به مقدمه کتاب حاشیه شرح تجرید رجوع شود. (۴)

شایان ذکر است آنچه در حدیقه الشیعه درباره وحدت وجود مطرح شده و مورد تاخت و تاز قرار گرفته، همان وحدت وجود بعضی از عوام و ساده اندیشان صوفیه است که برداشت صحیحی از وحدت وجود ندارند. علامه شعرانی در این باره می فرماید: «اعتقاد به

ص: ۴۶

۱-۱) - «الذریعه»، ج ۶، ص ۳۸۶

۲-۲) - «دنباله جستجو در تصوف ایران»، ص ۲۵۹

۳-۳) - حاشیه «مقامات السالکین» (مخطوط)

۴-۴) - این کتاب با تحقیق فاضل محترم حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای عابدی توسط کنگره مقدس اردبیلی به چاپ رسیده است.

اتحاد، و به عبارت معروفتر وحدت وجود، از اکثر صوفیه معروف است. بزرگانشان چیزی گفتند برای غالب مردم غیر مفهوم و عوامشان آن را درست دریافتند و با مرکوزات ذهن خویش - که عرفا بدان ملتزم نیستند - در آمیختند و چیزی ساختند که دستاویز جاهلان شد...» (۱)

صاحب عروه گفته اگر صوفیه با علم به لوازم اعتقادشان و مفاسدی که بر آن مترتب هست، به چنین مطلبی ملتزم باشند از مرز اسلام خارج شده اند. (۲)

حضرت امام خمینی رحمه الله نیز در حاشیه خود بر عروه فرموده که اگر اعتقاد صوفیه مستلزم انکار یکی از اصول سه گانه باشد، این حکم جاری است. (۳) اما علامه شعرانی گفته که صوفیه «در حقیقت انکار ممکنات کردند نه انکار ذات پروردگار و این اعتقاد [وحدت وجود] غلط باشد یا صحیح، موجب کفر و الحاد نیست». (۴)

آیت الله حکیم در این باره فرموده که باید ادعای آنها را حمل بر صحت کرد و حکم به نجس بودن آنها نکرده است. (۵) اما عارف فرزانه آیت الله محمد تقی آملی در مصباح الهدی فی شرح العروه الوثقی در این باره به تفصیل گراییده و ضمن اینکه وحدت وجود را بخوبی توضیح داده، گروهی از قائلین به آن را تأیید کرده و افکار گروهی از آنها را نیز صحیح ندانسته است. (۶)

در هر صورت اگر ایشان به وحدت وجود هم قائل نباشد، نسبت دادن این انتقادات تند و تکفیر همه عرفا و شعرا نیز به وی، مشکل به نظر می آید؛ چرا که بعضی از مسائل را که در حدیقه الشیعه بشدت رد می نماید، در کتاب اثبات واجب یا اصول دین پذیرفته

ص: ۴۷

۱-۱ - «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، علامه شعرانی، ص ۴۰۸

۲-۲ - «العروه الوثقی مع تعلیقه الامام الخمینی»، ص ۲۱.

۳-۳ - «العروه الوثقی مع تعلیقه الامام الخمینی»، ص ۲۱، چاپ وجدانی، قم

۴-۴ - «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، ص ۴۰۸

۵-۵ - «مستمسک العروه الوثقی»، ج ۱، ص ۳۸۸

۶-۶ - «مصباح الهدی فی شرح العروه الوثقی»، ج ۱، ص ۴۱۰

است.

در حدیقه الشیعه درباره بایزید بسطامی و معروف کرخی آمده است: «...سنیان بسته اند که او [بایزید بسطامی] سقای امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود... و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه ببینند که رسوایی را از حد گذرانده و پرده از روی کفر خود برانداخته، مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج، گویند دو تا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتایی ایشان می کنند... یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد...» (۱)

و درباره معرفی دربان امام رضا علیه السلام می نویسد: «...در باننش محمد بن الفرات، و صوفیه می گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد». (۲) ولی مقدس اردبیلی در کتاب اثبات واجب می گوید: «...ایشان [اهل بیت علیهم السلام] جماعتی اند که مردمان متفق اند بر افضلیت ایشان بر همه عالمیان، تا آنکه بایزید بسطامی سقایی حضرت جعفر صادق علیه السلام کرده...» (۳) و در نسخه دیگر این کتاب چنین آمده: «...بایزید بسطامی دربان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و معروف کرخی دربان علی بن موسی علیه السلام». (۴)

علامه حلی نیز در شرح تجرید الاعتقاد درباره صحت این ادعا می فرماید: «...»

همانا فضایی از مشایخ از خدمت به آنها [اهل بیت علیهم السلام] فخر می کردند. ابو یزید بسطامی افتخار می کرد که در خانه امام صادق علیه السلام سقا بود و معروف کرخی به دست امام رضا علیه السلام اسلام آورد و افتخار دربانی حضرت را به عهده داشت تا اینکه رحلت کرد». (۵)

ولی همان طور که در حدیقه الشیعه آمده، بایزید بسطامی قطعاً عصر امام جعفر

ص: ۴۸

۱-۱) - «حدیقه الشیعه»، ص ۷۴۶؛ همچنین صفحه: ۸۱۴

۲-۲) - حدیقه الشیعه، ص ۸۴۰

۳-۳) - نسخه خطی کتابخانه آیت الله گلپایگانی، ص ۷۶

۴-۴) - نسخه خطی اصول دین (اثبات واجب)، آستان قدس رضوی، ص ۹۲

۵-۵) - «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد»، تصحیح آیه الله حسن زاده آملی، ص ۳۹۶

صادق علیه السلام را درک نکرده و معاصر بودن آنها از نظر تاریخی درست در نمی آید. و درباره معروف کرخی نیز استاد هاشم معروف الحسنی می گوید: «این روایت از افسانه هایی است که هیچ اساسی ندارد. زیرا امام رضا علیه السلام در طول زندگانی خود وارد بغداد نشده و در مدینه کنار پدر بزرگوارش و پس از او تا سال ۲۰۰ در آنجا اقامت داشته و در این سال به درخواست مأمون و اصرار او از مدینه به خراسان، همان جایی که اکنون قبر شریف او در آن می باشد، منتقل شده است. بغداد را ترک نگفته و در فاصله ۲۰۰ تا ۲۰۱ در همان جا در گذشته است.» (۱)

ولی یعقوبی درباره مسیر حرکت امام رضا علیه السلام می نویسد «...امام به بغداد آمد و از آنجا... راه مرو را در پیش گرفت.» (۲)

شیخ بهائی به این عدم تطبیق توجه داشته و بعد از نقل تأییدات علامه حلی، سید بن طاووس و فخر رازی، می گوید: «بعد از گواهی و تأیید اینها [سقایی ابو یزید بسطامی را] آنچه در بعضی کتب، مثل شرح مواقف آمده، اعتباری ندارد و چه بسا این عدم تطبیق را می توان با اعتقاد به وجود دو ابو یزید حل کرد که یکی از آن دو، طیفور السقاء بوده که امام علیه السلام را ملاقات نموده و خدمتگزارش بوده است، و دیگری شخصی غیر از اوست.»

امثال این اشتباهات بسیار پیش می آید و مثل این اشتباه در مورد افلاطون نیز رخ داده است. صاحب ملل و نحل گفته عده ای از حکمای گذشته به اسم افلاطون شهرت داشته اند.» (۳)

خواجه نصیر الدین طوسی فراتر از این توجیه رفته و در کتاب اوصاف الاشراف به دفاع از ادعای بایزید و حلاج پرداخته و می گوید: «در این مقام معلوم شود که آن کسی که گفت انا الحق و آن کس که گفت سبحانی ما اعظم شأنی، نه دعوی الهیت کرده اند، بل

ص: ۴۹

۱-۱) - «تصوف و تشیع»، هاشم معروف الحسنی، ص ۴۸۹، چاپ آستان قدس رضوی.

۲-۲) - «تاریخ یعقوبی»، ج ۳، ص ۱۷۶

۳-۳) - «کشکول شیخ بهائی»، ج ۱، ۱۱۲ و ۱۱۳، چاپ سه جلدی انتشارات فراهانی، تهران.

دعوی نفی اثبات خود و اثبات اثبات غیر خود کرده اند و هو المطلوب» (۱).

البته حتی در صورت اثبات صحت سقایی و دربانی و شاگردی سران صوفیه برای امام معصوم علیه السّلام، بازهم دلیل نمی شود که آن افراد تأیید و توثیق شوند و روش آنها برای ما الگو قرار گیرد. به هر حال آنچه در حدیقه الشیعه آمده با کتاب «اثبات واجب» محقق اردبیلی تطبیق نمی کند، بلکه اردبیلی تصریح می کند که «...جمع فرق منسوبند به آن حضرت (علی علیه السّلام) در اصول کلامی و فروع فقهی. و همچنین متصوفه در تصفیة علم باطنی، به واسطه آنکه سلسله مشایخ به او منتهی می شود» (۲).

اما کتاب «رساله در رد صوفیه» را که صاحب مرآه الکتب به نقل از امل الآمل شیخ حر عاملی به مقدس اردبیلی نسبت داده، اساسی ندارد و در امل الآمل چنین کتابی جزو تألیفات اردبیلی نیامده است (۳) و احتمالاً با کتاب احمد بن محمد تونی - که با احمد بن محمد اردبیلی شجاعت اسمی دارد و در همان صفحه نیز ذکر شده - اشتباه گرفته شده است.

رساله ای در رد تصوف از مولانا احمد اردبیلی غیر از مولانا مقدس اردبیلی است؛ چرا که در آن رساله به کتاب توضیح المشربین و تنقیح المذهبین ارجاع داده و همان طور که صاحب الذریعه تصریح کرده، توضیح المشربین بعد از ۱۰۵۰ ه. ق تألیف شده است. (۴) پس نظر قریب به واقع این است که مقدس اردبیلی علیه صوفیه کتابی نوشته و

ص: ۵۰

۱- ۱) - «اوصاف الاشراف»، ص ۶۶ و ۶۷، تصحیح سید نصر الله تقوی، چاپ کتابخانه طهران، ۱۳۰۶ همچنین درباره ابو یزید بسطامی و بعضی توجیحات که در این خصوص شده، مراجعه کنید به: «انوار المواهب»، علامه علی اکبر نهاوندی، ص ۵۴۲، چاپ محمودی؛ «احقاق الحق»، ج ۳، ص ۱۷۵ تعلیقات آیت الله العظمی مرعشی نجفی؛ «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۴، ص ۲۴۸.

۲- ۲) - «اثبات واجب»، نسخه خطی آستان قدس رضوی، ص ۹۳ و نسخه خطی کتابخانه آیت الله گلپایگانی، ص ۶۷

۳- ۳) - «امل الآمل»، ج ۲، ص ۲۳

۴- ۴) - «الذریعه»، ج ۴، ص ۴۹۵

این سخنان تند در حدیقه الشیعه بعید است که از او باشد.

۲- از عمده ترین دلایل مخالفین انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی، همان آمدن نام کتاب بحار الانوار علامه مجلسی در حدیقه الشیعه است که اخیراً این نکته را آقای دکتر مهدی تدین متوجه شده و در مقاله اش بیان کرده است: «اما این تحریف کننده زبردست [یعنی نویسنده حدیقه الشیعه]... نقل قول از حدود نود سال بعد از وفات مقدس اردبیلی را نیز قابل اهمیت ندانسته است؛ به نحوی که به نظر او نقل حدیث از بحار الانوار مجلسی نیز برای مقدس اردبیلی جایز است. وفات مجلسی را بالاتفاق در سال ۱۱۱۱ ه. ق. دانسته اند و از ۹۹۳ تا ۱۱۱۱ ه. ق. صد و هجده سال فاصله است و اگر مجلسی سی سال قبل از وفات خود بحار را تمام کرده باشد، مرحوم مقدس باید نود سال بعد از مرگ خویش حدیقه را نوشته باشد. چون در صفحه ۵۷۳ کتاب حدیثی را از بحار نقل می کند و می گوید: «...دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان، چنانکه در حدیث وارد است، سه طایفه اند: گمراهان و فریبندگان و غافلان. و به روایت بحار، عوض عبارت غافلان، احمقان واقع است.» (۱)

البته دو مسأله همیشه باید مد نظر پژوهشگران چنین متونی باشد: یکی بررسی کامل مطلب و مراجعه به نسخه های مختلف و عدم شتاب در ارائه آن و مسأله دیگر، همان بی طرفی و عدم تعصب در کشف حقیقت. همین اشکال جنجال انگیز به راحتی قابل حل است و چند پاسخ می توان به این داد.

الف) با مراجعه به دو نسخه خطی حدیقه الشیعه که در سالهای ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ ه. ق. کتابت شده، نامی از بحار الانوار در آنها نیافتیم. علاوه بر آن، نسخه ای از چاپ سنگی نیز نزد ما هست که نام بحار الانوار در آن نیامده است. (۲)

ب) اگر در خود همین قسمت «نکوهش صوفیه» حدیقه الشیعه دقت بیشتری

ص: ۵۱

۱-۱) - «مجله معارف»، دوره دوم، ش ۳، ص ۱۱۸

۲-۲) - چاپ سال ۱۳۶۰ ه. ق. (نخستین چاپ سنگی حدیقه الشیعه) به خط نصر الله تفرشی

می شد، این مشکل باز قابل حل بود. چرا که در صفحه ۶۰۵، این حدیث از ابن حمزه طوسی، صاحب ایجاز المطالب، نقل کرده است و با توجه به اینکه در مذمت صوفیه مطالب و احادیثی از ایجاز المطالب آورده است، بعید نیست که بر فرض آمدن نام کتاب، آن نام «ایجاز» بوده که به «بحار» تصحیف شده است. هر چند بعد از اثبات عدم وجود نام بحار در نسخه خطی ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ ه.ق، نیازی به این توجیه هم نداریم و آن حدیث به عبارت ذیل از ابن حمزه روایت شده است: «...حضرت امام رضا(ع) فرمود که لا یقول بالتصوف احد الا لخدعه او ضلاله او حماقه و اما من سمی نفسه صوفیا لتقیه فلا اثم علیه». (۱)

ج) حد اقل می توان احتمال داد که شاید کاتب نسخه -سها یا عمدا- نام کتاب بحار الانوار را به آن راه داده است؛ بویژه اینکه صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقائق با دقت تمام، مطالب حدیقه الشیعه را بررسی کرده اند و کوچکترین ضعف آن را دستاویز ساخته اند تا صحت انتساب کتاب را به اردبیلی مخدوش سازند، و لذا چطور ممکن است مطلبی به این مهمی از دیده آنها پنهان بماند، در حالی که صاحب طرائق جلد اول کتابش را -که حدود ششصد صفحه است- اختصاص داده به رد حدیقه الشیعه! و از اینجا معلوم می شود نسخه هایی که در دست آنها بوده، نام بحار الانوار در آن وجود نداشته و آقای تدین در داوری مقداری شتاب کرده است.

د) این حدیث اصلا در بحار الانوار وجود ندارد.

۳- آیا امکان دارد مقدس اردبیلی که در سال ۹۹۳ ه.ق رحلت کرده، از آخرین لحظات زندگی میرزا مخدوم شریفی در بستر مرگ خبر دهد؟ با توجه به اینکه وفات میرزا مخدوم قطعا ۹۹۵ ه.ق است. چنانکه یکی از نویسندگان ادعا کرده است: «...همه کتب تراجم و تذکره ها تاریخ فات میرزا مخدوم شریفی را در مکه معظمه ۹۹۵ ه.ق ذکر

ص: ۵۲

کرده اند و در این امر هیچ گونه خلافی وجود ندارد». (۱) حال آنکه در حدیقه الشیعه آمده است: «...میرزا مخدوم شریفی مشهور- که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می کرد که نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید- در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد. و آن مرد گفت تو هر گاه به این عقیده بودی، آنها را چرا می گفتی و می نوشتی؟ آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت:

حب جاه. سه بار این بگفت و جان سپرد». (۲)

ولی اینکه گفته شده که در سال وفات میرزا مخدوم هیچ گونه خلافی وجود ندارد، این ادعا به صحت نرسیده است. چرا که صاحب کشف الظنون که نزدیک به عصر میرزا مخدوم بوده، در معرفی کتاب ذخیره العقبی فی ذم الدنیا- که از تألیفات میرزا مخدوم است- تصریح کرده که سال وفات او ۹۸۸ است: «ذخیره العقبی فی ذم الدنیا، تسع مقالات لمعین الدین اشرف المعروف بمیرزا مخدوم، المتوفی سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائه الفه للسلطان مراد خان و اهداه الیه...». (۳)

۴- در حدیقه الشیعه صوفیان را، به کنایه، از پیروان محمود بیسخانی معرفی می کند که حاکی از آن است که نویسنده این کتاب بعد از واقعه بیسخانیان می زیسته و مقدس اردبیلی متوفای ۹۹۳ ه. ق نمی تواند باشد.

نویسنده ای که این اشکال را مطرح ساخته، با ذهنیت جعلی بودن حدیقه الشیعه به بررسی آن پرداخته است و برای همین می کوشد تا از کوچکترین شواهد برای اثبات نظریه خود استفاده نماید و یا دلیلی، هرچند دور از احتمال، برای آن ارائه کند. لذا در این خصوص طوری استدلال کرده که خواننده اگر بی اطلاع از تاریخ باشد، تصور می کند که

ص: ۵۳

۱-۱) - «مجله معارف»، دوره دوم، ش ۳، ص ۱۱۵

۲-۲) - «حدیقه الشیعه»، ص ۷۸۰

۳-۳) - «کشف الظنون»، ج ۱، ص ۸۲۳

محمود پیسخانی و تبعید و آزار پیروان او، همه بعد از وفات مقدس اردبیلی صورت گرفته و از این فرقه قبل از آن هیچ نامی نبوده است! در حالی که محمود پیسخانی گیلانی حدود سال ۸۰۰ ه. ق مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و «چندی در حدود رود ارس زندگی می کرد و سرانجام در سال ۸۳۱ هجری قمری در گذشت... مسلم است که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده اند». (۱)

نویسنده آن مقاله که از دو سال اختلاف وفات میرزا مخدوم و فاضل باغنوی با مقدس اردبیلی در جعلی بودن حدیقه الشیعه بهره کامل می گیرد، فاصله ۱۹۳ سال را نادیده گرفته و حتی قضیه پیسخانیان را به بعد از ارتحال اردبیلی ربط می دهد و برخورد قاطعانه شاه طهماسب را با نقطویان و پیسخانیان و قتل و تبعید و حبس آنها را به بوتۀ فراموشی می سپارد.

۵- در کتاب حدیقه الشیعه روایات ضعیف و ساختگی و قصه های عامیانه بسیار است و شایسته نیست چنین کتابی را به محقق اردبیلی نسبت داد.

البته در این باره کلی گویی شده و مشخصا موارد آنها معلوم نشده است تا بینیم برداشت آنها از «ضعیف» و «مجمعول» و «عامیانه» چیست. اگر منظورشان این باشد که آن احادیث را از کتب اهل سنت نقل کرده، باید گفت در مقدمه حدیقه الشیعه شرط شده که این کتاب بر اساس کتب معتبر و مقبول شیعه و سنی نوشته شود و حتی در جای جای حدیقه الشیعه برای مجاب ساختن برادران اهل سنت تمسک به کتابهای آنها کرده است.

در حدیقه الشیعه به صد و ده جلد از کتب مشهور و معتبر اهل سنت استناد شده است، در حالی که از کتب شیعه فقط به پنجاه جلد کتاب استناد گردیده است. پس طبیعی است که بعضی از مطالبی که با عقاید شیعه نمی سازد، در لابلای احادیث راه یابد و با این حساب نباید توقع داشت که همه احادیث حدیقه الشیعه از صحت کامل و راویان موثق برخوردار

ص: ۵۴

باشد. ولی اینکه ادعا شده اثری از این روایات در کتب معتبر نیست، این موارد بیش از چند مورد نیست و با یک نگاه به فهرست فنی که برای حدیقه الشیعه تهیه شده، می توان این مسأله را اثبات کرد. همچنین تذکر این نکته لازم است که هر حدیث ضعیف را نباید ساختگی پنداشت. چه بسا ضعف قرائن داخلی روایات را بتوان با قرائن خارجی تقویت کرد؛ بویژه احادیثی که ضعف آن به سبب مجهول بودن راوی یا عدم تصریح علمای رجال به مدح و ذم او باشد. اما درباره روایات قسمت نکوهش صوفیه، باید گفت که از بیست و دو حدیث فقط مآخذ هفت حدیث را در متون فعلی شیعه نیافتیم و آنها احادیثی است که صاحب حدیقه الشیعه به کتابهای ایجاز المطالب، الهادی الی النجاه، الفصول التامه و الرد علی الحلاج از شیخ مفید ارجاع داده است، که فعلا اطلاعی از این کتابها در دست نیست.

۶- سبک نگارش حدیقه الشیعه یکی از دلایل مخالفان انتساب حدیقه الشیعه به اردبیلی، سبک و اسلوب کتاب است. علامه خوانساری در این باره می نویسد: «تألیف کتاب به این سبک و زبان بعید است از کسی مثل مقدس اردبیلی باشد که در نجف- از بلاد عربی است- می زیسته...» (۱) همچنین علامه شعرانی نیز به همین استدلال تمسک جسته است: «... آن اخبار ضعاف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلا آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی دهیم محقق اردبیلی، تألیف دیگری را انتحال کند و چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد...» (۲).

البته با مقایسه سبک نگارش حدیقه الشیعه با نگارشهای فارسی محقق اردبیلی، می توان گفت که هرچند سبکها مقداری با هم فرق می کند، ولی در آن حدی نیست که از این طریق کتاب حدیقه الشیعه را از او نفی کرد؛ بخصوص اینکه حدیقه الشیعه آخرین

ص: ۵۵

۱-۱) - «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۳.

۲-۲) - «تفسیر ابو الفتوح رازی»، ج ۱، ص ۱۳

تألیف مقدس اردبیلی بوده و طبیعی است که عبارات آن سلیس تر و پخته تر از نگارشهای دیگر او باشد. همچنین نحوه استدلال و به کار گرفتن بعضی اصطلاحات فارسی و کاربرد افعال، وجه اشتراک این کتابهاست، در حالی که کسانی که ادعا دارند این کتاب همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است، در پاسخ آنها لازم است بگوییم که این کتاب با سبک کتاب دیگر او که در تفسیر سوره «هل اتی» نوشته تفاوت دارد و نحوه استدلال در کاشف الحق، در خصوص شأن نزول و تمسک به سوره هل اتی با آن کتابش تفاوت روشنی دارد. (۱) اصولاً شخص ناشناخته ای مثل ملا معز اردستانی معلوم نیست که بتواند چنین کتابی را با قلمی روان و پر از اطلاعات تاریخی و روائی بنگارد. پس از قول طرفداران حدیقه الشیعه باید گفت: باؤک تجر و بائی لا تجر؟

اما اینکه درباره او گفته شده که «همه عمر را در نجف زیسته» است، (۲) با اطلاعی که از زندگانی مقدس اردبیلی داریم، این ادعا صحیح نیست، بلکه او سالها در حوزه های علمی ایران، بخصوص شیراز، مهد زبان شیرین فارسی، به تحصیل پرداخته است. (۳)

صاحب مرآه الکتب متذکر شده که ضرورتی نداشت همه تألیفات مقدس اردبیلی، به صرف اینکه در بلاد عربی می زیسته، به زبان عربی باشد؛ چرا که شیعه منحصر به کشورهای عربی نیست. (۴) همچنین هیچ استبعادی ندارد که کسی زبان مادری اش ترکی باشد و سالها هم در محیط عرب نشین بسر ببرد، ولی به زبان فارسی سلیس مطلب بنویسد؛ چنانکه از علمای گذشته و معاصر چنین افرادی را سراغ داریم. به هر حال از این طریق نمی توان علیه صحت انتساب کتاب به اردبیلی استدلال کرد.

۷- عدم رعایت عفت و حرمت قلم

ص: ۵۶

۱-۱) - «تفسیر سوره هل اتی»، ملا معز اردستانی، نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲-۲) - «مجله معارف»، ص ۱۱۰

۳-۳) - «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۵۶

۴-۴) - «مرآه الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۳

برخی گفته اند از شخصیت وارسته و برجسته ای مانند محقق اردبیلی بعید است که با آن استحکام و متانتی که در نوشته هایش سراغ داریم، این چنین عنان قلم را رها نماید با بدبینی شدید و بستن تمام راههای توجیه و احتمال صحت، همه عرفا و شعرا را تکفیر کند و پیاپی از مرز ادب بیرون نهد و با عبارات رکیک به آنها بتازد؛ در حالی که در کتابهای دیگرش چنین شیوه ای را در پیش نگرفته است و اساسا نوشته های او بسیار مؤدبانه است.

شاه محمد دارابی می نویسد: «ملا- حده و زنادقه ای چند را صوفی نام کرده، لعن و طعن می کند... فحش چند در آن باب مذکور کرده که شأن ملا احمد نیست» (۱) این گروه می گویند که آیا می توان احتمال ضعیفی داد که آن عالم وارسته مطالبی از این قبیل در کتابهایش بیاورد: «بر آن دل و گل باید شاشید»؟! (۲) یا «خرهای این زمانه» (۳) و یا اینکه شاهنامه فردوسی همان قصه های دروغ است و خواندن آن فسق؟! (۴) صوفیه و شعرا برای فریب دادن شیعیان به مدح علی علیه السلام پرداخته اند؟! (۵) آیا می شود گفت که امام شافعی نیز برای فریب شیعه در مدح علی علیه السلام اشعار بلند و شگفت انگیز سروده است، در حالی که خود مقدس اردبیلی در چند جای حدیقه الشیعه با دیده تحسین اشعار او را ذکر کرده است. (۶) و یکی از اشکالات در این خصوص داوری در مورد مردم اصفهان است:

«مؤلف این کتاب، محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب، احمد اردبیلی، گوید مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند، و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که

ص: ۵۷

۱-۱) - «حاشیه مقامات السالکین» (مخطوط)

۲-۲) - «حدیقه الشیعه»، ص ۵۷۳

۳-۳) - همان، ص ۶۰۲

۴-۴) - همان، ص ۵۸۶

۵-۵) - همان، ص ۵۷۰

۶-۶) - همان، ص ۷۷

پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارد...» (۱)

۸- عدم شهرت حدیقه الشیعه

شاه محمد دارابی شیرازی می نویسد: «در این مدت حدیقه الشیعه از تصانیف او (مقدس اردبیلی) معلوم نبود و تصنیفات دیگرش، مثل آیات الاحکام و شرح ارشاد و غیره، مشهور بود و نام و نشان از حدیقه الشیعه نبود. بعد از آنکه از حیدرآباد این کتاب را آوردند و قدری از مذمت عرفا [به آن] الحاق کردند، دفعه واحده جلوه ظهور یافت.» (۲)

این ایراد دارابی در اوایل مقاله مطرح و مخدوش شد و با توجه به مسافرت ایشان به هندوستان، مثل اینکه از شهرت حدیقه الشیعه بی اطلاع بوده است. وی حتی از «حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید» نیز اطلاعی نداشته است؛ چرا که بر خلاف همفکرانش که برای اثبات تمایلات عرفانی اردبیلی به این کتاب ارجاع می دهند، شاه محمد به کتاب آیات الاحکام - که هیچ ربطی به مباحث تصوف و عرفان و فلسفه ندارد - ارجاع می دهد!

۹- عدم ذکر کتاب در فهرستها

یکی از دلایل شاه محمد دارابی علیه حدیقه الشیعه این است که می گوید: «میرزا محمد استرآبادی، صاحب رجال، فهرست تصانیف ملا احمد را ذکر کرده [است] و حدیقه الشیعه در آن نیست و همچنین یکی دیگر از تلامذه او تصانیف او را تفصیل داده و حدیقه در آن تفصیل نیست.» (۳)

از این طریق نمی توان به صحت انتساب کتاب خدشه وارد کرد. چرا که استرآبادی و تفرشی - که هر دو شاگرد اردبیلی بودند - بعضی از کتابهای اردبیلی را در فهرستهایشان

ص: ۵۸

۱-۱ - همان، ص ۶۰۴ و ۶۰۵

۲-۲ - «حاشیه مقامات السالکین» (مخطوط) مورد سوم.

۳-۳ - «حاشیه مقامات السالکین» (مخطوط)، مورد اول

ذکر نکرده اند، ولی قطعا از اردبیلی است؛ چنانکه تفرشی در نقد الرجال از این همه کتابهای اردبیلی فقط از آیات الاحکام او نام برده است! (۱) حتی بعضی از علما که کتابهای خود را فهرست کرده اند، بعضی از کتابهایش از قلم افتاده است. مثل؛ علامه حلی رحمه الله در کتاب خلاصه الاقوال خود، نامی از کتاب شرح اشارات خود نیاورده، (۲) با اینکه قطعا این کتاب جزو تألیفات اولیه او بوده است. چرا که در مقدمه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول فرموده است که قبل از بیست و شش سالگی از تألیف کتب حکمت و کلام فراغت یافته و سپس به نوشتن کتب فقهی پرداخته. (۳) شیخ بهائی نیز در حاشیه خلاصه الاقوال این نکته را متذکر شده که علامه حلی از کتاب شرح اشارات خود نامی نبرده است، در حالی که این کتاب به خط خود علامه حلی رحمه الله نزد من موجود است. (۴)

همچنین علامه حلی -ره- کتاب ایضاح الاشتباه خود را در اجازه نامه اش به سید مهنا ذکر نکرده است. (۵) حال آیا می توان این دو کتاب را -که قطعا از تألیفات اوست- به صرف همین که در فهرست خود ذکر نکرده، منکر شد؟

۱۰- دهمین نکته این سؤال است که چرا مقدس اردبیلی به نام خود فقط در «باب مذمت صوفیه» تصریح کرده است؟ یکی از ایرادات دارابی علیه انتساب حدیقه الشیعیه به مقدس اردبیلی، این است که می گوید: «ملا احمد در تصنیف خودش، مثل آیات الاحکام و بعضی دیگر، نام خود را مذکور نساخته و اگر، فی المثل مصنفی نام خود مذکور سازد، در اول کتاب مذکور سازد، چون شد که در اول کتاب نام خود مذکور نساخته و در همین باب مذمت صوفیه نام خود درج نمود؟» (۶)

ص: ۵۹

۱- ۱) -ر.ک: «نقد الرجال»، ص ۲۹

۲- ۲) -«رجال علامه» (خلاصه الاقوال)، ص ۴۵-۴۸.

۳- ۳) -«مفاخر اسلام»، علی دوانی، ج ۴، ص ۲۵۸

۴- ۴) -«ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۳۷۶

۵- ۵) -«بحار الانوار»، ج ۱۰۷، ص ۱۴۳

۶- ۶) -حاشیه «مقامات السالکین»، مورد چهارم

ظاهراً شاه محمد شیرازی فقط قسمت نکوهش صوفیه حدیقه الشیعه را مطالعه کرده است. برای اینکه می نویسد چرا اردبیلی فقط در همین باب نام خود را آورده است؟ ولی چنین نیست، بلکه اردبیلی در باب زندگانی امام علی علیه السلام، هنگام بیان چگونگی ولادت او در کعبه، نیز به نام خود تصریح کرده است: «اما فقیر کثیر التقصیر، احمد اردبیلی، در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه این روایت را با زیادتیه‌ها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف...» (۱). اما اینکه چرا در اول کتاب به نام خود تصریح نکرده، به این دلیل است که حدیقه الشیعه جلد اولی هم داشته و خود اردبیلی چهار مورد به آن ارجاع (۲) و دو مورد هم تصریح به جلد دوم بودن (۳) همین حدیقه الشیعه فعلی کرده است. لذا احتمال دارد روش معمول را رعایت کرده و در دیباچه جلد اول به اسم خود تصریح کرده باشد.

۱۱- «نویسنده کاشف الحق، درباره مؤلفان و نویسندگان کتابها، آگاهیهای کافی نداشته است؛ از این روی به استنادهای حدیقه، نمی توان اعتماد کرد، مگر اینکه نشانه های دیگر، آن را ثابت کند. بخشی از کتابها نیز، توسط تنظیم کنندگان حدیقه یاد شده که هیچ گونه سندیت ندارد...» (۴)

در پاسخ این عزیز نیز باید گفت که محقق اردبیلی هم در چنین شرایطی بوده است چنانکه در کتاب ارزنده مجمع الفائده اش می گوید: «از آثار شیخ مفید بجز «مقنعه» چیزی باقی نمانده (۵)، با اینکه حدود پنجاه اثر از آثار شیخ مفید تا زمان ما باقی مانده و به همت کنگره شیخ مفید در چهارده مجلد چاپ شده است. شبیه همین سخن را درباره آثار شیخ صدوق ذکر کرده است.

ص: ۶۰

۱-۱) - «حدیقه الشیعه»، ص ۱۱۰

۲-۲) - صفحات: ۸۰۱، ۷۴۰، ۴۲۵، ۱

۳-۳) - صفحات: ۶۳۱ و ۵۹۸

۴-۴) - «مجله حوزه»، شماره ۷۵، ص ۱۹۵

۵-۵) - ج ۵، ص ۹-۱۰

«...اردبیلی دو بار کتاب بشاره المصطفی لشیعہ المرتضی را [در مجمع الفائده] به سید رضی الدین علی بن طاووس قدس سره نسبت می دهد، با اینکه ابن طاووس چنین کتابی ندارد و این اثر تألیف طبری امامی قدس سره است و نه ابن طاووس» (۱)

البته کتاب بشاره المصطفی در دسترس مقدس اردبیلی نبوده لذا در حدیقه الشیعہ هم می نویسد: «صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشاره المصطفی مسطور است که...» لذا این اشکال به کلی مرتفع است

۱۲- عدم آشنائی نویسنده حدیقه با مؤلفان کتب. چرا مقدس اردبیلی نام نویسندگان را ذکر نمی کند و از صاحبان کتب به «صاحب کتاب...» تعبیر می نماید چنانکه از این طریق خواسته اند به صحت انتساب حدیقه به اردبیلی، خدشه وارد کنند که جواب این اشکال را دادیم ولی باز عرض می کنیم که روش مقدس اردبیلی همین است همان طور که در کتاب زبده البیان، ۲۱ مورد از زمخشری تعبیر به صاحب کشف نموده و در شرح تجریدش، ۴ مورد و باز در «زبده البیان» ۱۰ مورد از طبرسی به صاحب مجمع البیان تعبیر نموده و در حدیقه الشیعہ فراوان این روش را به کار برده و این دلیل نشناختن نویسندگان کتابها، نمی شود و اگر در موردی هم برایش صحت انتساب کتاب معلوم نبوده، از «صاحب» استفاده نموده است، و این دقت نظر اردبیلی را می رساند نه ضعف اطلاعات کتابشناسی تنظیم کنندگان حدیقه را؛ اشکال کننده می نویسد: «...در کاشف الحق، نویسنده روضه الواعظین [که ابن فثال نیشابوری است]، شیخ مفید معرفی شده! و تنظیم کننده [حدیقه الشیعہ] توجه داشته که این، درست نیست، اما نویسنده را نمی شناخته و از وی نامی نمی برد... به جای شیخ مفید، [در حدیقه الشیعہ]، «صاحب روضه الواعظین» ذکر شده» (۲) البته قبل از کاشف الحق نیز صاحب روضه الشهداء، کتاب «روضه الواعظین» را از شیخ مفید دانسته و سید هاشم بحرانی نیز آن را جزو آثار شیخ مفید به

ص: ۶۱

۱- (۱) - «آینه پژوهش» شماره ۳۹، ص ۴۷ مقاله حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای مختاری

۲- (۲) - مجله حوزه، شماره ۷۵، ص ۱۹۷ و ۱۹۸

شمار آورده است و مقدس اردبیلی به این نکته توجه داشته و به این اشتباه دچار نشده است. (۱)

۱۳- چرا در حدیقه الشیعه بعضی کلمات یا اسامی اشتباه نوشته شده. مثلاً «حبه»، «حیه»، «انساب»، «ایشان»، «بجای»، «بحار»، «حافظ ابو نعیم اکابر محدثین»، «اکابر مفسرین» نوشته شده است؟ آیا این دلیل نیست که این کتاب نمی تواند منسوب به دانشمندی مثل محقق اردبیلی باشد؟ البته این اشکالات نیاز به پاسخ چندانی ندارد چرا که همه عزیزانی که با نسخه های خطی سر و کار دارند می دانند این اشتباهات از کاتبان و نسخه برداران است و ربطی به نویسندگان اصلی آن ندارد و اگر حتی نوشته ای با دست خط خود نویسنده هم باشد جز سهو القلم نمی توان نامی دیگری بر آن نهاد. پس نمی توان از این قبیل مسائل نتیجه گرفت که «نویسنده حدیقه، محقق اردبیلی نیست، بلکه شخصی است که آگاهی های رجالی ضعیفی دارد». (۲)

۱۴- در پایان یکی از احادیثی که در نکوهش صوفیه در حدیقه به نقل از امام هادی علیه السلام یاد شده است، آمده است: «و ان هم الأنصاری... اولئك الذين يجهدون في اطفاء نور الله...» نویسنده حدیقه... پنداشته، این متن «آخر حدیث»، آیه قرآن است و آن را جدای از حدیث و با تعبیر «تلاوت» آورده است و در ترجمه نیز تعبیر «کوشش می نمایند» نشان می دهد که پنداشته آیه قرآن است. این نشانه ناآشنایی نویسنده حدیقه و تنظیم کننده آن، با قرآن است... (۳) با توجه به اینکه در آن زمان «معجم المفهرس» و امکانات دیگری که امروز وجود دارد، نبوده چنین اشتباهات طبیعی است چرا که مقدس اردبیلی «حافظ قرآن» نبوده که بگوییم چرا چنین و چنان نوشته، برای همین نیز در مجمع الفائده هم چنین اشتباهی در رابطه با آیه قرآن از او رخ داده

ص: ۶۲

۱- ۱) -ر.ک: «الاجار الدخيله» علامه شوشتری ج ۱، ۴۶، «روضه الشهداء» ص ۱۱۷ تصحیح شعرانی

۲- ۲) -مجله حوزه، ش ۷۵، ص ۱۹۴

۳- ۳) -«مجله حوزه»-ش ۷۵

است: «...در اینجا [مجمع الفائده ۲، ۹۵] به آیه «تحلیل کل ما خلق» تمسک شده است، در حالی که چنین آیه ای در قرآن مجید وجود ندارد، آنچه هست «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَلِكًا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» [بقره آیه ۲۹] است، نه «احل لكم...» از قضا میرزای نائینی قدس سره هم چندین بار در جلسه درس اصول به آیه «احل لكم ما فی الارض جمیعاً» تمسک جسته است (فوائد الاصول ج ۴، ص ۶۸۱، ۳۶۹، ۳۶۸) و ممکن است منشأ اشتباه محقق نائینی هم کلام محقق اردبیلی بوده است. (۱)

آیا می توان گفت چون در مجمع الفائده یک آیه را اشتباه ذکر کرده پس این کتاب از محقق اردبیلی نیست؟!

۱۵- «مهم ترین دلیلی که بستگی حدیقه را به اردبیلی نیست می سازد، نگارش حدیقه پس از اردبیلی است. تنظیم کنندگان حدیقه، با این که تلاش بسیار ورزیده اند که نگارش کتاب را با زمان محقق اردبیلی، هماهنگ سازند و از این روی نام قاضی نور الله شوشتری را هر جا در کاشف الحق بوده حذف کرده اند، به طور کامل در این طرح خود موفق نبوده اند و شواهدی به جای گذاشته اند که بستگی کتاب را به محقق اردبیلی، نیست می کند. این دلایلها، هم در بخش صوفیه و هم در بخشهای دیگر کتاب، دیده می شود» در پاسخ لازم است این خدشه کننده بدانند که اولاً مجالس المؤمنین قاضی نور الله در سال ۹۹۰ ه. ق یعنی سه سال قبل از ارتحال اردبیلی تألیف شده و با توجه به اهمیت کتاب مجالس و مرکزیت نجف برای شیعیان، ارسال آن به نجف در اسرع وقت، بسیار نزدیک به ذهن است ولی چون قاضی نور الله در شرائطی بوده، صلاح نبوده اسم او در کتاب حدیقه مطرح شود ولی بعد از شهادت مظلومانه قاضی نور الله شوشتری در هند به خاطر دفاع از امامت، تنظیم کننده کتاب کاشف الحق اسم او را فراوان در کتاب خود آورده است. پس مجالس المؤمنین قبل از حدیقه الشیعه تألیف شده لذا این اشکال ارزش چندانی ندارد.

۱۶- در خصوص وجود ضعف سند بعضی از روایات قبلاً توضیحی دادیم و محدث

ص: ۶۳

نوری نیز در این راستا فرموده که نقل روایات که در سند آن افراد ضعیف وجود دارد برای رد طرف مقابل و مجاب ساختن مخالفان، بی مانع است و بر این مسأله باید افزود که خود محقق اردبیلی در کتاب «مجمع الفوائد» تصریح می کند که «و لا یضّر ضعف سندها» (۱) در مجمع الفوائد دیده می شود که اردبیلی از استناد به روایتهای ضعیف ابائی ندارد چرا که ضعف روایات با قرائن داخلی و خارجی روایت جبران می شود.

از مجموع بحث می توان چنین نتیجه گرفت که کتاب حدیقه الشیعه تألیف مرحوم محقق اردبیلی است؛ اما به احتمال قوی، در فاصله زمانی تألیف آن تا زمان تألیف کتاب کاشف الحق (که همان حدیقه الشیعه است با دخل و تصرفهایی) مطالب ضعیفی به این کتاب راه یافته است؛ بخصوص در باب مذمت صوفیه. متأسفانه نسخه اصل و یا نسخه تحریر زمان مؤلف در دست نیست تا بتوان آن موارد را به طور مشخص نشان داد. و الله اعلم

روش تصحیح حدیقه الشیعه

الف: مقابله با نسخه های خطی و چاپی

خوشبختانه نسخه های خطی و چاپی حدیقه الشیعه فراوان است و در تصحیح حدیقه حد اکثر استفاده را از آنها کردیم و تمام توان را به کار گرفتیم تا نسخه های صحیح را مورد استفاده قرار دهیم.

نسخه های مورد استفاده حدیقه الشیعه به شرح ذیل است:

۱- نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، شماره ۱۶۴، سال ۱۰۹۴ ه. ق، خط شیخ عابدین شیخ شهاب، ۳۱۶ برگ

۲- نسخه خطی کتابخانه ملی، شماره ۲۰۴۷، سال ۱۰۹۸ ه. ق خط: مسلم بن حکیم

ص: ۶۴

۳- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره ۲/۴۹، سال ۱۱۱۶ ه.ق خط: اسد محمد، ۲۷۹ برگ

۴- نسخه چاپ سنگی به سال ۱۲۶۰ ه.ق که نخستین چاپ سنگی حدیقه الشیعه می باشد به خط: نصر الله تفرشی

ب: مقابله با نسخه های کاشف الحق

بعد از تصحیح با نسخه های معتبر، به مقابله آن با کتاب کاشف الحق که به نام ملا معز الدین اردستانی شهرت دارد، پرداختیم و تفاوت های آن را به تفصیل در مقاله ای به کنگره مقدس اردبیلی ارائه دادیم که در جلد ۱۰ مجموعه کتابهای کنگره به چاپ رسیده و به اجمال در پاورقی های حدیقه الشیعه آن تفاوتها و کاستی ها و زیادیها را نشان داده ایم.

نسخه های مورد استفاده کاشف الحق به شرح ذیل است:

۱- نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه شماره ۸۲، سال ۱۰۶۵ ه.ق، خط: محمد یوسف بن محمود بن حاج حیدر، ۲۶۳ برگ که ملاک کار ما در ارائه تفاوتها همین نسخه بوده است.

۲- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره ۳۲/۱۴۵، سال ۱۰۷۵ ه.ق، خط: محمد بن علی، ۲۰۳ برگ.

۳- نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، شماره ۱۴۰۸، سال ۱۲۲۷ ه.ق، ۳۴۹ برگ.

ت: روش تلفیق در تصحیح کتاب

هرچند نسخه خطی سال ۱۰۹۴ حدیقه الشیعه و نسخه خطی سال ۱۰۶۵ کاشف الحق ملاک اصلی کارها بود ولی در مواردی که کلمات و جملات نسخه های دیگر

فصیح تر و صحیح تر بود، آن را آورده ایم و در مواردی هم که این اختلاف نسخه ها مهم بود در پاورقی ذکر کرده ایم.

ج: ویراستاری

پس از گذراندن این مراحل به ویراستاری آن که ویژه چنین نسخه های است پرداختیم و از رسم الخط مرسوم امروزی استفاده کردیم و توضیح بعضی لغات و عبارات را در پاورقی ها آوردیم.

د: استخراج مأخذ روایات و حکایات

در این مرحله، مأخذ و منبع معتبر مسائل مطرح شده در حدیقه الشیعه را ارائه دادیم و علی رغم شایعه بی مأخذ بودن مطالب حدیقه، نشان داده ایم که ۹۹ درصد آنها در کتب پیش از حدیقه الشیعه بوده است و به جز چند روایت که در قسمت صوفیه کتاب آمده، همه دارای مأخذ است.

تشکر از اساتید و همکاران

در آخر بر خود لازم می دانم از همه اساتید که ما را در تصحیح این کتاب راهنمایی فرمودند تشکر کنم بخصوص از استاد بزرگوار حضرت آیت الله حاج آقا استادی که با رهنمودهای راه گشا و راهنمایی های محققانه کار دشوار را بر ما آسان ساخته و راه برای تحقیق را هموار فرمودند و اگر عنایت و حمایت ایشان نبود این کتاب به این شکل شایسته به چاپ نمی رسید.

همچنین از دوستان گرامی کمال تشکر را دارم بویژه از فاضل محترم حجه الاسلام و المسلمین علی اکبر زمانی نژاد که کمک شایانی در تصحیح و چاپ کتاب

داشتند و فهرست فنی حدیقه الشیعه را نیز ایشان تهیه فرمودند و در مقابله نسخه ها، حجه الاسلام ناصر حسن زاده و حجه الاسلام جابر منتظر قائم ما را یاری کردند.

از تمام سروران گرامی که کتابهای خطی و چاپی مورد نیاز را در اختیارمان نهادند سپاسگزارم بخصوص از مسئولین محترم کتابخانه های ذیل کمال تشکر را دارم.

۱- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم؛

۲- کتابخانه حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی قم؛

۳- کتابخانه مبارک آستان قدس رضوی، مشهد؛

۴- کتابخانه مدرسه حجتیه، قم؛

۵- کتابخانه ملی ایران، تهران؛

۶- کتابخانه مؤسسه امام صادق علیه السلام قم.

در پایان از عموم صاحب نظران تقاضا دارم در صورت دیدن لغزش و خطا، ما را بر آن آگاه گردانند.

حوزه علمیه قم- سال ۱۳۷۶ صادق حسن زاده

ص: ۶۷

[پیش مقدمه مؤلف کتاب]

حدیقه الشیعہ تالیف مقدّس اردبیلی رحمہ اللہ (م ۹۹۳ ق) تصحیح: با همکاری:

صادق حسن زاده علی اکبر زمانی نژاد

ص: ۱

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس ملکِ علام که در هر ورقی از اوراق حدیقه صنعش دلیل بر وحدانیتش چندان است که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار بجهت ثبت و تحریر آن نارساست و از برای تماشای بساتین دلایل و براهین بر حقیقت برگزیدگان در تنگنای حدقه انسان قدرتی چنان به کار برده که دیده عقول حکمای عالم و باصره ادراک فحول علمای بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابیناست. «فاحمدہ حمدا بالدوام و اصلی علی محمد سید الانبیاء و آلہ سادہ الاوصیاء صلاہ زاکیہ دائمہ متوالیہ الی یوم القیامہ».

اما بعد؛ چون جزو اول از کتاب حدیقه الشیعہ که در ذکر مجملی از احوال آباء و اجداد و مختصری از حالات حضرت سید کاینات بود سمت اتمام یافت، شروع می رود در تحریر جزو دوم که در ذکر شمه ای از مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نبذہ ای از فضائل باقی ائمه معصومین علیهم السلام و دلایل امامت ایشان و بطلان امامت غیر ایشان. امید است که از فاتحه تا خاتمه به نحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بمنه و جوده. چون به موجب التزامی که در اوائل جزو اول کرده است که اکثر مسائل امامت را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بیشتر دلایل و مسائل امامت می نماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود: صحیح مسلم و صحیح

بخاری، جمع بین الصحیحین، مشکاه (۱)، مسند احمد حنبل، کتاب اخطب الخطباء موفق احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است، کتاب فصول المهمه فی معرفه الائمه تصنیف نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی، کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر سعید، علی بن عیسی اربلی است و اگر چه او از ثقات علمای شیعه است اما آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طباع موافق و مخالف است و احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است و از تفاسیر از تفسیر استاد ابی اسحاق ثعلبی و تفسیر کشاف زمخشری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی.

و اکثر آنچه از کتب شیعه نقل می کند حدیثی است که مجمع علیه طرفین و متفق علیه فرقین باشد مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب کشف الیقین فی مناقب الائمه الطاهرین. مأمول آنکه برادران دینی و شیعیان امیر المؤمنین به عین رضا در این کتاب نظر نموده وجود جامع آن را که ذره ای است بی مقدار در میان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین علیه السلام است نه غرض دیگر. در کتب مناقب ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده:

«ان الله تعالى جعل لآخی علی بن ابی طالب فضائل لا تحصی کثره فمن ذکر فضیله من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من کتب فضیله من فضائله لم تزل الملائکه تستغفر له ما بقی لتلك الكتابه اثر و رسم و من استمع فضیله من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالاستماع و من نظر الى کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر» (۲)؛ یعنی به درستی که گردانیده است حق تعالی از

ص: ۴

۱- ۱). منظور «مشکاه المصایح» خطیب تبریزی است، و در بعضی نسخه های خطی و چاپی، «مشکاه الانوار» ذکر شده که قطعا اشتباه است و مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه از کتاب مشکاه خطیب احادیثی آورده و در یک مورد فقط از این کتاب نام برده که آن حدیث نیز در مشکاه المصایح ۳/۳۲۲ ذکر شده است.

۲- ۲) - المناقب خوارزمی ص ۳۲؛ کشف الغمه ۱/۱۱۲

جهت برادران من علی بن ابی طالب آن قدر از کمالات و زیادتیه‌ها که او را بر مردمان است که به شمار در نمی آید؛ پس اگر کسی توفیق یابد یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار به آن داشته باشد و اعتقادش باشد، می آموزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته اثری و نشانی باشد، ملائکه آسمانها و زمینها از برای او طلب آموزش از حق تعالی می کنند و کسی که بشنود یک فضیلتی از فضائل او را، حق تعالی می آموزد هر گناهی را که به سبب شنیدن بهم رسانیده و کسی که نظر کند به کتابی از فضائل او، حق تعالی می آموزد هر گناهی را که دیدن سبب آن شده باشد. امیدواری به درگاه الهی آنکه حق تعالی گناهان خواننده و نویسنده و شنونده این کتاب را به کرم و لطف خود بیاموزد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین.

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج به وجود او

«امام» به زبان عرب به معنی پیشوا و سردار مقدم در کارهاست، لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشر، شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی -جلّ ذکره- به خلافت و نیابت رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین شده باشد؛ چه به اعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلاً و از این جهت سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان از امور دین باشد چه خلافت رسول الله در نفس الامر نیابت خدای تعالی است در روی زمین؛ پس البته هر که به جای پیغمبر قرار گیرد باید که به رخصت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این امر خوانده آنجا که می فرماید إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا (۱) و داود نبی را خلیفه نامیده و در خطاب به او، فرموده که إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (۲) پس مخصوص به وصی و نایب نباشد. گوئیم که امام و خلیفه در این اطلاق به

ص: ۶

۱- ۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴

۲- ۲. سوره ص، آیه ۲۶

موافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی به واسطه کارسازی و راهنمایی خلقان معین شده باشد و به جهت انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته، اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در صفت رسول تحقق یابد یا در ماده خلیفه.

و ما در رساله «اثبات واجب» (۱) ذکر کردیم (۲) که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا به واسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر از جانب خدا بی واسطه آدمی نقل می کند و امام به واسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی گفته اند که حق تعالی پیغمبران را از این جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و رمزدانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که در میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است همین اسم نبوت و پیغمبری است؛ دیگر هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر ولی و نایب نیز مترتب است و از یکدیگر به نبوت و امامت امتیاز یافته اند و بنابراین، واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد به امامت او کند و کسی را در این ظاهرا خلافی نباشد و عامه و خاصه احادیث به این مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقادی همه است که پیغمبر خدا فرموده که «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» (۳)؛ یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنهایی است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند. لیکن جمعی از مخالفان عبارت «امام زمانه» را که در این اوان از روی بی دیانتی به معنی های خود گمان برده اند چنانکه بعد از این مذکور گردد

ص: ۷

۱-۱. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص ۲۵ نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲-۲. مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده [کاشف الحق ص ۴]

۳-۳. احقاق الحق ۱۳/۸۵؛ شرح عقاید نسفی ص ۲۳۲؛ الغدیر ۱۰/۳۶۰

و اما بیان حاجت به وجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود اوست از اوامر و نواهی بی زیاد و کم به بندگان رسانند و بندگان خدا در هر چه محتاج الیه ایشان است از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان را نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند، همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران به حال خود باقی است و هر پیغمبری را بعد از آنکه از دار دنیا رحلت کند نایی و جانشینی به حکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بدان راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین و منتظر فرصتند که در بنای ایمان بندگان خللی اندازند به آن احکام راه نیابند و هم چنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلائش ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان به برکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند؛ همچنین بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقی است ناچار آن شخصی که قائم مقام پیغمبر باشد باید که به عصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنة متّصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول الله متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و همچنین باید که بر تمامی مقاصد و اراده های الهی اطلاع داشته باشد و به اوصاف پیغمبری متّصف باشد، چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر به او تعلق دارد و چنانچه او ارشاد بندگان می کرد و احکام الهی را به ایشان می رسانید، امام همان کار می کند؛ پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواسته الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول به بندگان عاید می شده در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره او از نقص و نقصان و عیب و زیادتی مبرا و منزّه باشد؛ پس، از این جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلایل که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند

چون قرآن و حدیث، تا این دلایل نیز به جای معجزه پیغمبر باشد و هیچ کس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میانه رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری و در قرآن عزیز هم در چندین جا اشاره به اینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود هست. از جمله، یکی آنجا که می فرماید فَسَيُلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۱)؛ یعنی هر چه ندانید از آداب و مسائل دین و شریعت از اهل ذکر سؤال کنید و پرسید و مراد از اهل ذکر چنانچه مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم به معانی قرآن و اراده های حضرت سبحان داشته و احکام ایشان موافق احکام الهی باشد؛ چرا که حق تعالی امر به اطاعت شخصی که از اراده او خیر نداشته باشد و عمل به ظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم به سؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسرین مخالف، «ذکر» را در این آیه وافی هدایه تفسیر به رسول الله نموده اند و بنابراین تفسیر باید که مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آن حضرت باشند.

و بعضی از ایشان گفته اند مراد از «ذکر» در این آیه، قرآن است و به اتفاق مفسرین مراد از «اهل ذکر»، ائمه معصومین علیهم السلام هستند؛ زیرا که در کتاب مستطاب «کافی» چندین حدیث است (۲) در این باب و به هر تقدیر، مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده که فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا (۳) و مفسران «نور» را به امام زمان (عج) تفسیر فرموده اند و در جای دیگر يَهْدُونَ بِالْحَقِّ (۴) واقع شده و این همه صریح است در آنکه زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آن است که احکام الهی را بعد از

ص: ۹

۱-۱. سوره نحل، آیه ۴۳

۲-۲. الکافی ۱/۲۱۰-۲۱۲

۳-۳. سوره تغابن، آیه ۸

۴-۴. سوره اعراف، آیه ۱۵۹ و ۱۸۱

رحلت رسول خدا از قرآن استنباط می توان کرد و با قرآن احتیاجی به امام نیست و این شبهه را جوابها گفته اند از جمله: یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنکه به برکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را به راه راست هدایت فرماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه خلاف بسیار است تا به حدی که هفتاد و سه فرقه شده اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسیده و بعضی گفته اند که امهات مذاهب هفتاد و سه است و مجموع مذاهب اسلامیه از هفتصد بیشتر است!

اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف پدید نیاید و حال آنکه هست. جواب آنکه اگر شیاطین انس می گذاشتند و به فرموده خدا و رسول خدا عمل می کردند و احکام الهی را از شخصی که عارف به آداب شریعت بود فرا می گرفتند، مطلقا خلاف نمی بود، چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده می کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند و جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن می خوانند و همه را گمان و ظن آن است که عمل ایشان موافق و مطابق قرآن است و بنابراین، اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست؛ پس بی وجود امام معصوم که مشکلاتش را از او پرسند از قرآن نفع نتوان یافت؛ چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آن است که فهم هر کس به آن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج وجود امام به از این است که هرگاه عادت الله به این جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سر کرده و سرداری نمی گذارند حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهره و باطنه فرماندهی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد به او رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضاء و اجزاء صحیح و سالم اند و اگر او را فسادی رو دهد تمام جوارح و اعضاء را حال به فساد انجامیده موجب خرابی معموره بدن

انسانی گردد. یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی راهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را در این مدت دراز در ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی -جل ذکره- خود در قرآن مجید می فرماید **أَيُّحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى (۱)**؛ یعنی آیا گمان می کنند آدمیان که ایشان را بی سردار و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان است به عمل آورند، نه چنین است و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سر کرده ای نه مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری به وجود شخصی که به صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبود؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است (۲) که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری مأموم و چون علت احتیاج به وجود نبی همان علت احتیاج به وجود امام و نایب است؛ پس ما دام که تکلیف برجاست از امام و نایب و سر کرده و صاحب اختیاری گزیری و چاره ای نبوده و نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی و به دلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی، چنانکه مذهب ائمه شیعه اثنی عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است. می گویند: صحابه را این قدر اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت پیغمبر خدا بی فاصله مشغول به تعیین امام شدند و آن را بر همه کاری حتی بر دفن و کفن رسول الله مقدم داشتند و همان لحظه ابو بکر به منبر رفته گفت: هر کس محمد را پرستش می کرد او از دنیا رفت و هر که خدا را می پرستد بداند که او حی لا یموت است، پس شما باید که برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید و هیچ احدی منکر

ص: ۱۱

۱- ۱. سوره قیامت، آیه ۳۶

۲- ۲. اکمال الدین و اتمام النعمه ۲۰۳/۱

قول او نشد و نگفت که ما را احتیاج به امام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را به جای خود نصب کرد و کسی او را منع نمود؛ پس نصب امام بر امت واجب است و این قول خام و این دلیل به غایت ناتمام است و ما در رساله «اثبات واجب» (۱) در باب اجماع چند کلمه سودمند یاد کردیم هر که را انصاف باشد او را کافی است و چون انصاف نباشد نصیحت را فائده نیست (۲) و الله اعلم.

اصل دوم: در بیان نسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

چون روشن شد که اهل زمان محتاجند به وجود خلیفه و نایب، ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد عقلا و نقلا و اسناد خطا و خلل در قول و فعل او نتوان کرد؛ چرا که هادی و راهنمای خلق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح او بر سایر علما و مفسرین ترجیح بلا مرجح لازم می آید و بعد از پیغمبر ما بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ کس از اصحاب متصف به این صفات نبوده چنانکه به تفصیل مبین خواهد شد و هیچ کس از اهل خلاف منکر این نیست، چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (۳) در چندین جا بیان آن فرموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد ۴ و ملا علی قوشچی در شرح تجرید ۵ می گویند که هیچ کس را در این حرف نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف ناس است و لیکن چون قدمای علمای ما به راهی رفته اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم و شاید

ص: ۱۲

۱-۱. رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص ۸۶-۹۰ نسخه خطی آستان قدس رضوی

۲-۲. از «و این قول خام... فائده نیست» در کاشف الحق نیست [کاشف الحق ص ۷]

۳-۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۱۶-۳۰

که خلفای ثلاثه را نیز در نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد و هر گاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد. بنابراین مقدمات، در این اصل بیان اصل و نسب آن حضرت علیه السّلام می نماید هر چند که آن حضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است.

اسم آن حضرت علی بن ابی طالب ابن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد مناف است و اسم عبد المطلب شبیه الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت به ابی طالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند، غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن چهار پسر، ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ-علیه الرحمه- و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابو طالب عمران بود (۱) و مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او با حضرت رسول به مدینه رفت و در آنجا به رحمت ایزدی پیوست و پیغمبر خدا به دست مبارک خود لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک خود در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود. لهذا گفته اند که حضرت امیر المؤمنین اول هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده و علی نامی است که خدای تعالی او را به این نام خوانده، چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج چون به مقام «قاب قوسین» رسیدم به من خطاب فرمودند که «یا محمد! اقرأ منی علیا السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتقت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا محمود و انت محمد» (۲)؛ یعنی ای محمد! علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست می دارم و هر که او را دوست دارد من او را نیز دوست می دارم و از دوستی که

ص: ۱۳

۱- ۱. جمله «و شیخ علیه الرحمه و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابو طالب، عمران بود» در کاشف الحق نیست [کاشف

ص ۸]

۲- ۲. الطرائف ص ۱۷۳ از خوارزمی نقل کرده؛ کامل بهائی ۲۲۱/۱

مرا با او هست نام او را از نام خود برآوردیم، منم علی عظیم و اوست علی و منم محمود و تو محمدی. و ملائکه نیز آن حضرت را به این نام می خوانند و در حکایت روز احد خواهد آمد ان شاء الله.

و یک نام او حیدر است؛ چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مرحب یهودی در برابرش آمد، گفت: «انا الذی سمّنتی امی حیدره» (۱)؛ یعنی منم آن کس که مادر مرا حیدر نام کرده است. جهت اینکه حضرت این مصراع را بر او خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله الغالب و اسد الله و در مدح او بسیاری از مخالف و مؤالف ذکر این معنی کرده اند.

و آن حضرت را کنیت بسیار است از آن جمله، ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی علیه السّلام فرموده که تا رسول الله صلّی الله علیه و آله در حیات بوده حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن می خواندند و رسول را پدر خود می دانستند و چون حضرت رحلت فرمود مرا پدر می گفتند (۲) و رسول خدا صلّی الله علیه و آله علی را به کنیت ابو الریحانین خوانده و خوارزمی نقل کرده که روزی رسول الله صلّی الله علیه و آله به علی خطاب نموده گفت: «سلام علیک یا ابا الریحانین! علیک بریحانتی من الدنیا فعن قریب ینهدم رکناک و الله خلیفتی علیک» (۳)؛ یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من! بر تو است که از این دو ریحانه من با خبر باشی و عن قریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد و مراد آن حضرت از دو رکن، یکی وجود با وجود خودش صلّی الله علیه و آله است و یکی حضرت فاطمه علیها السّلام و لهذا چون حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله از دنیا رفت فرمود که یکی از آن دو رکن که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه زهرا از دنیا رفت فرمود که این، رکن دویم بود که حضرت مرا خبر داده بود و لقب دیگر آن حضرت به اعتراف

ص: ۱۴

۱-۱. المناقب خوارزمی ص ۳۷؛ کفایه الطالب گنجی ص ۱۰۲

۲-۲. المناقب خوارزمی ص ۳۹ و ۴۰

۳-۳. المناقب خوارزمی ص ۱۴۱

خوارزمی، «امیر المؤمنین» است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب ملک جلیل آمد و او را به این لقب مخصوص ساخت و حضرت رسول به موجب حکم الهی فرمود: «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ» (۱)؛ یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان بر علی، به امیر المؤمنین گفتن. و کسی که اول به این لقب بر امیر المؤمنین علیه السَّلَام سلام کرده، عمر بود گفت: «بِخ بَخ لَكَ يَا عَلِيٌّ!» صرت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه» (۲)؛ یعنی گوارا و مبارک باد بر تو ای امیر المؤمنین! پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان شدی. و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آن است که اطلاق این لقب بر غیر آن حضرت مطلقاً روا نیست و بعضی می گویند که بر غیر ائمه معصومین روا نیست. و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است (۳) که حضرت امیر المؤمنین در میانه ائمه معصومین علیهم السَّلَام به لفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر ائمه هدی جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند از عمر بن زاهر از امام صادق علیه السَّلَام که مردی از آن حضرت پرسید که قائم آل محمد را به امیر المؤمنین سلام توان کرد؟ در جواب فرمود که «لا، ذَاكَ اسْمُ اللَّهِ بِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَسْمَ بِهِ اَحَدٌ قَبْلَهُ وَ لَا يَسْمَى بِهِ بَعْدَهُ اِلَّا كَافِرًا» (۴) پس پرسیدند که به چه طریق بر او سلام باید کرد؟ فرمود بگوئید «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ» و این آیه را خوانده که بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۵).

و دیگر از کنای آن حضرت ابو تراب است؛ خوارزمی نقل کرده (۶) در وجه کنیت آن حضرت به ابی تراب که روزی رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ به خانه فاطمه آمد و علی علیه السَّلَام را در خانه

ص: ۱۵

۱- ۱. شرح مقاصد ۲۷۶/۵، ر، ک: «اليقين باختصاص مولانا علي عليه السلام بامر المؤمنين ابن طاووس»؛ مناقب ابن شهر آشوب ۵۲/۳-۵۶

۲- ۲. فضائل الخمسة من الصحاح الستة ۴۳۲/۱

۳- ۳. الكافي ۴۱۱/۱

۴- ۴. مأخذ پیشین، علل الشرايع ۱۹۱/۱؛ امالی طوسی ص ۲۹۵ مختصر تفاوت

۵- ۵. سوره هود، آیه ۸۶

۶- ۶. المناقب خوارزمی ص ۳۸

ندید پرسید که پسر عمت کجاست؟ فاطمه فرمود که میانه من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت. حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی را به تفحص او فرستاد و آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است. حضرت رسول خدا به مسجد آمده دید که علی علیه السلام بر پهلو خوابیده و پهلو بر زمین نهاده ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر او نشسته به دست مبارک خود گرد از او دور می کرد و می گفت: «قم یا ابا تراب!» یعنی برخیز ای پدر خاک! و از این جهت که این کنیت را رسول در آن حال فرموده بود آن جناب هیچ کنیت را از این دوست تر نمی داشت.

و دیگر، ابو محمد است چون یک پسر او محمد نام داشت.

و دیگر، ابو السبطين است چون پدر دو سبط رسول است که حسن و حسین علیهما السلام باشند و دیگر، ابو الشهداء است چه شهدا از اولاد آن حضرتند و از القاب آن حضرت آنکه صاحب کشف الغمّه (۱) و خوارزمی (۲) و صاحب فصول المهمه (۳) و دیگران نقل کرده اند مثل يعسوب الدين و المسلمین، و مهلك الشرك و المشركین، و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین، و مولی المؤمنین و شیهه هارون و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول، و زوج البتول، و سیف الله المسلول، و امیر البرره و قاتل الفجره و قسیم الجنه و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینه العلم و مولی و وصی الرسول و ولی الله و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول و کزار غیر فزار و کاسر اصنام الکعبه و رفیق الطیر و هازم الأحزاب و قاصم الأصباب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و مدلل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوه اهل الکساء و امام الائمه الاتقیاء و ممیت البدعه و محیی السینه و الملاعب بالاسنه و الحصن

ص: ۱۶

۱-۱. کشف الغمّه ۶۷/۱-۷۵

۲-۲. المناقب خوارزمی ص ۴۰-۴۱

۳-۳. فصول المهمّه ابن صباغ ص ۱۳۰

الحصین و خلیفه الامین و لیث الثری و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و اشجع من ركب و مشی و اهدی من صام و صلّی و مولی و المعتصم بالعروه الوثقی و الفتی و اخو الفتی و الذی انزل فیہ هل اتی و اکرم من ارتدی و اشرف من اهتدی و افضل من راح و اغتدی، الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرتضی القوی الحبر اللوذعی الارتحی الوفی الذی صدق رسول الله و الذی تصدق بخاتمه فی الركوع، الکواکب الازهر الصارم الذکر صاحب براءه و غدیر خم ساقی الکوثر و مصلّی القبلیین و أعلم من فی الحرمین و الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین و ابن عم المصطفی و شقیق النبی المجتبی.

و تا قریب پانصد لقب ذکر شده است در آن کتابها. در اینجا به همین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد همه را بداند به آن کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمّه نقل کرده است (۱) که ابن خشاب و ابن وضاع هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با آنکه دیگران را بر آن حضرت تفضیل می دهند در تصنیف خود در فصلی که کنیه و القاب آن حضرت را شمرده اند از جمله آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنه و النار و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدر و قائد الغر المحجلین و غیرها را ذکر کرده اند و عجب تر از این چه باشد که رتبه دیگران را برتر از رتبه او دانند و مع هذا او را صدیق اکبر و فاروق اعظم نامند. تا اینجا کلام اوست.

و تولد آن حضرت در حرم حق تعالی بوده به طریقی که مخالف و مؤالف بیان کرده اند و هیچ کس را از انبیا و اوصیا پیش از آن حضرت و بعد از آن حضرت این رتبه بلند و مرتبه ارجمند دست نداده (۲) و صاحب کشف الغمّه نقل کرده ۳ که در کتاب
بشاره

ص: ۱۷

۱-۱). کشف الغمّه ۶۵/۱

۲-۲). پنج سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۰)

المصطفی (۱) مسطور است که یزید بن قعب گفت: با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش نشستیم بودیم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه کعبه نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بیرون رفتن نیافت پس روی نیاز به درگاه ملک بی نیاز آورده گفت: ای صاحب خانه و ای معبود یگانه! ایمان دارم به تو و نبوت رسولان تو و در عقاید دینیه تابع جد خود ابراهیم خلیلیم به حق این خانه و به حق حرمت بانی این خانه و به حق فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان کنی. یزید گوید: چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم فی الفور پشت خانه معظمه منشق گردید فاطمه به درون خانه رفت و از نظر غایب شد و دیوار به حال اول باز آمد به مرتبه ای که اثر از شکاف ننمود. بعد از ملاحظه این امر غریب حضار داعیه نمودند که در خانه را بکشایند، هر چند سعی کردند فتح باب روی ننمود، دانستند که از رمزی و حکمتی خالی نیست و روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمده علی علیه السلام را بر روی دست داشت و فخر می کرد و می گفت که از جمیع زنان سابق افضلم؛ از آن جهت که حضرت الله تعالی مرا به خانه خود در آورد و مرا از طعامها و میوه های جنت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب نداء لا- ریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق دادم و غوامض علم خود را به او کرامت نمودم و او در این خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت در این خانه الی آخر القصة. و تولد آن حضرت به روایتی در شب شنبه بیست و سیم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت سال گذشته بود که خدیجه به عقد آن حضرت در آمده و جمعی از علماء امامیه گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه و آله سی سال

ص: ۱۸

گذشته بود و این قول اصح است. راوی حدیث یزید بن قعب گوید که رسول خدا از تولد علی علیه السلام بغایت مسرور گشته و مهد او را نزد فراش خود نهادی و در زمان خواب آن جناب مهد او را بجنابندی و سخنهایی که اطفال را به خواب می کنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشانیدی و به نفس نفیس، او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه من است و او را بر دوش مبارک نشانیده در کوچه ها و کوههای مکه گردانیده صلوات الله علی الحامل و المحمول.

باب اول در حقیقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام به امامت و اولویت آن برگزیدگان و در آن دوازده فصل است:

فصل اول: در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی - جل ذکره - واجب

بدان - هداک الله و ایانا - که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی به وساطت آدمی که او پیغمبر است در همه چیز و در هر کار دین و دنیا؛ و شیعه امامیه را اعتقاد آن است که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان، چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیس و مهتری و حاکمی باشد از جانب حق تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را به طاعت و عبادت و بازدارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا را و شریعت رسول او را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و مشکلاتی که رو نماید حل کند و قضایا و احکامی که واقع شود به او رجوع نمایند البته بی شک و شبهه آن مرد به طاعت و خداپرستی نزدیک تر و از

معصیت و نافرمانی دورتر خواهد بود؛ پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آن است به یقین لطف باشد، چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را به طاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است پس خدای تعالی را نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب، سه اعتراض کرده اند و خواجه نصیر الدین محمد طوسی - نور الله مرقده - در متن «تجرید» از هر سه جواب گفته.

اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات خود را بجای آورند و از گناه بازایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و به اخلاص نزدیک تر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد. جواب گفته «و المفسد معلومه الانتفاء» (۱)؛ یعنی بدیهی است و بر هر کس معلوم است که جمیع مفسده های منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت به طاعت زیاده است و از گناه دورترند.

اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است گاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد شاید که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یک زمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی به امام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود. جوابش آنکه «انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء» (۲)؛ یعنی که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که می گویند محض فرض است و هر عاقل می داند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمی شود آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج به امام نداشته باشند.

ص: ۲۱

۱- ۱). تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

۲- ۲). تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

اعتراض سیم نصب امام گاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در این مدت مدید به اعتقاد شما امام هست و مخفی است پس آنچه شما آن را لطف می دانید واجب نباشد.

جواب به این عبارت بیان نموده که «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منّا من خوف الظلمه و الجباره» (۱)؛ یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: «لا تخلو الارض من قائم بحجه الله إماما ظاهر مشهور و إماما خائف مستور لئلا يبطل حجج الله و بیناته» (۲)؛ یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت خدا بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهود باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد حجت های خدا و آیات و علامات او باطل می گردد و تصرف کردن امام لطفی دیگر است نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکند و یا ظاهر نشود و مخفی باشد سبب ظالمان و عاصیانند و اگر همراهی می کردند و نصرت و اعانت او می نمودند ظاهر می بود و اجرای احکام الهی می نمود پس از بدی اختیار و افعال بندگان است که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا واجب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی را به ایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و از وصمت خطا و خلل و زلل در قول و فعل منزّه و مبرا باشد چه امام بجای نبی است و هادی و راهنما اگر در راهنمایی مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در این صورت و ترجیح دادن اطاعت و فرمانبرداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتى مرجحى خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید

ص: ۲۲

۱- ۱). تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

۲- ۲). مناقب ابن شهر آشوب ۱/۲۴۵ با مختصر تفاوت.

یعنی زیادتى دادن كسى را بر دیگران بى آنكه او زیادتى داشته باشد و این به اتفاق علما باطل است؛ وجه دیگر آنكه احتیاج امام برای آنست كه داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود نماید پس اگر بر او خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بر طرف می شود و محتاج به امام دیگر خواهد بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آید و به تسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن «تجرید» به این دلیل اشاره نموده می گوید: «و امتناع التسلسل یوجب عصمته» (۱)؛ یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام علیه السلام.

وجه دیگر آنكه امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا و دروغ به او توان داد از او ایمن نخواهد بود كه چیزی از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید؛ پس حافظ شرع نباشد و به این دلیل خواجه اشاره نموده و گفته: «و لانه حافظ للشرع» (۲)؛ یعنی و از جهت آنكه امام حافظ شریعت است واجب است كه معصوم باشد؛ وجه دیگر آنكه بر بندگان واجب است كه اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمانبرداری او کنند و حق تعالی در این باب فرموده: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳)؛ یعنی اطاعت کنید اى مؤمنان! خدا و رسول را و صاحبان امر را كه امامان و جانشینان پیغمبرند. و در هنگامی كه امام-نعوذ بالله- مرتكب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی كند به موجب امر به معروف و نهی از منكر واجب است كه بر او انكار کنند و انكار كردن منافات با اطاعت كردن دارد و غرض و مطلب كه فرمانبرداری است از میانه فوت می شود و به این دلیل خواجه رحمه الله اشاره فرموده كه «و لوجوب الانكار علیه لو اقدم على المعصيه فيضاد امر الطاعة و يفوت الغرض من نصبه» (۴)؛ یعنی

ص: ۲۳

۱-۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۲

۲-۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۲

۳-۳. سوره نساء، آیه ۵۹

۴-۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۲

و از این جهت است که واجب است انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و چون این منافات با امر به اطاعت او دارد و غرض که آن نصب کردن اوست فوت می شود، واجب است که امام معصوم باشد؛ وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را یقیناً چنانچه او می داند نمی دانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن بازمی دارد یقین که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و خواهی که به این دلیل اشاره نموده که «و لانهطاط درجته عن درجه اقل العوام» (۱)؛ یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود؛ پس واجب است که امام، معصوم باشد. و یکی از مخالفان اعتراض کرده که رجحانی که شما به سبب عصمت به جهت امام قرار می دهید شاید که به واسطه زیادتی علم و دانش و تقوی و ورع حاصل آید و احتیاج به عصمت نباشد. و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت او از رعیت، در این باب آن است که مطلقاً خطا صورت پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمی شود. و حافظ ابو نعیم (۲) که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیر آیه فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۳) گفته که مراد از اهل ذکر، آنانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند به نحوی که هرگاه اراده الهی به آن تعلق گرفته باشد نزد ایشان بی شائبه مخالفت به عمل آید و این وقتی است که واقف ارادت الهی باشند و سینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورتی صافی. و بعضی از محققان آیه لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (۴) را به این روش تفسیر

ص: ۲۴

۱-۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۲

۲-۲. احقاق الحق ۲/۳۰۵

۳-۳. سوره انبیاء، آیه ۷؛ نحل، آیه ۴۳

۴-۴. سوره واقعه، آیه ۷۹

نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بی طهارت ظاهر و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت پذیر نیست.

□
و از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام مروی است که اینکه حق تعالی بعد از أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ بی فاصله «أولی الأمر» را ذکر کرده غرض آن است که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولی الامری که حق تعالی در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی اند که به عصمت ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز و به شرف این عطیه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان، طاعت خدا و مخالفت ایشان، مخالفت خداست. و از جمله چیزهایی که طرفگی دارد و شنیدنی است اینکه به اعتقاد اهل سنت اولی الامری که حق تعالی کافه عباد و جمیع بندگان خود را به اطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم و دیگری خان ازبک است! سبحان الله! جمعی که از فهمیدن سه سطر «گلستان» و دو بیت «بوستان» عاجز باشند قطع نظر از آن همه فسق و فجور که از ایشان سرزده و می زند ایشان را با محکم و متشابه و مدلولات و بینات قرآنی و منزلت آسمانی چه آشنائی؟! که حق سبحانه و تعالی بندگان را چنانچه به اطاعت خود و اطاعت رسول امر کرده به همان طریق به اطاعت ایشان مأمور ساخته باشد و لیکن هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسماء و صفات الهی یعنی امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر باشد که می گفت: اگر مرا بر مسندی بنشانند حکم کنم در میان اهل تورا، به تورا، ایشان و در اهل انجیل، به انجیل ایشان؛ و در اهل زبور، به زبور ایشان؛ و در اهل قرآن، به قرآن ایشان؛ (۱) و بار دیگر می گفت: «سلونی عما دون العرش» (۲). صحابه کرام أبو بکر را بر او تقدم دهند

ص: ۲۵

۱- ۱. احقاق الحق ۵۸۹/۷-۵۹۱

۲- ۲. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۶) حدیث: «سلونی عما دون العرش» [شواهد النبوه ص ۱۵۹؛

و اطاعت او را لازم و واجب شناسند که از دانستن معنی **فَاكِهَةٌ وَ اَبًا (۱)** عاجز باشد و گویند: «اما الفاکهه فاعرفها و اما الاب فلا اعرفه» (۲)؛ یعنی «فاکبه» را می دانم اما «ابا» را نمی دانم. بعد از آن عمر را مقدم دانند که در هفتاد و دو موضع به اعتراف علمای ایشان یا در حکم، غلط کرده باشد یا در حل مسأله و مشکلی، عاجز آمده گوید:

«لو لا- علی لهلك عمر» (۳)؛ یعنی اگر علی نمی بود- از این جهت غلطی که عمر کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است- هرآینه عمر هلاک می شد. اگر دیگران را «اولو الامر» دانند از عجایب و وقایع دنیا بعید نباشد.

و از جمله مفسده ها که بر این امر عجیب مترتب است یکی آن است که اگر از دار دنیا کسی رحلت نماید و آن سلطان یا ولی زمان خود را شناسد در زمره زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشرش به آن قوم کفار باشد چه به صحت پیوسته و از مخالف و مؤالف کسی را در این حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب «جمع بین الصحیحین» نقل نمود (۴) که پیغمبر خدا فرموده که «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه»، یعنی پیش از زمان اسلام و تفسیر کردن امام زمان را به قرآن چنانچه بعضی از ایشان ذکر کرده اند یا به بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجب است و بعضی از ایشان بر آن رفته اند یا به پیغمبر به اعتقاد طایفه ای از ایشان محض دست و پا زدن و پی گم کردن است به تخصیص امام به امام زمان ابا دارد و قرآن یا بعضی از آن، هیچ کدام امام زمان آن شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد و هیچ کس به آن قائل نشده و بعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد به مذهب ابو حنیفه که نه دانستن و نه فاتحه را

(۲)

الثاقب فی المناقب ص ۱۲۰؛ روضه الشهداء ص ۱۵۳ چاپ شعرانی]

ص: ۲۶

۱-۱. سوره عبس، آیه ۳۱

۲-۲. فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۲۸۵/۱۳

۳-۳. فضائل الخمسه ۳۰۹/۲؛ احقاق الحق ۱۸۲/۸

۴-۴. شرح المقاصد ۲۳۹/۵

واجب می‌داند بلکه حکم می‌کند به آن که معنی یک آیه و اگر چه، دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است! و آن یک آیه است، در نماز کافی است مطلقاً با معنی حدیث راست نمی‌آید. نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد.

و عجبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسأله امامت را از فروع دین می‌دانند (۱) و می‌گویند ما را بحث از آن واجب است و تحقیق آن لازم نیست و تقلید در این امر کافی است و نص خدا و رسول را در این، مدخل نیست و اطاعت «اولو الامر» را آن تفسیر می‌کنند که گذشت و مع هذا می‌گویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم گرفتن و منع ظالم از مظلوم نمودن و هر چه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق به امر نبوت دارد امام به جای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب «منهاج» (۲) و شراح کلام او بر آنند که این مسأله از اعظم مسائل اصول دین است و مخالف آن را کافر و مبتدع شمرده‌اند و یکی از علمای حنفی در کتابی که در میان ایشان به «فصول» مشهور است گفته که هر که به امامت ابی بکر قائل نیست کافر است! (۳) بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی می‌شوند که اعتقاد به امامت ابی بکر نداشته باشد یا به محض اینکه اعتقاد شخصی امامت امیر المؤمنین باشد یا بگوید که علی علیه السلام بعد از رسول، بی فاصله امام است، مرتکب قتلش می‌شوند!! و اگر این مسأله از فروع باشد می‌باید که کفری و قتلی در کار نباشد و به مجرد آنکه کسی یک فرعی را نداند، کافر یا کشتنی نمی‌شود و آن حدیث

ص: ۲۷

۱- ۱. شرح مواقف ۳۴۴/۸

۲- ۲. احقاق الحق ۳۰۷/۲ از منهاج بیضاوی نقل کرده است

۳- ۳. احقاق الحق ۳۰۷/۲ از «فصول» آورده است.

که حمیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل به مسأله شرعی اگر چه واجب باشد، مردنش مردن زمان جاهلیت نیست و این ندانستن و نشناختن قدحی در اسلام شخصی نمی کند و اگر کسی خواهد که بداند که در این مسأله فرق میان مذهب شیعه و سنی چیست مجملی بجهت او بیان کرده می شود و آن مجمل این است که در مذهب شیعه امام، قائم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره هر دو یکی است و فرق بینهما به وحی است که پیغام الهی بر رسول به وحی است یا به وساطت جبرئیل می رسد و به امام، رسول می رساند و تعیین امام به نص خدا و رسول است و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام می باید که منزّه و مبرا باشد. و مذهب سنی آنکه اگر امام از جمیع گناهان منزّه و مبرا باشد بهتر است اما شرط نیست؛ پس اگر فاسق و فاجر و سارق و شارب الخمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند می رسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفرائینی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است به این عبارت: «و تنعقد الامامه بیعه اهل الحلّ و العقد من العلماء و الرؤسا و وجوه الناس من الذین یتیسّر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامه الصّدیق و استخلاف من قبله و لو لبعضهم کامامه الفاروق» (۱)؛ یعنی منعقد می شود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنهایی که بست و گشاد امور مردم به دست ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی باشند یا به نزد مردمان روشناس باشند از آن جمعی که حاضر بودنشان میسر شود و موصوف به صفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی أبو بکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی اگر همه یک کس باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب

ص: ۲۸

۱- ۱. احقاق ۳۱۶/۲ از «ینابیع الاحکام» اسفرائینی شافعی نقل کرده است.

اتفاق افتاد که به گواهی و تعیین أبو بکر امام شد.

و چنانچه شارح «عقاید نسفی» گفته است: «انه لا يعزل الامام بالفسق و الجور لانه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمة و الامراء بعد الخلفاء و السلف كانوا ينقادون لهم و يقيمون الجمع و الاعياد باذنهم» (۱)؛ یعنی به درستی که به سبب فسق و فجور مثل خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نمی توان کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیاری و جور بی شماری از امامان و امیران ایشان بعد از خلفا در قرنهای دراز و مع هذا مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت می کردند و فرمانبرداری می نمودند و در جمعه ها و عیدها و اوقات نماز به ایشان نماز می گزاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان نبود هیچ یک را معزول نساختند.

چنانچه شارح «وقایه» که از علمای حنفی است در «شرح وقایه» گفته است که: «لا یحد للامام حد الشرب لانه نائب من الله تعالی» (۲)؛ یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی فرموده باشد اجرا نمی توان کرد، از جهت آنکه او نایب است از جانب خدای تعالی.

پس این گستاخی نسبت به او جایز نباشد و اگر چه از این قسم گفتگوها در کتب بسیار است به همین قدر اکتفا شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود؛ پس اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده و این نحو گفتگوها در کتب بسیار نوشته اند همین حفظ صحت امامت و خلافت خلفای ثلاثه بلکه شاید که حفظ صحت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز غرض ایشان باشد و الا پاره ای به نزد عقل مستبعد و مستنکر می نماید و الله اعلم.

ص: ۲۹

۱- ۱. شرح عقاید نسفی ص ۲۳۹ و ۲۴۰

۲- ۲. احقاق ۳۱۸/۲ از «شرح وقایه» نقل کرده است.

فصل ثانی: در بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد و ذکر قبیح تقدم مفضول بر فاضل

بدان که اتفاق امامیه بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد و جمیع صفات و اخلاق مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نسبت به امت این اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از او بلکه مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد، تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی یافت شود، ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل (۱) و این خلاف مقتضای عقل است و منافی و مخالف نص قرآن، چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن عزیز اشاره به همین معنی کرده از پروی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی می کنند، می فرماید که أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۲)؛ یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را او عالم به حق

ص: ۳۰

۱-۱. شرح عقاید نسفی ص ۲۳۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۱؛ شرح مقاصد ۲۶۸/۵؛ شرح مواقف ج ۸

۲-۲. سوره یونس، آیه ۳۵

باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق نمایند، یا کسی که قوت هدایت و درجه علم ندارد و نمی داند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید در این باب چگونه حکم می کنید؟ یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل او حکم می کند که شق اول بهتر است و حکم به خلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنهایی که چیزی نمی دانند و نمی فهمند، می فرماید که لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (۱).

و آیات و براهین داله بر این معنی از حد و حصر بیرون است و منشأ تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل این است که می گویند پیغمبر خدا، عمرو عاص را بر أبو بکر و عمر، تقدیم فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و به اعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت به اینها مفضول بودند نه فاضل و همچنین ابو عبیده جراح و عمر خطاب را صحابه گذاشته ابا بکر را به تقدیم ایشان خلیفه رسول کردند و أبو بکر، عمر را خلافت داد بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند و او را تقدیم نمود پس اگر امامت مفضول مر فاضل را جایز نمی بود اولاً رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ ثانياً صحابه او نمی کردند و چون کردند، پس جایز باشد.

جواب گفته اند که تقدیم رسول خدا، عمرو عاص و اسامه را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابا بکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا حب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان. لهذا چون ابا بکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی و خلیفه رسول گردانیدم و طلحه بن عبد الله بر مضمون آن مطلع شد خطاب به عمر نموده، گفت: «ولیته امس و ولاک الیوم» (۲)؛ یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان گردانیدی و امروز او هم تو را ولی خود گردانید!؟ همانا، نانی است که تو به او قرص

ص: ۳۱

۱-۱. سوره بقره، آیه ۱۷۰

۲-۲. احقاق ۳۲۲/۲

و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و ازهد و اشرف و اشجع به حسب و نسب را منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلق از این صفات بی بهره باشد دانستن به هیچ وجه صورت معقول ندارد مگر به مذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب الخمر کنند و کدام عاقل راضی می شود به فرمانبرداری شخصی که در فسق غوطه خورده و شب مست و سحر مخمور باشد با اینکه دیگری با کمال عقل و دانش که لحظه ای در غفلت نگذرانیده باشد موجود باشد و اطاعت کسی کند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورده باشد و سالهای دراز، پرستش بت می کرده و پشت بر کسی کند که از زمان مهد تا لحد به غیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناه کاری نداشته باشد؛ چنانچه جناب باری تعالی در سوره زمر می فرماید: **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ (۲)؛** یعنی آیا آن کس که فرمانبردار است از مؤمنانی که ایستادگی دارند به وظایف بندگی و مراسم سرافکنندگی در ساعت‌های شب خدای خود را سجده می کنند و از عذاب آن سرا می ترسند و امیدواری به درگاه خدای تعالی با بسیاری طاعت دارند. بگو ای محمد، آیا برابر باشند آنان که به معالم توحید دانا و واقف اند چون ارباب فضایل، و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل، جز این نیست که پندپذیر می شوند به دلایل قدرت من، صاحبان عقل و خرد؛ پاک و منزّه از آلودگیهای ظاهری و باطنی. طبرسی-رحمه الله علیه- از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده (۳) که فرموده: اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان ما

ص: ۳۲

۱- ۱. ده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۸)

۲- ۲. سوره زمر، آیه ۹

۳- ۳. مجمع البیان ۴۹۱/۸

و اولو الالباب شیعیان ما چه بی ولی و وصی ما، علم فایده ندهد و عمل تمتعی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعدهٔ افضلیت ملحوظ نباشد و به محض خواهش زید امامت این است که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول و سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند، معاویه و یزید و هشام و ولید تا سلطان روم و خان ازبک که هیچ کدام در هیچ وصفی و نعتی پای کمی از ایشان نداشتند و ندارند امام و خلیفه توانند بود؟!

□
از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که در تفسیر آیه **وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ** (۱)، فرموده که مراد آن است که گمراه تری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول خدا کسی را خواه به بیعت و خواه به طریق دیگر، خلیفه خدا و جانشین رسول داند و از این رسواتر آنکه اگر خلافت رسول را فضیلتی در کار نباشد و به همین که جمعی یکی را پیش کنند و بر او بیعت نمایند امامت صحت یابد، باید که چون عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن عوف و عمرو بن عاص و پسرانش و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی نیز با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند آن نیز به صحت مقرون باشد و اطاعت هر دو به یک بار بر مردم واجب شود یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل؟! چرا که چون اول بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانی چون به قتلش اتفاق نمودند قتلش واجب و اتفاقین هر دو صحیح باشد.

و دیگر آنکه هر گاه افضلیتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص به شخصی نباشد چون جمیع امت در این کار مثل یکدیگرند شاید که در یک زمان زید با عمر و احمد با محمود و مخلص با مشتاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر و در یک قبیله جمعی کثیر همه امام

ص: ۳۳

باشند و هر یک را مأمومی و متبوعی چند بهم رسد و این معنی باعث مخاصمت و منازعت و فتنه و فسادهای عظیم گردد و غرض از وجود امام که دفع فتنه و فساد بود به نقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد و بیشتر مردمان از راه متابعت خدا و رسول خدا به یک سو رفته به راه عناد و فساد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی به رأی و عقول ناقصه خود اعتماد نمودند کار به جایی رسید که بعضی مجسمی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پائین کوفته و مصمت و مویش مجعد.

و گفتند روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بدیدنش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث آن شده و دیگر گفته اند که در شبهای جمعه بر خر مصری سوار به صورت پسر امردی خوش روی طلعت نزول می نماید (۱)!!؟

و بعضی را عقیده شان آن است که از ازل تا ابد آنچه شده و می شود، همه فعل خدا است و مطلقا فائده بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق و فساد و عناد ابو جهل و حکومت یزید همه به رضای خدای تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را به دوزخ برند و جمیع آتش پرستان را به بهشت می شاید و قبیحی ندارد، بلکه نیکوست! و جماعتی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قائل و به این دو اعتقاد یعنی جبر و تجسیم جمع کرده اند (۲) و طایفه ای به فتوای ابو حنیفه عمل می نمایند و می گویند که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را به عقد خود در آورد (۳) و اگر مرد مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند چون خلاص شود و در مشرق به

ص: ۳۴

-
- ۱- ۱). عقاید مجسمیه ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۲۲۴-۲۲۸؛ سیری در صحیحین ص ۱۳۹-۱۶۶؛ «بحوث مع اهل السنّه و السلفیّه» علامه سید مهدی روحانی، ص ۷۷
- ۲- ۲). جمله «و جماعتی حلول... جمع کرده اند» در کاشف الحق نیست (کاشف ص ۲۰)
- ۳- ۳). «الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۱؛ «الصراط المستقیم» علامه بیاضی ۳/۲۱۳-۲۱۷

خانه زن خود در آید و از آن زن اولاد بهم رسیده باشد اینها همه در نسب ملحق به آن شخص می شوند و از او میراث می برند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و زن او شوهر کند و از آن شوهر فرزندان بهم رسند و بعد از آن، شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اول اند و از او میراث می برند و او نیز از ایشان میراث می برد (۱) و اگر کسی کرباس یا جامه بدوزد و رنگ کند، یا گندم کسی را دزدیده آرد کند، صاحب کرباس و گندم و جامه را نمی رسد که مال خود را از او طلب کند و به نیبذ وضو می توان کرد و پوست سگ را در نماز می توان پوشید و معنی تکبیر احرام را به جای آن گفتن مجزی است و معنی یک آیه، در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در رکوع و سجود، طمأنینه شرط نیست. لہذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز به طریق ابو حنیفہ ادا کند، اول نیبذ طلبیدہ وضو ساخت و پوست سگ را ستر عورت نموده گفت: «خدا بزرگ است»، «دو برگ سبز» گفته و خم شد بی آنکه قد راست کند به سجده رفت و دو بار سر را حرکت داده و رکعت دوم را به همین عنوان به جای آورد و در عوض سلام، مهره به طاس انداخته و گفت نماز را ادا نمودم! چون حنیفیان حاضر بودند بر او انکار کردند. کتابی از فقه ابو حنیفہ طلبیدہ و یک یک از این مسائل را به ایشان نموده همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار کرد (۲) و این حکایت از آن مشهورتر است که کسی را قدرت و مجال انکار باشد. و دیگری به فتوای شافعی، شطرنج را حلال می داند (۳) که گفته است از جهت تربیت دماغ تا سه دست باختن جایز است. و یکی مذهب مالکی خوش کرده است می گوید: «ما یدب»

ص: ۳۵

۱- ۱. مغنی ابن قدامہ ۶۶/۸

۲- ۲. فتاوی ابو حنیفہ و نماز خواندن در حضور سلطان [وفیات الاعیان ۱۸۰/۵؛ مغیث الخلق امام الحرمین ص ۶۰-۷۰]

۳- ۳. فتاوی شافعی در خصوص شطرنج [الام ۲۱۳/۶ چاپ مصر؛ احقاق الحق ۲/۲۳۷؛ شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام، راست گفته چنین است که فرموده امام «دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۵]

علی الارض حلال»؛ یعنی هر چه بر روی زمین راه می رود، خوردنش حلال است؛ و ایضا مالک از این بهتر نیز فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته (۱) و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعی که یکی از آنها یافعی است در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت: «لم یصل عن النبی صلی الله علیه و آله فی تحریم و لا- تحلیل شیء و القیاس انه حلال»؛ یعنی از پیغمبر خدا چیزی به ما نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال؛ اما قیاس دلالت بر آن می کند که حلال باشد (۲)!

و به فتوای شافعی، اگر کسی فرج خود را دست بکشد و ضویش باطل می شود؛ اما فرج خوک و سگ را اگر مس کند و ضویش باطل نمی شود (۳)؟! و به فتوای ابو حنیفه، اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر آب کند تمام آن آب نجس می شود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی می ماند؟! و به قول آنکه گفته «مشتی نمونه خرواری است» تا شنونده را ملال نگیرد از خرافات بسیاری که می گویند و در کتابها نوشته اند و دین خود ساخته اند به همین قدر اقتصار شد و اگر تا مدتی مسأله ها از ایشان می توان نوشت که هر مسأله از یکدیگر رنگین تر و بهتر باشد. چون از مطلب بازمی مانیم عنان خامه را می گردانیم (۴).

ص: ۳۶

۱- ۱. «الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۲.

۲- ۲. شش سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۰ و ۲۱)

۳- ۳. الام ۹۱/۱، بدایه المجتهد ۳۷/۱

۴- ۴. یک بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص ۲۱)؛ برای اطلاع بیشتر ر.ک: «الفصول المختاره»، ص ۱۶۱-۱۶۲.

چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمی تواند بود و ثابت شد که امام می باید به صفت عصمت و افضلیت موصوف باشد، چون او نایب رسول و فرستاده خداست و لیکن به واسطه نبی؛ پس امام را باید که نص بر امامت او از جانب خدا و رسول واقع باشد و دلیلی که دلالت کند بر امامت او بر امت و رعیت ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قرآن و حدیث، یا معصومی از آن خبر داده باشد، یا به اظهار معجزه، امامتش ثابت شود تا هم چنانچه معجزه دلالت بر پیغمبری می کرد، دلالت بر امامت او کند؛ چه معجزه فعل خداست و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم می شود که امامت او خدائی است و چون عصمت از امور خفیه است که آن را بغیر از علام الغیوب کسی نمی داند یا کسی که عصمت او ثابت شده باشد او را حق تعالی اعلام کرده باشد؛ پس هر امامی که از جانب خدا منصوب و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود؛ زیرا که خدا و رسول نصب نمی کنند الا معصوم را؛ پس لازم است که حق - جل و علا - کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را به متابعت قول و فعل او مأمور گرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام اسلام و آیات را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی جاری داشته هر کس به سر خود نتواند که در امور دینی هر چه خواهد کند و گوید و به این دلیل خواجه رحمه الله اشاره

فرموده که «العصمه تقتضى النص و سيرته صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله عَلَيْهِ» (۱)؛ یعنی عصمت از امور خفيه است و نمی داند آن را مگر علام الغيوب پس واجب است که امام منصوص من عند الله باشد و همچنین سيرت و سلوک پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله مقتضى آن است که از او نص به امام واقع شود چه او از مادر مهربان به فرزند، مشفق تر و مهربان تر بود بر امت؛ چه هر گاه آن حضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق به قضای حاجت و استنجاء و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیک و بد و حسن و قبح هر یک را به احسن وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور بهتر و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد آن را مهمل و معطل گذارد و به هیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور مردم که خواهد بود و مال کارشان به کجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستای و هیمة کشی دور می نماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند که از او بغیر از تبری و ریسمانی بیش باقی نمانده باشد؛ پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری به آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت به کسی نکند و نظم و نسق کار امت را به نایبی حواله نماید؟!

و دیگر آنکه حق تعالی می فرماید: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي (۲)؛ یعنی امروز که روز عید غدیر است اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را. و هر گاه نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناتمام است تا به حدی که می گویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر می دانستند پیغمبر خدا را غسل و تکفین نکرده به سقیفه بنی ساعده رفتند که اول، آن مهم را صورت دهند پس چون [چگونه] می تواند بود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی کند و به پیغمبر خود ظاهر سازد گوید که أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و ایضا

ص: ۳۸

۱- ۱). تجرید الاعتقاد ص ۲۲۳

۲- ۲). سوره مائده، آیه ۳

هرگاه به اعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آن کس را که پیشوا کرده باشند، خسیس ترین مردمان و بدذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی به امامت چنین کسی راضی شده و جمیع مجتهدین و عالمان را تابع او گرداند و اگر در واقع خدای تعالی به آن راضی نباشد آن کس چون [چگونه] مستحق امامت گردد؟ و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن و از این جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است.

و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام همام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد؟ آن حضرت به فرزند ارجمند خود امام مهدی علیه السلام که در آن وقت طفل بود و در آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب گوید. صاحب الامر علیه السلام از آن شخص پرسید که آن شخص را که امت بر می دارند (۱) آیا لازم است از اهل فضل و صلاح باشد یا نه؟ آن سائل گفت: لا بد باید که از اهل فضل و صلاح باشد. باز پرسید آیا ممکن است که به گمان آنکه شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد؟ مرد گفت که ممکن است.

حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که اینکه امت را جایز نیست که اختیار نمایند همین است که می تواند بود که امت به گمان مصلحت، مفسدی را اختیار کنند چرا که آنها اهل اختیارند به اعتقاد شما هم نسبت خطا به ایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا دور نیست. پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد.

و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت می شود به نص

ص: ۳۹

۱- ۱). بر می دارند انتخاب می نمایند

رسول، یا به نص امام سابق بر امام لاحق، یا به بیعت و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نص واقع نشده بود، مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطاب با جمعی که -علی اختلاف الروایات- چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی که در دین داشتند اکتفا به آن قدر نمودند و همگی قبول کردند و به مجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند.

و ثانیاً، چون عبد الرحمن بن عوف به عثمان بن عفان بیعت کرد مردمان همه بیعت کردند و کسی منکر نشد؛ پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تأمل کند می داند که ثبوت امامت به مجرد بیعت شخصی یا جمعی به شخصی معنی ندارد؛ چه در «علم اصول» مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسأله فرعی که ظن در آن کافی می باشد حجت نیست؛ پس چگونه قول و فعل عمر خطاب با سه کس دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف در محل نزاعی این چنین که ثانی نبوت است بر جمیع خلافت در دین و دنیا حجت باشد؛ دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول است تا بر او بیعت کند و همچنین بر آن سه کس؛ و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند چنانکه در «رساله» ذکر نموده ایم (۱) که به غیر از اتفاق و اجماع دلیلی بر این مدعی ندارند و قطع نظر از آنکه به مذهب شیعه در اجماع، وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی باشد حجت نیست. اجماع به مذهب ایشان چنانکه در کتب اصول ایشان مثل «منهاج بیضاوی» (۲)

ص: ۴۰

۱- ۱. رساله «اثبات واجب» اردبیلی، ص ۸۵ نسخه خطی آستان قدس. اسم کتاب در کاشف حذف شده است (کاشف الحق ص

(۲۳)

۲- ۲. احقاق الحق ۲/۳۵۸

و «مختصر ابن حاجب» (۱) و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علماء اسلام بر امری از امور در وقت معین. و هم ایشان در این مسأله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن به عجز معترف شده اند چه می گویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه؟ بر فرض که علم به آن بهم رسید، آیا اثبات آن به نقل می توان کرد یا نه؟ و بعد از اینها، آیا آن را حجت و دلیل بر چیزی می توان ساخت یا نه؟ و بر تقدیر که حجت آن توان ساخت، هرگاه به تواتر نرسد حجت هست یا نه؟ بعد از اینها همه خلافت است که آیا شرط است که تا مدت برطرف شدن آن جمع که اجماع نموده اند هیچ کس خلاف ایشان نکند و باید که از آنها هیچ کس نماند یا نه؟ و آیا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر می خواهد که مدد آن حجت باشد یا نه؟ و آیا سند باید که قیاس باشد یا نه؟ و ثابت کردن قیاس اینکه حجت است یا نه؟ اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آن را حجت نمی دانند و آنان که حجت می دانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای حجت بودن آن گروه ذکر کرده اند قیاس است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بیماری رخصت داد که ابی بکر امام مردم شده با او نماز بگذارند و می گویند هرگاه در امر دینی به او راضی شده باشد در امور دنیوی که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس به امامت نماز کرده اند و این را سند اجماع دانسته اند؛ و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت به عایشه می دهند. (۲) و می گویند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به نماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه، بلال را گفت که به ابی بکر بگو امامت مردم بکند و بلال به گمان آنکه حکم رسول است که او را گفته به نماز مشغول شدند و چون صدای بانگ نماز بر آمد و حضرت اطلاع بر پیشمازی ابو بکر بهم رسانید با کمال ضعف، دستی بر دوش

ص: ۴۱

۱-۳. احقاق الحق ۲/۳۵۸

۲-۴. تلخیص الشافی شیخ طوسی ۳/۲۹؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱/۱۰۲

عمّش عباس و دستی دیگر بر دوش مرتضی علی علیه السّلام نهاده بیرون آمد و أبو بکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جائی قیاس می توان کرد که در اصل علّتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است؛ چرا که به مذهب ایشان نماز در پشت سر هر فاسقی و فاجری جایز است و در آن نه علمی در کار است و نه صلاحیتی؛ و نه شجاعتی و نه تدبیری؛ بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود؛ پس چگونه قیاس این به آن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجیت آن در فروع می باشد و مسأله امامت از اصول است و اگر چه تحقیق اجماع و علم در آن وقت در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیبه-زادهما الله تعظیما-جمع بودند، اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را به تهدید و تخویف به بیعت در می آوردند پس آن معنی که باید اتفاق هم در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این امر خبر نداشتند چرا که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السّلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابو ذر و سلمان و مقداد و عمّار و حذیفه حاضر نبودند و سعد بن عباده که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد.

اهل خلافت می گویند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در ثانی الحال راضی شده و گویند که چون فاطمه و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت و امیر المؤمنین علیه السّلام را به آن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید، عمر خطّاب گفت بجهت بیعت کردن.

امیر علیه السّلام حجّتی را که ایشان در روز سقیفه به آن متمسک شده بودند که «الائمه من قریش» و قرابت رسول را بر انصار حجّت گردانیده و آن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجّت ساخته فرموده که من نیز به همان دلیل بر شما حجّت می گیرم. عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت نمائی و بیعت نکنی تو را رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچ کس تأمل ندارد لیکن موافق مصلحت وقت عمل نمای. حضرت فرمود که ببخشائید و جز راه راستی مپوئید و این عطا را که حضرت عزت جلّ شانه به خاندان نبوت ارزانی فرموده، به جای دیگر نقل آن روا مدارید و شما همه می دانید که در خانه ما قرآن نازل شده و معدن علم و فقه دین و فرض و سنت، مائیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما بهتر می دانیم و ما از شما به این سزاوارتریم و ما را به دیگران بیعت نشاید کرد و شما به بیعت نمودن به ما اولائید.

و بشیر بن سعد گفت: یا ابا الحسن، اگر تو این حرف را قبل از این اظهار می کردی کسی خلاف تو نمی کرد اما چون در خانه خود نشست و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که تو مگر [شاید] از امر کناره می کنی. حضرت فرمود که چون می شد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از پی امر خلافت بروم و در دفع خلاف کوشم؟! و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ننموده بازگشت و بعضی می گویند که بعد از وفات فاطمه، به دو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد (۱).

و در کتب فریقین مسطور است (۲) و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دید که این امت به طریق قوم موسی عمل نموده التفات به

ص: ۴۳

۱- ۱). الفتوح ابن اعثم ص ۷ و ۸ [ترجمه فارسی توسط هروری از محققان قرن ششم ق]؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۶/۶

۲- ۲). ر.ک: السبعه من السلف من الصحاح السنّه ص ۱۲ و ۳۰ و ۳۱

سفارش پیغمبر خود نمودند و نقض عهد روز غدیر نمودند و به گوساله پرستی تن در دادند و درهای ضلالت را بر روی خود گشودند به موجب إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۱) ترک صحبت اصحاب نموده و به ترتیب قرآن مشغول گردید و در کنج خانه خویش ساکن شده شب و روز به عبادت الهی و تذکار سنن و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت و معاندان مکرر کس به طلب آن حضرت می فرستادند و در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده بر می گشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شیطان صفت شعله ور شده بعد از تمهید بساط مشورت با یکدیگر قرار به آن دادند عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف و قنذ که یکی از خویشان ابو بکر بود (۲) با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده و غلامی هیمه به دوش و آتش به دست، به طلب آن حضرت روند و اگر در آمدن تعللی ورزد آتش در آن خانه زنند و آن خانه را و هر که در آن خانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند آوازا بلند کردند و هر یک به نحوی آن حضرت را می طلبیدند و از آن جمله عبارت عمر خطاب این بود که «افتحوا الباب و الا حرقناه علیکم»؟! یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه بر شما می سوزانیم!!؟

و در اکثر روایات خود این است که چون در را دیرتر می گشودند آن جهنمی ها آتش افروخته در خانه را بسوختند و مؤید اینست آن که ابن قتیبه نقل کرده است که ابو بکر در مرض موت می گفت «لینتی کنت ترکت بیت فاطمه» (۳)؛ یعنی کاش آن روز در خانه فاطمه را نمی سوزانیدم! چنانچه به تفصیل بیان احوال او خواهد شد ان شاء الله.

و فاطمه علیها السلام که هنوز مقنعه ماتم پدر بر سر و جامه تعزیت دربر داشت با چشمی خونبار و خاطری افکار بود به لوازم مصیبت قیام می نمود چون بی ادبی و بی حیائی

ص: ۴۴

۱-۱. سوره بقره، آیه ۱۵۳

۲-۲. در کتاب «احسن الکبار»، او را از خویشان عمر دانسته است.

۳-۳. الامامه و السیاسه ابن قتیبه ۳۶/۱ به جای «بیت فاطمه»، «بیت علی» آورده است.

آن جمع را دید، فریاد بر آورد که یا اَبَتاه یا رسول الله و اغوثاه و اِمصیتاه و با آنکه ناله آن معصومه مظلومه ملائکه آسمان را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده فایده بر جزع آن سیده مترتب نشد و عمر چون دانست که فاطمه علیها السلام مانع در باز کردن است او را به نوعی در میان دو در فشرده که آن معصومه آهی که غلغله در حمله عرش اندازد کشید و غشی او را طاری گشته اسقاط حمل او شد و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست.

و در بعضی روایات هست (۱) که در نیم سوخته شده بود که عمر لگدی بر آن در زده بشکست و آن در بر شکم حضرت فاطمه علیها السلام خورد و آن حضرت افتاد و غش کرد و جنین ساقط شد و چون عمر داخل خانه شد عداوت اهل بیت چنان در دلش طغیان نموده که آن عمل را سهل دانسته به اشاره قنفذ ملعون که به سنت او عمل می کرد تازیانه بر دوش سیده کونین و معصومه خاقین (۲) زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم کرده تا وقت وفات کتفش مجروح بود و چون خالد ولید پلید جرأت و بی ادبی پیر و پیشقدم خویش بدید بجهت رضاجوئی پیر گمراه خود شمشیر با غلاف که در دست داشت حواله به آن نور سرا پرده عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی از ثقات، اسقاط حمل را به سبب فعل خالد دانسته اند و بهر تقدیر؛ جفاکاری خالد و قنفذ هم نتیجه ستمکاری عمر است و آنچه در این روز و روز غصب فدک از آن ظالم بی حیا به جگر گوشه سید انبیا وقوع یافت به سبب آن، سیده نساء و قره العین سید انبیا از دنیا رحلت کرد و همچنین آن حرکات سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار به جایی کشید که با فرزند دلبنده او سید الشهداء در صحرای کربلا- از کوفیان بی وفا رسید آن چه رسید. القصه؛ چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دید که بی ادبی آن گبران از سر حد صبر گذشت بی اختیار

ص: ۴۵

۱- ۱). تفسیر عیاشی ۶۶/۲؛ «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۸۶؛ «الجمل» شیخ مفید ص ۱۱۸

۲- ۲). یعنی مشرق و مغرب و خاور و باختر

از خانه بیرون آمده گفت که ای پسر صهّاک حبشیه! (۱) از آن، جان می بری که در علم حق تعالی کشته شدن تو به وجه دیگر گذشته و رسیدن به مستقرت سقر، به طریق دیگر مقدر شده و اگر نه، تو و امثال تو بر این قسم جرأتها قادر نیستند. در این اثنا خالد ولید پلید شمشیر کشیده قصد آن حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده به قصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند. حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مانع ایشان شده به موجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند زمره احباب و اقربا یعنی بنی هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده از حرب منع نمود و با قوم به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله تشریف برده از طرفین گفتگوهای بسیار واقع شد و در آخر أبو بکر گفت بسلامت به خانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست.

و چون خبر آزرده‌گی و آزار فاطمه علیها السّلام بر زبانها افتاده بود أبو بکر و عمر از جهت استرضای خاطر او متوجه به منزل آن معدن عصمت گردیدند اولاً- رخصت سلام نیافتند؛ ثانیاً حضرت امیر المؤمنین را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت، فاطمه علیها السّلام از درون حجره یا از عقب پرده ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده اند که فرموده که «فاطمه بضعه منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله»؟ (۲) گفتند بلی بخدا مکرر شنیدم. چون اعتراف نمودند، فاطمه علیها السّلام دستهای مبارک به دعا برداشته گفت: «اللهم انهما قد اذیانی فانا اشکو الیک و الی رسولک لا و الله لا ارضی عنکما ابداً حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما»؛ معنی آنکه ایشان را قسم داد که شنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره ای از من است، آزار او آزار من است و آزار من آزار خدا است؟ گفتند بلی. گفت: الهی این دو

ص: ۴۶

۱- ۱. صهّاک حبشیه: «جده عمر بود» برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «الصراط المستقیم» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ ه ق) ۲۸/۳

۲- ۲. صحیح بخاری ۲۶/۵ و ۳۶ با مختصر تفاوت؛ احقاق الحق ۱۹۸/۹؛ ۱۸۷/۱۰؛ ۷۵/۱۹؛ الغدیر ۲۷۵/۲، ۲۰/۳؛ ۳۸۷/۹؛ ۱۷۴/۷

کس مرا رنجانیدند من شکوه اینها را به تو می کنم و به رسول تو؛ و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا به رسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم به آنچه بعد از او با من کردید و خدا حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب اختیار اوست.

و اگر چه این نقل به ظاهر بی جا می نماید لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد؛ دیگر آنکه فاطمه زهرا «ذوی القربی» است و حق تعالی در قرآن امر به محبت او فرموده و پیغمبر خدا سفارش او به امت نموده و مکرر درباره او این وصیت کرده و در این باب مبالغه عظیم به جا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که در جمیع امور مذکوره مخالفت خدا و رسول نموده باشد به یقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود.

و اخطب خوارزمی از ابو سعید خدری نقل کرده (۱) که از رسول الله شنیدم که گفت: «من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانا و ان ادرك الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتی یؤمن به»؛ یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد در روز قیامت او را از جمله یهودیان به عرصه محشر در آورند و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد و از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد به وی ایمان آورد و از لشکر او شود و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت دجالیت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت در آید در زمره کفار باشد نه در اعداد ابرار.

و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنی است، می گویند تا سعد بن عباده زنده بود چون او بیعت نکرد از قبیله او هم کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود؛ پس بنابراین أبو بکر بعد از موت سعد خلیفه شد!؟

ص: ۴۷

۱- ۱). المناقب خوارزمی ص ۳۲۳ با عبارات دیگر [مناقب ابن مغازلی ص ۵۰ و ۵۱]

و بعضی نیز از ظرفا را در امامت نماز او نکته ای است که خالی از رمزی نیست گفته اند که اگر مسلم داریم که پیغمبر خدا او را به پیشنمازی امر کرده بود اینکه اول او را مأمور ساخت و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند، غرض نکته ای خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت خلافت و پیشوائی همه بندگان در دین و دنیا یقیناً نخواهد داشت؛ چنانکه در سوره برائت واقع شده بود که اول به او دادند که ببرد و بعد از آن به همین جهت از او استرداد نمودند. حاصل کلام؛ چون به اعتقاد اهل خلاف هیچ کس را از امت حق تعالی -جل ذکره- به خلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق امر الهی عمل نموده به تعیین خلیفه اشاره نمود و عقل را خود مطلقاً در این امور دخلی نیست و به زعم ایشان زمانه از امام معصوم خالی می تواند بود وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت در این امر کافی است، به شرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحح آن شود و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امتند حجت نیست و اهلیت صحت ندارد و لازم می آید خلیفه نمودن اصحاب ابو بکر را و قبول نمودن او این مهم را به غیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و ندیدن چاه وجهی دیگر نباشد.

و اما اگر کسی پرسد به اعتقاد شما وجود و عدم امام مساوی است و از جانب الله هم نص نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد و عقل خود در این معامله بی کار بود و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عرض یا ملک یا مالی باشد چه واقعه روی داده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل به آن امر فرموده باشد و نه نقل افاده آن نموده بر تغسیل و تکفین سرور کاینات که واجب عینی بود نه کفائی که به ارتکاب بعضی، از دیگران ساقط گردد مقدم دارید که ضامن نجات بنی نوع شما را از بادیة کفر و نکبت و ضلالت به شهرستان اسلام

و دولت هدایت رسانیده باشد و او را ندیده انگاشته به نحوی که گوئی آشنائی مطلقاً در میانه نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام در همه مذهبی و ملتی، نزد همه کس از اکابر و اصاغر، خواه عرب و خواه عجم، و خواه سیاه و خواه سفید، از امور معتبره بوده و هست و تا روز آخر خواهد بود ناموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو ابو بکر را خلیفه الله نام نهید و خلیفه الرسول خوانید چه جواب توان داد و به غیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست، بلکه به محض عداوت با اهل بیت رسالت چه راه به در شدن توان پیدا کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه، مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده عهد و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون کار به آنجا رسد منتظر باید بود و آماده این معامله باید شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ بدن به وطن اصلی میل رجوع نموده پرواز نماید، ما نیز به کیش اصلی و طریقه قدیمی خود مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننمائیم و اراده خود را تمیز داده به مشاورت با هم، یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت را به وجود او زیب و زینت داده در امور به وی رجوع می نموده باشیم؛ به این مضمون عهدنامه نوشتند و به عبد الرحمن بن عوف که نفاق باطنیش بیش از دیگران بود سپردند و در سقیفه به آن عمل نمودند.

و از مطالعه نهج البلاغه که بی شک کلام آن حضرت است و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مخالف و مؤلف به وضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول صلی الله علیه و آله در این باب و ناخشنودی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مدت عمر از ایشان نه مرتبه ای است که تجویز راضی بودن او علیه السلام در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی میر حسین میبیدی یزدی شافعی در «شرح دیوان» از

صحیح مسلم نقل کرده (۱) که چون امر خلافت به ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر المؤمنین به مجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله گفت: «ما یمنع الا نبا یعک انکار فضلک و لکننا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبدوه علینا»؛ یعنی منع نکرد ما را به بیعت کردن بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم و لیکن ما چنان می دانستیم که ما را در این خلافت حقی است و دیگران برای خود عمل نموده ما را دخلی نداده اند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را به رسول خدا و فضایل و احوال خود را ذکر نمود به طریقی که باعث رقت حاضران گردید چون صریح است در آنکه به خلافت ابو بکر راضی نبود و خلافت را به امر الهی، حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده به هیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقت دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن امر دانسته طلب می کرده باشد و در وقتی دیگر، دیگری را مستحق آن دانسته ترک طلب خود کرده باشد؛ چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که در حالتی خالی از آن توان بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان نمود؛ پس اگر در این باب کسی حرفی گوید به اشتهای طبع و هوای خود خواهد بود؛ چگونه تواند بود که اول، چنانچه از اعثم کوفی نقل شده، قوم را از مؤاخذه ربانی آگاه ساخته گوید که عطائی که حق تعالی به خاندان نبوت کرده به جای دیگر نقل نکنید و آخر، به اختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولاً بجهت خود اثبات فرموده به دیگری حواله نماید؟!!

و ایضا ابن قتیبه (۲) که یکی از اکابر اهل سنت است در باب امامت ابو بکر رساله ای نوشته و فصلی طولانی در باب امامت او و ابا نمودن علی علیه السلام ذکر کرده و رفتن آن حضرت را به مجلس ابا بکر و تکلیف بیعت به او نمودن و حجت بر ایشان

ص: ۵۰

۱- ۱). شرح دیوان میبدی (مخطوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)

۲- ۲). الامامه و السیاسه ۲۸/۱ و ۲۹

تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که از ایشان بر انصار تمام کرده بر ایشان رو نمود و گفت که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول به خاندان دیگران نقل نکنید و حق را به صاحب حق واگذارید که عالم به کتاب خدا و سنن رسول الله و دانا به مسائل شریعت و قوانین ملت، مائیم و ما به رسول خدا اولائیم در موت و حیات. و حق ما را غصب نکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا مدارید. تا آخر آنچه گذشته بود و بیان شافی در آن فصل آورده.

نمی دانم که ابن قتیبه میان آنچه در این فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که «بایهم اقتدیتم اهتدیتم» (۱)؛ یعنی به هر کدام از اصحاب که اقتدا نمائید ای امت من هدایت می یابید.

چون جمع می کند که اگر آنچه در آن فصل ذکر کرده است در آن تأمل کند می داند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنچه بیان فرموده در آن صادق است و راست می گوید و از آن کذب ابا بکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا آنچه گفته است در آن کاذب است و ابو بکر صادق و آنچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین را نیز امام می دانند و از این کلام لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق منصب امامت نیست.

حاصل آنکه طایفه ای از معاندان، جمعی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلافت بر ابی بکر نهادند و اسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا به اطراف فرستادند و این معنی را اجماع معتبر در شرع قرار دادند! و امت محمد صلی الله علیه و آله را تا روز قیامت در ضلالت انداختند و کسانی را که در ضبط احوال خود و سهل ترین مهمی از مهمات دنیوی و حل مسئله ای از مسائل شکی یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط دادند و ایشان نیز متحمل وزر و وبال عالمیان در این

ص: ۵۱

مدت مدید شدند و شیطان را از کار و بار خود بی کار ساختند و هر فتنه و فسادى که تا روز قیامت رو نموده و نماید، نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن خواهد بود. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۱) و در باب اجماع و خلافت ایشان در آن باب، در رساله ای که هم به فارسی نوشته شده سخن گذشت (۲) و در این مقام تا خواننده را ملال نگیرد به همین قدر اکتفا نمود.

ص: ۵۲

۱-۱. سوره شعرا، آیه ۲۷۷

۲-۲. رساله «اثبات واجب» اردبیلی ص ۸۳-۹۰ نسخه آستان قدس رضوی، حدیقه الشیعه ص ۴۰ در کاشف الحق اسم کتاب نیامده و به جایش یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۹)

است و غیر از او به اتفاق، کسی از این چندین کس معصوم نبوده و نصّ به اعتراف خصم در شأن غیر او وارد نشده؛ پس به این دو دلیل ثابت شد که آن حضرت بی فاصله بعد از رسول خدا، امام است.

دلیل سوم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت محتاج به آن باشند داند و اگر نه او نیز محتاج به امام دیگر خواهد بود و غیر علی کسی از این چند تن این چنین نبوده؛ پس امام او باشد چه به اتفاق علما و عقلا- امام بی فاصله، کسی است که افضل از همه امت باشد، حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است و ابو شکور سلمی که هم از علمای حنفیه است تصریح نموده اند که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان؛ همه می دانند که علی علیه السّلام افضل از جمیع امت است بعد از پیغمبر خدا؛ پس سزاوار نیابت، او باشد نه غیر او.

دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد و هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لمحّه ای (۱) مشرک بوده چه جای آنکه مدت‌ها در شرک گذرانیده باشد و بعد از چهل سال، ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد.

و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده؛ پس بعد از پیغمبر خدا که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السّلام که طوایف امت اتفاق دارند که طرفه العینی مشرک نبوده.

دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست را مستحق نمی توان شد مگر به صفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این ان شاء الله به تفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آن حضرت؛ پس نایب و امام، او تواند بود نه غیر او.

دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریه و اقربای او

ص: ۵۴

خلیفه و قائم مقام او بودند چنانچه آدم را شیث که هبت الله لقب داشت و از شیث تا ادریس علیه السلام و از او تا به نوح نبی علیه السلام و نوح را پسر او سام و از هر پدری به پسر تا ابراهیم و از ابراهیم به اسماعیل و اسحاق و از اسحاق به یعقوب و از یعقوب به یوسف علیه السلام و موسی را هارون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و زکریا را یحیی؛ پس رسول ما را نیز باید خلیفه از ذریه او باشد و انبیا هر چه کرده اند به فرموده خدا بوده و خدای تعالی در قرآن به رسول خود خطاب فرموده که سُنَّه مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا (۱)؛ یعنی تو نیز بر سنت انبیا می رفته باش و از سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد؛ پس باید که مراد عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر می فرماید فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا (۲)؛ یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او بکنید و ابراهیم را به موجب ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ (۳) خلیفه از ذریه او بود.

پس باید که رسول ما را نیز خلیفه از ذریه او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عمّ حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما بر او هم جاری است. جوابش آنکه حق تعالی فرموده که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ (۴) عباس اگر چه خویش بود اما هجرت با رسول الله نکرده بود و معنی آیه آن است که آنان که ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره ای و این دلیل از دلایل نقلی هم می تواند بود.

ص: ۵۵

۱-۱. سوره اسراء، آیه ۷۷

۲-۲. سوره آل عمران، آیه ۹۵

۳-۳. آل عمران، آیه ۳۴

۴-۴. سوره انفال، آیه ۷۲

دلیل هفتم آنکه در این هفتاد و سه مذهب یا هفتصد و چند مذهب-علی اختلاف العقیدتین- که اَمّت پیغمبر خدا به آن متفرق و منقسم شده اند هیچ کس نیست که مداح و ثناگوی آن حضرت نباشد یا در امامت او شکی و شبهه ای داشته باشد و هیچ یک در خلافت او خلافتی نکرده اند بلی خلافتی که هست در این است که آیا بی فاصله امام است یا با فاصله؛ پس در امامت او اتفاق و اجماع است، اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است؛ پس اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا به مختلف فیه نمایند. چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان حضرت علی و ابو بکر. گفت از اینجا قیاس حال هر دو می توان کرد که در علی علیه السّلام خلاف است که آیا خداست و سزاوار پرستش، یا بنده است و لایق امامت؛ و در ابا بکر نزاع است که آیا ایمان درست به خدا و رسول داشت و یا هنوز در کفر باقی بود. در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن.

دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه، حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت و علم و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود؛ همچنین اتفاق است در نامعصومی ابو بکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورد و در عدالتش خلاف است، جمعی دعوی عدالت و صلاحش می کنند بعد از اسلام و طایفه ای آن را نیز منکرند و می گویند اگر صلاح داشتی و عادل بودی به ناحق بر صاحب حق، تقدم نکردی و فدک را از فاطمه علیها السّلام بازنگرفتی و خالد ولید را بر قبیلۀ مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی و حق وی را به دیگری ندادی؛ پس اقتدا به کسی نمودن که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولی است از اقتدا به کسی کردن که در عدالتش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت

او تواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بد نماید که در وقت مرگ حق تعالی ایمان از بنده بازستاند و کفر به وی دهد.

دلیل نهم آنکه به اعتقاد خصم خلافت أبو بکر به دلیل عقلی و نقلی هیچ یک نبود، بلکه به اختیار امت بود و هر گاه او خود بر سر منبر خود را معزول نمود که گفت: «أقيلوني فلسيت بخير منكم و عليّ فيكم» (۱) گواهی او را رد نتوان کرد، چرا که خلیفه بود؛ پس عزل او ثابت شد و علم بهم نرسید که در ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه و اگر خلیفه می کردند در ثانی خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند و بر باطل بودند از آن جهت که گفت: «فلسيت بخير منكم» و هم از کلام او خلافت علی علیه السلام ثابت شد که گفت: «و عليّ فيكم»؛ یعنی علی که مستعد این امر و صاحب حق است، حاضر است، او را اختیار کنید.

دلیل دهم آنکه به مذهب خصم رسول خدا وصیت نکرده رحلت فرمود و أبو بکر وصیت به عمر کرد و عمر خلافت را به شوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت؛ پس اگر أبو بکر حق کرد و بحق بود، عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بحق بودند أبو بکر بر باطل بود؛ پس چون امت را به ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا به هر یک از ایشان، ضد اقتدا کردن به دیگری است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد؛ پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی علیه السلام بر حق.

دلیل یازدهم آنکه هر گاه امت محتاج به امام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله -جلّ شانه- باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن حق تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود پر ظاهر است. اما وجوب بر حق -جلّ و علا- بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است

ص: ۵۷

و چون اجماع و اتفاق است که غیر آن حضرت معصوم نبود؛ متعین شد نصب او و امامت او علیه السّلام.

دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت، مهاجر حجت آوردند بر انصار به اینکه رسول خدا از اولاد قریش بود باید که امام هم از اولاد قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابو بکر را بود عمرو عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود هیچ یک بجهت بعد قرابت و انتفاء عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام به این امر نتوانستند نمود و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السّلام بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود که خدای تعالی اختیار کرد از ذرّیت ابراهیم، اسماعیل را و از ذرّیت اسماعیل، قریش را و از ذرّیت قریش، هاشم را، شاید که برگزیده مؤخر و داخل در رعیت باشد و مردود خدا مقدم و راعی و سزاوار امامت باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابو سفیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این ثابت شد، امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت شد.

اما دلایل نقلی مرتبه ای بسیار است که به شمار در نمی آید و لیکن چند آیه از قرآن و چند حدیثی از آن حدیثها که مؤالف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی را انکار آن نمی رسد و کمال شهرت دارد نقل کرده می شود؛ اولاً دلایل قرآنی چند آیه است بعضی از آن مذکور می شود:

آیه اول:

إِنَّمَا وَدَّعْتُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

(۱)

یعنی حاکم شما و اولی به تصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای می آورند و در اثنای نماز و حالت رکوع، زکاه را به مستحق می دهند.

به اعتقاد جمیع مفسران ملّت احمدی این آیه وافی هدایه در شأن امیر

ص: ۵۸

المؤمنین علیه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتی خود را به سائل داده؛ چنانچه صاحب کشف حنفی (۱) و علامه نیشابوری شافعی (۲) و حافظ ابو نعیم اصفهانی (۳) و ثعلبی (۴) و غیرهم از مفسران آورده اند و در «جمع بین الصحاح السنه» (۵) و مسند احمد حنبل (۶) و مناقب ابن مغزلی (۷) و صحیح نسائی (۸) و دیگر کتابها از کتب ارباب حدیث (۹) ایشان مسطور است و بغیر ایشان بسیار کس از مخالفان نقل نموده اند و در کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد به نماز ظهر مشغول بودند که شخصی به هیأت درویشان و فقیری به صورت مسکینان گرد صفهای نماز بر آمده سؤال می کرد و گرد مسجد می گشت و چون هیچ کس مرهم احسانی بر جراحتش ننهاد، روی دعا و عرض حاجت به جانب کریم بی منت کرده گفت: «الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم می روم!» چون در این وقت برابر به موقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود عبارت درویش دل ریش به گوش آن حضرت رسیده انگشت مبارک به جانب آن درویش حرکت فرمود، درویش را معلوم شد که غرض چیست؛ انگشت را از انگشت مبارک آن حضرت بیرون کرده و آن حضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا می نمود که حضرت رسالت پناه از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا به جانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست که «الهی چنانچه

ص: ۵۹

۱-۱. کشف، ۶۴۸/۱.

۲-۲. تفسیر نیشابوری، ۶۰۴/۲.

۳-۳. النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص ۶۱.

۴-۴. النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص ۶۱، از تفسیر ثعلبی ص ۱۱۴ (نسخه خطی کتابخانه مرعشی).

۵-۵. الطرائف ص ۴۹ از جمع بین الصحاح؛ جامع الاصول ج ۴۷۸/۹

۶-۶. عمده ابن بطریق ص ۵۱۶ از مسند احمد نقل کرده.

۷-۷. مناقب ابن مغزلی حدیث ۳۵۴-۳۵۸

۸-۸. احقاق الحق ج ۵/۳، «بناء المقال الفاطمیه...» سید جمال الدین ابن طوس، ص ۲۶۹ از صحیح نسائی نقل کرده است.

۹-۹. شواهد التنزیل ج ۱/۲۰۹؛ کفایه الطالب ص ۲۲۸ و ۲۲۹؛ الغدیر ۴۷/۲؛ ۱۴۱/۳-۱۴۷.

موسی علیه السّلام التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش به امداد او قوت گیرد و تو دعای او را اجابت فرمودی و برادرش را به خلافت او نصب نمودی و دین موسی را به برکت او محفوظ گردانیدی، من نیز پیغمبر توام و استدعا می نمایم که علی را که برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک منس سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد».

راوی گوید که هنوز مناجات رسول خدا تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده به این آیه آن حضرت را بشارت داد و اگر کسی پرده عناد و انکار را از پیش دیده دل بردارد می داند که معنی آن است که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی به تصرف در کار شما سه کس اند: خدای تعالی که آفریننده و عالم به صلاح و فساد شماست، و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست، سیم کسانی که ایمان آورده اند و صفتشان این است که نماز کنند و در رکوع صدقه به سائل دهند.

و شک نیست که الله تعالی در آیه شریفه اظهار غایت بی عنایت خود درباره شاه ولایت فرموده؛ اولاً کلمه ای که خود و رسول خود را به آن وصف فرموده او را نیز به همان کلمه وصف فرموده تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی به تصرف است، آن حضرت نیز به همان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعه است و تخلف از فرموده او، مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست؛ و ثانیاً تعظیم آن حضرت فرمود، به جانب او به صیغه جمع اشاره نموده با وجود وحدت، چنانچه در زبان عجم از جهت تعظیم شخص واحد را خطاب به «شما» نمایند بجای لفظ «تو» و «ایشان» و صاحب کشف در وجه اینکه اشاره به آن حضرت صیغه جمع واقع شده می گوید (۱) سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آن حضرت صدور یافته و در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثوابی و تعظیمی

ص: ۶۰

که به آن حضرت کرامت شده به ایشان نیز عاید گردد.

و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع آن است که در علم الهی گذشته بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین از حسن بن علی علیه السلام تا حضرت صاحب الامر علیه السلام این امر از همه واقع می شود و تمامی شان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود و سائل از ایشان سؤال خواهد کرد و ایشان در حالت رکوع تصدق خواهند نمود؛ پس صیغه جمع اشاره به فعل جمیع حضرات ائمه معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده در آنجا که فرموده: **الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ (۱)** مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که آنجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه آنجا هم اشاره به آن حضرت است، بی مشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند به مالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است؛ پس معلوم شد که سنت الهی درباره آن حضرت چنین جاری شده که چون او را به صفتی اِتصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و تعظیم به صیغه جمع ادا فرماید.

و علامه نیشابوری با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیه حکایت تصدق، افاده نموده که «المناقشه فی هذا الامر تطویل بلا طائل» (۲)؛ یعنی مناقشاتی که اهل خلافت در این باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد درازنفسی هائی است بی فایده و غزالی ناصبی (۳) - که در میان اکابر اهل سنت به حجه الاسلام شهرت دارد - در کتابی که آن را «سر العالمین» نام کرده ذکر نموده (۴) که آن انگشتر سلیمان بن داود علیه السلام بود که به

ص: ۶۱

۱- ۱. سوره توبه، آیه ۲۰.

۲- ۲. تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن) ۶۰۷/۲ به جای «هذا الأمر»، «أمثال ذلك» ذکر شده است.

۳- ۳. کلمه «ناصبی» در کاشف الحق نیست (ص ۳۴)

۴- ۴. کتاب سر العالمین غزالی ص ۲۰۵. [شهید قاضی نور الله در مجالس المؤمنین (ج ۲/۱۹۶) می نویسد:

دست جمعی از جنیان که تقریبی در خدمت آن حضرت داشتند افتاده و ایشان به رسم تحفه و هدیه به خدمت حضرت رسول آورده و آن حضرت آن را به شاه اولیاء عنایت فرموده و جمعی از جن و انس حاضر شده و عطای خاتم از خاتم انبیاء به سرور اولیاء مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافت متوجه به درگاه بی نیاز شدند، حضرت عزت جلّ شأنه جبرئیل امین را به صورت درویشی به مسجد فرستاده تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچ کس بهره ای نیافت شاه ولایت پناه او را به آن عطیه خوشوقت گردانید و سائل، جبرئیل امین و خاتم، انگشتی سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گردید.

و گفتگوئی که اهل عناد در این مقام کرده اند یکی آن است که می گویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد (۱) که «ولّی» را معنی دیگر نباشد الاّ- اولی به تصرف و ولّی به معنی ناصر و محبّ و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید در اینجا به معنی محبّ باشد و دیگر آنکه اگر به معنی اولی به تصرف باشد موافقت به آیه ای که پیش از او و آیه ای که بعد از اوست ندارد، چه لفظ اولی در هر دو آیه سابق و لاحق به معنی محبّ است و باید کلام ملایم و موافق هم باشد و شما نیز می گوئید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می بود و به نحوی مستغرق عبادت الهی می شد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آن وقت بیرون می آوردند خبردار نمی شد، پس چگونه از حال سائل و چیزی از مردم به او نرسیدن با خبر بود و گفتگوی سائل را می شنید و به او تصدق می داد؛ و دیگر دست را حرکت دادن و انگشتی را بیرون آوردن و اشاره به سائل نمودن فعل کثیر است و

(۴)

کتاب «سرّ العالمین» که آن را «سرّ مکنون» نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آن را در اواخر عمر نوشته افشای سرّ خود نموده...» [

ص: ۶۲

۱- ۱. در «اثبات واجب» ورق ۱۹ نسخه خطی آستان قدس رضوی، این اشکال را از ملا علی قوشچی نقل کرده است.

فعل کثیر نماز را باطل می کند؛ و دیگر آنکه در جائی که نزاع و تردّد باشد کلمه «اَنَّمَا» می آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع شود در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی در این امر نداشتند که «اَنَّمَا» باید آورد که رفع تردد و نزاع بشود؛ دیگر آنکه مراد از آیه آن است که علی علیه السّلام بالفعل ولیّ و امام و اولی به تصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر خدا ثابت شده و تا پیغمبر هست احتیاج به امام نیست؛ و دیگر آنکه وَالَّذِينَ آمَنُوا صیغه جمع است و او یکی است، پس از صیغه جمع چون [چگونه] او را اراده می کنند؛ و دیگر آنکه از تفسیر مفسران به اینکه آیه در شأن علی علیه السّلام نازل شده لازم نمی آید که مخصوص به او باشد و دیگری را نرسد و از آیه، نفی امامت به دیگران به در نمی آید و دیگر آنکه وَهُمْ رَاكِعُونَ کلام به سر خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانی که نماز می کنند و زکاه می دهند و نماز ایشان رکوع دارد، نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد آنکه تصدّق می کنند در حالت رکوع؛ دیگر آنکه رکوع به معنی و خشوع و خشوع هم آمده، شاید معنی کلام آن باشد که آنانی که نمازشان با خضوع و خشوع است اولی به تصرف اند در امر مسلمانان نه آنهایی که نمازشان به خضوع و خشوع نیست. جواب این کلمات واهی اگر چه نزد فهم درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه به جهت دفع تهمت نوشته می شود:

جواب حرف اول- مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگرند و باید آنکه ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن «ولیّ» را با آنکه در مؤمنان ولیّ آنست که تصدق در نماز کند بی معنی است و الا لازم آید از جمله شروط ولیّ مؤمن باشد و تصدق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولیّ گفته اند همه به اولی به تصرف بر می گردد و اگر خوف ملال نمی بود از کلام اهل لغت هر یک را با سند آن ذکر می کرد.

جواب حرف دوم- موافق بودن آیات الهی گاهی واجب است که مانعی از او

نباشد گفتیم که ولی را بر معنی ناصر و محب حمل می توان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیه یک بار نازل نشد تا آنکه ولی در همه جا به یک معنی باشد و صحابه آیه ها را به این روش جمع کرده اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیت قرآنی را ناملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را غرض ها بود که بنا بر آن اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده اند.

جواب حرف سیم- اگر چه حکایت پیکان به صحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی غیر او قبول ندارند، بلی شیعه تمام قبول دارند که حال آن حضرت در حین عبادت زیاده از آنست که گفته اند لیکن از التفات آن حضرت به حال سائل، لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات به حق تعالی است. (۱)

جواب حرف چهارم- آنکه ما تصدق را به این روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که آن حضرت انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتی را از انگشت آن حضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف عادت «فعل کثیر» نمی گویند.

جواب حرف پنجم- آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نبود و خلافتی از خلفای ثلاثه به فعل نیامده کلمه «انما» که از برای حصر است می آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون در علم خدای تعالی گذشته و می دانست که تردد خواهند نمود در امر امامت، نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد می کنید که آن حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را به شناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را

ص: ۶۴

بر بندگان تمام کرده باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است.

جواب حرف ششم- آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اگر چه خلیفه و امام بعد از رحلت حضرت رسول بود اما در حال حیات آن حضرت نیز او را ولایت در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج به او داشتند.

و اما آنکه گفته اند که آن حضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشاره به دفع آن شده جوابش آنست که حق تعالی اشاره فرموده به آنکه هر مؤمن که در شفقت با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه به حق تعالی است انگشتر که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکد است از سائل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز نداند و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق به کسی نمی دهند و هر که عبادت او به این نهج باشد و در رکوع تصدق از سائل دریغ ندارد لایق مرتبه امامت و خلافت است.

جواب اعتراض آخر که وَ هُمْ رَاكِعُونَ (۱) عطف باشد نه حال، یا رکوع به معنی خضوع باشد نه معنی حقیقی. قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالت رکوع تصدق فرمودند و این آیه نازل شد؛ پس رکوع را به معنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه ای است که ناشی نمی شود الا از عناد و بحث کج.

و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مباحله است و تقریر این حکایت بر سیبیل اجمال آنست که سروران نصاری با حضرت رسالت پناه در باب عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آن حضرت پدری نداشت استغفر الله حق تعالی پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد، پس این آیه نازل شد که إِنَّ مَثَلَ

ص: ۶۵

یعنی خلقت و آفرینش عیسی علیه السلام مثل خلقت و آفرینش آدم است و هرگاه آدم علیه السلام بی مادر و پدر خلق تواند شد، عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان فرموده، ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار داشتند و ترک آن عقیده نمی کردند حق تعالی این آیه فرستاد که: **فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهُلْ فَجَعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ (۲)**؛ یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ندارند، بگو بیائید و با ما اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد.

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباحله به روز دیگر قرار یافت. بنابراین روز دیگر صبح، سید کائنات از جناب الهی به طلب نمودن زنان و فرزندان و هر که به منزله نفس رسول خدا بوده باشد مأمور گشته از این جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه علیهم السلام از خانه بیرون آمدند به هیأتی که صاحب کشف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران مخالف، نقل نموده اند (۳) که امام حسین را در برداشت و دست امام حسن را به دست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا در پس سر آن حضرت می رفت و امیر المؤمنین علیه السلام در پی خیر النساء و ایشان را در عبای سیاه و سفیدی که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که من چون دعا می کنم شما آمین بگوئید. پس اسقف که سر کرده آن جمع بود و ابو الحارثش می خواندند گفت: و الله که این روش مباحله انبیاء ما تقدّم است، ای گروه نصرانیان! روی چند می بینم که اگر

ص: ۶۶

۱-۱. سورة آل عمران، آیه ۵۹.

۲-۲. سورة آل عمران، آیه ۶۱.

۳-۳. تفسیر کشف ج ۱/۳۶۸؛ تفسیر بیضاوی، چاپ بیروت یک جلدی ص ۷۶ [دار فرش للنشر و التوزیع].

از خدای تعالی در خواهند که کوهی را از جای خود بردارد البته بر می دارد، زنهار، ای نصاری! مباحله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران اثری باقی نمی ماند حتی مرغان که بر شاخه های درختان شمایند هلاک می شوند، زنهار! که بشتابید و صلح کنید. و نصاری از مباحله پشیمان شدند و مراجعت نمودند و به صلح قرار دادند به طریقی که در محل خود مسطور است و این نیز دلیل است علی حده که در ضمن احادیث آورده اند و از این آیه وافی هدایت به دو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آن حضرت نموده اند:

یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر فرموده که در مباحله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود، نفس پیغمبر نبود؛ چرا که فرمود که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را و به یقین که خواننده غیر از خوانده شده است، پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات و بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه از زنان به فاطمه زهرا و از فرزندان به حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود به مرتضی علی علیه السلام اختصار نمود. چون حضرت سید الانبیاء به اجماع امت افضل از نوع بشر بود کسی که به منزله نفس او باشد هم، افضل از همه خواهد بود؛ پس به مقتضای «مساوی الافضل افضل» امیر المؤمنین علیه السلام است که از جمیع انبیاء افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران به آن از دیگران ممتاز شده تمامی میانه رسول خدا و میانه امیر المؤمنین علیه السلام مشترک بوده و جدائی متصور نیست سوای نبوت و هیچ عاقل تأمل ندارد که با وجود اکمل و اعلم و اورع و اتقی و افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر به حکم عقل و نقل به آن حضرت مخصوص است.

طریقه دوم - آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباحله اظهار اجابت

دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت و اثبات قرب الهی است و این مراتب از جمعیت جمعی از عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد ناچار است، لہذا رسول خدا این چهار نفس را به عبای خود مخصوص ساخته بنابراین، قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد اللہ تعالیٰ به دوست و دشمن ظاهر است و به دعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده به دیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و به شراکت هیچ کس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباحله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباحله نزدیک ترین و دوست ترین دوستان خدا و رسول اند و دیگری را بر ایشان تقدم و امیری نمی رسد و به مرتبه امامت و خلافت مخصوصند و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی در آن تأمل ندارد و صاحب کشف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته: «و فیہ دلیل لا- ایین و لا- اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء علیہم السلام» (۱)؛ یعنی دلیل و حجتی قائم تر و روشن تر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست.

و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان دغدغه نماید و انکار پیش آورد و مضایقه کند، انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالیٰ امیر المؤمنین علیہ السلام را از این جهت نفس نبی نام کرد که معنی افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آئینه عقیده کسی ننشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه ای از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره به دفعش کرده (۲):

مغلطه آنکه هر گاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا نیز خواهد بود و

ص: ۶۸

۱-۱). تفسیر کشف ج ۱/۳۷۰.

۲-۲). تفسیر نیشابوری ج ۲/۱۷۹.

امیر المؤمنین علیه السّلام خود را از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هر گاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و امیر المؤمنین علیه السّلام خود از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هر گاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هر گاه تساوی میانه او و پیغمبر بر طرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا نیز بر طرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد، افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است.

جواب آن ظاهر است که مساوی بودن آن حضرت با رسول خدا به امر الهی درجه ظهور یافت، پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد راست است و مسلم، اما هر که غیر از علی علیه السّلام باشد جهت آنکه آن حضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس به اصطلاح منطقیان کبرای مقدماتین خصم علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است؛ و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته اند چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی علیه السّلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه او پیغمبر مرسل بود و خاتم انبیا و افضل از پیغمبران اولو العزم است و در علی هیچ کدام از این صفات نبود. و آنکه این استبعاد کرده نمی داند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هر گاه میان دو کس محبت به مرتبه کمال رسید می گویند که این هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند اگر چه به حسب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه از این دو، اتحاد لازم می آید مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما آن را دور می دانید و از آن استبعاد می کنید و ظاهر است که اگر مرتضی علی را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمی بود خدای تعالی او را نفس رسول نمی خواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیر هم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند ایشان را اولی نمی دانستند؛

حاصل کلام آنکه، در امر مباحله که نمونه ای از محاربه است و هر یک از طرفین از حق تعالی، هلاکت و ناچیز شدن دیگری را می خواهند که به یقین قرب و منزلت

در نزد خدای تعالی داشته باشند؛ چرا که اگر درین قسم امر، یاری و هواداری باشد که این کار به معاونت او از پیش رود و او را به مدد نخواند و به یاری نطلبند امری از امور دین را سهل دانسته باشند و پیغمبر از آن منزّه و مبرّاست، خصوصاً هرگاه حضرت الله تعالی به آن یاری خواستن امر فرماید و دلیل بر این مطلب آنکه «نبتهل» به صیغه جمع در خطاب با نصاری واقع شده؛ یعنی مباحله می کنیم ما و یاران ما با شما.

و ابن حجر که از متعصّیان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده (۱) آنچه مؤید دلالت این آیه است بر افضلیت حضرت مرتضی علی علیه السّلام حجت آورده بر اصحاب خمس در روزی که عمر خطاب شوری قرار داده بود و گفت شما را به خدا و رسول خدا قسم می دهم که در میان شما کسی هست که نزدیک تر باشد به رسول خدا از من؛ و پیغمبر در روز مباحله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد؟ همه گفتند: اللهم لا!؛ یعنی بار خدایا! هیچ کدام از ما نیست که چنین باشد.

و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن، باز عثمان را خلیفه کردند و به رو سیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای آن سه تن، سیصد تن تقدم می کردند رتبه مرتضی علی علیه السّلام کم نمی شد بلکه می افزود (۲).

آیه سیّم آیه منوره تطهیر است چون به دلیل عقلی ثابت شد چنانچه سابقاً اشاره به آن شد که امام زمان باید که به صفت عصمت و طهارت متّصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود مبرّا و منزّه باشد تا مستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب رتبه نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح به عصمت و طهارت

ص: ۷۰

۱- ۱). الصواعق المحرقة ص ۱۵۴.

۲- ۲). کاشف الحق دو بیت شعر اضافه دارد [ص ۳۸ و ۳۹].

اهل بیت علیهم السّلام نموده و فرموده است که **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** (۱) که به اجماع مفسران سنی و شیعه در شأن حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است. (۲)

و محدّثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند (۳) از ابی الحمراء که او گفت: نه ماه در مدینه در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آن حضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه بر در خانه علی علیه السّلام آمده و دست مبارک بر در آن خانه می گذاشت و می فرمود: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. در جواب علی علیه السّلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام می گفتند: علیک السلام یا نبی الله و رحمه الله و برکاته. بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «الصّلاه رحمکم الله! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.» پس بعد از آن به مسجد رفته به نماز مشغول می شد و حق تعالی در این آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست ظاهری و آنچه باعث دوری از رحمت الهی باشد، مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی و حبّ و جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای **و يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** ظاهر است و غرض حق سبحانه از این آیه، اظهار عصمت و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ «انما» افاده آن می کند و بیان نزول آیه به اجماع مفسران من حیث المعنی و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آن است که روزی رسول خدا در خانه امّ السّلمه خوابیده بود که حسن و حسین علیهم السّلام در آن خانه در آمدند و به نزدیک رسول بنشستند و بعد از آن فاطمه در آمد و از عقب ایشان امیر المؤمنین علیه السّلام آمده بنشستند. چون رسول بیدار شد و ایشان را مجتمع دید خرم

ص: ۷۱

۱- ۱). آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲- ۲). شواهد التنزیل ج ۱۸/۲-۱۴۰.

۳- ۳). اسد الغابه ج ۶۶/۵ با مختصری اختلاف.

شد. حسنین را بر زانوی چپ و راست خود نشانیده و فاطمه و علی را به ایشان متصل ساخته عبای خیبری که در آنجا بود بر گرفته ایشان را به آن عبا پوشانیده کنار عبا را در زیر پای مبارک خود گذاشت و دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت:

«اللهم ان لكل نبي اهل بيت و هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا»؛ یعنی بار خدایا! هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی چرکینی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد. در حال، جبرئیل امین علیه السلام آمد و این آیه مذکوره را فرود آورد و امّ السّلمه گوید که من در گوشه خانه به نماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم: «یا رسول الله الست من اهل بیتک؟» یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو؟ رسول الله فرمود: «نک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء، یعنی ای ام السّلمه! عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند.

و در «مسند احمد حنبل» (۱) به چند طریق و در «جمع بین الصّیّحاح السّیّته» (۲) و در «صحیح ابی داود» و «صحیح مسلم» (۳) این حدیث را به چند روش نقل کرده اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آن حضرت. بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در مخاطبه به ازواج رسول است باید که در شأن ازواج نازل شده باشد و اینکه عدول از خطاب اناث به خطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم در شأن همه اهل بیت نازل شده است از مردان و زنان؛ پس حسنین و علی و فاطمه را نیز شامل باشد.

و جواب این حرف اولاً- آن است که این دو سه کس که گفتگو را نسبت به ایشان می دهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر، که از اکابر علمای اهل سنت است، در کتاب «صواعق» گفته که اکثر مفسران اهل سنت بر آنند

ص: ۷۲

۱- ۱. مسند احمد حنبل ج ۶/۲۹۶ و ۲۸۹؛ فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲/۵۷۷.

۲- ۲. الطرائف ج ۱/۱۴ از جمع بین الصحاح السّته، احقاق الحق ۲/۵۴۷.

۳- ۳. صحیح مسلم ۷/۱۳۰.

که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسنین نازل شده (۱) از جهت آنکه «عنکم و يطهرکم» ضمیر مذکر است؛ ثانیاً آنکه رعایت مناسبت به آیه سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا تذکیر «عنکم و يطهرکم» و آنکه روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که «اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا» و سؤال امّ السلمه و جواب دادن او را که «انک علی خیر» و چندین قرینه دیگر مانع است؛ پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده قابل آن خطاب است که رأیت شیئا و غابت عنک اشیاء؛ یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیز غافل شدی.

و سیّد المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتاب «تحفه الاحباء» پنج حدیث نقل کرده (۲) و از آن جمله دو حدیث را از امّ السلمه نقل نموده و گفته: اصحاب حدیث حکم به صحت آن نموده اند. و هر یک از آن دو حدیث از امّ السلمه نقل نموده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عباي خود داخل نموده و من گفتم «الست من اهل بیتک؟» آن حضرت فرمود که «انک علی خیر» و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس به تحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شأن این پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته اند و خدای تعالی آن کس را نیکی دهد که گفته است:

علی الله فی کلّ الامور توکلی

و بالخمس اصحاب العباء توّسلی

محمد المبعوث حقا و بنته

و سبطیه ثمّ المقتدی المرتضی علی

و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست.

و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از امّ السلمه نقل نموده اند و گمان نموده اند که با آن احادیث معارضه می کند و آن احادیث را رد می نماید و آن حدیث این است

ص: ۷۳

۱- ۱). الصواعق المحرقة ص ۱۴۱.

۲- ۲). احقاق ۵۶۷/۲ از تحفه الاحباء نقل کرده است.

که ام السلمه با رسول خدا، گفت: «الست من اهل البيت؟» حضرت در جواب فرمود:

بلی ان شاء الله. پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل البيت، گفته باشد بلی، البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود.

جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت، ام السلمه درین روایت در معرض تهمت جرّ نفع و اثبات شرف و بزرگیست از برای خود و قول او به تنهایی مسموع نیست و بعد از تسلیم، هرگاه حضرت رسول خدا در جواب او بلی ان شاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را معلّق به مشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از این، جزم و یقین در اهل بیت بودنش بهم نمی رسد با آنکه گوئیم ام السلمه زبان دان و دانا به زبان عرب بود اگر می دانست که از ایشان است چون (۱) می پرسید؛ دیگر آنکه در عرف و عادت، اهل بیت، خویش و اقربا را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هر جا که «اهل بیت» مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال به این آیه آنست که هرگاه امیر المؤمنین از اهل بیت باشد و خدای تعالی رجس از ایشان پاک نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و در این خلافتی نیست که آن حضرت ادّعی امامت و خلافت نمود پس واجب است که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی در این مقام سه شبهه نموده (۲):

یکی آنکه لازم نیست که اراده الهی چون تعلق به چیزی گیرد البته آن چیز به فعل آید بنابراین شاید که چون حق تعالی فرموده که **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ** اراده ذهاب رجس نموده باشد اما به فعل نیامده باشد.

جوابش آنکه فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق به فعل دیگری یابد یا به

ص: ۷۴

۱-۱. چون چگونه.

۲-۲. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۲۰۹/۲۵.

فعل خود؛ در صورت اول، ممکن است که به فعل نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم دخل دارد در آنکه فعل به هم رسد، اما در صورت دوم ممکن نیست که به فعل نیاید و چون اراده الهی به حاصل شدن فعل و چیزی قرار گیرد البته آن امر باید به فعل آید؛ زیرا که محض اراده حق تعالی در این صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محال است؛ پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی به اراده خود وجود دهد و بنده و اراده اش را در وجود و عدم عصمت مدخلی نیست و باید که بی تأخیر و تأمل محقق گردد؛ و دگر آنکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده بایست که البته به فعل آمده باشد و الا عجز لازم می آید - تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا -.

شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است و عصمت را لازم ندارد.

جوابش آنکه «الف و لام» در کلمه رجس، «الف و لام» جنس است یا استغراق، و بر هر دو تقدیر، افاده عصمت می کند؛ چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن به تمام افراد آن و درباره اهل بیت منفی باشد، این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مستمی به رجس یعنی هرچه را که رجس گویند بر ایشان صادق نباشد.

شبهه سیم آنکه حصری که در این آیه واقع شده معنی اش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس از هیچ کس از دیگر انبیا و غیره نکرده باشد.

جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن ذهاب رجس است در این امت از این چند کس، یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی، اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی می داشت و چون غیر از این مناقضات درین آیه چیزی که قابل نقل باشد به نظر نرسیده به همین اکتفا

آیه چهارم آیه با سعادت قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱) است که احمد حنبل در «مسند» خود (۲) و ثعلبی در تفسیرش (۳) و در صحیحین (۴) و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس-رضی الله عنه- گفت که چون آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که «یا رسول الله، من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم؟»؛ یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند که علی و فاطمه و ابناهما؛ یعنی علی و فاطمه و دو پسر ایشان. هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمانبرداری ایشان نیز واجب خواهد بود و معنی این آیه با هدایت-والله يعلم-آنکه یا محمد بگو به امت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از اجلاف عرب و ادانی آن قوم، تعب و آزار کشیدن و تهمت زده سحر و کهنانت بودن از شما، هیچ امیدواری اجر و عوضی و متوقع نفعی و فایده ای نیستم مگر یک چیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و از شما به همان یک چیز راضیم و گویا علت تامه نبوت و بعثت همان است و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون اقل مرتبه دوستی، طلب رضای ایشان و فرمانبرداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و عداوت و دوری گزیدن و مخالفت مخالفان ایشان است و حق سبحانه و تعالی در این آیه اشاره به اطاعت و فرمانبرداری ایشان نموده و تفسیر از آن، محبت به امامت شده، چنانچه از اطاعت غیر، به بغض و عداوت. و ظاهر است که میانه دو شخص محبت

ص: ۷۶

۱- ۱. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲- ۲. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲/۶۶۹، نهج الحق ص ۱۷۵ از مسند حنبل نقل کرده است.

۳- ۳. تفسیر ثعلبی ج ۴/ ورق ۳۲۸ب [نقل از «النور المشتعل» ص ۲۱۱].

۴- ۴. نهج الحق ص ۱۷۵ از «صحیحین» نقل کرده است.

به درجه کمال رسد و ضرر دینی یا دنیوی در اطاعت محبوب نباشد و با وجود آن اگر اطاعت او نمایند و فرمانبری دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی به دشمنی مبدل گردد، چنانچه اصحاب پیغمبر خدا در ماده اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده و دلیل و هادی و راهنما و منصوب من جانب الله را گذاشته به رو سیاهی دارین رضا دادند و چه مناسب مقام است آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی رحمه الله در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا، فرموده، فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا (۱)؛ یعنی رسیدند از پس اینان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند به جزای تباہکاری، عذاب و زیان. و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نماز، نماز بر جنازه رسول خداست و از پیروی هوای نفس و شهوات، استعداد امر خلافت است که آن حضرت را در خانه گذاشتند و به طلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر به تجهیز آن حضرت مشغول شوند مبدا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ (۲) نیست، یعنی فردای قیامت می خوانیم هر گروهی را با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان می کنیم. مثلاً اصحاب معاویه را با او و پسر او و شیعه امیر المؤمنین را با او و پسران و اولاد ایشان.

و در «تحفه الابرار» آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت نبی، زلّتی واقع خواهد شد امر به محبت ایشان نفرمودی و نکته در نزول این آیه که در آن امر به محبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی عترت رسول را

ص: ۷۷

۱- ۱. سوره مریم، آیه ۵۹.

۲- ۲. سوره اسراء، آیه ۷۱.

رنجانیده به ایشان عداوتی اظهار کردی، ممکن بودی که پیغمبر خدا از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمی رنجد؛ پس محبت عترت را واجب گردانیده بر کافه خلائق تا هر که مخالفت قول خدا نموده محبت ایشان را سهل انگارد و یا آنکه محبت عترت را به عداوت مبدل کند کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و هر که هدایت ازلی را با عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص، فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد؛ پس حاصل استدلال به این آیه آن است که محبت علی علیه السلام واجب است به مقتضای این آیه؛ زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که به آن مستحق ثواب دائم می شوند و آن واجب است که معصوم باشند، چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی تَبَّكَ مودت واجب می بود از جهت آنکه در جای دیگر فرموده که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ (۱)؛ یعنی نشاید که بیابی گروهی را که می گروند به خدا و به روز واپسین که ایشان مودت ورزند به آن کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او، یعنی می باید مؤمنان، کفار و منافقان را دوست ندارند اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و غیر از امیر المؤمنین کسی معصوم نبود به اتفاق دوست و دشمن؛ پس متعین باشد امامت او.

و دیگر از قرآن سوره مبارکه هل اتی (۲) که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشف و بیضاوی و واحدی و فخر رازی و علامه نیشابوری (۳) و غیر هم و جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شأن اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی

ص: ۷۸

۱- ۱. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۲- ۲. سوره انسان (دهر) سوره ۷۶ قرآن.

۳- ۳. تفسیر کشف ج ۴/۶۶۷؛ تفسیر بیضاوی ص ۷۷۵ چاپ یک جلدی؛ اسباب النزول، ص ۲۵۱ و ۲۵۲؛ تفسیر فخر رازی ج ۳/۲۴۳؛ تفسیر نیشابوری، ج ۶/۴۱۲، علامه نیشابوری در تفسیرش می نویسد: «... ذکر الواحدی فی البسیط و الزمخشری فی الکشاف و کذا الامامیه أطبقوا علی أنّ السوره نزلت فی اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله».

علی و فاطمه و حسنین علیهم السّلام نازل شده و سبب نزول را جمیعا چنین نقل نموده اند که حسن و حسین علیهما السّلام بیمار شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه زهرا و خادمه ایشان فضّه نذر نمودند که چون کوفت ایشان برطرف شود به شکرانه آن، سه روز متوالی روزه بدارند بعد از آنکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید ایشان خواستند که به نذر خود وفا نمایند از کم و بیش در بیت اهل بیت هیچ چیز نبود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از یهودی که همسایه اش بود سه صاع جو قرض نمود. فاطمه زهرا یک حصه از آن، آرد کرده نان پخت و از آن صاع آرد پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی از نماز شام فارغ شده به خانه آمد، فاطمه علیها السّلام آن نان را حاضر ساخته اراده افطار نمودند. در آن حین مسکینی بر در آمده سؤال نمود و گفت: یا اهل بیت محمد! مسکینم از مساکین مسلمانان، مرا طعام دهید تا حق تعالی از مواید جنت شما را طعام دهد. حضرت امیر قرص خود را خواست که به مسکین عطا فرماید فاطمه علیها السّلام نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین علیهما السّلام با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فضّه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را به مسکین داده به آب افطار فرمودند و نیت روزه کردند؛ شام روز دیگر، در وقت افطار که به یک صاع دیگر، پنج قرص دیگر پخته بودند که یتیمی چیزی طلب نموده. همان گفت و به همان نحو قرصها را اهل بیت عطا فرموده، به آب افطار نمودند و نیت روزه روز سیم نمودند، شام روز سیم اسیری آمد و به همان طریق سؤال نمود اهل بیت پنج قرص را به او عطا فرمودند چنانچه گذشت و بعضی گفته اند حق تعالی هر شب جبرئیل علیه السّلام یا ملکی دیگر را به جهت امتحان می فرستاد.

القصة؛ روز چهارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها به گود رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین علیهما السّلام را دید که از گرسنگی می لرزند و قوت بر حرکت ندارند. دست دعا به درگاه خدای تعالی

برداشته فرمود: بار خدایا! اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک می شوند. درین حال جبرئیل امین نازل شده گفت: آورده ام سوره ای را که حضرت رب العزت ترا با آن تهنیت نموده و «سوره هل اتی» را به آن حضرت خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله شکر الهی را به آن عطیه عظمی به جای آورد.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته: «و هذه السوره نزلت فی هذه القضیه باجماع الامه و لا اعرف احدا خالف فیها (۱)»؛ یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است به اتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد. و ابن طاووس الحسینی در کتاب «طرائف» بعد از نقل این قضیه می گوید (۲) که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی مغزلی (۳) که او نیز از مشاهیر فضلاء اهل سنت است نقل نموده که او در کتابی که آن را «بلغه» نام کرده است آورده، که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واهب بی منت بجهت اطعام ایشان خوانی پر از اطعمه لذیذ جنت فرستاد و ایشان هفت شبانه روز، صبح و شام از آن می خوردند و بعد از آن ناپدید شد.

و محمد بن یوسف شافعی در کتابی که آن را «کفایه الطالب» (۴) نام کرده قضیه نزول هل اتی را به این روش ذکر نموده که روز چهارم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست حسنین را گرفته به خدمت حضرت رسول خدا رفتند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد، یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته به خانه فاطمه علیها السلام آمد. چون چشم او بر پدر افتاد بی اختیار به گریه در آمد و گفت بطریق حکایت می گویم نه از روی شکایت، امروز چهار روز است که

ص: ۸۰

۱- ۱. کشف الغمه ج ۱/۳۰۴.

۲- ۲. الطرائف ابن طاووس ص ۱۰۹، «الصراط المستقیم» ۱/۳۵۸.

۳- ۳. در طرائف «محمد بن علی غزالی» آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «کتابخانه ابن طاووس» ص ۲۲۳.

۴- ۴. کفایه الطالب ص ۳۴۷.

من و علی و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شما پنهان داشته ایم. پس حضرت رسول دست مبارک به دعا برداشته گفت: «اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران»؛ یعنی بار خدایا! فرو فرست بر محمد، مائده ای از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران. بعد از آن به فاطمه امر فرمود که با فرزندان به درون خانه داخل شوند. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام نیز موافقت نموده به آن حجره در آمدند دیدند که کاسه مکمل به جواهر که بوی مشک از فراز آن می دمید پر از زبد و قطعه گوشت مرغ پخته بر روی آن، تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت علیهم السلام از آن بود و ذره ای کم نشد! صبح روز هشتم، یهودیه ای که همسایه بود استخوانی که در دست امام حسن علیه السلام بود دید گفت: این استخوان با این خوشی بوی از کجاست؟ حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است.

یهودیه که خواست از دست آن حضرت بگیرد، استخوان ناپدید شد و کاسه را به جای خود بردند. حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی شد، آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت می ماند.

و باید دانست که ایثار حضرت امیر دلیلی است قوی بر آنکه هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسرافش نتوان گفت، چه ترغیبی که در آن فعل، از آن حضرت واقع شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن، زیاده از حصر است و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود که آن چهار برگزیده حضرت کردگار و خادمه ایشان سه روز متصل روزه دارند و به غیر از قرص جوی از برای افطار ایشان چیزی نباشد و آن را هم قرض کرده باشند و باز ایشان را روزه باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه در آن حالت که ایشان را به غیر از آب از برای سحور و افطار چیزی نباشد و بر آن بی چیزی صبر کنند و از سر آن نان جو در گذرند و به فقیر و محتاج دهند و باز به آب افطار نمایند؛ چنانکه در شرحی بر «ارشاد فقه» (۱) این فقیر نوشته به

ص: ۸۱

تقریب مذکور گشته در کتاب زکاه (۱) در تحت آیه **يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ (۲)** در مجمع البیان مسطور است که «و لیس ذلک مخصوصاً بهم بل کلّ من یفعل ذلک یناله»؛ یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان نبود، بلکه هر کسی که این قسم ایثاری تواند نمود فیض آن را در می یابد. و این فعل از حضرات اهل بیت دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول خدا در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می کند، می فرماید: «ابدل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت»؛ یعنی بذل کن یا علی مال خود را در راه خدا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده. و حال آنکه اسراف نیست و چون مال در معرض زوال است.

و حق تعالی می فرماید که **مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ (۳)**؛ یعنی نفقه کنید در راه خدا که آن به شما می ماند. و نزد عاقل هیچ تجارتی بهتر از این نیست و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه کند که نفس خود و اهل خود را به هلاکت نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده: **وَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ (۴)**؛ یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر، که به چه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال. و در حدیث آمده که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند.

و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه به این معنی آمده است، به معنی افضل مال و اطیب نیز آمده است، پس معنی بنابراین همچنین خواهد بود که بگو یا محمد که آنچه خوبتر و بهتر باشد بدهید. و مؤید این معنی است.

ص: ۸۲

۱- ۱. در کتاب زکات [زبده البیان (کتاب الزکاه) ص ۱۹۸ و ۱۹۹].

۲- ۲. یک سطر در کاشف الحق نیست یعنی شرح ارشاد فقه و کتاب زکات (کاشف الحق ص ۴۵).

۳- ۳. سوره سبأ، آیه ۳۹.

۴- ۴. سوره بقره، ۲۱۹.

آیه لَنْ تَأْكُلُوا الْبَرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ (۱)؛ یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید به آن چیزی که آن را بهتر می دانید و دوستر می دارید.

و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور است این نیز آمده که «خیر الصدقه ما رقت غنیا» (۲)؛ یعنی بهترین صدقه ها آن است که خواهنده را غنی سازد به مرتبه ای که بعد از آن محتاج سؤال نشود. و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در آن سه شب، آنچه حصه او بود امر می نمود که به سایل بدهند و فاطمه زهرا و حسنین و فضّه خود به رضا و رغبت ایشار می نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار می کردند، نه آنکه حضرت امیر المؤمنین ایشان را جبر کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را به هلاکت انداخته.

و عجب است از آنان که در ایثار امیر المؤمنین علیه السّلام استبعاد نموده اند؛

از صوفیه نقل می کنند و تحسین می نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمی کند؛ چنانکه می گویند بایزید بسطامی یک سال آب نخورد (۳) و نفس را ادب می کرد و فلاّن صوفی چند چله بر آورد و هر چهل روز به یک بادام می گذرانید (۴) و عبد الله بن سهل تستری هفتاد روز چیز نخورد (۵) و ملای رومی و شمس تبریزی سه ماه در خلوت شب و روز به روزه وصال به سر بردند و سهل تستری می گفت در بدایت حال هر سه شبانه روز یک بار افطار می کردم، بعد از آن هر پنج روز که در روزه بودم، یک بار و پس هر هفت روز و آنگاه هر بیست و پنج روز که در روزه بودم، یک بار افطار می کردم تا به هفتاد روز رسید (۶) و حال آن که در آن ریاضتها با آنکه ضرر به نفس

ص: ۸۳

۱-۱. سوره آل عمران، آیه ۹۲.

۲-۲. الکافی ج ۴۶/۴ با مختصر تفاوت.

۳-۳. تذکره الاولیاء ۱/۱۵۶، احقاق الحق ج ۳/۱۷۴.

۴-۴. در کاشف الحق چهار سطر کم دارد، ص ۴۶.

۵-۵. تذکره الاولیای عطار (تصحیح نیکلسون) ج ۱، ص ۳۵۳.

۶-۶. تذکره الاولیاء ج ۱/۳۵۳.

می رسد و به دیگری نفع نمی رساند و اینجا اگر چه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیری را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث آن شده که چنین سوره ای از آسمان نازل گردد و لکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و به ایشان اقتدا باید کرد چون مخالفان اهل بیت اند و اینجا چون از مرتضی علی علیه السلام و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عیب می دانند. (۱) حاصل کلام آنکه، هر که درین سوره تأمل کند و در آیه و تفسیر و تأویلش تفکر و تدبر نماید، می داند که کسی لایق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خداست که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او. و لله درّ من قال:

قوم اتی فی مدحهم هل اتی

ما شکّ فی ذلک الا ملحد (۲)

و السلام علی من التبع الهدی.

و دیگر آیه کریمه

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ

(۳)

است از مفسران اهل سنت چون ثعلبی (۴) و فخر رازی (۵) و نظام الدین نیشابوری (۶) و بسیار کس غیر ایشان با امامیه اتفاق نموده اند که این آیه در شأن مرتضی علی علیه السلام نازل شده؛ بیان آن مجملا آنکه، چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن به سوی مدینه در دل حقیقت منزل آن حضرت پیدا شده، مسلمانان را امر فرمود که به تدریج از مکه به مدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون به مدینه رود کار او بالا گیرد و کار بر ایشان مشکل گردد

ص: ۸۴

۱-۱). کاشف الحق دو بیت شعر و سه سطر نیز اضافه دارد، ص ۴۶ و ۴۷، و جمله «چون مخالفان اهل بیت اند» در کاشف الحق نیست.

۲-۲). این شعر از حصکفی (وفات: ۵۵۱ ق) است؛ احقاق ج ۳، ص ۱۷۵.

۳-۳). سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۴-۴). تفسیر ثعلبی؛ [الکشف و البیان]؛ طرائف ص ۳۷ از تفسیر ثعلبی؛ شواهد التنزیل ج ۱، ص ۱۲۳.

۵-۵). تفسیر کبیر فخر رازی ج ۵، ص ۲۲۴.

۶-۶). تفسیر نیشابوری ۵۷۷/۱.

و جمع شدند و فکرها کردند و آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله، دلاوری جمع آورند و همه به یک بار تیغ بر آن حضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنی عبد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد؛ پس به ناچار به دیت و خونبها راضی شوند. جبرئیل امین سرور عالمیان را از داعیه کفار خبردار نمود و پیغام رب العزت رسانید که چون شب شود علی علیه السلام را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود. آن حضرت امیر المؤمنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت. حضرت علی علیه السلام پرسید که چون چنین کنم آسیبی به ذات شما نخواهد رسید؟ فرمود، نمی رسد. حضرت امیر علیه السلام تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت بودن ذات نبوی به جای آورد و گویند اول سجده شکر که کرده شد آن بود. پس چون شب شد امیر المؤمنین علیه السلام پرده سبز آن حضرت را پوشید و در خوابگاه سید مختار تکیه فرمود و نفس خود را فدای نفس نبوی نمود (۱) و مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود آن کار که در میان خود قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف گشته به دیت راضی شوند.

و چون صبح رسید آن مرکز دایره ایمان و فتوت و شیر بیشه شجاعت یعنی مرتضی علی علیه السلام را بر جای آن حضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست؟ آن حضرت در جواب فرمود که فی حفظ الله. مشرکان خائب و خاسر گشته ساعتی علی را نگه داشتند و آخر به اشاره ابی لهب، از او دست برداشته به تفحص مشغول گشتند تا به غار ثور پی بردند بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق تعالی صفحه ثنای او را به تشریف و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (۲) مشرف گردانید.

ص: ۸۵

۱- ۱. دو بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق، ص ۴۷).

۲- ۲. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» آورده که «و لو لا نام علیّ علیه السّلام علی فراش النّبی یفدیه بمهجته ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته (۱)» یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیاء نمی خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت به اتمام نمی رسید؛ و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السّلام بر فراش مقدّس نبوی و خود را به دست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسماعیل علیه السّلام و راضی شدن به کشتن پدر او را، چه او امیدواری تمام به شفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیر المؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان و بودن هر کدام از ایشان در گوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول خدا شدن و منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده در آن فراش قرار و آرام گرفت.

و فاضل نیشابوری (۲) در تفسیر سوره لقمان در مسأله زکاه که حق تعالی فرموده: **وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ** (۳) افاده نموده که زکاه عوام الناس یک قدر معتبری است از مال و جان و خواص را دادن کل مال است در راه حق تعالی و اخص خواص را بخشیدن سر جان است در راه جانان (۴). و غزالی در کتاب «احیای علوم» ذکر کرده (۵) که چون حضرت ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن - علی نبینا و علیه السلام - شد با وجود اختصاص به مقام خلّت و امتیاز از سایر انبیاء پیشین و آن مرتبت، گفت «هل رأیت خلیلا یمیت خلیله؟»؛ یعنی آیا دیده ای که دوستی، مردن دوست خود را خواهد؟ در جواب شنید که «هل رأیت حبیباً یکره لقاء حبیبه؟»؛ یعنی آیا دیده ای که حبیبی رسیدن به دوست را مکروه دارد. پس راضی

ص: ۸۶

۱- ۱). الطرائف ابن طاوس، ص ۳۳، با مختصر تفاوت.

۲- ۲). تفسیر نیشابوری، ۴۲۷/۵.

۳- ۳). سوره لقمان، آیه ۴.

۴- ۴). یک بیت شعر اضافه دارد؛ کاشف الحق، ص ۴۸.

۵- ۵). امالی صدوق ص ۱۶۴؛ مجلس ۳۶.

شده به قبض روح رضا و شاه کشور محبت و سرکرده اصحاب فتوت بی طلب و تقاضا مهبیای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن به دوست می کشید چنانچه مکرر فرموده که «والله ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بشدی امه!» (۱)؛ یعنی به ذات خدا قسم که پسر ابو طالب را انس به مردن بیشتر از انسی است که طفل شیرخوار را به پستان مادر می باشد! و از این جهت است که چون ضربت ابن ملجم - علیه اللعنه - در ذائقه او چاشنی ثمره محبت داد فرمود: «فزت و ربّ الکعبه!» (۲) یعنی به صاحب خانه کعبه سوگند که فوز و رستگاری یافتم و به دوست رسیدم!

و ثعلبی در تفسیر این آیه مبارکه ذکر کرده است (۳) که چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله عازم هجرت گردید امیر المؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانت های مردم که در نزد آن حضرت بود به صاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانیده راهی شد. در آن وقت حق تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هر دو، عقد برادری بستم و عمر یکی از شما را درازتر و عمر دیگری را کوتاهتر قرار دادم کدام یک از شما اختیار می کنید که عمر برادرش درازتر از عمر او باشد؟ هیچ کدام به کوتاهی عمر راضی نشدند. باز از جانب رب العزت وحی به ایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میانه او و پسر عمش محمد بستم و او بر فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای نفس او نمود و زندگی او را به زندگی خود اختیار کرد؛ اکنون شما هر دو به زمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمائید. هر دو به زمین آمده جبرئیل به بالای سر و میکائیل به پائین پای آن سرور قرار گرفتند و تا روز، محافظت او می نمودند و جبرئیل علیه السلام خطاب به آن حضرت نموده گفت: «بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب! یباهی الله بک الملائکه»؛ یعنی او که کیست مثل تو ای پسر ابو طالب! فخر می کند حق تعالی به تو

ص: ۸۷

۱-۱. نهج البلاغه ترجمه شهیدی ص ۱۳ (خطبه پنجم).

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۱۱۹.

۳-۳. عمده ابن بطریق ص ۲۹۹ از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

بر ملائکه مقرب! پس حضرت رسول خدا متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه را فرستاد به جهت شرف و کرامت شاه ولایت، و مشهور است که آن حضرت سه روز در مکه توقف نموده قروض مردم را ادا نموده و امانتها را به صاحبان داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را برداشته به جانب مدینه توجه فرموده در موضع مسجد قبا به خدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات به قدر صبر بر بلیات در طاعت حق و خالق ارض و سماوات است و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عاملی را در برابر عمل، اجری و ثوابی است بغیر از صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده:

إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ!

(۱)

بعضی از مخالفان از روی عناد گفته اند که این آیه در شأن صهیب رومی نازل شده چون قصد رفتن به مدینه را داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته به مدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شد. و چون فهمیدند که آنچه از آن روایت فهم می شود بخشش مال است و آنچه از این آیه فهم شده بذل روح است و هیچ ربطی به هم ندارند، گفتند، در شأن زبیر و مقداد نازل شده. چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده بودند، رسول خدا فرمود: کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار به زیر آورد. زبیر و مقداد رفتند و منتظر می بودند تا مشرکانی که در حوالی دار پاس می داشتند مدهوش شراب شدند و به خواب رفتند، او را به زیر آورده، بردند؛ چون این سربازی کردند این آیه در شأن ایشان نازل شد. و این تیر تزویر ایشان بر نشانه بر می خورد اگر آیه مکی نمی بود، اما آیه مکی است و دار کشیدن حبیب بن عدی در وقتی رو داد که پیغمبر خدا در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه به این کار رفتند؛ حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابوطالب، دلالت می کند بر آنکه در عالم مثل آن حضرت

ص: ۸۸

نباشد. هرگاه به گفته جبرئیل علیه السّلام او را مثل نباشد، پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر راجح - و الله اعلم -.

و آیه دیگر آیه نجوی است

(۱)

که ثعلبی و واحدی و نیشابوری (۲) و غیر هم از علمای تفسیر نقل کرده اند که اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حرف می زدند و بسیار می نشستند و صحبت می داشتند تا به حدی که جا بر فقرا تنگ می شد و راه گفتگوی ایشان بسته می شد و این معنی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گران بود و مکروه می داشت. حق تعالی این آیه فرستاد که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صِدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرٌ** (۳)؛ یعنی ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول آورده اید، هرگاه خواهید که مناجات کنید شما با رسول، باید که پیش از مناجات تصدقی بکنید و پس از آن با رسول خدا سخن گوئید که این معنی از برای شما بهتر است.

و چون این امر از جانب الهی شرف صدور یافت فقرا را بی چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دستاری داشت به ده درم بفروخت و بعضی گفته اند که ده درم قرض نمود و بعضی گفته اند یک دینار داشت آن را به ده درم بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در «کشف الغمّه» مذکور است (۴) که در کتاب «جمع بین الصحاح السنّه» (۵) و در «تفسیر

ص: ۸۹

۱-۱. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۲-۲. احقاق ج ۳، ص ۱۳۲؛ عمده ابن بطریق ص ۲۳۵ از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند؛ اسباب النزول واحدی، ص ۲۴۳؛ تفسیر نیشابوری، ۲۷۵/۶.

۳-۳. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۴-۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۱۶۸.

۵-۵. احقاق ج ۳، ص ۱۳۳؛ الطرائف ص ۴۰، از جمع بین الصحاح نقل کرده اند؛ جامع الاصول ابن اثیر ج ۲، ص ۴۵۲؛ عمده ابن بطریق ص ۲۳۶ از جمع بین الصحاح.

ثعلبی» (۱) مسطور است که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده به آن هیچ کس پیش از من و عمل نخواهد کرد به آن کسی بعد از من و آن، آیه مناجات است که چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود آن را به ده درم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤال می کردم درهمی تصدّق می کردم تا تمام شد و بعد از آن، آیه منسوخ شد و به سبب من، ائمت از عمل کردن آیه خلاص شدند و چنانچه این آیه دلیل است بر امامت آن حضرت، این حدیث نیز دلیلی است علی حده برین مطلب و به هر یک از آن مطلوب اثبات می یابد.

و از عبد اللّٰه بن عمر روایت مشهور است که می گفت: «ثلاث کن لعلی لو انّ لی واحده منهنّ کانت احبّ الی من حمر النّعم: تزویجه بفاطمه و اعطاؤه الرایه یوم خیبر و آیه النجوى» (۲)؛ یعنی سه چیز بود علی علیه السّلام را که اگر یکی از آنها مرا بودی دوست تر بودی نزد من از اشتران سرخ موی: یکی زن کردن او فاطمه را و دیگر آنکه روز خیبر علم را رسول خدا به او داد شب پیش گفته بود که فردا علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و یکی آیه نجوی که او به آن آیه عمل نمود و دیگری را عمل نمودن به آن نصیب نشد.

و وجه استدلال بر امامت آن حضرت از این آیه آن است که آن حضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن به مضمون آیه و بعد از آنکه به این عمل نمود، آیه منسوخ شد؛ پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن به آن، دلیل روشن است بر افضلیت او، لهذا ابن عمر آرزوی آن می کرده و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود به امامت و جانشینی رسول خدا و از این ظاهر می شود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم تصدّق نمودن و با رسول خدا راز گفتن بخل نماید و امساک کند یقین است که

ص: ۹۰

۱-۱). عمده ابن بطریق ص ۲۳۵ از تفسیر ثعلبی؛ الطرائف ص ۴۰ از تفسیر ثعلبی.

۲-۲). عمده ابن بطریق ص ۲۳۵ از تفسیر ثعلبی؛ الطرائف ص ۴۰ از تفسیر ثعلبی.

مال بسیار صرف نخواهد نمود؛ و همچنین مناقشه ای که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمی شود چه شاید که وقت آن قدر وسعت نداشته باشد، مدفوع است به آنکه در اصول مقرر شد که جایز نیست که حق تعالی تکلیف ما لا یطاق نماید؛ اگر وقت تنگ می بود کی حق تعالی بندگان را امر می فرمود؟! او حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد؛ و دیگر آنکه ابن مغزلی در «مناقب» (۱) و بغوی در «معالم التنزیل» (۲) نقل کرده اند همان حرف را از امیر المؤمنین که در قرآن آیتی است که بغیر از من کسی به آن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت؟! فخر رازی درین مقام نغمه ای در طنبور افزوده و گفته (۳) بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد، وجه عمل نکردن اصحاب به این آیه این باشد که مبادا از عمل کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردنی که سبب الفت باشد به از کردنی است که موجب کلفت باشد، با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول خدا می شود؛ پس می شاید که ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد.

و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته (۴) که این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیت علی علیه السلام کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری نباشد. و هیچ صاحب انصافی نمی گوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دل شکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود می گویند که عبد الله عمر آرزوی این خصلت می کرد و البته کسی که عمل به این آیه کرده باشد از روی انصاف او را

ص: ۹۱

۱-۱. مناقب ابن مغزلی ص ۳۲۶.

۲-۲. معالم التنزیل بغوی (تفسیر بغوی)، ج ۴، ص ۳۱۰.

۳-۳. تفسیر فخر رازی ج ۲۹، ص ۲۷۰.

۴-۴. تفسیر نیشابوری ۲۷۶/۶.

چندین زیادتى است: یکی فرمانبرداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول خدا؛ و یکی محبتی که از اینجا ظاهر می شود؛ و یکی امتیاز دوست از کسی که دوستی را به خود بسته است؛ و یکی فیضی که به فقرا می رسد؛ و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت سفلا رسیده بود؛

و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلشنکی فقرا می شود پس در ادای زکوات و خمس واجبی هم احتمال می رود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوات و خمس کنند و از آن ثواب بی بهره مانده اند دل شکسته شوند و این معنی خود به کفر نزدیک تر است و هرگاه که حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن نموده باشد فقرا را که ممکن نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری را برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه به چیز سهلی اگر همه به یک خرما باشد مسمای این تصدق به فعل می آید؛ پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از او دور دارد که جمعی سر رشته اعتقاد از دست داده و به کفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبه به تقدیم جهال بر او راضی شده باشند. (۱)

و همچنین آیه مبارکه سراپا هدایه الدین یفقون أموالهم باللیل والنهار سیرا و علانیة (۲) است که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده (۳) که روزی امیر المؤمنین علیه السلام را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا به صدقه داد و این آیه در شأن او نازل شد. و ثعلبی در تفسیر خود نیز به همین طریق نقل نموده (۴) و این افضلیت از برای غیر آن حضرت ثابت نشد؛ پس او افضل و اولی به امامت و خلافت مصطفی باشد به

ص: ۹۲

۱-۱. یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۵۱).

۲-۲. سوره بقره، آیه ۲۷۴.

۳-۳. النور المشتعل... ص ۴۴.

۴-۴. احقاق ج ۳، ص ۲۷۴ از ثعلبی نقل کرده است.

و آیه دیگر قوله تعالی است فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ (۱) جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس-رضی الله عنه-نقل نموده اند (۲) که او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم علیه السلام به آن تکلم نموده توبه او قبول شد؟ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود که آدم از حق تعالی سؤال کرده گفت: الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن! پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی علیه السلام به برکت نام او توبه اش قبول شود یقین که اولی و افضل خواهد بود از دیگران به امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا، چه به رفاقت و شراکت رسول خدا فهمیده می شود مساوات و برابری او که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که به دیگری ملحق تواند شد.

و در «رساله حاویه» (۳) که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ «کلمات» در آیه مذکوره این است که «یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه» و در کتب حدیث از رسول خدا منقول است که فرمود: «لو كانت البحار مدادا و الأشجار اقلاما و السموات صحافا و الانس و الجن کتابا لنفدا المداد و فت الصّحف و کلت الاقلام و لم یکتبوا فضل علی» (۴)؛ یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفه ها و آدمیان و جنیان نویسندگان باشند البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلم ها کندی یابد و هنوز ننوشته باشند چیزی از ده

ص: ۹۳

۱-۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲-۲. کشف الیقین علامه حلی ص ۱۴ و ۱۵.

۳-۳. کامل بهائی ج ۲، ص ۲۲۰ از «حاویه» نقل کرد؛ معارج النبوه کاشفی ص ۹، (چاپ هند) با مختصر تفاوت.

۴-۴. احقاق الحق ج ۴، ص ۱۰۱.

یک فضایل امیر المؤمنین را؛ مصدق این است آیه وافى هدايه قُلْ لَوْ كَانُ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي (۱)؛ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه لِكَلِمَاتِ رَبِّي اشاره به آن حضرت است.

و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است (۲) از ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالى وَ لَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ كَلِمَاتٍ مُحَمَّدٌ وَعَلَى وَ فاطمه و الحسن و الحسين و الائمه علیهم السلام من ذریتهم نفسی هكذا و الله انزلت علی محمد صلی الله علیه و آله؛ یعنی مراد از «کلمات» در آیه شریفه اسامی مبارکه ذوات ختمه مقدسه هاشمیه است و باقی ائمه معصومین که از ذریه ایشان اند و در آیه پنج اسم مذکور بوده، ارباب عصیان آن را از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده اند و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات به این حروف و حکایات قناعت نمودن آفتاب به گز پیمودن است (۳).

دیگر آیه وافى هدايه أَ جَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَالْعَمَّارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ... تا... عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۴) که متصل به این آیه است.

در صحاح سته و جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت به موافقت طایفه امامیه تفسیر به این طریق شده که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد (۵) چه فخر می کردند عباس بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و حمزه؛ عباس می گفت: فخر مرا است که سقایت حاج از من است و چاه زمزم که حاجیان از آن آب می خورند در

ص: ۹۴

-
- ۱-۱. سوره کهف، آیه ۱۰۹.
 - ۲-۲. الکافی ج ۱، ص ۴۱۶.
 - ۳-۳. یک بیت شعر از ملا حسن کاشی اضافه دارد (کاشف الحق، ص ۵۲).
 - ۴-۴. سوره توبه، آیه ۱۹-۲۲.
 - ۵-۵. شواهد التنزیل ج ۱، ۳۲۰-۳۳۰؛ فضائل الخمسه ج ۱، ص ۳۲۵؛ تفسیر فخر رازی ج ۱۶، ص ۱۱؛ الدر المنثور ج ۳، ص ۲۱۸؛ اسباب النزول واحدی، ص ۱۳۹؛ الطرائف ص ۵۰ از جمع بین الصحاح؛ عمده ابن بطریق ص ۲۴۶ از جمع بین الصحاح.

دست من است و طلحه بن شیبیه می گفت: فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست من است و بی رخصت من کسی را راه در خانه کعبه نیست و نمی تواند که داخل شود و حمزه به چیزی دیگر فخر می کرد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنیده فرمود: من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده با رسول خدا نماز کرده و پیش از همه کس جهاد نموده ام. خواستند که داوری به نزد رسول خدا آورند که او حکم کند، که حق تعالی از برای تصدیق قول امیر المؤمنین علیه السلام این آیه فرستاد قرآن را حکم گردانید؛ یعنی آیا برابر می دارید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را با آن کس که ایمان آورده است به خدای تعالی و به روز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا؟ برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمی نماید به مقصود گروه مشرکان را که به شراکت بر خود ستم کرده اند. یعنی ایشان را به طبیعت خود گذاشت چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند به پرستش که اصنام اند اعلی و اشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند که این آیه نزول یافت.

و وجه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آن حضرت آن است که عباس و طلحه بن شیبیه دعوی می کردند که به خانه، اولی و احقّ اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نمود به اولی بودن خودش و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولی است به خانه کعبه و هرگاه به خانه اولی باشد از دیگران که قبله مؤمنان است خصوصاً از عباس و حمزه پس از همه کس افضل باشد و اولی به امامت و به شرع مطهر داناتر و به هرچه تعلق به خانه می دارد بیناتر؛ و گفته اند «صاحب البیت ابصر بالبیت»؛ یعنی صاحب خانه از دیگران به خانه، علمش بیشتر می باشد. و تولد او در خانه شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان، او پاک ساخته بلکه شیعیان او را به دور آن خانه گشتن، از آن لازم شده

که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار آن خانه تافته است. (۱)

آیه وافى هدايه ديگر آنکه فى بَيوتِ اذنِ الله ان ترفعَ و يُذكَرَ فيها اسمُه يُسبِّحُ له فيها بِالْعُدُوِّ وَالْاَصَالِ (۲).

ثعلبى به اسناد خود از انس بن مالك و بریده، نقل کرده (۳) که هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیه را بر مردمان خواند، مردی برخاست و گفت:

يا رسول الله! این خانه ها کدام است؟ پیغمبر فرمود که خانه های پیغمبران. پس دیگری برخاست و گفت: یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله است؟ فرمود:

بلى، این خانه فاضل ترین خانه ها است. معنی این آیه آن است که در خانه هائی که مسبحان و تسبیح کنندگان تسبیح گویند خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی امر کرده که برداشته شود به تعظیم قدر آن، یعنی رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانید آن را و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر آنست از زشتی و پلیدی و معصیت تا بردارند در آن آوازه را به استدعا از حضرت باری تعالی و به نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید نمود؛ پس اگر کسی از روی بی انصافی نقل ثعلبى را اعتبار ننماید و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را به چیزی که دلالت می کند بر افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق است و باطنشان با حق و یک طرفه العین از او غافل نیستند؛ پس بنا بر تفسیر و نقل ثعلبى که از بزرگان علما و مفسرین سنّی است، بزرگی شأن سرور مؤمنان ظاهر می گردد و بر هر که اندک هوشی دارد وضوح می یابد که با وجود آن حضرت خلافت و جانشینی حضرت رسالت پناه به دیگری نمی رسد و کسی که حبیب خدا، خانه او را افضل از خانه های انبیا داند، به امر خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران و ایشانند که دائما به نماز و ذکر حق مشغول اند و به فقرا و مساکین تصدق می نمایند. باز این آیه

ص: ۹۶

۱-۱. يك بيت شعر اضافه دارد (كاشف الحق ص ۵۳).

۲-۲. سوره نور، آیه ۳۶.

۳-۳. عمده ابن بطریق ص ۳۵۳ از تفسیر ثعلبى.

دلالت تمام بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین خواهد داشت چه در خبر است که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد و سایر صفات مذکوره در آن سرور بر وجهی بود که هیچ کس را با او دعوی مساوات نمی رسید. با وجود او اگر دیگری را بر او تقدیم دهند، تقدیم مفضول بر فاضل داده و ترجیح مرجوع بر راجح نموده باشند و این باطل است.

آیه با عظمت دیگر آنکه الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ (۱) رزین بن معاویه که اهل سنت است در «جمع بین الصحاح الستة» آورده است که این آیه نیز در آن وقت نازل شده که مفاخرت می کردند طلحه و عباس؛ یعنی آنانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدا و از سر مال و جان گذشته اند، رتبه و درجه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد خدای تعالی.

و این فضیلت بغیر مرتضی علی علیه السلام در هیچ یک از صحابه نبود، نه سبقت ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آن حضرت کردند و نه آن قسم که آن حضرت نمود؛ پس او خلیفه و امام باشد.

و آیه دیگر آنکه إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۲) جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله انتهت الدعوه التي و الي علي عليه السلام لم يسجد احدنا قط للضمن فاتخذني نبيا و اتخذ عليا وصيا»؛ یعنی منتهی شده دعوت مردمان را به ایمان و اسلام و تکلیف نمودن به من و علی که نپرستیده ایم هیچ یک از من و او، هیچ بتی را هرگز و اگر همه یک لمحہ باشد کفر و شرک ما را در نیافته؛ پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت و امامت. و اول آیه اینست که وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ

ص: ۹۷

۱-۱. سوره توبه، آیه ۲۰.

۲-۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

تا آخر؛ یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او به کلماتی که اوامر و نواهی بود یا مناسک حج و یا سنن و آداب دین یا آن پنج اسم که آدم در وقت توبه به آن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السّلام آن را به اتمام رسانیده و بدان قیام نمود حق تعالی به او، گفت: چون متابعت فرمان کردی به درستی که من گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوا در دین مبین که به تو اقتدا کنند جمیع بندگان. ابراهیم التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که نمی رسد امامت ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران را از ذریه تو؛ پس چگونه مشرکان و ظالمان را منصب امامت و خلافت که در مرتبه نبوت است سزد چه شرک اعلی مرتبه ظلم است که إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۲)

و این معنی بر خلفای ثلاثه صادق است که مدتها به سجود اصنام و شرب خمر و ارتکاب سایر معاصی که هر یک منافی امامت است بسر برده با سبق کفر و در زمانی که بحسب ظاهر قبول اسلام نموده باشند غضب امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا که از فرزندان اسماعیل بنص الهی مخصوص علی علیه السّلام و باقی ائمه معصومین علیهم السّلام است که از اول عمر تا آخر معصوم اند می نمایند.

و نزدیک است به این معنی حدیثی که از ابن مسعود نقل شده که نسفی سنّی حنفی مذهب در «تفسیر مدارک» نقل نموده (۳) در تفسیر آیه نجوی از امیر المؤمنین علیه السّلام که آن حضرت فرمود که از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ مسئله ای چند پرسیدم تا آنکه گفتم: ما الحق؟ یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس تابع آن باید شد؟ فرمود: الاسلام و القرآن و الولاية اذا انتهت اليك؛ یعنی حق سه چیز است، یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من آن وقتی که به تو رسیده باشد. و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها، مفهوم شرط است؛ پس

ص: ۹۸

۱-۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲-۲. سوره لقمان، آیه ۱۳.

۳-۳. تفسیر نسفی ج ۳، ص ۴۹۳.

از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه به آن حضرت رسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلاثه هر سه پیش از خلافت آن حضرت بود؛ پس هر سه باطل و ناحق باشند.

آیه دیگر آنکه **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** (۱) در کتاب «فردوس» (۲) که از کتب مخالفین است از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: «قال رسول الله: انا المنذر و علي الهادي، بك يا علي، يهتدي المهتدون» و بعینه همین حدیث را حافظ ابو نعیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده (۳)؛ یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راهنماینده است، به تو یا علی هدایت می یابند آنهایی که اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند. این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیرش نقل کرده (۴) از ابن عباس که او گفت: رسول خدا دست مبارک بر سینه با سکینه خود نهاد و گفت: انا منذر و اشاره به جانب علی علیه السلام کرده فرمود: «انت الهادی و بك يا علي، يهتدي المهتدون».

و ثعلبی هم در تفسیرش (۵) مثل آنچه فخر رازی نقل کرده بی زیاد و کم آورده است و مع هذا یکی از معاندین گفته است که اگر آیه نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول الله مروی است که «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» (۶) نیز نص باشد در خلافت خلفای ثلاثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آمد که علی علیه السلام هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست.

ص: ۹۹

۱-۱. رعد، آیه ۷.

۲-۲. این حدیث را در فردوس الاخبار ابن شیرویه دیلمی، چاپ شش جلدی با تصحیح سعید زغلول، نیافتیم ولی مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۸۴ و منهاج الكرامه از فردوس الاخبار نقل کرده اند و بنا به تصریح احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ دامغانی در اربعین خود این حدیث را از فردوس الاخبار نقل نموده است.

۳-۳. النور المشتعل، ص ۱۱۸.

۴-۴. تفسیر فخر رازی ج ۱۹، ص ۱۲.

۵-۵. احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ از ثعلبی نقل کرده است.

۶-۶. میزان الاعتدال ج ۱، ص ۶۰۷؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۳۶۹.

جواب آنکه در حدیث «أصحابی کالتجموم» آثار وضع و بطلان ظاهر است؛ چون قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب «شفا» گفته است که این حدیث حجت نمی شود زیرا که در طریق آن «حارث بن حصین» است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس را از علما می برد که همه حکم به وضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که به هر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند. (۱) پس آنها را چون هادی توان گفت و به آنها چون اهتدا توان یافت؟! در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا به صحابه کرده بودند لا بد در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند به زیادتى علمى و کمالی نه هر اصحابی و آن مخصوص اگر شخصی باشد که «سلونى عمّاً دون العرش» تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ تواند کرد ظاهراً بهتر باشد از کسانی که معنی کلاله و ابا را ندانند یا خود گویند که زنان در خانه ها افقه از مانند.

و اما جواب آنکه «هادی» بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست، اینکه «هادی» بودن آن حضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه در مقابل رسول خدا واقع شده چنانچه فرمود: من منذرکم و تو هادی و حصر در او کرد که به تو هدایت می یابند و اینکه چه مطلق هدایت منحصر است در او، باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول خدا فرموده و در بعضی روایات مسطور است که آیه چنین آمده که «انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد» و در اینجا هم لفظ «علی» را از آیه انداختند (۲).

ص: ۱۰۰

۱-۱. یک بیت شعر اضافه دارد؛ (کاشف الحق، ص ۵۵).

۲-۲. برای توضیح در این خصوص به مقدمه کتاب مراجعه شود.

آیه دیگر آنکه **السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۱)**؛ یعنی پیشی گرفتگانشان به ایمان و طاعت و یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات به انبیا که پیشروان هر ملتی اند در دین و بعد از آن اوصیا آنانند که نزدیک گردانیده شدگان به رحمت و کرامت در بهشت مشتمل به انواع نعمت.

حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول خدا که فرمود: «سابق هذه الامه على ابن ابي طالب عليه السلام» (۲)؛ یعنی سبقت گرفته در دین بر این امت، علی است. و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نمود (۳) که گفت: از رسول خدا شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود: «سابق يوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی الی محمد»؛ یعنی پیشی گرفته است در امت موسی علیه السلام یوشع بن نون که او پیش از دیگران به موسی علیه السلام ایمان آورد و در امت عیسی علیه السلام شمعون بود و در این امت علی علیه السلام است که او پیش از همه کس به رسالت محمد ایمان آورد و قایل شد.

و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که: **وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ (۴)** نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت کرده اند و با او گفته اند که در حدیث وارد است، که «سابق الامم ثلاثه، مؤمن من آل فرعون و حبيب النجار و علی ابن ابي طالب و هو افضلهم» (۵)؛ یعنی پیشی گرفتگان در امتها سه کس اند؛ مؤمن آل فرعون حزقیل در امت موسی و حبيب نجار در امت عیسی علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام در این امت و او از آن دو افضل است. و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین هیچ یک از اصحاب را؛ پس او

ص: ۱۰۱

۱-۱. سوره واقعه، آیه ۱۰.

۲-۲. النور المشتعل... ص ۲۴۲.

۳-۳. مناقب ابن مغازلی ص ۳۲۰.

۴-۴. سوره غافر (مؤمن)، آیه ۲۸.

۵-۵. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۲۷، ص ۵۷؛ احقاق الحق ۱۵/۳۴۶.

افضل باشد و افضل مستحق امامت و خلافت است نه دیگری.

و آیه دیگر

وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ

(۱)

است که احمد حنبل به اسناد خود از ابن ابی لیلا نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغزلی شافعی و صاحب فردوس (۲) که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

صدیقون سه کس اند: حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس که در «سوره یس» حرف او مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون که می گفت آیا می کشید شما مردی را که می گوید ربی الله؛ و علی ابن ابی طالب؛ و بعد از آن فرمود: و هو افضلهم، یعنی مرتضی علی علیه السلام از آن هر دو افضل است و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آن حضرت دارد.

و آیه دیگر

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا عَوَىٰ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

(۳)

است.

علامه حلی رحمه الله در کتاب «منهاج الکرامه» نقل کرده (۴) از ابن مغزلی و او از ابن عباس و همچنین در کتاب «غایه المطلوب» (۵) و ایضا در کتاب ابو مؤید موفق المکی الخوارزمی مسطور است (۶) که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول خدا ناگاه کوبی از بالا فرود آمد آن حضرت فرمود: هر یک را که این ستاره در منزل او فرود آید، او وصی من است بعد از من. پس، آن جماعت برخاستند و نظر کردند دیدند که آن کوب در منزل امیر المؤمنین علیه السلام فرود آمد. گویند که آن ستاره

ص: ۱۰۲

۱-۱. سوره حدید، آیه ۱۹.

۲-۲. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۲۸ و ۶۵۶؛ مناقب ابن مغزلی ص ۲۴۵؛ فردوس الاخبار ج ۲، ص ۴۲۱

۳-۳. سوره نجم، آیه ۱.

۴-۴. منهاج الکرامه ص ۵۵؛ مناقب ابن مغزلی، ص ۳۱۰.

۵-۵. کفایه الطالب ص ۲۶۱. کتاب «غایه المطلوب» تألیف شیخ لطف الله نیشابوری است [ر.ک: ریاض العلماء ۱۵۲/۷].

٦-٦. مناقب ابن شهر آشوب ج ٣، ص ١٠.

زهره بود یا زحل. و این معنی موجب ظهور نایره حسد حساد شده بی اختیار بر زبان آورده گفتند: یا رسول الله به درستی که تو گمراه شده ای در دوستی علی بن ابی طالب!؟؟ و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که «به حق ستاره که چون طلوع کند و به زمین فرود آید، گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی و خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد.»

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مراد از ستاره، دل آن حضرت است یعنی دل او به غیر از امیر المؤمنین به کسی فرود نیامد و دل مبارکش به باطل میل نفرمود. و مفاد آیه آن است که سخن نگفت و نمی گوید از هوای نفس یا به آرزوی طبع یعنی به باطل تکلم نمی کند و دلش با زبان یکی است و نیست آنچه می گوید مگر وحی که از جانب الله به وی فرود می آید؛ پس درباره خلافت امیر المؤمنین به خواهش نفس چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آن حضرت نقل نفرموده و بفرموده الهی این منصب عالی مخصوص به وی گشته.

و از اینجا مفهوم می شود که امامت امری است مخصوص من الله که تا از جانب الله به شخصی مفوض نگردد رسول او به مقتضای خاطر او خود به احدی رجوع ننماید و یکی از معاندان خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل است که ممکن است که در سال فتح مکه یا در حجه الوداع نازل شده باشد و دیگر گفته اند که دور می نماید از اصحاب که این لفظ رکیک را نسبت به آن حضرت داده گویند که تو در محبت علی علیه السلام گمراه شده ای و از اظهار این مراتب که دور می نماید کفر خود را ثابت کرده چه هرگاه آیه از جانب الله نزول یافته قبل از آنکه اصحاب اظهار مبادرت به آن بی ادبی نمایند چگونه می شود و یا به خاطر خود درباره جناب نبوی صلی الله علیه و آله چیزی گذرانیده بر کفر جبلی و ذاتی خود افزوده. گوئیا نشنیده است که برادران یوسف در اول می گفتند: پدر ما، یوسف را از

ما دوست تر می دارد إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۱) بر زبان می آوردند که پدر ما، در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که می گفت بوی پیراهن یوسف به مشام من می رسد، می گفتند: إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۲)؛ یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده ای. با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده بعد از آن به قول خصم، همه پیغمبر شدند و اینجا خود این جماعت در کفر زاده و مدتها در کفر نشو و نما کرده بودند و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه های ایشان رگ و ریشه قائم داشت؛ پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود. مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت، خلافت لازم نمی آید.

جواب آنکه وصی را چون مطلق گویند به معنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است، بلی اگر در جایی اضافه به چیزی کنند چنانچه گویند «وصی طفل» آنجا محل بحث و مناقشه است و نظر به گفتگوی ایشان، غیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی توان کرد.

و از جمله دلایل قرآن (سوره مبارکه و العادیات) (۳) است که در کشف الغمّه (۴) و اکثر کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شیبخون زنند و رسول خدا جمعی کثیر از اصحاب صفّه (۵) و غیرهم را امر نمود که دفع شر ایشان کنند. اول ابی بکر به گمان

ص: ۱۰۴

۱-۱. سوره یوسف، آیه ۸.

۲-۲. سوره یوسف، آیه ۹۵.

۳-۳. سوره و العادیات، سوره صدم قرآن.

۴-۴. کشف الغمّه ج ۱، ص ۲۳۰.

۵-۵. اصحاب صفّه: مسلمانان بینوا و غریبی بودند که در مسجد سکونت داشتند تا آنکه به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحِي شَدَّ، مسجد جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند. به دستور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحِي شَدَّ، مسجد سایبانی ساختند و آن مسلمانان فقیر و غریب به آنجا منتقل شدند که به این ساکنین، «اهل صفّه» اطلاق می شد.

آنکه به حلوا خوردن می رود التماس سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون نزدیک شدند و خبر سرداری ابی بکر به ایشان رسید از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را به قتل آوردند و باقی شکسته و پریشان به مدینه رسیدند؛ و بعد از آن عمر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی کرد که ابی بکر نکرده بود و هر که را او به کشتن نداده بود این داد و هر چند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشت.

بار سیم، رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت: یا رسول الله! معامله جنگ را خدعه و فریبی در کار است اگر مرا بفرستی شاید به مکر و حيله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آش که در کاسه عمر بن خطاب کرده بودند در کاسه او هم کردند و دندان مکرش شکست و تیر تزویرش بر سنگ خورده جمعی از بقیه السیف آن لشکر را به کشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روزی صبر نمود چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و پردلی امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلب نموده گفت: قدم درین معرکه که باید نهاد که احوال بدین منوال است که می دانی. و چون کژار غیر فزار قدم در راه نهاد رسول خدا تا مسجد احزاب آن حضرت را مشایعت نموده درباره او دعا فرمود و با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخت و آنگاه آن جناب را وداع نموده به مدینه مراجعت فرمود و حضرت امیر المؤمنین، اول راه را گردانید و بعد از قطع مسافت بسیاری باز به راه در آمده شب می رفت و روز می آسود تا به وادی الزمل نزدیک شد و چون عمرو عاص و رفقا را بوی فتح به مشام رسید، بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحوش و سباع آن وادی ترسانیده هر سه به اتفاق یکدیگر لشکریان را توهیم می نمودند و می گفتند بهتر آن است که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده ایم و محنت از این بادیه را کشیده ایم بر جان شما می ترسیم؟! مسلمانان در جواب گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما

را به متابعت علی علیه السّلام امر نموده و از مخالفت او منع فرموده چگونه مخالفت او کنیم؟ حاصل، اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد و چنانچه در آخر سوره اشعاری به آن شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گردباد بلا-انگیختند و حق تعالی ولیّ خود را نصرت داده اهل ایمان به استظهار سرور مؤمنان بعضی از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح جبرئیل امین صورت واقعه را با «سوره مبارکه و العادیات» به خدمت رسول خدا آورد.

آن حضرت اهل مدینه را بشارت داد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با فتح و فیروزی برگشت و به مدینه نزدیک شد، حضرت رسول خدا به استقبال آن حضرت بیرون آمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول خدا افتاد پیاده شد. حضرت رسول فرمود که یا علی، سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و امیر علیه السّلام بگریست. رسول خدا فرمود که یا علی، اگر نه آن بودی که می ترسم که طوایف امت من درباره تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم علیه السّلام گفتند، امروز در باب تو چیزی چند می گفتم که نمی گذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده می کشیدند. (۱)

و کسی که درین قسم واقعه فتحی چنین کند و حق تعالی در شأن او سوره ای چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهراً به خلافت و نیابت اولی باشد از آنکه به آن حال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون می تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله تجویز خدائی علی کرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر می شود که از ترس آنکه او را به خدائی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو لایق نیست الا از رافضیانی که محبت علی را به سر حد افراط می رسانند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت پناه مفهوم نمی شود مگر آنکه مبادا

ص: ۱۰۶

مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی علی فهم نمی شود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا می دانند و آنچه تصور کرده و مضمون به نظم آورده فارسی زبانان اکثر آن را متذکرند و آن شعر اینست:

لو ان المرتضى ابدى محله

لا ضحى الناس طرا سجدا له

كفى فى فضل مولانا على

وقوع الشك فيه انه الله

و مات الشافعى و ليس يدرى

على ربه ام ربه الله

آیه سراپا هدایه دیگر

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبِأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمۡ ۚ تُكَذَّبَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْثُ وَ الْمَرْجَانُ

(۱)

است.

جمهور اهل سنت روایت نموده اند و اکثر ایشان از انس بن مالک نقل کرده اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده (۲) و حافظ ابو نعیم از ابن عیّاس نقل کرده (۳) که مراد از «بحرین» امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و «برزخ» رسول خدا صلی الله علیه و آله است و از «لؤلؤ و مرجان» مراد امام حسن و امام حسین علیهم السلام است و صاحب کشف الغمه نیز به همین طریق نقل کرده (۴) و در کتب تفاسیر و مناقب نیز به همین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی مقدسی رساله ای در مدح خلفاء راشدین نوشته (۵) و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه کبری-رضی الله عنها- به فاطمه زهرا حامله شد و از غم تنهائی خلاص یافت و فاطمه با او صحبت می داشت و مونس او بود خدیجه این راز را از رسول خدا پنهان می داشت تا روزی آن حضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است، پرسید که با که حرف می زنی؟ گفت: با این طفل که در شکم دارم! گفت: ای خدیجه، بشارت باد تو را که این دختری است که حق تعالی

ص: ۱۰۷

۱- ۱. سوره الرحمن، آیه ۱۹-۲۲.

۲- ۲. تفسیر ثعلبی، ج ۴، ورق ۲۸۹، ب؛ نقل از النور المشتعل... ص ۲۳۸.

٣-٣. النور المشتعل... ص ٢٣٧.

٤-٤. كشف الغمّه ج ١، ص ٣٢٣.

٥-٥. نزهه الكرام و بستان العوام، ج ٢ ص ٦٠١.

او را گردانیده است مادر یازده تن از خلفای طاهرین که از نسل من خواهند بود و بعد از انقضای وحی و بعد از پدر خود از خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا آنکه روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزت، آمد و گفت: امر حق تعالی است که فاطمه زهرا را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر به سجده نهاده تا روز قیامت سر بر نمی دارند امر نمود، که سرها بردارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل امین علیه السلام خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در او به ودیعت بود به حوریان نثار کند و چون از درّ و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و به تبرک نگاه داشته و به آن فخر می کنند که این نثار از تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع نمود و خطبه ای ادا نموده و گفت: «اشهدکم انّی زوّجت فاطمه بعلی»؛ یعنی گواه می گیریم شما را به اینکه من تزویج کردم فاطمه را به علی علیه السلام.

پس چون ملاقات کردند به هم بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی علیه السلام مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۱)، تحقق یافت و چون وجود رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب آن است که نه فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از او شکوه معنی بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (۲) به ظهور رسید و چون سیدین شهیدین یعنی حسن و حسین علیهم السلام که دو ریحانه او بودند و هر وقت که نظر به ایشان می کرد می گفت: «هذان سیدا شباب اهل الجنّه و ابوهما خیر منهما» (۳)؛ یعنی این هر دو، بهترین جوان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از

ص: ۱۰۸

۱-۱. سوره الرحمن، آیه ۱۹.

۲-۲. الرحمن، آیه ۲۰.

۳-۳. کشف الغمه ج ۲، ص ۱۵۲.

من؛ آزارکننده ایشان آزارکننده من است و خوش حال سازنده ایشان خوش حال گرداننده من است. چون متولد شدند و با جمال و کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات گشتند **يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ** ظاهر گشت. تا اینجا ترجمه حدیث و کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آن حضرت تمام است.

و آیه دیگر آنکه حق تعالی در سوره مبارکه که احزاب فرموده که **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۱)**

در صحیح مسلم (۲) مذکور است که چون این آیه فرود آمد پرسیدند که یا رسول الله، سلام بر شما را دانسته ایم، صلوات بر شما چگونه است؟ حضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد كما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید» و در صحیح بخاری (۳) از کعب بن عجره نقل کرده که او گفت سؤال کردم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و گفتم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما و اهل بیت به درستی که حق تعالی تعلیم کرد به ما سلام بر شما را پس آن حضرت فرمودند که بگوئید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد كما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید»، و هرگاه خدا و رسول خدا امر به صلوات بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که امیر المؤمنین علیه السلام افضل آل محمد است؛ پس البته او اولی و انساب باشد به نیابت و خلافت رسول خدا که در این شکی نیست.

بیان آنکه با انبیاء سابق، آل ذکر نمی کرده اند در صلوات و در صلوات بر خاتم الانبیاء «اللهم صل علی محمد و آل محمد» باید گفت و بی ذکر آل، صلوات جایز نیست، سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدا بنده را دو وجه به خاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم

ص: ۱۰۹

۱-۱. سوره احزاب، آیه ۵۶.

۲-۲. صحیح مسلم ج ۲، ص ۱۶.

۳-۳. صحیح بخاری ج ۶، ص ۱۵۱.

آن پادشاه مغفور را از آن استنباط فرموده اند و مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشستہ بود کہ واعظ در فضیلت صلوات سخن می کرد پرسید کہ چرا در صلوات انبیای دیگر «آل» مذکور نشده و در صلوات پیغمبر ما امر به اقتران «آل» شده؟ واعظ در بحر تفکر غوطه خورد و در جواب سلطان متأمل بود کہ سلطان گفت: مرا درین مسأله دو نکته به خاطر می رسد کہ بر علما عرض نمایم اگر پسند افتد انصاف بدهید و الا غرامت بکشیم؛ یکی آنکہ چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای احکام آن لازم نبود، اما دین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد تا دامن قیامت بر یک قرار است و هر کہ تابع این دین است بر او لازم است کہ احکام آن را از «آل» او - صلوات اللہ علیہم - اخذ کند، باید در صلوات ذکر او به ذکر آل پیوستہ باشد تا امت و متابعان او را معلوم شود کہ ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند؛ وجہ دوم آنکہ چون دشمنان، آن حضرت را ابر خواندند حق تعالی ابریت را بر دشمنان آن حضرت انداخت کہ کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسلشان منقطع گردد و نام او را صلی اللہ علیہ و آلہ با نام آل مقرون ساخت تا هیچ کس پیغمبر را بی ایشان ذکر نکند و نسل او روز به روز زیادہ شود و تا نام او باشد نام ایشان به آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد؛ فضلائی مجلس زبان به تحسین و آفرین گشودند. و بعضی از علما وجہ دیگر گفته اند کہ هر گاہ در نماز کہ افضل اعمال دین است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد، یقین کہ در دیگر امور متابعت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر کہ یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب «صواعق» اش از شافعی شعری به این مضمون نقل کرده:

یا اهل بیت رسول اللہ حبکم

فرض من اللہ فی القرآن انزلہ

ص: ۱۱۰

یعنی ای اهل بیت رسول الله! دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز آن را واجب ساخته و به خلق فرستاد؛ در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد، نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در استدلال این آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت، گفته اند که رسول خدا ایشان را قائم مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر آن حضرت موجب تعظیم ایشان است صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم آن حضرت است و مروی است (۲) که روزی پیغمبر خدا ایشان را در عباي خود داخل نموده فرمود که «اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم»؛ یعنی بار خدایا! ایشان از من و من از ایشانم و چون در آن وقت ایشان را با خود شریک ساخته از مؤمنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سؤال رحمت ایشان را با او شریک سازند.

و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که «لا تصلوا علی صلوات التبری فقالوا و ما صلوات التبری؟ قال تقولون اللهم صل علی محمد و تمسکون، بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد» (۳)؛ یعنی نفرستید بر من صلوات تبری و چون پرسیدند صلوات تبری کدام است؟ فرمود آنکه بگوئید «اللهم صل علی محمد» و بس کنید و به همان اکتفا نمائید، بلکه می باید گفت «اللهم صل علی محمد و آل محمد» چه تبری (۴) به معنی بیزاری است، یعنی آن قسم صلوات فرستادن موجب بیزاری و ناخشنودی آن حضرت است - نعوذ بالله منها - و چون صلوات از حق تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی

ص: ۱۱۱

۱-۱. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۶.

۲-۲. فضائل الخمسه ج ۱، ص ۲۶۶، ۲۶۷ نقل از: کنز العمال ج ۷، ص ۹۲.

۳-۳. فضائل الخمسه ج ۱، ص ۲۶۸ از الصواعق المحرقة ص ۱۴۶.

۴-۴. به جای «تبری»، «براء» می باشد و همین «براء» صحیح است. ر. ک: احقاق الحق ج ۳، ص ۲۷۲-۲۷۴.

«اللهم صل على محمد و آل محمد» این است که بار خدایا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا به اعلاى دین و اظهار دعوت و القای شریعت و در آخرت به قبول شفاعت و زیادتى ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین.

گفته اند این تشریف ابلغ است از تشریف آدم به سجود ملائکه؛ زیرا که این در هر تشهد واجب است و شیخ طوسی رحمه الله آن را از ارکان شمرده و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که هر که نماز کند و صلوات را عمدا ترک کند نماز او صحیح نیست. اما در غیر نماز خلاف است و بعضی گویند در هر مجلسی یک بار واجب است و بعضی بر آنند که در مدت عمر یک بار واجب است و مذهب ابن بابویه آن است که هر گاه نام آن حضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجب است و این اصح است چه این دلالت بر رفعت شأن آن حضرت و شکر احسان او می کند و ما به آن مأموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این منهی است که حق تعالی فرموده: **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا (۱)؛** یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را.

مروست پرسیدند که یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی که می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ (۲)؛** یعنی سرّ این چیست که گفته که حق تعالی و ملائکه او صلوات می فرستند بر پیغمبر؟ آن حضرت در جواب فرمود که این از «علم مکنون» است یعنی پوشیده است بر خلائق و اگر سؤال نمی کردید از آن خبر نمی دادم. حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است و من نام برده نمی شوم نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته می گویند حق تعالی ترا پیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه او در جواب آن دو ملک می گویند آمین و ذکر کرده نمی شوم نزد مسلمانان که صلوات بر من فرستند الا آن

ص: ۱۱۲

۱-۱. سوره نور، آیه ۶۳.

۲-۲. سوره احزاب، آیه ۵۶.

دو ملک گویند خدای تعالی تو را نیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه در جواب ایشان آمین گویند.

و نزد امامیه به تنهایی بر هر یک از ائمه صلوات می توان فرستاد و صاحب کشف و شارح بخاری گفته اند (۱) قیاس مقتضی آن است که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمانان توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع می دانند ما منع می کنیم!؟ و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه به رفض متهم نگردیم مکروه می داریم.

چنانچه مصنف «هدایه» که حنفی است گفته (۲) که انگشتی در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ می کنیم!؟ و بعضی از ایشان گفته اند که ما تجویز فاصله میان آل و نبی رغما للشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند که تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است ما تسنیم او را اولی می دانیم.

و بعضی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است از ساختن وضو در آب جاری رغما لهم ما در آب جاری تجویز کرده ایم!؟ و حقیر در حیرت است که چون رافضیان زنده اند چرا ستیان رغما لهم نمرده اند.

و آیه وافی هدایه دیگر

الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كَتَبُوا

(۳)

نازل شده است در شأن امیر المؤمنین علیه السلام چه جماعتی از منافقین ایدای آن حضرت می کردند و تکذیب او می نمودند و این آیه به آیه سابقه مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد و آن حضرت به حسب «آل» بودن متصل به صلوات باشد و وجوب آن ذکر شد؛ پس ایدای آن حضرت ایدای رسول الله

ص: ۱۱۳

-
- ۱-۱). کشف ج ۳، ص ۵۵۸؛ فتح الباری بشرح الصحيح البخاری ج ۵۳۴/۸.
۲-۲). «الصرط المستقیم» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ ه. ق)؛ ج ۳، ص ۲۰۶ از «هدایه عالم حنفی نقل کرده است؛ همچنین ر. ک: «ربیع الابرار» زمخشری ج ۴، ص ۲۴.
۳-۳). سوره احزاب، آیه ۵۸.

و ایدای او ایدای خداست؛ پس ایدای آن حضرت ایدای خدا باشد و این صفت دیگران را نبوده؛ پس او افضل باشد.

□ □
و از مقاتل منقول است که آیه سابق که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (۱) است هم در شأن امیر المؤمنین نازل شده و مروی است که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله یک تار موی خود را گرفته فرمود: «یا علی، من آذی بشعره منک فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فعليه لعنه الله» (۲)؛ یعنی ای علی، هر که برنجاند یک موی ترا به تحقیق که مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجانیده باشد خدا را رنجانیده و هر که خدا را برنجاند، لعنت خدا بر او ریزان گردد و او را از رحمت خود دور گرداند. و بعینه مثل این حدیث در شأن حضرت فاطمه علیها السلام واقع شده و این هر دو آیه نص است بر افضلیت آن حضرت مثل آیه سابق.

□
آیه دیگر آیه فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (۳) است. ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و اول آیه این است که □ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَزِدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ (۴) تا آخر آیه. حق تعالی خبر می دهد که هر که از شما از دین برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را، مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران، جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامین هم‌امین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مروی است (۵) که فرمودند که این در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب اوست که با

ص: ۱۱۴

۱-۱. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۲-۲. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۱۴۲ و ۱۴۷.

۳-۳. سوره مائده، آیه ۵۴.

۴-۴. سوره مائده، آیه ۵۴.

۵-۵. تفسیر فرات کوفی، ص ۱۲۳.

ناکثین و قاسطین و مارقین-جمل و صفین و نهروان-مقاتله کردند و آنها را خوار و نواصب و اهل ارتداد و بعد از پیغمبر خدا کسی که متصف به این پنج صفات باشد که آیه مذکوره دلالت بر عظم شأن او باشد نبود الا امیر المؤمنین که در همه صفات با پیغمبر خدا مساوی است و مؤید این است قول رسول خدا که فرموده در غزوه خیبر که فردا رایت را به کسی می دهم که خدا و رسول، او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد و او کزّار غیر فزار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است و فخر رازی نیز گفته (۱) که به دو دلیل باید این آیه در شأن علی علیه السلام باشد:

یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود که فردا عطای رایت به شخصی می نمایم که صفاتی که در این آیت است بعینها در او موجود باشد.

وجه دوم آنکه بعد از این آیه مبارکه **إِنَّمَا وَبِئْسَ مَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ** (۲) واقع شده بی فاصله و این آیه در شأن امیر المؤمنین علی است؛ پس اولی آنست که آیه بی فاصله بر او سابق باشد و همه در شأن آن حضرت باشد و لیکن بعد از آن تشکیکات واهیه کرده اگر چه به موجب آن مثل که «سرکه جائی ترش است که آب نباشد» جواب همه حاضر است اما به جهت خوف طول و ملال قاریان و مستمعان مرتکب نقل آن نشده.

آیه دیگر آنکه در سوره «الحاقه» می فرماید که **وَ تَعِيَهَا أَذُنٌ وَأَعْيَةٌ** (۳)؛ یعنی نگاه دارد این پند را گوش پندنگاه دارنده که پندگیر دو نفع یابد از آنچه شنود. و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند «اذن و اعیه» گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده آن حضرت را بود که هرگز نسیان بر او طاری نمی شد و در کشف الغمه از بریده (۴) و در

ص: ۱۱۵

۱-۱. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۱۲، ص ۱۸

۲-۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳-۳. سوره الحاقه، آیه ۱۲.

۴-۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۲۰.

مناقب خوارزمی از ابی احمد عاص نقل کرده (۱) که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَعْيُنِنَا وَاَلَيْهِ الْمَصِيرُ گفت:

حق تعالی امر کرده مرا که به تو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنگاه تعلیم کنم ترا و آنگاه تو بشنوی و یادگیری و این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است (۲) که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَعْيُنِنَا وَاَلَيْهِ الْمَصِيرُ گفت: از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش تو را و ترا تعلیم کند و سزاوار است که حق تعالی تو را بشنواند و تو را لازم است که پند گیری. پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء از امیر المؤمنین علیه السَّلام نقل کرده (۳) و ابو القاسم در تفسیر خود و ابو الحسن واحدی نیز در تفسیر (۴) خود روایت کرده اند از علی علیه السَّلام که آن حضرت فرمود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَعْيُنِنَا وَاَلَيْهِ الْمَصِيرُ گفت:

پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک گردانم به خود تو را و دور نگردانم از خود تو را و بشنوانم به تو و تو فراگیری وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَأَعْيَةٌ درین معنی نازل گشته.

و در «مناقب» (۵) از ابن عباس نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَعْيُنِنَا وَاَلَيْهِ الْمَصِيرُ گفت که از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی علیه السَّلام و علی گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نکردم.

و صاحب کشف (۶) و فخر رازی (۷) بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شأن امیر المؤمنین نکته ای ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا أُذُنٌ وَأَعْيَةٌ (۸) واقع شده به

ص: ۱۱۶

- ۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۲۸۲.
- ۲-۲. تفسیر ثعلبی ج ۴، ورق ۲۰۱، ب (نقل از النور المشتعل... ص ۲۷۱).
- ۳-۳. حلیه الاولیاء ج ۱، ص ۶۷.
- ۴-۴. اسباب النزول، ص ۲۴۹.
- ۵-۵. ابن مغزلی حدیث ۳۱۲.
- ۶-۶. تفسیر کشاف ج ۴، ص ۶۰۰.
- ۷-۷. تفسیر فخر رازی ج ۳۰، ص ۱۰۶.
- ۸-۸. سوره الحاقه، آیه ۱۲.

نکته آنکه تا اشعار باشد به آنکه گوش‌پندپذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را به آنکه گوش نمی‌کنند و فرا نمی‌گیرند (۱) و به آنکه بدانند که یک گوش‌پند فراگیر و فرمانبردار که فرمانبرداری حق تعالی کند نزد حق تعالی به عالمی برابر است و آن یک گوش‌سواد اعظم است و غیر از او اگر چه عالمی پر باشد التفاتی از جانب خدای تعالی به جانب آنها نیست و وجود ایشان با عدم برابر است و همه طفیل وجود آن یک کس اند؛ پس به گواه این دو شخص که رأس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مخصوص باشد به نزول آیه و به اینکه دعای پیغمبر خدا در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی به سوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است؛ پس او احق و اولی به امامت است و خلیفه رسول خدا باشد و هر عاقل که نیک تأمل کند در کتاب خدا و حدیث رسول خدا محمد مصطفی می‌داند که زیادتی نمی‌باشد الا به علم و حق تعالی فرموده: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** (۲)؛ یعنی خوف و خشیت را جناب الهی در بندگان دانشمند حصر فرموده. و رسول خدا فرمود: «فضل العالم على العابد كفضلي على ادناكم» (۳)؛ یعنی زیادتی صاحب دانش بر عبادت‌کننده بی دانش، مثل زیادتی من است بر یکی از شما که از همه شما فرومتر باشد. و کسی را در این شک و شبهه ای نیست که امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و افقه از باقی اصحاب بود بلکه بعد از پیغمبر، افضل از جمیع کاینات بوده و استغناى او در همه باب، بخصوص در «علم» مشهور است و اقرار دیگران به نادانی خود و احتیاج در همه چیز به تخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی

ص: ۱۱۷

۱- ۱. سه بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص ۶۴).

۲- ۲. سوره فاطر، آیه ۲۸.

۳- ۳. «منیه المرید» شهید ثانی، ص ۱۰۱؛ «روضه الاحباب» شیرازی ج ۱، ص ۱۱.

آنکه به اعتقاد مخالف، خلیفه دوم در هفتاد و دو مقام به اعتراف همه «لو لا علی لهلك عمرا!» (۱) گفته و به اعتقاد خصم خلیفه اول هر بار که بر منبر می رفت می گفت:

«اقیلونی» و برین قیاس است حال دیگران؛ پس آن حضرت اعلم باشد و هر که اعلم است، افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی.

و آیه تمام هدایه دیگر

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ

(۲)

است که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در «صواعق» (۳) از ابن عتیاس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «یا علی، هم انت و شیعتک تأتی انت و شیعتک یوم القیامه راضین و یأتی اعدائک غضبانا مقتحمین» (۴)؛ یعنی یا علی، اهل این آیه تویی و شیعیان تو که خوش وقت و راضی خواهید آمد روز قیامت و آزرده و غضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو؛ چه معنی آیه آنست که آنان که گرویده اند و کرده اند عملهای پاک و ستوده، ایشان اند بهترین همه آفریدگان و بهترین به ایمان درست و عمل صالح است و این هر دو در امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین و تابعان ایشان موجود و ایشان به این صفت کمال متصف و در غیر ایشان وجود ندارد. (۵)

و آیه سراپا هدایه دیگر آنکه فرمود: وَالْعَصِيرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (۶) و همچنین تا آخر سوره وَ تَوَاصَوْا

ص: ۱۱۸

۱-۱. فضائل الخمسه ج ۲، ص ۳۰۹؛ احقاق الحق ج ۸، ص ۱۸۳ و ج ۷، ص ۴۴۲.

۲-۲. سوره بینه، آیه ۷.

۳-۳. الصواعق المحرقة ابن حجر، ص ۱۵۹.

۴-۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۳۰۲، با مختصر تفاوت.

۵-۵. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۶۵).

۶-۶. سوره و العصر سوره ۱۰۳ قرآن.

بِالصَّبْرِ که هر یک به سر خود دلیل جدائست بر امامت آن حضرت، چه در آیه اول مراد از **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا** امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان رضی الله عنه است و مراد از «انسان» که در زیانکاری است، ابو جهل است. بنابر تفسیر مشهور.

و نیشابوری در تفسیر خود گفته (۱) که از مقاتل منقول است که مراد از «انسان» ابو لهب است. بهر تقدیر؛ ابو جهل یا ابو لهب می گفته که محمد در زیانکاری است پس حق تعالی قسم یاد فرموده به «عصر» که مراد «نماز عصر» است یا «عصر هر پیغمبری» و یا «عصر پیغمبر ما» و یا به عصری که مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار بر آنکه امر به ضد آن چیزی است که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف و لام در «الانسان»، الف و لام جنس است و تنکیر خبر از جهت تعظیم است؛ یعنی به درستی که همه آدمیان در زیانکاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف می نمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بهم می زنند سرمایه از دست رفته است و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنهایی که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آخرت را به دنیا خریده اند و رستگاری یافته اند. و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته (۲) که اگر چه بنده به مناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیانکاری است چرا که هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از آن به جای نتوان آورد و نمی تواند بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی بماند و لذت آن دائمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت به سر برده و وقتی خبردار می شود که جز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد. وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ از ابن عباس مرویست که گفت: هو علی علیه السلام و ضمیر راجع است به مدلول و جمع بودن ضمیر به جهت تعظیم؛ یعنی آنهایی که وصیت کرده اند یکدیگر را به عمل درست و امر به طاعت و

ص: ۱۱۹

۱-۱. تفسیر نیشابوری ج ۵۵۹/۶.

۲-۲. تفسیر نیشابوری، ج ۵۶۰/۶.

اجتناب از معاصی و اقامت به طریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی؛ پس هر گاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت به صبر در آخر، به علی علیه السلام مخصوص باشد آن حضرت باشد به جانشینی پیغمبری که حق تعالی او را به همین کار به خلق فرستاده است.

و آیه دیگر آنکه فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (۱)** که حق تعالی واجب ساخته بر همه مؤمنان که با صادقان باشند و آنهایی که معلوم است از ایشان راستی و راست کرداری و راست گفتاری آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم می رود و آن معصوم، امیر المؤمنین است که به اعتراف دوست و دشمن، معصومی غیر از او نبود؛ پس او به یقین بلافاصله امام باشد و حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده **(۲)** که این آیه در شأن آن حضرت نازل شده و همچنین آیه **وَ اذْكُرُوا مَعَ الرَّاٰكِعِينَ (۳)** که این آیه نیز نازل شده است در شأن حضرت رسول پناه صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام چه این هر دو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند و بندگان را امر شده به رکوع با راکعان؛ یعنی به خضوع و خشوع و حضور قلب.

و ایضا از ابن عباس مروی است **(۴)** که گفت: مراد از آیه **وَ اذْكُرُوا مَعَ الرَّاٰكِعِينَ** رسول خدا و مرتضی علیهما السلام اند چه این هر دو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده اند.

و آیه دیگر قوله تعالی **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ**

ص: ۱۲۰

۱-۱. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۲-۲. النور المشتعل... ص ۱۰۲.

۳-۳. سوره بقره، آیه ۴۳.

۴-۴. النور المشتعل... ص ۴۰.

است.

خلاصه کلام در این مقام آن است که چون رسول خدا از وظایف حجّه الوداع فارغ شده عازم مدینه گشت، جبرئیل امین نزول نموده پیغام الهی را رسانید که علی بن ابی طالب را امام کلّ انام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و خلیفه و وصی رسول من است و طاعت او مقرون به طاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کفار است. پس حضرت خاتم الانبیاء در آن روز خلوتی ساخته جواهر خزاین اسرار نبوت را با آن جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه به امر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت رسالت پناه مبالغه نمود. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا به حدی که فرمود که اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من کرده باشی و آنگاه در زمره کفره داخل باشی و چون عایشه بر مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی در آن باب وقوف حاصل نموده، مبالغه و سفارش رسول خدا را در کتمان راز اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خریدار کرد که سر «کلّ سرّ جاوز الاثنین شاع» (۲) به ظهور آمد و حفصه پدر را آگاه ساخت و او به ابی بکر رسانید و از او به ابو عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید و از ایشان به باقی منافقین سرایت کرده تا آنکه مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشه ها نمودند تا رأی همه به تعلیم ابلیس لعین به قصه عقبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب فرمود و به این کلام او را مخاطب ساخت: «افشیت سرّی و الله یجازیک بعملک»! یعنی فاش کردی سرّ مرا خدای تعالی جزا دهد تو را به آنچه کردی تو در افشای راز و بعد از آن در طی مسافت و شتافتن به جانب مدینه

ص: ۱۲۱

۱-۱. مائده، آیه ۶۷.

۲-۲. تحف العقول ص ۳۶۸، مصرع اول آن: فلا یعدون سرّی و سرّک ثالثا.

آن حضرت به جدّ شده منزل به منزل می آمد تا به موضعی که آن را «کراع الغمیم» (۱) نام است رسید در آنجا جبرئیل نازل شده این آیه آورد که فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ (۲) و اظهار گله مندی از رسول خود در تأخیر چیزی که غایت تأکید در آن باب واقع شده بود نمود؛ معنی آنکه پاره ای از وحی که می فرستم ترک می نمائی و نمی رسانی و سینه تو را محل آن نمانده که این قسم امور در او جا گیرد. و این نهایت تأکید و تشدید است و بعد از ساعتی به موضع مشهور به «غدیر خم» رسید. جبرئیل امین دیگر باره بجهت تأکید، نزول نموده آیه مبارکه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ (۳) را تا به آخر رسانید؛ یعنی ای رسول من، برسان به بندگان آنچه از خدای تعالی به تو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر درین امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعضی، حکم نرسانیدن همه را دارد همانا که به هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر تو را از رفیقان و منافقانی که همراه تواند دغدغه ای باشد، خدای تعالی حافظ و نگهبان تو است از شر دشمنان، اندیشه مدار. بنابراین در همان جا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمدند و هر کس که پیش رفته بود، امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زودتر برسد و منبری از پالان شتران راست کرده پیغمبر خدا بر آن منبر بر آمده خطبه ای بلیغ مشتمل بر فواید تمام و بلاغت ما لا کلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت امت کما هی و بیان خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت: گوش کنید ای حاضران و مطیع و فرمانبردار باشید ای مؤمنان! که این آخرین مقامی است که مرا امر فرموده حق تعالی تا برسانم به شما ای گروه آدمیان که نصب فرموده حق تعالی در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و

ص: ۱۲۲

۱-۱. معجم البلدان ج ۴، ص ۴۴۳.

۲-۲. سوره هود، آیه ۱۲.

۳-۳. سوره مائده، آیه ۶۷.

دنیا و امامی که اطاعت او فرض است بر مهاجر و انصار، حاضر و غایب، عرب و عجم، کوچک و بزرگ، بنده و آزاد، سفید و سیاه و هر که به وحدانیت خدا اقرار دارد و می داند که حکم او بر همه جاری است و طاعت او بر همه واجب و مخالف ملعون باید بداند که بعد از او حکم من بر همه جاری است بعد از من حکم امامت از آن علی است و بعد از او از آن ذریه من است که از اولاد علی باشند تا به روز قیامت و کسی بعد از من غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امر کردن مؤمنان غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام.

و این معنی بعضی از خطبه آن حضرت است و آن خطبه ای است طولانی (۱) که ترجمه آن در ده ورق تمام نمی شود و بعد از اتمام خطبه دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته او را نیز به بالای منبر جای داده به نوعی که مردم صف ها همه مشاهده نمودند و گفت: ای مسلمانان! الست اولی بکم من انفسکم؟ و به روایتی فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ یعنی آیا نیستم من اولی به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ همه گفتند: بلی، یا رسول الله چنین است و تو اولی به مائی از ما؛ پس گفت:

«من كنت مولاه فعليّ مولاه» (۲)؛ یعنی هر که را من مولی و راهنما و اولی به تصرف بوده ام در دین و دنیای او، بعد از من علی مولی و راهنما و اولی به تصرف در امور دین و دنیای اوست. و بعد از اتمام خطبه و تأکیدات واقعه دست به دعا برداشته گفت: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛ یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی کند. «و انصر من نصره و اخذل من خذله»؛ و یار باش و یاری کن با هر که یاری کند علی را و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد. «و ادر الحق معه کیف ما دار»؛ الهی، حق و صدق و راستی را بگردان با علی به هر طریق که بگردد و به هر راه که برود.

ص: ۱۲۳

۱- ۱). الغدير ج ۱، ص ۲۱۴-۲۲۹.

۲- ۲). الغدير ج ۳، ص ۲۴۵؛ ج ۴، ص ۶۳ و ۳۰۲؛ احقاق الحق، ج ۵، ص ۳۵ و ج ۲۰ ص ۲۶۱.

و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار کس و بعضی بیشتر و بعضی کمتر نیز گفته اند همه بر آن حضرت سلام کردند به امارت به این طریق که «السَّلام علیک یا امیر المؤمنین» و عمر بر آن همه افزود به این طریق که گفت: «بخ بخ اصیحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه» (۱)!! این کلمه «بخ بخ» را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال می کند به جای «په په» یا «وه وه» و به زبان عجم؛ یعنی امام و سردار شدی و بر من و سایر مؤمنان.

و شعرای عرب در آن روز قصیده ها در تهنیت این امر گفته اند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن و خواندن قصیده ای طلبیده چنانچه مشهور است قصیده ای شاعرانه و غزّا گفت و حضرت او را تحسین فرمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده ای شاعرانه گفت و معنی های بلند در آن قصیده قصد کرده و از آن جمله گفته:

بآل محمد عرف الصواب

و فی ایباتهم نزل الکتاب (۲)

و چون به اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسیده گفته:

فضربته کبیهه یوم خم

معاقدها من القوم الرقاب

یعنی جا و محل فرود آمدن شمشیر او، گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر نیز همان گردنهای مردم است یعنی به آن بیعت وفا نمودن، بر گردنهای جمیع مردمان لازم است و شاید آن قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن بعضی کفار موجب آزرده شدن و دل تنگی ایشان می بود، بیعت او نیز چون بر گردن مردم لازم شد بعضی دلتنگ و آزرده باشند و اگر چنین نبودی بعد از اندک روزی آن همه تأکید الهی و آمد و شد جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب مرتضی علی را و وصیّات و سفارشات و مبالغات و تأکیدات نبوی را ناشنیده نمی انگاشتند

ص: ۱۲۴

۱- ۱. فضائل الخمسه من الصّحاح السّته ج ۱، ص ۴۳۲.

۲- ۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۲۷۹ این شعر را در هشت بیت از «ناشی» نقل کرده است.

و نادیده نمی پنداشتند و دیگرش آنکه:

اذا نادت صوارمه النفوسا

فلیس لها سوی «نعم»، الجواب

؛ یعنی وقتی که شمشیر او نفس های مردم را بطلبد بغیر از لُبیک و بلی، جواب ندارند.

و از ابن عباس و ابو ذر و حدیفه مروی است (۱) که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نازل شده رسول خدا را خوش حال ساخت به این آیه مبارکه:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

(۲)

آن حضرت را بشارت داد و حاضران روز غدیر بلکه عالمیان را خبردار گردانید که اسلام در آن روز کامل شد و نعمت الهی بر بندگان اتمام پذیرفت و رضا و خوشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز به حصول پیوست و از اینجا معلوم می شود که واجبات دیگر، خواه از اصول و خواه از فروع، نزد الله تعالی مثل امامت و ولایت نیست و اکمال دین و اتمام نعمت را به امیری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایره امامت و سرکرده سلسله ولایت منوط و مربوط ساخت و چون این خبر به اطراف و جوانب رفت، حارث بن نعمان که از قبیله فهر و سردار آن طایفه بود آتش نفاق از سینه پرکینه اش شعله کشیده و به مدینه آمده به مجلس حضرت رسالت پناه در آمد و گفت: ما را به وحدانیت خود و نبوت خود و نماز و روزه و زکاه تکلیف کردی و ما قبول کردیم و به اینها راضی نشده، خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی؟! این از فرموده تو است و یا از جانب خدا؟! حضرت رسول قسم یاد نمود که این کار به فرموده خدا واقع شد. پس، از مجلس روگردان شده گفت: الهی، اگر آنچه محمد می گوید حق است بفرما که از آسمان سنگی به سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست!! هنوز سخن او تمام نشده بود که

ص: ۱۲۵

۱-۱. تفسیر فرات کوفی ص ۵۰۳ و ۵۰۷.

۲-۲. سوره مائده، آیه ۳.

سنگی از آسمان بر سر او آمد و از طرف زیرینش بیرون رفته و به جهنم پیوست و مقارن این حال، سوره مبارکه سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ (۱) نازل شد؛ یعنی سؤال کرد سائلی عذاب واقع شونده را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد. و ظاهر است که آن همه عناد که از حارث ملعون به ظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی به تصرف دانستن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، نه به معنی نصرت و دوستی و غیر آن، چنانچه اهل سنت بر آن حمل می نمایند.

حاصل کلام آنکه، نزول پیغمبر در آن زمان که از غایت گرمی هوا مردم ردهای خود و عباهای خود را در زیر پاهای می نهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود در زیر درخت مغیلان از پالان اشتر منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن و خطبه به آن طول خواندن البته نخواهد بود الا به جهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن، چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند، خصوص «الست اولی بکم من انفسکم» که صریح است در ریاست دین و دنیا، چه اولی به نفس مردم از مردم بعد از حضرت حق تعالی، پیغمبر است و یا امام؛ و بعد از نزول یافتن آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (۲) ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک اند و معنی این می شود که علی علیه السلام متصرف است در امور مردم از دین و دنیا و حقوق و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی به تصرفم در آن امور و معنی امامت همین است و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث به مرتبه تواتر رسیده.

چنانچه شیخ مفسر و محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در «تاریخ

ص: ۱۲۶

۱- ۱. سوره معارج، آیه ۱.

۲- ۲. سوره مائده، آیه ۳.

کبیر» (۱) در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر نموده که او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور به امام الحرمین تعجب می کرده و می گفت که در بغداد کتابی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق «من کنت مولاه فعلی مولاه» و از ابو علی عطای حمدانی منقول است که گفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهور (۲) در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در آنجا به چندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر را شیوع و ظهور نه در مرتبه ای است که کسی منکر آن تواند بود.

و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله ای (۳)، بر احادیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسول خدا بر خلافت علی علیه السلام نص می کرد چرا به طریق دیگر احکام در شهر در میان مردم نمی کرد تا پوشیده نماند و کسی انکار آن نکند چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری بکند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه نبایستی کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته اند: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ و يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً و هَارُونَ أَخْلَفْنِي فِي قَوْمِي و چون واقعه غدیر که در شأن علی علیه السلام روایت می کنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

ص: ۱۲۷

۱- ۱. تاریخ کبیر (ابن کثیر): البدایه و النهایه ج ۱۱، ص ۱۶۷ (چاپ دار احیاء التراث العربی - بیروت).

۲- ۲. «أسمی المناقب فی تهذیب أسنی المطالب» محمد الجزری الشافعی ص ۲۱-۲۳.

۳- ۳. منظور کتاب «بعض فضائح الروافض» است.

و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرمود (۱) که آن ناصبی اول بایستی این اعتراض بر خدا کند و گوید که در شب تاریک و باد و باران به موسی غریب و تنها در بیابان از درختی آواز دهی و انا الله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند و معنی نداشت همچین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها به کوه حرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت، اگر تقریر رسالت موسی علیه السلام در بیابان و بر شب تاریک و تقریر رسالت مصطفی در غار حرا نقصانی به نبوت نمی رساند، تقریر امامت علی علیه السلام هم در بیابان و بر منبر پالان شتر نقصان امامت نباشد.

و آنچه گفته که نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی به نام علی علیه السلام هم صریح ذکر فرمودی تا شبهه نماندی؟ آن ناصبی از مذهب خود برگشته مالک الملک را معزول و یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده نمی داند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا منازعه نمی کند که تو می گوئی أَقِمْوا الصَّلَاةَ و صریح نمی گوئی که فریضه چند است و سنّت چند؛ در سفر چند و در حضر چند؛ و امت محمد را سرگردان می داری و می گوئی أَتُوا الزَّكَاةَ و نمی گوئی از بیست دینار یک دینار و از ده من یک من تا فقها را خلاف نباشد و شریعت مقرر می فرمائی و اجتهاد را به ما حواله می کنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا می شود؛ پس اگر درین سمعیات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد صلی الله علیه و آله عبث نباشد، مسأله امامت خود عقلی است اگر نام علی به تصریح نباشد، نقصانی پیدا نمی آید.

محمد غزالی ناصبی (۲) دعوی اجماع بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه «بخ بخ» گفته: «هذا تحکیم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا

ص: ۱۲۸

۱- ۱). التَّقْض ص ۷۳۳.

۲- ۲). کلمه «ناصبی» در کاشف الحق نیست؛ (ص ۷۰).

غلب الهوى لِحَبِّ الرئاسه و حمل عمود الخلافه و خفقان الستور فى قعقه الرايات و اشتباك ازدحام الخيول و فتح الامصار و سقاهم كأس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قليلا فيئس ما يشترون» (۱)؛ يعنى روز اول حكم الهى نمودند و رضا دادند و تسليم كردند و بعد از آن به هواى نفس و محبت دنيا و حب جاه و رياست كه ايشان را به خلافت نام برند و محبت آنكه علمها و نشانهاى خلافت در پس و پيش ايشان مى رفته باشد و اسبان و استران سواری دست و پا از هم گذرانیده صورت شبكه به نظر در آید و مردمان بر در خانه ايشان جمع شوند چنانكه روش حكام دنيا است و عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را به دنيا فروختند به بهای سهل و بد، خرید و فروختی بود كه ايشان كردند.

و این عبارت غزالی را ابن جوزی كه از اكابر آن طایفه است نیز نقل نموده؛ حاصل استدلال به این آیه آنكه، احمد بن حنبل در «مسند» (۲) خود و ثعلبی در تفسیرش (۳) و ابن مغازلی شافعی در كتاب «مناقب» (۴) و ابن عقده از صد و پنج طریق (۵) و دیگران از اكابر اهل سنت چون ابن جزری شافعی در رساله ای كه «اسنى المطالب فى مناقب آل أبى طالب» (۶) نام کرده جمیعا نقل نموده اند كه این آیه وافى هدایه در بیان فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در روز غدیر خم و همچنین آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (۷) و همه به این روش نقل نموده اند كه چون این آیه وافى هدایه یا أَيُّهَا

ص: ۱۲۹

-
- ۱- ۱). سرّ العالمین ص ۱۰ و ۱۱ و مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۱۹۹.
 - ۲- ۲). مسند حنبل، ج ۴، ص ۳۶۸ (چاپ شش جلدی، دار الفکر بیروت).
 - ۳- ۳). الغدیر ج ۱، ص ۱۰۹.
 - ۴- ۴). مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۳ ص ۱۶.
 - ۵- ۵). ابو العباس احمد بن محمد بن سعید حمدانی معروف به ابن عقده؛ الغدیر ج ۱، ص ۱۵۳.
 - ۶- ۶). «اسنى المطالب فى مناقب آل أبى طالب» ابن جزری ص ۲۹.
 - ۷- ۷). سوره مائده، آیه ۳.

تا به آخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بلند کرد تا به حدی که مردمان سفیدی زیر بغل آن حضرت را دیدند و گفت: «یا ایها الناس! الست اولی بکم من انفسکم؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله؛ پس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار» و معنی حدیث مذکور پیشتر گفته شد و چون آیه دویم که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ است تا آخر، نزول فرمود حضرت رسول خدا فرمود: «الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و بالولایه لعلی من بعدی»؛ یعنی بزرگ است خدائی که منت نهاد بر من به کامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و به ولایت و امامت از برای علی ابن ابی طالب علیه السلام بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول را که «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر آن حضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر که را دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین علیه السلام نابینا نشده باشد و طریق موذت ذریه حضرت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکور تین - کما هو حقّه - فهمیده، چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد و شخصی که حضرت مالک الملک در باب خلافت او آن قسم تأکیدی نماید و چون امر صورت پذیرد گوید: «امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم»، در اثبات امامت او احتیاج به بیینه و برهان خلاق نخواهد بود.

و دیگر از آیات، سوره براءت است و این سوره را سوره براءت و سوره توبه و

فاضحه و فخریه و عذاب گویند چه در او وعید و بیزاری است از کفار و در او ذکر توبه مؤمنان است و فضیحت کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقان است که «بسم الله الرحمن الرحيم» امان است و این سوره از برای دفع امان است. نقله آثار از موافق و مخالف معتقدند (۱) که چون سوره براءت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سی یا چهل آیه-علی اختلاف القولین- از اوایل این سوره به ابی بکر داده او را فرستاد که در موسم حج به مکه رود و بر اهل مکه بخواند و چون او پاره ای از راه را قطع نمود، جبرئیل علیه السلام نازل شده فرمود: به درستی که حق تعالی تو را سلام می رساند و می گوید «لا یؤدی عنک الا انت أو رجل منک»؛ یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد. پس آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت بر ناقه غضبا سوار شده خود را به او رساند و آن سوره را از او گرفته خود طریق رسالت به جا آورد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به موجب فرمان، روان شده سوره مذکوره را از او گرفته به اهل مکه رسانید و چون ابو بکر برگشته از سبب آن پرسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امر الهی شد که من خود آن را برسانم یا کسی که از من باشد و چون علی علیه السلام از من بود، او را فرستادم.

و این دلالت صریح دارد به آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن حضرت است و به منزله اوست در تبلیغ احکام الهی و این امر، دیگری را نسزد و علما، این حدیث را نیز دلیل جداگانه شمرده اند بر مطلب امامت.

و از اینجا نیز معلوم است که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم او را امین نداند، چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت، رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و فرق است میان عزل نمودن و ولی ساختن، فرقی که در نزد عقلا مخفی نیست و در مثل

ص: ۱۳۱

است که «عزل»، طلاق مردان است و از فرمان الهی معلوم شد که او به منزله پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل.

و ابن بابویه رحمه الله در این مقام افاده نماید که هرگاه به موجب خبر مذکور، ابو بکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نیز نخواهد بود؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده:

فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي

(۱)

و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد، محب و دوستدار او نیز نخواهد بود، به دلیل قول حق تعالی که فرموده: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (۲) و هرگاه محب رسول خدا نباشد، مبغض او خواهد بود و حبّ نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه این خبر درست شد که علی علیه السلام از حضرت است، دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد. از آن جمله، مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (۳) روایت کرده اند که مراد از «بیت»، حضرت پیغمبر است و مراد به شهادی که تالی او باشد، امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمود «طاعه علی طاعتی و معصیته معصیتی» (۴).

و ایضا روایت کرده اند از حضرت جبرئیل که در غزوه احد نظر به امیر المؤمنین علیه السلام انداخته دید که در پیش روی آن حضرت مجاهده می نماید گفت: یا محمد! این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو به جا می آورد.

حضرت رسول خدا فرمود که «آنه منی و انا منه» جبرئیل علیه السلام فرمود: «انا منکما» تا به اینجا سخن ابن بابویه است (۵).

آیه وافی هدایه دیگر آیه وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ

ص: ۱۳۲

۱-۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۶.

۲-۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۳-۳. سوره هود، آیه ۱۷.

۴-۴. احقاق الحق ج ۸، ص ۴۷۰.

۵-۵. الغدير ج ۳، ص ۲۲.

الْكَبْرِ الی آخره است که آیه سیم از ابتداء این سوره باشد. در «مسند احمد حنبل» (۱) مسطور است که «هو علی حین اذن بالآیات من سوره براهه حین انفذها النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مع ابی بکر و اتبعه بعلیّ فردّه و مضی بها علی و قال النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قد امرت ان لا یبلغها الا انا او واحد منی»؛ یعنی آن مؤذّن علی بود که احکام را به اهل مکه رسانید و وقتی که آگاه ساخت به آن آیات که از سوره براءت بود. اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیات را به ابی بکر و علی علیه السّلام را از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود، آن آیات را برد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علیه السّلام با آنکه یک کس از فراعنه را کشته بود چون مأمور شد که به هدایت فرعون رود گفت:

خوف دارم، که از ایشان مردی را کشته ام. و چون أبو بکر برگشت و از وجه برگشتن خود و عزل مرتبه تبلیغ سوره پرسید، رسول الله گفت: از جانب خدا مأمور شدم که نباید که آن آیات را برساند مگر من و یا شخصی که از من باشد.

و مروی است که چون امیر مؤمنان علیه السّلام عذر گفت که من خطیب نیستم و خرد سالم، رسول خدا فرمود که به امر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو. پس حضرت امیر علیه السّلام گفت هرگاه چنین است بروم. رسول خدا فرمود که برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت به تو ارزانی می دارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را بعد از ابی بکر بجهت این بود که در میان عرب مقرّر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را اعتبار نمایند و چون رسول در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند به جهت تنبیه ایشان می بایست که خود برود یا خویشی از او، از این جهت علی را فرستاد نه آنکه ابا بکر را قابلیت این کار نبود.

جواب آنکه خدا و رسول خدا منزّه و مبرّأیند از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول و باز گردانیدن او را باید که بنا بر غرضی معتدّ به باشد و

ص: ۱۳۳

چون دلیلت بر فضیلت و بزرگی شخصی که در مرتبه ثانی فرستاده یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن شخصی که اول فرستاده اند متمسکی نمی شود و اگر در این مقام، اول سوره را با امیر المؤمنین علیه السلام می فرستاد احتمال داشت که مردمان را گمان شود که در میان این جماعت غیر از آن حضرت دیگری نیز بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و آنکه گفته که در میان عرب مقرر و معهود بوده اگر آن قاعده مقرر می بود البته رسول خدا نیز می دانست و بر او مخفی نمی بود پس اینکه آخر از قاعده عرب خیردار شده باشد معنی ندارد؛ پس مشخص شد که سر آن امر این است که مردمان بدانند که ابی بکر را نزد الله تعالی قابلیت این امر نبوده و هرگاه قابل این قسم امری نباشد، البته امر امامت را قابل نخواهد بود.

آیه مبارکه دیگر در سوره نور است که **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجْجَاهِ الزُّجْجَاءُ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ** (۱) تا آخر آیه، که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش می دانند نقل کرده اند (۲) که گفت: مراد از «مشکاه» فاطمه زهرا است و «مصباح» امام حسن و امام حسین اند و «زجاجه» که گویا ستاره درخشاننده است فاطمه است در میان زنان دنیا و «شجره مبارکه» حضرت ابراهیم است که نه شرقی است و نه غربی، یعنی نه یهود و نه نصرانی است، «یکاد زیتها یضیء»، علمی است که از او به دیگران رسیده، «نور علی نور» امامی است بعد از امامی که از ذریه او تا قیامت باشد و حق تعالی راه نماید به سبب او هر که را خواهد که واسطه هدایت خلائق شود و هرگاه حق تعالی در شأن فاطمه و حسنین علیهم السلام این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده باشد، پس به

ص: ۱۳۴

۱-۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲-۲. نهج الحق، ص ۲۰۷.

طریق اولی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اکمل و افضل است به این مرتبه و محل، اولی خواهد بود؛ پس از باقی امت به یقین اقدام و اتم و اکمل باشد.

و معنی آیه آن است که حضرت حق تعالی نور آسمانها و زمین است و یکی از نامهای خدای تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصره اول نور را دریابد و به واسطه آن، چیزها را درک نماید چون کیفیتی که فایز گردد مثلا از تیر اعظم بر جرمها و به این معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی روا نباشد و چون خود را به این نام خوانده است پس معنی آنست که «اللّه ذو النور»؛ یعنی خداوند صاحب نور است یا به معنی متور است؛ یعنی از خداست نور آسمانها و زمینها یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها به ملائکه مقربین و زمینها به انبیاء مرسلین یا روشنی بخش دلها است به انوار معرفت و یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هرچه بندگان را به کار آید و راه نماینده است؛ پس او را توان گفت و نزد محققان، نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهراند و او از همه مخفی و مشکاه انبویه ای است آهین که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن انبویه است در قندیلی از آبگینه که گوئیا ستاره ای است درخشانده از روغن بسیار نفع که آن «زیتون» است از درخت مبارک که نه در طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روئیدن آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت؛ پس از درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربی باشد، نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد به نفس خود اگر چه آتش به وی نرسیده باشد، یعنی به مثابه درخشانده است که بی آتش روشنی دهد به روشنی افزوده یعنی صفات زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بر آن افزوده راه می نماید حق تعالی به نور معرفت خود هر که را می خواهد و مثل ها می زند خدای تعالی برای مردم، تا زود دریابند و به همه چیز دانا است و گفته اند مراد از نور، ایمان است که تشبیه کرده اند سینه مؤمن را به مشکاه و دل او را در اندرون سینه به قندیل زجاجه در مشکاه و ایمان را به چراغ

افروخته در قنديل و قنديل را به کوبی درخشنده و کلمه ای که از روی اخلاص باشد به شجره مبارکه که فیض کلمه بی آنکه به زبان مؤمن گذرد، عالم را منور کند و چون بر زبان مؤمن جاری شد و تصدیق دل با زبان یار گشت، نور علی نور به ظهور رسید و یا نور قرآن است و دل مؤمن زجاجه و زبان مشکاه و قرآن مصباح و شجره مبارکه وحی الهی حد وسط است هنوز ناخوانده نور دلایل روشن است و چون قرائت کند «نور علی نور» باشد.

و علی بن ابراهیم رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده (۱) که مشکاه حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و فاطمه در میان زنان عالم گویا کوبی است درخشنده و افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم که نه مایل است به یهودیت و نه نصرانیت و نزدیک است که علوم محتاجه که در چشمه دل آن حضرت جا گرفته نور آن به خاص و عام برسد و چون امامی از او به وجود آید «نور علی نور» به حصول رسد و حق تعالی راه نماید به سبب آن امامان هر کرامی خواهد که به واسطه هدایت خلق ایشان را ساخته.

و امام محمد باقر علیه السلام فرموده (۲) که مصباح نور علم است در سینه بی کینه پیغمبر و زجاجه عیبیه علی علیه السلام است که علم خود را در سینه بی کینه او به ودیعت نهاده نزدیک است که عالمی از آل محمد تکلم نماید به آن پیش از آنکه از او پرسند و «نور علی نور» امامی مؤید به نور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت هدایت کند به آن نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی علیه السلام که صاحب امر است در آخر الزمان، آن نور است که واسطه هدایت مردم گردد و «نور علی نور» بر کل ائمه صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد.

ص: ۱۳۶

۱-۱. تفسیر قمی ج ۲، ص ۱۰۳.

۲-۲. الکافی، ج ۸، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

و دیگر آیه کریمه

عَمَّ يَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ

(۱)

است که حافظ ابو نعیم به اسناد خود از سدی و او روایت کرد (۲) از رسول خدا که آن حضرت در وقت تلاوت این آیه فرمود که «ان ولایه علی، یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میّت فی شرق و لا غرب و لا فی بر و لا فی بحر الا و منکر و نکیر یسألانه عن ولایه امیر المؤمنین بعد الموت یقولان للمیت من ربّک و ما دینک و من نبیک و من امامک؟»؛ یعنی به درستی که از بندگان می پرسند از ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام در قبرهای ایشان، پس نمی ماند هیچ کس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون روند ولایت امیر المؤمنین را از او پرسند و منکر و نکیر از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام و جانشین رسول خدا می دانستی؟

و همین حافظ (۳) از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده و تصریح است به خلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس:

اول از برای آدم صفی الله آنجا که فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۴)**؛ یعنی به درستی که من گردانیدم در روی زمین خلیفه آدم علیه السّلام را؛

دوم از برای داود نبی که خطاب به او فرموده که **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (۵)**؛ یعنی به درستی که ما گردانیدیم تو را در روی زمین خلیفه؛

سیم از جهت امیر المؤمنین علیه السّلام که فرموده: **لَيْسَ تَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ**

ص: ۱۳۷

۱-۱. سوره نبا، آیه ۱ و ۲.

۲-۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۵؛ آیات الله مرعشی در پاورقی توضیح داده که منظور از «حافظ» در اینجا، ابو بکر بن مؤمن شیرازی است.

۳-۳. احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۸۵.

۴-۴. سوره بقره، آیه ۳۰.

۵-۵. سوره صاد، آیه ۲۶.

یعنی هرآینه خلیفه می گرداند خدای تعالی ایشان را در زمین هم چنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان بودند و هرآینه تمکین و قوت می دهد از برای ایشان دین ایشان را آن چنان دینی که پسندیده است از برای ایشان، یعنی دین اسلام و به آن راضی شده اند و هرآینه بدل می دهد ایشان را از پس ترس از دشمنان که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند چیزی را با من، یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که در آن نعمت که ولایت علی بن ابی طالب است کفران ورزد و وعده الهی را سهل شمرد پس آن گروه کافر نعمتاند و فاسقان و عاصیان خدا و رسولند و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت به همین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور و متواتر است پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران نعمت، اول طایفه ای کردند که بنای مخالفت اهل بیت نهادند.

و ایضا مذکور است که مراد به آن خلیفه، حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را به دست وی خواهد گشود نه آنان که بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانکه اهل خلاف می گویند؛ دلیل بر حقیقت این قول آنکه تمکن از دین پسندیده و تبدیل خوف به ایمنی به آن حد نرسیده بود که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر علیه السلام به فعل خواهد آمد و آنکه حمل کرده اند مخالفان خلافت را در صحابه به نص این آیه، غلط کرده اند چه اگر نص خدا و رسول بودی احتیاج به اختیار صحابه به ابی بکر را و نص ابو بکر بر عمر و از عمر به شوری نبود و هرگاه نص صریح مثل **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ** باشد به اجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه مراد ب «نبا عظیم» در **عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ** هو نبأ عظیم و

فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب. (۱) علی علیه السلام است، آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده (۲) و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد و مکمل و مسلح مصحفی حمایل کرده بود و می خواند به آواز بلند که عَمَّ يَتْلُوا لَوْ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ من اراده کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون بر اراده من مطلع شد فرمود: «یا علقمه مکانک»؛ یعنی بر جای خود باش. و خود به نفس نفیس متوجه آن مرد شد چون به او نزدیک شد فرمود که «أ تعرف النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون؟»؛ یعنی تو که این آیه را می خوانی آیا می دانی و می شناسی که «نبأ عظیم» که اختلاف در او کرده اند کیست؟ آن مرد گفت: نمی دانم! پس آن حضرت فرمود که «والله انا النبی العظيم الذي فی اختلافتم و علی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و بیغیکم هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیامه تعلمون ما علمتم ثم علا سیفه و رمی رأسه و یده ثم قال:

ابی الله الا ان صفین دارنا

و دارکم ما لاح فی الارض کوکب

و حتی تموتوا او نموت و مالنا

و مالکم عن حومه الحرب مهرب

؛ یعنی قسم به خدا که منم آن نبأ عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و به دشمنی هلاک شدید، پس از آنکه نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود را خواهید یافت. و چون سخن را به اینجا رسانید شمشیر را حرکت داد و سر و دست او را به

ص: ۱۳۹

۱- ۱). اشاره به شعر منسوب به عمرو عاص: هو النبأ العظيم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۷.

۲- ۲). منظور از «حافظ» در اینجا نیز همان حافظ ابو بکر بن مؤمن شیرازی است

دور انداخت و آن دو بیت را که مسطور شد خواند.

و سبب نزول این آیه آن است که چون حضرت رسول خدا دعوت آشکار کرد و قرآن بر خلق خواند و به روز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین علیه السّلام سخن گفت اختلاف کردند و از یکدیگر می پرسیدند این آیه آمد و اصل عم، «عنما» بوده است، «نون» را در «میم» ادغام کردند و الف را به جهت کثرت استعمال انداختند، «عم» شد و ضمیر راجع به اهل مکه است؛ یعنی از چه می پرسند کافران و معاندان و به قولی «نباً عظیم»، نبوت آن حضرت است که می گفتند او پیغمبر است یا نه؟ یا خبر بعثت است که آیا قیامت خواهد شد یا نه؟ و علی بن ابراهیم بن هاشم از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السّلام نقل کرده که آن حضرت فرمود که «نباً عظیم» امیر المؤمنین است که فضیلت ولایت وی در همه کتابهای سماوی مذکور بوده و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه ای اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر است یا نه؟ و بعضی در او غلو نمودند و به طرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیدند و به جانب تفریط افتادند و مؤمنان یک دل و یک رو حدّ وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف ماندند.

كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ

(۱)

؛ یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف کرده اند حق است و در روز قیامت عقیده بد و نیک هر کسی ظاهر شود.

آیه کریمه دیگر آیه وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَ صَدَّقَ بِهِ (۲) است. حافظ ابو نعیم (۳) و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند (۴) که مراد از «الذی جاء بالصدق» رسول خداست و مقصود از «صدق به» امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ یعنی آن

ص: ۱۴۰

۱-۱. سوره نبا، آیه ۴.

۲-۲. سوره زمر، آیه ۳۳.

۳-۳. النور المشتعل... ص ۲۰۵.

۴-۴. مناقب ابن مغازلی شافعی حدیث ۳۱۷، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.

کس که آمده است از جانب حق تعالی به صدق و راستی به خلق و آنکه تصدیق به او کرده قبل از همه کس. و فخر رازی را در این مقام گاو تازی به خاطر رسیده و گفته (۱): سبقت اسلام مخصوص به علی علیه السلام و ابی بکر است و چون علی علیه السلام در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبود، پس حمل این لفظ را که «صدق به» است به ابو بکر نمودن اولی می نماید؟! لیکن دلیل او از بابت شبهات او ظاهر البطلان است چرا که اگر روایتی در شأن ابو بکر واقع می بود او را احتیاج به ریاضت کشیدن و دلیل گفتن نبود با آنکه روایتی که دعوی کرده است باطل است؛ زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی در شأن یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که وَ آتَيْنَاهُ الْهُكْمَ صَبِيًّا (۲) و دیگر فرموده وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا (۳) و دیگر آنکه لَتَبَيِّنَنَّ لَهُمْ بَأْمُرِهِمْ (۴) و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود به طریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که در اسلام تولد نموده باشد او را نمی گویند ایمان آورد علی علیه السلام در خدمت رسول خدا به وجود آمده و با آن حضرت بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده بود، پس تصدیق نمودن به او اولی و انساب است و ایمان آوردن به ابی بکر که چهل سال بلکه بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند (۵) که عمر آن حضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده سال بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز برخی بر آن رفته اند و بعضی چون

ص: ۱۴۱

۱-۱. تفسیر فخر رازی ج ۲۶، ص ۲۷۹.

۲-۲. سوره مریم، آیه ۱۲.

۳-۳. سوره مریم، آیه ۳۰.

۴-۴. سوره یوسف، آیه ۱۵.

۵-۵. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۲.

شارح طوابع (۱) و شارح مصابیح (۲) و حسن بصری هم چنین نقل کرده اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده اند از جمله ایباتی که حضرت علی علیه السّلام به معاویه-علیه ما یتحقّه-نوشته بود یکی این بود که سبقتکم الی الاسلام، الی الاسلام طرّا غلاما ما بلغت أو ان حلمی (۳)؛ یعنی بر شما همه سبقت در اسلام دارم که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم. و هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه به بد پذیری، منکر این قول نشده باشد بلند پروازی فخر رازی از جانب معاویه مزه دارد؛ و دیگر آنکه مرجع اسلام به تصدیق ما جاء به النّبی است و این که او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف است بر کمال عقل، خواه شخص پنج ساله باشد و خواه پنجاه ساله؛ و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته (۴) که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ می کرد، با وجود آن حال می شود که این نیز مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را به دیگران قیاس نمی توان کرد.

و آیه دیگر آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (۵) است. فخر رازی و نیشابوری و بغوی در تفسیرهای خود (۶) و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده و گفته «ودّ» در اینجا به معنی محبت است و در دل‌های مؤمنان. و ابن حجر در

ص: ۱۴۲

۱-۱. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۳ نقل از شرح طوابع

۲-۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۸۲ نقل از شرح مصابیح

۳-۳. احقاق ج ۳ ص ۱۹۳.

۴-۴. احقاق ج ۳ ص ۱۹۳، به نقل از فتح الباری آورده است.

۵-۵. سوره مریم، آیه ۹۶.

۶-۶. تفسیر کبیر (فخر رازی) ج ۲۱، ص ۲۵۵؛ تفسیر نیشابوری ۵۱۱/۴؛ تفسیر بغوی (معالم التنزیل) این مطلب در چاپ جدید ذیل آیه مربوطه ج ۳، ص ۲۱۰ نیست.

کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده (۱) و بعد از آن گفته به صحت رسیده که ابن عباس پسر عمّ حضرت رسالت پناه به حضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رو را در هم می کشند و اگر حرف می زنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می کنند. پس رسول خدا غضبناک شده غضبی سخت به طریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانش عرق کرد و گفت به آن خدائی که نفس من به دست قدرت اوست داخل نمی شود در دل هیچ کس ایمان الاّ به دوستی شما بجهت خدا و رسول. و معنی آیه آنست که به درستی که آنان که گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق، یعنی محبت ایشان را در دلهای پاک افکند بی سببی و بی واسطه ای و در حدیث است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل علیه السّلام را گوید من فلانی را دوست می دارم تو نیز او را دوست دار، جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند: حق تعالی فلانی را دوست می دارد و من هم او را دوست می دارم، شما هم او را دوست دارید؛ پس آسمانیان او را دوست دارند.

و از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که «وَدَّ» که حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود، ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام است.

و هم آن حضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقاداتش ذکر کرده که «ولایتی منه احبّ من ولادتی منه» (۲)؛ یعنی دوستی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نزد من خوش تر است از فرزندی من از او. و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آن حضرت نیز دارد چه دوست داشتن را سببی به از عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این

ص: ۱۴۳

۱-۱. صواعق، ص ۱۷۰.

۲-۲. اعتقادات صدوق، ص ۱۱۲.

مقام باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین او را به خلافت و نیابت اولی از دیگران خواهد دانست.

آیه وافی هدایه دیگر آنکه وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (۱) که این نیز در معنی، نزدیک به آیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده و از ابو سعید خدری، که حضرت رسول خدا فرمود: که بازمی دارند خلقان را در موقف حساب و سؤال کرده می شوند از ولایت علی علیه السّلام. واحدی گفته سؤال کرده می شوند مردمان از ولایت علی بن ابی طالب و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرده نبی خود را که به خلق بفهماند که مزدی از شما نمی خواهم و اجری توقع ندارم الاّ- مودّت ذوی القربی، چنانکه گذشت و معنی آیه آن است که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتید ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر خدا وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتید؟ پس باید که از عهده جواب بیرون آیند (۲) و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده (۳) و در تفاسیر مذکور است که در موقف حساب یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام خواهند پرسید هر که به امامت او و سایر ائمه اطهار که به نص خدا و رسول ثابت شده قایل نشده باشد آنجا باید از عهده جواب بیرون آید.

آیه دیگر آنکه حق تعالی می فرماید: وَ سِئِلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا (۴) ابن عبد البرّ و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول خدا نقل کرده اند (۵) که فرمود: در شب اسراء حق تعالی جمع کرد میان من و انبیا و به من

ص: ۱۴۴

۱-۱. سوره صافات، آیه ۲۴.

۲-۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۴۷.

۳-۳. مجمع البیان، ج ۸/۴۴۱.

۴-۴. سوره زخرف، آیه ۴۵.

۵-۵. احقاق الحق ج ۳، ص ۱۴۵.

خطاب فرمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما برانگیخته شده بودید.

چون سؤال نمودند همه گفتند: «علی شهاده ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولاية لعلی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله»؛ یعنی همه مبعوث شدیم به گواهی دادن بر آنکه بغیر خدا خدائی نیست و به پیغمبری تو و به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و این صریح است در امامت آن حضرت و محتاج بیان نیست.

آیه دیگر آیه هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ (۱) است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که «لا اله الا الله وحده لا شریک له، محمد عبدي و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب» (۲) و این است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید که می فرماید که هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ؛ یعنی حق تعالی تأیید و قوت داد مر تو را به یاری کردن و «بالمؤمنین» یعنی به علی بن ابی طالب. و اینجا سخن در محض مددکاری و یاری و همراهی نیست که مؤمنان همه در آن شریک باشند بلکه سخن در نوشتن اسم آن حضرت است به صفت تأیید در پهلوی اسم خدا و اسم رسول او بر عرش اعظم در ازل و این اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچ کس را بغیر از آن حضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمی رسد و مداحی خدا و همتائی رسول بهترین نصی و خوب ترین دلیلی است بر امامت آن حضرت علیه السلام.

آیه دیگر

حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

(۳)

است که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی (۴) و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده (۵) و روایت شده و بر آن رفته اند که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده

ص: ۱۴۵

۱-۱. سوره انفال، آیه ۶۲.

۲-۲. النور المشتعل... ص ۸۹.

۳-۳. سوره انفال، آیه ۶۴.

۴-۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۳۱۲.

۵-۵. النور المشتعل... ص ۱۲۵.

و این فضیلتی است که هیچ احدی را از صحابه بغیر از علی علیه السلام حاصل نشده؛ پس او امام و قائم مقام باشد و معنی آیه آن است که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است تو را خدای تعالی و آن کسانی که تابع شده اند تو را از مؤمنان.

و کسی را مناقشه نمی رسد که شاید که در شأن همه مؤمنان باشد البته به اتفاق دوست و دشمن در شأن امیر المؤمنین علیه السلام است؛ پس از جمله فضایل اوست و او را کسی منکر نیست اما لا نسلم که در نص امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین می بود بایستی چنین باشد که **حَسْبُكَ اللَّهُ وَ الْمُؤْمِنِينَ** پس چون قید به **مَنْ اتَّبَعَكَ** شده دلالت می کند بر اراده تخصیص. اما وجه دلالت مدعی آنکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آن کسی که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن نبی را در او، به مقتضای روایت دلالت می کند بر افضلیت او از سایر مؤمنان.

و دیگر آیه کریمه

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ

(۱)

است که از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده (۲) که آن کس که نزد او «علم کتاب» یعنی علم قرآن است او، علی بن ابی طالب علیه السلام است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله بن سلام منقول است (۳) که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد اوست «علم کتاب»؟ رسول الله در جواب فرمود: «انما ذلك علی بن ابی طالب»؛ یعنی نیست آن کس مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام. و این دال است بر آنکه او افضل باشد؛ پس او امام باشد نه آنانی که مطلق از این علم بی خبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان «علم کتاب» است، علمای یهودند که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام و یاران او، از آن غافل است که سوره مکی است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه اسلام آورده اند

ص: ۱۴۶

۱-۱. سوره رعد، آیه ۴۳.

۲-۲. النور المشتعل ص ۱۲۵.

۳-۳. عمده ابن بطریق ص ۳۵۲ از ثعلبی نقل کرده.

چنانچه از سعید بن جبیر مروی است و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است.

آیه وافى هدایه دیگر آیه و إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ (۱) است؛ یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گرفت، پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریت ایشان را او ذریت آدم را بیرون آورد بعضی را از اصلاب بعضی و ایشان را گواه گردانید و یا از ایشان بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما؟ همه گفتند: آری تو پروردگار مائی.

و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که همه را پدر، اوست و همه از صلب او بیرون آمدند. گویند فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم در نعمان که وادی است نزدیک به عرفات و بعضی گفته اند در «دهیا» (۲) بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلقت آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج بهشت که ذریت آدم را از اصلاب بیرون آورد بر مثال مورچه های خرد نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرضه کرد و قبول نمودند تا ارواح بشریت موجوده قبل از ابدان را، چون اقرار به وجود الله از لوازم ذوات بود و از کسب مستغنی؛ به مذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده؛ فرشتگان را بر آن گواه گرفت تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند.

و غرض از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب «فردوس» از حذیفه یمانی نقل کرده (۳) و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که فرمود: اگر می دانستند مردمان که در چه وقت اسم امیر المؤمنین بر «علی» اطلاق شده و کی او

ص: ۱۴۷

۱- ۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲- ۲. در بعضی از نسخه ها «وهیا» ذکر شده است.

۳- ۳. این حدیث را در چاپ فعلی کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی (متوفی ۵۰۹ ق) نیافتیم؛ دلائل الامامه طبری، ص ۵۳.

را امیر المؤمنین گفته اند، هیچ کس منکر فضل و کمال او نمی شد، نام نهادند او را امیر المؤمنین و حال آنکه آدم علیه السلام میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود. و حضرت رسول خدا بعد از آنکه این کلام را فرمود این آیه را خواند و بعد از آنکه به لفظ «بلی» رسید فرمود: «قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمّد نیبکم و علی امامکم» و در یک نسخه «و علی امیرکم» مسطور است به جای عبارت «و علی امامکم»؛ یعنی در روز الست چون آن سؤال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی، خطاب عزّت به ایشان رسید که من پروردگار شماام و محمد رسول شما است و علی امام شماست یا امیر شما- بنا بر اختلاف نسخ- و هرگاه آن حضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند یقین حاصل است که به امارت مؤمنان و امامت و خلافت اولی خواهد بود از دیگران. (۱)

و آیه دیگر آیه وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَيَّ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (۲) است این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی باشد. می فرماید که بیرون می کنیم آنچه در سینه های بندگان بوده از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در می آیند در حالتی که برادران باشند مر یکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر روبروی هم آورده. و در «مسند احمد حنبل» (۳) از «ابی اوفی» نقل کرده که او گفت رسول خدا در مسجد نشسته بود به خدمت او رفتم در آن زمان اصحاب قصه مواخات و برادری که آن حضرت در میان یاران قرار داده بود در میان داشتند. امیر المؤمنین علیه السلام

ص: ۱۴۸

۱-۱. یک بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف الحق ص ۸۲).

۲-۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

۳-۳. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۳۸؛ علامه حلی از مسند احمد حنبل نقل کرده (نهج الحق ص ۲۱۷) ولی در چاپهای فعلی مسند ذکر نشده است و علامه مظفر در «دلایل الصدق» (ج ۲، ص ۲۶۸) و سید جعفر مرتضی در «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ص ۲۵) به این تحریف «مسند» توجه داده اند.

گفت: یا رسول الله در آن وقت گوئیا روح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هر یک از اصحاب را با یکدیگر برادر کردید و به من التفات فرمودید در خاطر من می گذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من نشسته باشد. پس رسول خدا فرمود: به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که تو را از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای من به جای هارونی از برای موسی، بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو با فاطمه، با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تویی یار و رفیق من. چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود: «إخوانا علی سرر متقابلین المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض»؛ یعنی برادران بر تختها می باشند روبروی هم نشسته به دوستی حق تعالی روی یکدیگر را می بینند.

و از ابو هریره منقول است که گفت شنیدم که علی علیه السلام با رسول خدا، گفت: یا رسول الله کدامیک از من و فاطمه را دوستر می داری؟ در جواب فرمود که «فاطمه احب الی منک و انت اعز علی منها» (۱) یعنی فاطمه علیها السلام دوست تر است به سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او. و بعد از آن فرمود: گویا می بینم که تو در کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب می دهی و در کنار آن حوض ابریقها هست از هر قسمی به عدد ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر چون برادران در بهشت بر تختهای زر و جواهر روبروی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن این آیه را خواند که «إخواناً علی سرر متقابلین» (۲) لا ینظر احدهم فی قفاء صاحبه؛ یعنی برادران در تختها روبروی هم باشند که هیچ کس پی سر دیگری را نخواهد دید. چه هر کس که حرکت می کند تخت او نیز همراه او می گردد تا همه روی یکدیگر را می دیده باشند.

ص: ۱۴۹

۱-۱. نهج الحق ص ۲۰۶.

۲-۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

و از حدیث اول ظاهر می شود که او به جای هارون است و مناسبتی و مثلثیتی با رسول خدا دارد که هیچ کس بغیر از او قابل و لایق برادری و برابری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث او است نه دیگری. و از حدیث دوم فهمیده می شود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آن حضرت و چون آن حضرت او را عزیزتر از فاطمه خطاب فرموده باشد؛ به طریق اولی از همه کس عزیزتر است و پیداست که شخصی که از همه کس نزد رسول خدا عزیزتر باشد. از همه کس افضل است و افضل امام است نه دیگری.

و آیه دیگر در سوره محمد است که **وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ (۱)** مضمون این آیه با سابق و لاحق بیان حال منافقان است که نفاق را پنهان کردند از رسول به تصور آنکه ظاهر نمی گرداند حق تعالی کینه ها و مکرهای ایشان را. حق تعالی می فرماید که اگر خواهیم ایشان را بنمائیم و علامات ایشان را ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان را به علامات دالّه بر کینه و نفاق و هرآینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی می داند کردار هر کسی را و مناسب آن، جزا خواهد داد. آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچ کس از اهل انکار و نفاق نبود الا که آن حضرت می شناخت او را و در خلوت به امیر المؤمنین علیه السلام تفصیل حالات آینده و کردار قوم را جمیعا گفت و او را وصیت به صبر فرمود.

حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری نقل کرده اند **(۲)** که مراد از **وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ**، بغض و دشمنی منافقان امیر المؤمنین است.

و در کتاب کشف الغمّه از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه نقل کرده **(۳)** که او در

ص: ۱۵۰

۱- ۱. سوره محمد، آیه ۳۰.

۲- ۲. النور المشتعل ص ۲۲۷.

۳- ۳. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۰.

کتاب «مناقب» خود ذکر کرده که از جمله آیات نازله در شأن امیر المؤمنین علیه السلام یکی این است و وجه استدلال به این آیه این است که کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی و مقتدا و این فضیلت در غیر آن حضرت از صحابه نبود که دشمنی او سبب کفر شده باشد. (۱)

و آیه دیگر قوله تعالی است که در سوره البقره می فرماید که الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۲)

این آیه در شأن صابران است. می فرماید: آنان که چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هرچه از او به ما می رسد راضی و شاکریم و ما به سوی حق بازگردندگانیم و اعتقاد و اعتراف به روز بازگشت داریم آن گروه که در مصیبت ها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع به کلمه استرجاع نمایند، بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان، رحمت پی در پی و نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یافتگان به رضا و تسلیم و یا به کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است. و در تفسیر ثعلبی (۳) و تفسیر نقاش (۴) و غیرهما مذکور است که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در حالتی که خبر شهادت حمزه سید الشهداء به او رسید و او به کلمه استرجاع تکلم فرمود.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است (۵) که چون خبر شهادت حمزه-علیه رضوان الله- به امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و پیش از آن این کلمه را کسی در مصیبت نگفته بود؛ حق تعالی-جل ذکره- این آیه فرستاد و

ص: ۱۵۱

۱-۱. پنج بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف ص ۸۴).

۲-۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳-۳. احقاق ج ۳، ص ۴۷۵ از تفسیر ثعلبی آورده است.

۴-۴. احقاق ج ۳، ص ۴۷۵ از تفسیر نقاش آورده.

۵-۵. نهج الحق، ص ۲۰۹.

فرمود این کلمه را سنتی گردانیدم تا هر مصیبت زده ای که به آن حضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید، از من بر وی صلوات و رحمت باشد و رحمت از جانب حق تعالی به شخصی به تنها، مخصوص به معصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص به آن حضرت است و این دال است بر عصمت او و چون رحمت ثابت شد، امامت ثابت است؛ و وجه دوم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان به راه نمودن او در **أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۱)** چنانچه در آیه **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۲)** و در آیه **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ (۳)** گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هر گاه افضل شد، اولی و احق به امامت خواهد بود چنانچه در فصل ثانی در تفسیر آیه **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۴)** گذشت.

آیه دیگر

سَلَامٌ عَلَيَّ إِذَا يَاسِينَ

(۵)

است؛ یعنی سلام بر الیاس و قوم او.

چنانکه گویند فلاطیان و بعضی گفته اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قرآ، نافع و ابن عامر و یعقوب، آل یس خوانده اند.

و از ابن عباس مروی است (۶) که مراد از آل یس، آل محمد است؛ چرا که «یس» از نامهای بزرگوار آن حضرت است و ابن حجر در «صواعق» از فخر رازی نقل کرده (۷) و گفته که اهل بیت رسول الله در پنج چیز مساوی آن حضرت اند و با او برابر:

یکی در سلام که حق تعالی فرموده «السلام علیک ایها النبی» و فرموده **سَلَامٌ عَلَيَّ**

ص: ۱۵۲

۱-۱. سوره بقره آیه ۱۵۶.

۲-۲. سوره رعد، آیه ۷.

۳-۳. سوره انسان، آیه ۳.

۴-۴. سوره یونس، آیه ۳۵.

۵-۵. سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۶-۶. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۱۶۹.

۷-۷. الصواعق المحرقة ابن حجر ص ۴۷.

؛ و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»؛ و یکی در طهارت و پاکیزگی و لطافت که آن حضرت را مخاطب ساخته به کلمه «طه» یعنی یا طاهر و در شأن ایشان فرموده وَ يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً (۲)؛ و یکی در محبت که در شأن آن حضرت فرموده فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (۳) مرا دوست دارید، تا خدا شما را دوست دارد. و در شأن ایشان آمده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۴)؛ یعنی از شما اجر در نبوت نمی خواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم.

آیه دیگر آنکه فرمود: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسَيُلْوَ أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۵) چون قریش می گفتند که حق تعالی باید که ملک را به رسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید. حق تعالی از جهت رد قول ایشان این آیه فرستاد؛ یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را و به زبان ملائکه وحی می فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را به رسالت فرستد نه ملک را پس پیرسید از اهل ذکر. و مراد از «اهل ذکر» بعضی گفته اند اهل کتابهایند یعنی علمای آن، اگر نمی دانید تا بدانید که انبیای گذشته همه بشر بودند.

حافظ محمد بن مؤمن شیرازی که از علمای اهل سنت است (۶) و از مشاهیر ایشان است در تفسیری که آن را از تفاسیر اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده که مراد از «اهل ذکر» محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان اهل بیت نبوت و معدن رسالت و

ص: ۱۵۳

۱-۱. سوره صفات، آیه ۱۳۰. «إِلْ يَسِينَ» که «آل یس» نیز قرائت شده است.

۲-۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳-۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۴-۴. سوره شوری، آیه ۲۳.

۵-۵. سوره انبیاء، آیه ۷.

۶-۶. نهج الحق ص ۲۱۰؛ احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۲ از تفسیر شیرازی نقل کرده اند.

محل نزول ملائکه اند، به خدا قسم که مؤمن را نام نهند مؤمن، الاً بجهت عزت و کرامت امیر المؤمنین و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس.

و وجه استدلال به این آیه آن است که آن کس را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر امت را امر نموده به سؤال کردن از او، نخواهد بود الاً امام و هادی و راهنما و بنابراین اهل عالم اگر او را امیر المؤمنین خوانند رواست و بنی آدم تمام او را اگر امام المتّقین گویند سازست و نزد ما مراد از «ذکر» در این آیه، پیغمبر است و مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آن حضرت است چنانچه در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت، امیر المؤمنین است.

آیه دیگر آنکه فرموده: **أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** (۱) که از اهل سنت ابن حجر در «صواعق» گفته (۲) که ابو الحسن مغزلی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرموده: فی هذه الآیه، نحن الناس و الله یعنی در این آیه، لفظ ناس که وارد شده مراد الهی از آن، مائیم به خدا قسم! چه مراد آن است که آیا ایشان حسد می برند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است. مراد از آن مردم را که مردمان بر ایشان حسد می برند، اهل بیت علیهم السلام اند.

وجه دلالت بر مدعا آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصاً در امر دین البته افضل از همه خواهد بود.

آیه دیگر

حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ

(۳)

است که چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت به طایفه ای که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه نمود که چون محمدیان را ببینند ایشان را بترسانند و چون آن گروه به لشکر اسلام رسیدند گفتند

ص: ۱۵۴

۱-۱. سوره نساء، آیه ۵۴.

۲-۲. الصواعق المحرقة ابن حجر ص ۱۵۰.

۳-۳. سوره آل عمران آیه ۱۷۳.

که قریش با قوت و قدرت و شوکت تمام روی به شما دارند. مؤمنان گفتند که حق تعالی ما را کفایت کننده و یاری دهنده است و او نیکو کارگزاری است. و در کشف الغمه مذکور است و ابن مردویه نیز از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشان است نقل نموده اند (۱) که چون ابو سفیان یک منزل از احد دور شد خیر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن به مدینه دارد. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوار شده اند و اسبان را به کتل می کشند یا بعکس؛ و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ایشان رسید دید که بر شتران سوارند، دانست که به مکه می روند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور به مشرکان برسد جمعی به آن حضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار، کلمه ای چند گفتند که إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ (۲)، یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند. و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند.

□
آن حضرت از ایشان دغدغه ناکرده و نترسیده گفت: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

وجه دلالت این آیه بر مقصود آنکه بر مقتضای قول حق تعالی که گفته فَأَخْشَوْهُمْ فَرَّادَهُمْ إِيْمَانًا (۳)؛ یعنی ترسانیدند ایشان را و به هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاد شود ایمان او در این قسم مهلکها و محللهای خوف و ترس بیقین که شجاع تر و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قائم تر خواهد بود از دیگران؛ پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول باشد بر فاضل.

□
و آیه وافی هدایه دیگر آنکه أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا □

ص: ۱۵۵

۱-۱. کشف الغمه ج ۱، ص ۳۱۷.

۲-۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

۳-۳. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

یعنی آیا آن کسی که باشد او را برهانی از پروردگار خود که او را دلالت به راه راست کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است گواهی از خدای تعالی که به صحت آن گواهی دهد و آن قرآن است، برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند؟ و بعضی گفته اند که صاحب بیّنه، مؤمنان اهل کتابند، یا هر مؤمن مخلص و «شاهد» پیغمبر است و از طریق اهل بیت علیهم السّلام مرویست (۲) که صاحب بیّنه، رسول الله و شاهد، امیر المؤمنین علیهما السّلام است و آن که پیش از قرآن این تابع او بوده تورات که کتاب موسی علیه السّلام است چه در تصدیق نبی امّی و بشارت به وجود او تابع یعنی موافق قرآن است.

و ابن جریر طبری (۳) و ثعلبی (۴) و حافظ ابو نعیم (۵) از عبد الله از سدی و مجاهد و فخر رازی در «تفسیر کبیر» (۶)، ذکر «من» در «منه» از برای بیان جنس است، یعنی این شاهد از محمد است و شک نیست که گواه بر امامت او باید که اعدل و اشرف خلائق باشد خصوصاً وقتی از او باشد و لفظ «یتلوه» دلیل بر آنکه او دوّم رسول است بی فاصله، زیرا که تالی، آن است که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او، غیر از او را و دیگری را تالی ساختن، و مؤید مطلوب است حدیث «انت منّی و انا منک» و شرف اختصاص بغیر از آن حضرت دیگری نیافت و این آیه نیز به اعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ

ص: ۱۵۶

۱-۱. سوره هود، آیه ۱۷.

۲-۲. مجمع البیان ۲۲۶/۵.

۳-۳. تفسیر طبری ۱۰/۱۲.

۴-۴. عمده ابن بطریق ص ۲۶۱ از تفسیر ثعلبی.

۵-۵. النور المشتعل ص ۱۰۶.

۶-۶. تفسیر فخر رازی ۲۰۱/۱۷.

در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است (۲) که آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و جعفر بن ابی طالب و عیبه بن حارث نازل شده. می فرماید که آنانی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان آوردند، دو قسم اند: یکی آنانی اند که به عهدی که با خدا و رسول بسته اند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت چشیده و عیبه که در جنگ بدر فایز به سعادت شهادت شد و جعفر طیار که در جنگ موه مرتبه شهادت یافت؛ و قسمی دیگر آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن می نمایند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل به سخن دیگر نساختند، بخلاف آن جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کارشان گریختن و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند.

و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که در وقت تلاوت این آیه می فرمود: «فینا نزلت و الله و انا المنتظر و ما بدلت تبديلا» (۳)؛ یعنی به خدا قسم در شأن ما نازل شده و آن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده، منم و آنکه تبدیل سخن خود نکرد من بودم و بالجمله، مراد از استشهاد به این آیه آن است که صادق العهد و منتظر، حضرت امیر المؤمنین بود و کسی که حق تعالی او را به این دو صفت ستوده یاد کند، نسبتی به دیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت، او خواهد بود نه دیگری.

آیه دیگر این است که أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۴)؛ یعنی آیا آن کس که هرچه فرستاده باشد به سوی

ص: ۱۵۷

۱-۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲-۲. الغدير، ج ۲، ص ۵۱.

۳-۳. شواهد التنزيل ج ۲، ص ۵.

۴-۴. سوره رعد، آیه ۱۹.

تو پروردگار تو همه را داند مثل کسی است که نابینا باشد به دل و انکار قرآن کند صریحا چون ابو جهل، یا قلبا چون منافقان، این دو طایفه مانند نیستند و پندپذیر نمی شوند به قرآن مگر صاحبان عقل صافی. حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است به حال امیر المؤمنین در اینکه حال آنکه علم، هرچه خداوند فرستاده باشد او را باشد، با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند، برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست، می دانند. چنانکه نیشابوری گفته: «انما ينتفع بالامثال الذين يميزون القشر عن اللباب» (۱) یعنی نفع در مثالها و مواعظ الهی آنها می یابند که مغز از پوست جدا تواند نمود. (۲)

آیه دیگر اول سوره عنكبوت است: **الْم أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ** (۳)؛ الف اشاره به اسم الله است و لام به لطیف و میم به مجید؛ یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که به اینکه می گویند ایمان آوردمی فرو گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و ایشان به اوامر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و به جهاد و هجرت امتحان نیابند مخلصان از منافقان و بی صبران از صابران متمیز نگردند؟ و از آنچه امت به آن آزموده می شوند قرآن است و عترت طاهره و فرمانبرداری ایشان بر امت ثقیل بود؛ لهذا قرآن و عترت را «ثقلین» گفته اند و سید و بهتر عترت، امیر المؤمنین علیه السلام است و ممتحن شدند به او طایفه سه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آن حضرت فرمود که «انا دابة الارض» (۴)؛ یعنی هم چنانکه دابه الارض باعث امتیاز مسلمانان است از کفار، من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیگر.

ص: ۱۵۸

۱-۱. تفسیر نیشابوری ۱۵۲/۴.

۲-۲. سه بیت شعر از حکیم سنائی؛ (کاشف الحق ۸۸).

۳-۳. سوره عنكبوت، آیه ۲.

۴-۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۰۲.

و مروی است که چون حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ این آیه را بر اصحاب خواند امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال نمود که «یا رسول الله ما هذه الفتنة؟» یعنی این فتنه کدام است و به چه چیز آزموده می شوند امت شما؟ حضرت رسالت پناه فرمود که «بک و انت تخاصم فاعتد للخصومه» (۱)؛ یعنی یا علی! به تو آزموده می شوند و تو را دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد، تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می باش. و حاصل آیه چنانکه فخر رازی و نیشابوری تصریح به آن کرده اند (۲) آنست که از مردمان به مجرد تلفظ به کلمه اسلام راضی نمی شوند بلکه ایشان به انواع تکالیف مأمور می شوند و ممتحن می گردند و از آن جمله آزمایش به محبت و متابعت آن حضرت است و این فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالی است اکمل از جمیع کمالات.

آیه دیگر آنکه فرموده: **وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ** (۳) سبب نزول این آیه که حضرت رسول خدا رازی چند با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه است یا غسل یا حکایت خلافت اول و دوم و امر به اخفای آن فرمود. عایشه و حفصه آن را آشکار کردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آن حضرت هم پشت شوید، به درستی که حق تعالی او را مددکار است و جبرئیل علیه السّلام رفیق اوست در مددکاری و شایستگان از مؤمنان که اتباع و اعوان اویند و مراد، امیر المؤمنین است. و مجاهد گفته که «صالح المؤمنین»، حضرت امیر المؤمنین است و طبرسی نقل می کند که مروی است (۴) از خاص و عام که چون آیه آمد رسول

ص: ۱۵۹

۱-۱. احقاق الحق ج ۳، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

۲-۲. تفسیر فخر رازی؛ ج ۲۵، ص ۲۶؛ تفسیر نیشابوری، ۳۶۹/۵.

۳-۳. سوره تحریم، آیه ۴.

۴-۴. مجمع البیان ج ۱۰، ص ۳۱۶.

خدا دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: ای مردمان! «صالح المؤمنین»، این مرد است.

و صاحب کشف الغمّه (۱) از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ أبو بکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین سدی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیرش (۲) بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که مراد از «صالح المؤمنین»، امیر المؤمنین است.

و تحقیق مقام آن است که مراد به صالح، اصلح است به دلالت عرف و استعمال بجهت آن است که هرگاه گویند که فلان عالم قوم است یا زاهد قبیله است مراد آن است که اعلم و ازهد است و عرب چون گویند «فلان شجاع القوم» غرض آن است که اشجعهم؛ یعنی فلانی شجاع قوم است یعنی از همه قوم شجاع تر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالثی را با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسول است، البته آن کس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق به محل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید، البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلانی یار و مددکار من است، به کسی از کسان خود تهدید خواهد نمود که از او مشهورتر و معروف تر نباشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاویه را به مالک اشتر تهدید فرمود و مالک آن است که چون حضرت امیر المؤمنین خبر فوت او را شنید فرمود:

مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم!

غرض آنکه این آیه را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ما است و مناقشه را مطلقاً در اینجا مجال نیست و هرگاه که صالح، اصلح باشد آن حضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل، قبیح است.

آیه دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که حضرت الله تعالی می فرماید:

ص: ۱۶۰

(۱-۱). کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۴، ۳۲۵ و ۳۲۶.

(۲-۲). احقاق الحق ج ۳، ص ۳۱۶ و عمده ابن بطریق، ص ۱۳۵ از تفسیر ثعلبی.

فَاسْتَوَىٰ عَلٰی سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ مَّغْفِرَةً وَّ اَجْرًا عَظِيْمًا

(۱)

ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هر چند بر آمد قوت گرفت مانند شاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خرد و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطر بر می شود و بر ساق خود قرار می گیرد تا به حدی که در تعجب می آورد زارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و به خشم می آورد کافران را به جهت یک جهتی و یک رنگی اهل اسلام، که وعده کرده است حق تعالی از برای آنان که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند آمرزش گناهان و مزدها از نعیم بهشت و آن چیز که از برای ایشان آماده شده. و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق (۲) این آیه را سه دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات امامت امیر المؤمنین است.

اول:

فَاسْتَوَىٰ عَلٰی سُوْقِهِ

(۳)

و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد از «استوی»، راست شدن دین اسلام است به شمشیر علی ابن ابی طالب علیه السلام و نیشابوری نیز در تفسیر خود (۴) از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شده؛ و هرگاه استوای دین اسلام به قوت بازوی آن حضرت شده باشد یقین حاصل است که آن حضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمی رسد چه از جمله حروب آن حضرت یکی احد است که از چاشت تا پسین از آسمان صدای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» به گوش جهانیان می رسید؛

دوم:

يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ

(۵)

که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم آن حضرت را دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در

ص: ۱۶۱

۱-۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲-۲. نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص ۱۹۵؛ همچنین ر.ک: احقاق الحق ج ۳، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

۳-۳. سوره فتح، آیه ۲۹.

۴-۴. تفسیر نیشابوری ۱۵۶/۶.

۵-۵. سوره فتح، آیه ۲۹.

آخرت، به خشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند؛ پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشته، آن حضرت است و این نیز بر افضلیت آن حضرت دلالت دارد که دیگری را بغیر از آن حضرت آن مرتبه نبود که تعجیبی یا خشمی به سبب او تعلق گیرد به کفار، آن چنان تعجیبی و خشمی که آفریدگار عالم ذکر آن می فرماید؛

سَئِم:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

(۱)

چه از ابن عباس مروی است و در «شواهد التنزیل» که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور است (۲) و در میان علما مشهور، که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله، این آیه در شأن که نازل شده؟ در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آن کسانی که بعد از بعثت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده اند و به او گرویده اند؛ پس علی علیه السلام راست کند و آن علم نور را به دست او دهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و به ایشان ندارد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزدی بزرگ است و علی علیه السلام با آن جماعت که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت گردند و هر کس به منزل خود رود و علی علیه السلام بار دیگر به جای خود برگردد و جمیع امت را بر او عرض کنند و بهشتیان را رخصت بهشت دهد و دوزخیان را به جانب دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی درین آیه سراپا هدایه اشاره به حال این دو گروه فرموده: وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُؤْتِيكَ هُمْ الصَّدِيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ (۳) بیان حال

ص: ۱۶۲

۱-۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲-۲. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۲۵۲.

۳-۳. سوره حدید، آیه ۱۹.

تابعان آن حضرت است و دوستان او و الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۱) اشاره به حال منافقان و دشمنان اوست؛ یعنی آنان که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان به ایشان می رسد و پاداش آن را می یابند و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم اند و این نهایت دلالت بر افضلیت آن حضرت دارد چه بغیر آن حضرت از خلائق خافقین و امتان رسول ثقلین به عزت و شرف حمل لوای مذکور مشرف و به ندای منادی رب الارباب دیگری قدر است نکرد؛ پس او اولی و احق به مرتبه امامت و خلافت است.

و آیه دیگر هم درین سوره مبارکه است وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۲) و ظاهر است که صفاتی که درین آیه وافیه هدایه مذکور است مخصوص آن حضرت است و در دیگران هزار یک آن یافت نمی شود و تفضیل آن ان شاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب، مذکور خواهد شد و مجملش آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آن حضرت که چون خورشید می تابید، هر یک به حدی است که قلم از بیان آن عاجز است؛ چه مروی است که امام همام زین العابدین علیه السلام که از کثرت عبادت سجاد و «ذو الثناتش» می گفتند (۳)؛ یعنی بسیار سجود و صاحب پینه ها که هفت عضو سجدۀ آن حضرت پینه بسته بود می فرمود (۴)

ص: ۱۶۳

۱-۱. سوره حدید، آیه ۱۹.

۲-۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

۳-۳. دلایل الامامه طبری ص ۱۹۲.

۴-۴. نهج الحق ص ۲۴۷.

که عبادت من در برابر عبادت آن حضرت قدری ندارد؛ او از احادیث ظاهر خواهد شد که آن حضرت در هر یک از این صفات به مرتبه ای است که دیگری را قدرت رسیدن به آن مرتبه نباشد؛ پس او اعبد باشد چنانچه خواهد بود نیز در «تجرید» اشاره به آن نموده و گفته است «ولأنه اعبدهم» (۱) و هر گاه اعبد باشد، افضل است و چون افضل است، تقدیم غیر بر او جایز نیست.

و آیه کریمه دیگر آنکه فرموده: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ** (۲) و این آیه نص است بر امامت آن حضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر این که اولی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی است که در او این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت؛ و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول خدا سه کس بوده اند که در امامت ایشان اختلاف شد، أبو بکر و عباس و امیر المؤمنین علیه السلام و عباس اگر چه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و أبو بکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولو الارحام نبود، پس متعین شد که اولی به امامت و خلافت، امیر المؤمنین علیه السلام است.

و آیه کریمه دیگر آیه **هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** (۳) است از ابن عباس رضی الله عنه مروی است (۴) که او گفت مراد از آن کسی که امر به عدل می نماید و به راه راست ثابت قدم است، امیر المؤمنین علیه السلام است و حق تعالی در این آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود و فیضهائی که از او به بندگان رسیده و خواهد رسید از نفعهای دنیوی و دینی و از برای بتانی که مسجود کفارند که نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت مشرکان به سبب

ص: ۱۶۴

۱- ۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۴.

۲- ۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳- ۳. سوره نحل، آیه ۷۶.

۴- ۴. نهج الحق حلی ص ۲۰۵؛ کشف الغمه ج ۱، ص ۳۲۴

پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت. به حال مرتضی علی علیه السلام که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و به متابعت و انقیاد کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت بلکه ضررهای آخرت متصور است و شک نیست که کسی که حق تعالی به او از برای نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد، افضل خواهد بود و چون افضل باشد، تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود.

و آیه دیگر در سوره رعد است که می فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَا بَ (۱) «طوبی» اشاره است به شادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است به لغت اهل جنت و مشهور آن است که نام درختی است در بهشت یعنی آنان که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است ایشان را.

و از ابن سیرین مروی است (۲) که «طوبی» درختی است که بیخ آن در حجره حضرت امیر المؤمنین است و در بهشت هیچ حجره ای نیست که شاخه ای از آن درخت در آن حجره نباشد.

و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیرش (۳) از حضرت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روايت کرده که «طوبی شجره اصلها فی داری و فرعها علی دور اهل الجنة»؛ یعنی «طوبی» درختی است که بیخ آن در خانه من است و شاخ آن در خانه بهشتیان و بار دیگر فرمود که «اصلها فی دار علی» و فضولی از روی جهل و نادانی و بی بهرگی از فضل و کمال پرسید که یک بار شما فرمودید که بیخ آن درخت در خانه من است و الحال می گوئید که بیخ آن در خانه علی است؟ حضرت رسول خدا فرمود که ندانسته ای که خانه من

ص: ۱۶۵

۱-۱. سوره رعد، آیه ۲۹.

۲-۲. کشف الغمه ج ۱، ص ۳۲۳.

۳-۳. مجمع البیان ج ۶، ص ۲۹۱.

و خانه علی هر دو یکی است؟! و این دلیلی است ظاهر که آن حضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب است.

و آیه دیگر آنکه فرموده وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٖ يَعْدِلُونَ (۱)؛ یعنی از آنها که آفریده ایم گروهی اند که صفت ایشان آن است که راه می نمایند به حق که دین اسلام است و به حق عدل می کنند در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین اند-صلوات الله علیهم اجمعین-و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت به دیگران اندک اند چه فرقه ناجیه نسبت به دیگران از هفتاد و سه فرقه، اندکی است و ابن مردویه از زاذان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: «ستفروق هذه الامه على ثلاث و سبعين فرقه اثنان و سبعون فى النار و واحده فى الجنة و هم الذين قال الله تعالى وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٖ يَعْدِلُونَ و هم انا و شيعتى» (۲)؛ یعنی زود باشد که این امت متفرق به هفتاد و سه فرقه شوند و از آن فرق هفتاد و دو فرقه در آتش باشند و یکی از آن در بهشت و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شأن ایشان این آیه فرستاده که وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٖ يَعْدِلُونَ و مراد از آن، منم و شیعیان من. و فخر رازی گفته (۳) اکثر مفسرین بر آنند که مراد از امت درین آیه، قوم محمداند.

و از ابن عباس رضی الله عنه مروی است (۴) که در جواب سائلی که از لفظ امت درین آیه سؤال کرده بود، فرمود: مراد امت محمد است از مهاجرین و انصار نه غیر این دو گروه و از انس بن مالک مروی است که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسول خدا این آیه را تلاوت نموده و فرمود: به درستی که از امت من قومی اند که از

ص: ۱۶۶

۱-۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۱

۲-۲. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۲۱ از «زاذان».

۳-۳. تفسیر فخر رازی ج ۱۵ ص ۷۲.

۴-۴. شواهد التنزیل ج ۱، ص ۲۶۹.

امروز تا روزی که عیسی علیه السّلام از آسمان نزول فرماید برحق اند و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و تا آن روز هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود و اصل کلام درین مقام آنکه، از آیه و روایت مفهوم می شود که بعضی از امت محمد صلی الله علیه و آله بر حق بوده اند و خواهند بود.

و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت ابن مردویه آن است که مراد به طایفه مذکوره در امت مسطوره، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام است و شیعیان و محبّان آن حضرت باشند و ظاهر و هویداست که خلفای ثلاثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان آن گروه و شیعیان آن حضرت در هر عصر و زمانی کمال ظهور داشته و دارد.

و قاضی ابن خلّکان در تاریخ خود در بیان احوال خسران مآل علی بن جهّم قریشی ناصبی (۱)، گفته است که علی بن جهّم را در دشمنی علی بن ابی طالب علیه السّلام معذور باید داشت از آن جهت که محبت امیر المؤمنین علیه السّلام با تسنّن جمع نمی شود چه سنی حقیقی آن است که به واسطه قتل عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد؛ و هرگاه این طایفه برحق اند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی باشد و همین دلیل، مدّعی ما را کافی است.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: **وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ (۲)**؛ یعنی چون زده شد به پسر مریم مثل قوم تو از آن فرغ کنند و صداها بردارند. و فخر رازی در تفسیر این آیه، سه قول نقل کرده (۳): یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی علیه السّلام مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الله ما نیز معبود باشد؛ یا

ص: ۱۶۷

۱-۱. ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲۲/۳

۲-۲. سوره زخرف، آیه ۵۷.

۳-۳. تفسیر فخر رازی ج ۲۷، ص ۲۲۰.

شبهه کردند که چون رواست که عیسی -استغفر الله- «ابن الله» باشد چرا نشاید که ملائکه دختران خدا باشند، و یکی آنکه بعد از آیه وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبٌ (۱) جهیم بن زبیری گفت: عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما هم چه شود که در آتش باشیم. رسول خدا به او خطاب فرمود که چه جاهل بوده ای تو از لفظ «ما»، صاحب عقل نمی خواهند و عیسی علیه السلام از صاحبان عقل است و این آیه نازل شد.

و علامه حلی رحمه الله نقل کرده (۲) که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام، گفت: در تو مشابَهت تمام است به عیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلو کرده و هلاک شدند و بعضی به دشمنی او به هلاکت افتادند. منافقان با هم گفتند که امروز علی را به عیسی مانند کرد راضی نمی شود که علی را بغیر از عیسی به دیگری تشبیه کند. این آیه نازل شد. و هرگاه حال او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد حنبل در «مسند» خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده (۳): یکی از آنها این است که رسول خدا به امیر المؤمنین علیه السلام، گفت: «ترا مشابَهتی هست به عیسی که یهودیان او را دشمن داشتند تا به هلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه رتبه ای که از برای او نبود برای او قرار دادند و هلاک شدند» و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که «یهلک فیّ رجلاً محبّ یفرطنی بما لیس فیّ و مبغض یحمله شنثانی علی ان بهتنی» (۴)؛ یعنی هلاک خواهند شد به سبب من آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه ای که مرا نباشد از برای من اثبات نمایند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بر آن دارد که نسبت به

ص: ۱۶۸

-
- ۱-۱. سوره انبیاء، آیه ۹۸.
 - ۲-۲. نهج الحق علامه حلی ص ۲۰۲.
 - ۳-۳. مسند احمد حنبل ج ۱، ص ۱۶۰.
 - ۴-۴. مناقب ابن مغزلی ص ۷۲، مختصر تفاوت در الفاظ.

من چیزهایی که نکرده باشم گویند.

و همچنین ابن مغزلی در کتاب «مناقب» (۱) و محمد بن عبد الواحد آمدی در جزو سیم از کتاب «جواهر الکلام» (۲) و ابن عبد ربّه در کتاب «عقد» ذکر کرده اند (۳) همین مضمون را به عبارت مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آن حضرت به ظهور رسیده مثل: کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سرچشمه در وقت رفتن به جنگ اعداء الله و کشتن عمرو بن عبد ودّ و به دونیم کردن ازدها در گهواره (۴) و خبرها که از غیب داده و آثاری که از او به ظهور آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد، سبب آن شد که حال آن حضرت بر عقلا مشتبه گشت تا آنکه بعضی گفتند که «فاطر السموات و الارض و خالق الاحیاء و الاموات» است و آفریدگار جهان و جهانیانش دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عبد است یا معبود و خالق است یا مخلوق؟ و چنانچه شافعی گفته:

و مات الشّافعی و لیس یدری

علیّ ربّه ام ربّه الله!

یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله است!

و مردمان را نسبت بآن حضرت سه حال است: یا نصیریه اند که می گویند که محیی و ممیت و رازق و مانع است؛ یا خوارج و نواصب اند که در حیات تیغ بر او می کشند و در ممات سبّش می کنند و آنچه لایق حال خودشان بود نسبت به جناب مقدسش می گفتند؛ یا معتقد و میانه روانند که خدایش نمی دانند و به آن هم راضی نمی شوند که بعد از رسول خدا دیگری بر او مقدم شود. به قول فرزدق شاعر رحمه الله که گفته:

ص: ۱۶۹

۱-۱. مناقب ابن مغزلی حدیث ۱۰۴، ص ۷۱ و ۷۲.

۲-۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۰۳ از «جواهر الکلام» نقل کرده.

۳-۳. العقد الفرید ج ۲، ص ۱۹۴.

۴-۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۸۷ به جای ازدها، «مار» ذکر شده است.

کم بین من شک فی امامته

و بین من قیل أنه الله (۱)

یعنی نسبت او به ابی بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی علی علیه السلام و السلام علی من اتبع الهدی.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ (۲)**؛ یعنی ای مؤمنان! اجابت کنید خدای را و فرستاده او را چون بخواند شما را به آن چیزی که شما را زنده گرداند. یعنی علوم دینی که حیات دل از او است و یا عقاید صحیح و اعمال فاضله که مورث حیات ابدیه است و یا جهاد که سبب بقای دائمی است و یا ولایت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه که از اهل سنت است بر آن رفته اند و بنابراین مراد، ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر به فهم؛ پس دلالت می کند آیه بر وجوب اطاعت آن حضرت و اعتقاد به خلافت او. چه به ظاهر امر، دلالت بر وجوب دارد و فخر رازی هم تصریح به آن نموده و یا مراد، نصرت است و محبت، بای تقدیر، لازم می آید تفضیل او بر غیر او از امت؛ زیرا که نصرت غیر آن حضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و بهر تقدیر، مطلب ثابت است.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا (۳)**؛ یعنی هر که از او یک حسنه صادر شود مر او راست ده بار مانند آن و یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی به چند مثل آن است و محققان گفته اند تا ده نیکی به کسی نرسد از او یک نیکی به فعل نمی آید از ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعثت انبیا و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک از

ص: ۱۷۰

۱-۱. الطرائف ص ۳۲.

۲-۲. سوره انفال، آیه ۲۴.

۳-۳. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

حسنت موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه ای جزا داده نمی شود مگر بمانند آن.

و وجه دلالت این آیه بر مطلوب آنکه از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرموده: «الحسنة حبا اهل بیت و السيئة بغضنا من جاء بها كبه الله على وجهه في النار (۱)»؛ یعنی حسنه، دوستی ما اهل بیت است و سیئه، دشمنی ما، کسی که با دشمنی ما به عرصه قیامت در آید به امر خدا او را به روی در اندازند در آتش دوزخ.

و حرف در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی اعداء اهل بیت است چه در دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این دو قسم وعیدی و به این روش تهدیدی و به این طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده و این دلالت بر افضلیت آن حضرت دارد چرا که این مرتبه انبیا است و چون آن حضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود.

آیه مبارکه دیگر آیه **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا (۲)** است؛ یعنی ما کتابهای گذشته را به امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تأخیر کردیم آن را تا به آنان که برگزیده های ما، ایند عطا کنیم بعد از تو، یعنی علمای امت تو، چه در حدیث است که «العلماء ورثة الانبياء» (۳) و در طریق اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد، ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدن به ایشان لایق است که به حقیقت ورثه انبیا ایشانند و قدوة علما ایشانند که عارفند به حقایق و دقائق قرآنی و چون میراث، مالی را می گویند که بی تعب به دست آمده باشد و قرآن به محض عنایت الهی به ایشان رسیده آن را میراث خوانده اند.

ص: ۱۷۱

۱-۱. احقاق الحق قاضی نور الله ج ۱۸، ص ۴۶۹.

۲-۲. سوره فاطر، آیه ۳۲.

۳-۳. الکافی ج ۱، ص ۳۲

و از اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده (۱) که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد از «الذین اصطفینا»، آن حضرت است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابی طالب علیه السلام که از جمله وارثان کتاب است چه عالم به حقایق آن بود نص بر مطلوب شما نیست و غرضش از این گفتگو این است که ابی بکر و عمر را با هم در این میراث شریک کند اما کسانی که خود معترفند به آنکه ایشان جاهل ترین مردمان بوده اند حتی آنکه ابی بکر معنی ابا (۲) و کلامه را نمی دانست و عمر بر سر منبر می گفت: جمیع زنان در خانه ها فقیه تر از عمراند! با این مراتب در میراث انبیاء چون شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان- ان شاء الله تعالی- بعد از این خواهد آمد و هرگاه آن حضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد، افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست.

آیه دیگر حق تعالی در سوره رعد فرموده: وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزُرُوعٌ وَنَخِيلٌ صَبَّاءٌ وَغَيْرُ صَبَّاءٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ (۳) تا آخر آیه. حق تعالی درین آیه اظهار آثار قدرت خود کرده که قطعه های زمین را به یکدیگر پیوسته که بعضی قابل زراعت است و در او بوستانها است و همه از یک جا آب می خورند و رنگ و طعم و شکلهای ایشان مختلف و اینها آثار صنع و قدرت است. و جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که ای علی، مردمان از اشجار متفرقند و من و تو از یک درختیم. (۴)

و صاحب کشف الغمّه (۵) نیز همین روایت را از حافظ ابو بکر بن مردویه به همین طریق نقل کرده و چون قرآن را ظاهری و باطنی هست ظاهرش آن است که

ص: ۱۷۲

۱- ۱. نهج الحق ص ۱۹۶؛ کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۶؛ شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۵۶.

۲- ۲. اشاره دارد به آیه ۳۱ سوره عبس.

۳- ۳. سوره رعد، آیه ۴.

۴- ۴. نهج الحق ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۵- ۵. کشف الغمّه ج ۱، ص ۳۱۶.

اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی -صلوات الله علیهما- مثل درختی که دو سر و دو شاخ داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز به همین مضمون مکرر واقع شده از آن جمله آن است که می فرماید: «خلقت انا و علی من نور واحد» (۱)؛ یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور. (۲)

و آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: اَنَا وَ مَنْ اَتَّبَعَنِي (۳) که مراد امیر المؤمنین (۴) و از متابعت، مراد پیروی و فرمانبرداری ظاهری و باطنی است که شایبه ای از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص به آن حضرت بود و این دلیل بر افضلیت است.

آیه مبارکه دیگر

وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْاٰخِرِيْنَ

(۵)

است که خلیل الرحمن علیه السلام از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی! جاری گردان نام نیک مرا بر زبانهای جماعتی که از پس من می آیند.

دعایش به عزّ اجابت رسیده جمیع امم ثنای آن حضرت می گویند با آنکه چون ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را بر او عرضه کردند، گفت: خدایا! بگردان او را از ذریه من که مراد از «لسان صدق»، مردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راستگوئی را از ذریه من در آخرین امتان، که مرتضی علی علیه السلام است و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب «مناقب» خود نقل کرده است. (۶)

و بعضی گفته اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریه او در آخر

ص: ۱۷۳

۱- ۱). کشکول سید حیدر آملی، ص ۸۶؛ خصائص ابن جوزی ص ۲۸.

۲- ۲). سه بیت شعر از سنائی (کاشف ص ۹۵).

۳- ۳). سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

۴- ۴). نهج الحق ص ۱۹۶.

۵- ۵). سوره شعراء، آیه ۸۴.

۶- ۶). کشف الغمه ج ۱، ص ۳۲۰؛ نهج الحق ص ۱۹۹.

الزّمان داعی و خواننده ای به سوی ملت او که مراد محمد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و اهل بیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن «لسان صدق» بر محمد و آل محمد یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین علیه السّلام و بهر تقدیر، مطلب که افضلیت آن حضرت است ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب.

در تکمیل ختم آیات قرآنی این دو سه کلمه را علاوه زنگ زدای گوشزد ارباب بصیرت می نماید: در «مسند احمد حنبل» مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت: «ما فی القرآن آیه الّا و علیّ رأسها و قائدها و شریفها و امیرها» (۱)؛ یعنی هیچ آیه در قرآن نیست مگر آنکه علی رأس و رئیس آن است، یعنی عمده در نزول آیه آن حضرت است و قائده آن است به معنی کشنده آن و باعث نازل شدن آن و شریف آن است، یعنی سبب بزرگ شدن آن آیت است و امیر آن است، یعنی امرکننده به آن آیه، آن حضرت است.

و ایضا از ابن عباس مروی است که فرمود: «لقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد صلّی الله علیه و آله و ما ذکر علینا الّا بخیر» (۲)؛ یعنی به تحقیق که خطاب و عتاب فرموده حق تعالی در قرآن مجید و سخن سخت از سر خشم و حجت گرفتن به اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او گفته، لیکن امیر المؤمنین را در قرآن مجید یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت، و نام نبرده مگر به عزّت و مکرمت. و نیز از ابن عباس مروی است که فرمود: «ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی علیه السّلام» (۳)؛ یعنی نازل نشده است در شأن هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده.

و هم از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که فرمود: «ما انزل الله آیه فیها یا ایها الذین

ص: ۱۷۴

۱-۱. فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۵۴.

۲-۲. نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء ص ۱۷۱.

۳-۳. نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۷۱.

آمنوا الا- و علی رأسها و امیرها» (۱)؛ یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد. و «یا ایها الذین آمنوا» فرموده باشد مگر آنکه آن حضرت سر کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که مشرف به شرف خطاب حضرت عزت-جل ذکره- شده اند. (۲)

و ایضا در «مسند احمد حنبل» مذکور است (۳) که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که «نزل فی علی سبعون آیه»؛ یعنی هفتاد آیه نزد ما به صحت رسیده که در شأن علی علیه السلام نازل شده. و در «مناقب خوارزمی» (۴) هم قریب به این مذکور است و این آیاتی است که مخالفان محملی دیگر بجهت آن پیدا نتوانستند کرد، چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای رفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف به این نمودند یا آنکه حق تعالی به موجب «الفضل ما شهدت به الاعداء» حق و راستی به زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود.

اما علماء مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربّانی که هر یک از آن جداگانه دلیلی است بر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام استخراج نموده اند (۵) و اگر تتبع کاملی به فعل آید زیاده برین نیز می توان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است (۶) که فرمود: یک ثلث از قرآن در بیان کمالات و حالات اهل بیت علیهم السلام است و یک ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان است- لعنهم الله- و یک ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت

ص: ۱۷۵

۱- ۱. نهج الحق ص ۲۱۰؛ مناقب خوارزمی ص ۲۶۷.

۲- ۲. ده بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف ص ۹۶).

۳- ۳. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.

۴- ۴. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.

۵- ۵. «الصراط المستقیم» ج ۱، ص ۲۴۹.

۶- ۶. تفسیر فرات الکوفی ص ۱۳۸؛ الکافی ج ۲، ص ۶۲۷.

سید المرسلین است و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفاتر عوارف اهل بیت است. پس این فقیر بنا به رعایت اختصار اکتفا به همین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآن است یا اخبار آیتی چند که عجالتاً به نظر آمده بود ذکر کرده شد، از احادیث نیز اگر چه غیر متناهی است و مؤالف و مخالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته اند و از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین است از روی اختصار به اندکی اقتصار می رود.

حدیث اول: علامه حلی در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده (۱) و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در «مسند» خود از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود: «كنت انا و علی بن ابي طالب نورا بين يدي الله من قبل ان يخلق آدم باربعه عشر ألف عام فلما خلق الله تعالى آدم قسم ذلك النور جزءين فجزء أنا و جزء علي»، یعنی من و علی هر دو یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صفتی علیه السلام به چهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم به دو قسم ساخت یک جزء از آن، منم و یک جزء از آن، علی علیه السلام است. و در حدیث دیگر که از ابن مغزلی شافعی منقول است چنین مذکور است:

«فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقا في صلب عبد المطلب، فففي النبوة و في علي الخلافه» و این روایت با روایت اول تا به لفظ «فلما خلق الله تعالى آدم» موافق است و معنی تتمه روایت این است که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و به صلب آدم در آورد و از صلب او به صلبی به همان طریق که بود انتقال می فرمود تا آنکه به عبد المطلب رسید؛ پس در من نبوت و در علی خلافت به ظهور آمد.

و این خبر که ابن مغزلی نقل کرده (۲) از جابر بن عبد الله مروی است و این

ص: ۱۷۶

۱- ۱). نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۱۲؛ الطرائف ابن طاوس ص ۱۵ (هر دو از مسند احمد نقل کرده اند) و مناقب خوارزمی ص ۱۴۵.

۲- ۲). «مناقب» ابن مغزلی حدیث ۱۳۱ و ۱۳۲، ص ۸۹.

زیادتی هم دارد که چون به لفظ عبد المطلب می رسد، می گوید: «حتى قَسِمَه جزءین فجعل جزءاً فی صلب عبد الله فاخرجنی نبیا و جزءاً فی صلب ابي طالب و اخرج علیا ولیا»؛ یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد و به دو حصه شد، حصه ای که نبوت بود به صلب عبد الله در آمد و از او، من به ظهور آمدم و حصه ای که خلافت بود به صلب ابو طالب منتقل شد و علی از آن به وجود آمد. و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فرقه یعنی شیعه و سنی و صریح است در خلافت آن حضرت و تمام است در اثبات مدعا.

حدیث دوم: به همین مضمون به روایت ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که آن حضرت می فرمود که «ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل أن خلق خلقاً، بأربعمائه الف عام و اربعه و عشرين الف عام و خلق منه اثني عشر حجاباً» (۱)؛ یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال. و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکور است و زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه محل ظهور آن گشته است فرمود: «كنت انا و علی نوراً بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعه عشر الف عام فلم یزل یتمحص فی النور حتی اذا وصلنا فی حضره العظمه فی ثمانین الف سنه ثم خلق الله الخلاق من نورنا فنحن صنائع الله و الخلق کلهم صنائع لنا» (۲)؛ یعنی نور من و نور علی به چهارده هزار سال پیش از خلقت عرش خلق شده بود و آن نور به حال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلاق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم و هرچه غیر از ماست از جهت ما خلق شده است. مفاد روایات آن است که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات است و به طفیل ایشان از تنگنای

ص: ۱۷۷

۱- ۱). بحار الانوار ج ۲۵، ص ۲۴ حدیث ۴۳ از ابن بابویه نقل کرده با مختصر تفاوت.

۲- ۲). الطرائف ص ۱۵ از مسند حنبل؛ فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۶۳.

عدم به فضای وسیع وجود انتقال نمودند. (۱)

و از ابن عباس مروی است (۲) که گفت: «کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی بن ابي طالب علیه السلام فقال النبي: مرحبا بمن خلق قبل ابيه آدم باربعين الف عام. فقلنا يا رسول الله ا كان الابن قبل الاب؟! فقال: نعم! ان الله خلقني و عليا نورا واحدا قبل خلق آدم بهذه المده ثم قسمه نصفين ثم خلق الاشياء من نوري و نور علی ثم جعلنا علی يمين العرش ثم خلق الملائكة و سبحنا و سبحت الملائكة و هللنا و هللت الملائكة و كبرنا فكبروا فكل شيء سبح الله و كبر فان ذلك من تعليمی و تعليم علی؛ یعنی ما نشسته بودیم به نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلام به سلام رسول الله آمد پس آن حضرت فرحان و شادان فرمود که خوش آمد آنکه پیش از پدر به چهل هزار سال مخلوق شده؛ پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله آیا می باشد که پسری پیش از پدری مخلوق شود؟! حضرت رسول الله به تبسم فرمود: بلی! به درستی که خدا خلق کرد مرا و علی را یک نور پیش از آفریدن آدم به این مدت که گفتم و بعد از آن، آن نور را منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی علیه السلام و ما را در طرف راست عرش قرار داد؛ پس ملائکه را آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان رانیدیم ملائکه نیز تسبیح می کردند و هرگاه تهلیل می نمودیم و لا اله الا الله می گفتیم ایشان نیز می گفتند و در وقتی که ما حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد می نمودیم و تکبیر می کردیم ملائکه نیز تکبیر می گفتند و هر چیزی و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و به بزرگی و عظمت یاد کرده اند از تعلیم من و تعلیم علی است؛ پس، از این حدیث معلوم می شود که ملائکه کرام همه شاگردان آن حضرت اند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت می تواند بود که

ص: ۱۷۸

۱- ۱. چهارده سطر اضافه دارد (کاشف ص ۹۸).

۲- ۲. بحار الانوار ج ۲۵، ص ۲۴ حدیث ۴۲.

گویند که علی و ابو بکر هر دو معلم بودند، پس شما چرا علی را به خلافت اولی می دانید؟ تفاوتی که هست اینکه مدرس و مکتب او آسمان و شاگردان او حمله عرش و ملائکه مقربین و مکتب این، دکه ای از دکه های بازار و اهل مکتب، ده پانزدهمی از اطفال مشرکین، اگر از روی وقاحت گویند درین دو معلمی چندان تفاوتی نیست، از ایشان دور نیست.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» (۱) و کتاب «حلیه الاولیاء» که تصنیف حافظ ابو نعیم است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی (۲) و کتاب موفق بن احمد خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل شد وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۳)؛ یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را. حضرت رسالت پناه بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب فرمود و از گوشت اندکی پختی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود و با آنکه هر یک از آن قوم هر بار شتر پخته یا گوساله یا گوسفند بزرگی را با یک مشک دوغ می خوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام به حال اول بود که گویا هیچ نقصانی به او نرسیده بود. بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرضه کرده و ایشان را به اسلام دعوت فرمود و به گفتن کلماتین شهادتین مأمور ساخت و ایشان را به منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول به درجات قرب بارگاه الهی بشارت داده فرمود که هر چه گفتم، هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمانبردار من باشد، آن شخص

ص: ۱۷۹

۱-۱. مسند احمد حنبل ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۹۵.

۲-۲. نهج الحق ص ۲۱۳ و عمده ابن بطریق ص ۱۲۱، از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند.

۳-۳. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

برادر من و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من. هیچ کس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین علیه السلام که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آن حضرت شد.

به روایتی تا سه مرتبه این ضیافت و انذار و دعوت به عمل آمده در هر مرتبه حضرت امیر المؤمنین به قبول آنچه حضرت فرموده مبادرت نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مژده برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده و مسرور و خوشوقت ساخته و هر بار چون جماعت مزبوره از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون می رفتند به طریق استهزاء ابو طالب را تهنیت می نمودند که چون پسر برادرت پسر تو را در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که به دین او در آئی و پسر خود را بر خود امیر دانی و این حکایت به طول انجامیده است و ذکر تمامی آن چون موجب طول کلام می شد به همین چند کلمه اختصار نمود.

و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمام است بر مطلوب ما که خلافت و امامت حق آن حضرت است؛ چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت به او نموده اند و او نیز به آنچه گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن عقلا و نقلا و شرعا و عرفا معقولیت ندارد و اگر غیر از او کسی به جای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه به تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی نخواهد داشت (۱) و خلافت غضبی او را ثمره به ازین نخواهد بود که مردمان را به سوی دوزخ می کشاند و ایشان را با خود به اسفل السافلین می رساند.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» (۲) از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من وصیک؟ یعنی کیست وصی تو؟ آن حضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی؟

ص: ۱۸۰

۱-۱. یک بیت شعر از ملا کاشی (کشف الحق ص ۱۰۰).

۲-۲. فضائل الصحابه ج ۲ ص ۶۱۵؛ نهج الحق ص ۲۱۳ از مسند احمد نقل کرده؛ منهاج الكرامه ص ۳۳.

گفت یوشع بن نون. پس حضرت رسول الله فرمود که به درستی که وصی من و وارث من که قضای دین من کند و به وعده ها من وفا نماید و همه را به انجام رساند، علی بن ابی طالب است

و در کتاب کشف الغمه (۱) همین حدیث را از ابی سعید خدری از سلمان رضی الله عنه به این طریق نقل کرده که سلمان گفت گفتم: یا رسول الله، هر پیغمبری را وصی بوده است. آن ساعت مرا جواب نداد بعد از آن که مرا دید گفت: یا سلمان من بشتاب! گفتم: لیبیک، یا رسول الله! گفت: می دانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون. پرسید: چرا او را وصی گردانید؟ گفتم: از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در آن روز. گفت: پس به درستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آن کسانی که بماند و بعد از من که به انجام رساند وعده مرا و قضا نماید دین مرا، علی بن ابی طالب است. و در کتاب «مناقب» خوارزمی از سلمان به این روش نقل نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پرسید که «أ تدری من کان وصی موسی؟» یعنی آیا می دانی که کدام شخص بود وصی موسی؟ من در جواب گفتم: یوشع بن نون. فرمود:

«فانّ وصی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی، علی بن ابی طالب»؛ یعنی پس به درستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که بماند بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

مناقشه بعضی از معاندین آنکه اگر وصی به معنی نگاه داشتن قاعده های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اید، قبول است که علی وصی رسول بود به این معنی؛ و اگر از وصی خلافت می خواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر نص درین معنی می بود صحابه رسول مخالفت نمی کردند و اگر صحابه مخالفت می نمودند دیگران اطاعت نمی کردند و بر فرض که دیگران هم اطاعت می نمودند طایفه انصار راضی نمی شدند؛ پس مشخص شد که مراد از

ص: ۱۸۱

وصی معنی اول است.

جوابش آنکه معنی اول هم به معنی ثانی که خلافت است، بر می گردد؛ چه معنی خلیفه پیغمبر نیست الا آنکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که به علم شریعت مردمان را واقف سازد و خلق را هدایت کند و حفظ قوانین شریعت نماید و کجا بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلاثه که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود! و بعد از تسلیم می گوئیم وصی به معنی امام و خلیفه است؛ دلیل بر آنکه حضرت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام را به منزله «یوشع»، وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی علیه السَّلَام چنانچه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از آن جمله، محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است (۱) که چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را با من شریک گردان و گفت که «اشرکه فی امری» (۲) حق تعالی در آن امر، هارون را شریک او گردانید و او وصی موسی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت به یوشع منتقل شد که به طریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون شَبْر و شَبِیر برساند و در کشف الغمّه (۳) و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر به همین مضمون منقول است رعایتاً للاختصار به همین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدّعی ما کافی است.

و حدیث دیگر که نزدیک است به حدیث مذکور حدیثی است که از ابن مغزلی شافعی به سند او از رسول خدا علیه السَّلَام مروی است (۴) که آن حضرت فرمود: «لکل نبی وصی و وارث و ان وصی و وارثی، علی بن اَبی طالب»؛ یعنی به درستی که هر پیغمبری را وصی و میراث برنده ای بود به درستی که وصی و میراث برنده از من،

ص: ۱۸۲

۱- ۱. ملل و نحل شهرستانی ج ۱، ص ۱۹۲.

۲- ۲. سوره طه، آیه ۳۲.

۳- ۳. کشف الغمه ج ۱، ص ۶۳.

۴- ۴. مناقب ابن مغزلی حدیث ۲۳۸، ص ۲۰۱.

علی بن ابی طالب است. وصیت در زبان عرب به معنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آن است که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او به همان نحو تصرف است مر آن شخصی را که وصی است، پس وصی به معنی کسی است که اولی به تصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده در هر امری و هر کاری که باشد؛ بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند مثلاً گویند «وصی طفل در امری»، آنجا مخصوص به همان امر خواهد بود و در-ما نحن فیه-مطلق است و در همه امری جاری است.

حدیث دیگر قول رسول خداست که خطاب به امیر المؤمنین علیه السّلام نموده فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی الا انّه لا نبی بعدی (۱)»؛ یعنی یا علی، تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود؛ چیزی که هست این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود. و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین به تکرار مذکور شده به تقریبات مختلفه و این روایات از روایات مشهوره بین الطرفين است که علمای جانبین به مناسبت دوستی و دشمنی اهل بیت، ذکر کرده اند و در اکثر روایات به تأکید آن معنی بر زبان معجز بیان رسول خدا ورود یافته که «یا علی، انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی» و اگر انصاف باشد، این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آن حضرت از خطاب «انت منّی» اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام است بر روشن ترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هارون را نسبت به موسی بود، امیر المؤمنین علیه السّلام را نسبت به من حاصل است و در این عبارت چندین فایده فهمیده می شود:

اول نص به خلافت چنانچه ظاهر است؛

دوم بیان برادری که به فرمان سبحانی میان آن حضرت و حضرت

ص: ۱۸۳

۱- ۱). مناقب ابن مغزلی حدیث ۴۰-۵۶، ص ۲۷-۳۷؛ صحیح بخاری ج ۶، ص ۳؛ مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۷۵.

امیر المؤمنین علیه السلام مقرر و منعقد شده بود؛

سوم اظهار مرتبه حضرت امیر علیه السلام و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان حضرت رسالت پناه دیگری را ممکن بودی که سزاوار مرتبه سرافرازی نبوت تواند بود، البته در ماده امیر المؤمنین علیه السلام محقق می شد؛

چهارم آنکه هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از رحلت حضرت رسالت پناه مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود، البته به طریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود؛

پنجم آنکه هارون در زمان حیات موسی، خلیفه و شریک موسی بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در زمان حیات نبوی به خلافت آن حضرت مخصوص شد لیکن تصرفش در کار همه امت از آن سبب که خلیفه است وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول خدا این جهان را بدرود فرمود او را در مسند خلافت قرار باید گرفت؛

ششم آنکه هارون اگر بعد از موسی می ماند خلافت به او تعلق داشت، چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن به طریق اولی حق اوست، پس حضرت امیر علیه السلام نیز که استحقاق خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله از انقضای زمان رسالت داشته بعد از رحلت آن حضرت به آن مرتبه مخصوص باشد.

حاصل کلام آنکه، حضرت رسول خدا در این حدیث از برای امیر المؤمنین علیه السلام اثبات فرموده جمیع منازل و مراتب هارون را به دلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت آن حضرت به گواهی دوست و دشمن و در هر یک از مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم از چند طریق نقل شده (۱) که چون

ص: ۱۸۴

۱-۱). مسند حنبل ج ۱/ ص ۱۷۰ و ۱۷۳، ۳۳۱ صحیح بخاری ج ۶، ص ۳.

حضرت رسول به غزوه تبوک می رفت آن حضرت را در مدینه گذاشت و او به خدمت حضرت آمده گفت: نمی خواستم که شما به جهادی روید و من در خدمت نباشم. حضرت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود که «أما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي؟» و در ضمن احادیث دیگر چنانچه به تقریبات مذکور شده، ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر معموره و خراب زمین دل اهل استعداد می تابد خبر متواتر روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسد مگر بعضی از گمراهان که از دل سیاهی اهلیت نورانی شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابو داود و مسند احمد بن حنبل و کتاب مناقب ابن مغزلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها به طریق مختلف مذکور است (۱) و ابن طلحه گفته (۲) که حکایت غدیر به صد روایت از طریق اهل سنت نقل شده و در قانون دین محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هرچه اثبات آن آثار و اخبار توان نمود انصاف آن است که هیچ یک از آن به مبحث غدیر نمی رسد و معلوم نیست که خبری دیگر به این مثابه در طریقین مذکور و مشهور و از طرفین ثابت و

(۱)

صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰ و ۱۲۱. فضائل الصحابه حنبل ۵۶۷/۲

ص: ۱۸۵

-
- ۱- ۱. تاریخ کبیر بخاری ج ۱/ ص ۳۷۵. خصائص نسائی ص ۲۱. مسند احمد حنبل ج ۴/ ۲۸۱ و ۳۷۰. فضائل الصحابه حنبل ۶۸۲/۲. تفسیر ثعلبی (الغدیر ۲۱۷/۱ نقل از ثعلبی). مستدرک الصحیحین ۳/ ۱۰۹ و ۱۱۶. مناقب ابن مغزلی حدیث ۲۳ ص ۱۶. مناقب مرتضوی ص ۲۶۱ از «وسيله المتعبدين» نقل کرده است.
- ۲- ۲. مطالب السئول ابن طلحه ص ۱۶.

متواتر شده باشد و مسئله ای که در شهرت و صحت هم عنان مسأله وجود واجب الوجود و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید، علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست الا صاحب روز غدیر.

و ابن عقده بعد از ذکر روز غدیر گفته که «روی هذا الحديث من الصحابه عمر بن الخطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و العباس و عبد الله بن العباس و الحسين بن علی علیه السلام و ابن مسعود و عمار بن یاسر و ابو ذر الغفاری و ابو ایوب الانصاری و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جریر ابن عبد الله و انس بن مالک و حذیفه الیمان و زید بن ارقم و عبد الرحمن بن عوف و زید ابن شراحیل و عامر بن ابی لیلی الانصاری و وهب بن حمزه و زید بن الحصین و وحشی ابن الحرب و سعد بن جناده و عمر بن شرحبیل و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و ابو وهب الشاء و عبد الله بن ربیع... (۱)» اینها همه از صحابه اند و این حدیث را روایت نموده اند و اگر به ذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آن است که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرمود و گفت: یا ایها الناس! الست اولی بکم من انفسکم؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ** (۲) مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته به همان اکتفا نمود و لیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد بن طلحه شافعی شامی که با وجود تسنن مرد با انصاف و دانشمند بوده و چون دیگران، کمر عداوت اهل

ص: ۱۸۶

-
- ۱- ۱). الطرائف ص ۱۴۰ از ابن عقده نقل کرده است. در بعضی از نسخه ها به جای «ابن عقده»، «ابن جوزی» ذکر شده است که اشتباه می باشد؛ چرا که در کتاب «خصائص» و «مناقب» ابن جوزی چنین مطلبی وجود ندارد.
- ۲- ۲). سوره مائده، آیه ۶۷.

بیت را بر میان جان نبسته و به یکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم جسته بود الحال به خاطر آمده حیف آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود لهذا به ذکر آن جرأت نمود امیدواری به درگاه باری آنکه آن مرد در آخر عمر بینائی تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده باشد.

در کتاب «مطالب السئول فی مناقب آل الرسول» که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده (۱) و گفته که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از جمعی که در خدمت آن حضرت حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده باشد؟ سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت «من کنت مولاه فعلی مولا» را از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده فرموده که چون لفظ من در «من کنت مولاه» افاده عموم می کند، دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول خدا مولا و صاحب اختیار او بود، علی بن ابی طالب مولا و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده ای از آن بهتر نموده که چون لفظ مولا در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابراین، حضرت رسالت پناه تصریح به معنی مولا و صاحب اختیار و اولی به تصرف نموده و به یکی از الفاظ مذکور مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولا آن است که هر نسبتی که میان امیر المؤمنین علیه السلام و هر شخصی از اشخاص امت است واقع خواهد بود و معنی «من کنت مولاه فعلی مولا» آن است که هر که من مولا و اولی به او بودم، امیر المؤمنین نیز چنین است.

و بعد از آن گفته که این حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را به منقبتی و مرتبه ای و درجه ای مخصوص ساخته که بغیر از او هیچ کس از جانب رسول خدا به این قسم مرتبه اختصاص نداشته و به این نحو

ص: ۱۸۷

منزلی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربّانی است که حق تعالی در آیه مباحله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره به آن فرموده در آنجا که حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هر دو را در یک کلمه درج و جمع ساخته و به ضمیری که اضافه به رسول است متصل ساخته و فرموده:

أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ

(۱)

و در این حدیث حضرت رسول الله خواسته که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی به آن موصوف است و درجه ای که الله تعالی به آن حضرت کرامت فرمود، علی علیه السلام به آن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنان است و به جمیع صفات مذکوره نیز متّصف و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخر افاداتش فرموده که «هذه مرتبه و منزله نامیه و درجه علیه و مکانه رفیعه، خصیصه صلی الله علیه و آله بها دون غیره فلهذا صار ذلك اليوم عیدا و موسم سرور لأولیائه»؛ یعنی این مرتبه ای سامی و منزله ای نامی و درجه ای بلند و محلی ارجمند است که مخصوص ساخته حضرت رسالت پناه آن را به امیر المؤمنین علیه السلام.

و ختم افاداتش در این مقام به این شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر می شود که هر صفت کمال حضرت رسول الله اثبات آن بجهت ابن عمّ خود علی علیه السلام نموده تا اول حق تعالی ذات مرتضوی را به آن صفت نستوده، حضرت رسول اظهار نفرموده و اگر اراده آن داشته تا از جانب حضرت عزت به آن مأمور نشده آن حضرت جرأت به کشف آن نکرده و از آن جمله چون حضرت عزت آنجا که امیر المؤمنین را ناصر رسول خوانده و فرموده که هُوَ مَوْلَاهُ وَ جَبْرِیلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ چه مراد از «صالح المؤمنین»، علی علیه السلام است. حضرت رسول خدا نیز در اینجا موافقت امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم به کلمه ای شده که یکی از معانیش «ناصر» است تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده آن حضرت نیز اشاره به آن نموده او را ناصر گفته باشد.

ص: ۱۸۸

تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این افاده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب «حلیه الاولیاء» چه نقل نموده (۱) که روزی حضرت رسول خدا در مجلسی تشریف داشت و امیر المؤمنین علیه السلام به خدمت آن حضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت دستگاه آن سرور افتاد فرمود که مرحبا به سید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول خطاب فرموده در آیه أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ (۲) آن حضرت به موافقت فرموده الهی او را به همان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفاتش بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که پیغمبر خدا بجهت ولی اثبات آن نماید مگر اشاره ربانیه به آن شده باشد.

و ابو نعیم هم به تأیید قول خود از انس بن مالک روایت نموده و از ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفت: روزی در مجلس حضرت رسول الله حاضر بودم که آن حضرت به تقریبی به من خطاب نموده فرمود که یا ابا هریره، میان من و خدا درباره علی بن ابی طالب عهدی است و آن عهد این است که علی راهنمای بندگان او و امتان من است و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طایفه ای که مرا اطاعت می نمایند. و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت: روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله صحابه را یک یک نام می برد و تعریف هر یک را به صفتی می کرد که مناسب حال او بود، من گفتم چه عجب است که علی را تعریف نکردی؟ فرمود: «ویحکک! هل یعرف احد نفسه؟!» یعنی وای بر تو! هرگز کسی خود را تعریف کرده است (۳)؟! (۴)

ص: ۱۸۹

۱-۱. حلیه الاولیاء ابو نعیم ۶۶/۱.

۲-۲. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۱۴۸؛ کنز العمال ج ۱۳ ص ۱۴۲ با مختصر تفاوت.

۴-۴. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۰۵).

حدیث دیگر که علامه حلی رضی الله عنه آن را در کتاب منهاج الکرامه (۱) دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر آن حضرت سلام کردند به این طریق که «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امیرَ الْمُؤْمِنِینَ» و مبارک باد گفتند و تهنیت نمودند و بعد از آنکه مردمان را امر به سلام فرموده بود زبان معجز بیانش به این کلام تکلم نمود که «انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولیّ کلّ مؤمن بعدی و انّ علیاً منّی و انا منه و هو ولیّ کلّ مؤمن و مؤمنه»؛ یعنی به درستی که علی سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و راهنمای مؤمنان است به بهشت که چنانچه اسبان پیشانی سفید دست و پا سفید در میان اسبان نشانند آن گروه هم در میان مردم به سفید روئی محبت او نشانند و این است که ولیّ و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و به درستی که علی از من است و من از علی ام و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم. و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هرچه از تمامی واقعه باشد بیان نماید.

و مروی است که در آن روز جبرئیل به صورت شخص خوش هیأت، نیکو لباس، معطر به بوی خوش، در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت فرمود که «و الله ما رأیت کالیوم قط ما اشدّ تأکیده لابن عمّه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم و رسوله الکریم، ویل فویل لمن حل عقده»؛ یعنی و الله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز پیغمبر به چه شدتی و چگونه تأکید از برای پسر عمّ خود عقد ولایت نموده به درستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد، ویل و وای و حسرت عظیم

ص: ۱۹۰

خواهد بود کسی را که حل این عقد کند

و عمر خطاب از جمله جمعی بود که این کلام را شنیده بودند از آن جوان خوش صورت؛ پس چون کنده نیم سوخته آتش در دل سیاهش افتاده به خدمت رسول الله آمد و آنچه شنیده بود در خدمت حضرت رسالت پناه بر طبق عرض نهاد؛ پس آن حضرت فرمود که ای عمر! شناختی که آن جوان که بود؟ عمر به جهل خود معترف شده گفت: ندانستم. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که آن شخص جبرئیل امین علیه السلام بود بپرهیز ای عمر از آنکه تو گشاینده این گره باشی به درستی که تو اگر حل این عقده نمائی بیقین که خدا و رسول و مؤمنان جمیعا از تو بیزار و بری خواهند بود. و بر اهل انصاف پوشیده نیست که به مقتضای فحوای عبارت جبرئیل و کلمات نبوی تکفیر آن کسی که حل آن عقد نموده و آن گره را گشوده واجب و لازم می نماید و السلام علی من اتبع الهدی.

حدیث دیگر که از اعلا و اعظم دلایل است حدیث مطلق به قضیه خیر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده مروی است (۱) و در باقی صحاح سته مسطور است (۲) و در فصول المهمه نور الدین علی مالکی مذکور است (۳) و مضمون خبر و حاصل واقعه خیر چنانچه در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است آن است که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام متوجه قلاع خیر شد اراده الهی به مقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی به ظهور اعزاز مرتضوی کما هی تعلق گرفت و در پای قلعه قموص چون امر محاصره به طول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابو بکر را سردار گردانیده به حرب فرستاد و او جمعی از لشکر اسلام را به دائره

ص: ۱۹۱

-
- ۱- ۱). مسند حنبل ج ۱ ص ۹۹ و ج ۵ ص ۳۵۳؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۸۴ و ۵۹۳؛ صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۷۱؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰-۱۲۲.
- ۲- ۲). نهج الحق ص ۲۱۶ از «الجمع بین الصحاح الستة» نقل کرده.
- ۳- ۳). فصول المهمه ص ۳۷.

شهادت در آورده با قلیلی هزیمت نمود؛ روز دیگر عمر خطّاب به امر مذکور مأمور شد به سنّت أبو بکر عمل کرده ناموس اسلام را به باد داد؛ چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که «فرجع هو ایضا منهزما»؛ یعنی او نیز گریخت؛ پس بر زبان الهام بیان حضرت رسالت پناه که «و الله لاعطین الزّایه غدا رجلا یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله کزّار غیر فزّار»؛ یعنی به خدا قسم که می دهم این علم را فردا به دست مردی که از جمله صفات پسندیده اوست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کزّار غیر فزّار باشد یعنی ستیزنده ناگزیزنده و چون اصحاب این عبارت آبدار را از رسول مختار شنیدند هر یک به تصور آنکه شایسته آن هست که به این منقبت عالی و منزلت متعالی سرافراز گردد تمام شب در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر حاضر در گاه حضرت رسالت پناه شدند و همه به امید آنکه به رجوع آن امر مفتخر شوند منتظر بودند و خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسالت پناه علی علیه السّلام نیست که بجهت درد چشم نور بصر او در معرض زوال است و به خود در مانده است و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دل گشای مقام رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که «این علی بن ابی طالب؟»؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام کجا است که او را نمی بینم؟

از حاضران جمعی به یک بار جواب دادند که رمد عظیم و درد چشم صعب دارد. پس امر شد که امیر مؤمنان و واقف آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملائیک سپاه گردانند و چون آن جناب حاضر شد، حضرت خیر البشر سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شفای عاجل آن درد را از ربّ العزّت مسئلت نمود. فی الحال به امر ملک متعال آن الم به نوعی زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته؛ پس حضرت رسالت رایت با هدایت را به شاه خطّه ولایت داده فرموده که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح می گرداند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود که یا رسول الله، با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند؟ حضرت رسول فرموده که در مقاتله تعجیل منمای برو تا به ساحت ایشان فرود آئی، پس اول به اسلام شان دعوت کن و خبردار کن از حقوق خدا که بر ایشان لازم است و به خدا سوگند که اگر یک شخص را خدای تعالی به واسطه تو به شرف هدایت اسلام رساند، تو را بهتر است از شتران سرخ مو که در راه حق تعالی صدقه کنی. پس زره خود را بر آن حضرت پوشانیده و ذو الفقار بر میانش بست و رایت به دستش داد. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قدم در راه نهاد (۱) و چون به نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار گردانیده یکی از احبار یهود از بالای حصار آن حضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری؟ جواب داد که «انا علی بن ابی طالب»؛ یعنی منم علی بن ابی طالب. یهودیان آواز برآوردند که «غلبتم و ما انزل علی موسی»؛ یعنی به تورات موسی قسم که مغلوب گردیدید. و اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمده حرب آغاز نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرد، حیدر کزار به یک ضرب ذو الفقار او را به دوزخ فرستاد.

مرحب که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مسلح و مکلل بیرون آمدند وی به کمین برادر پای در میدان نهاد و رجز خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو تیغ حمایل کرده و دو عمامه بر سر نهاده و مغفری از فولاد بر سر گذاشته بر سر آن خودی از سنگ بر سر محکم ساخته و نیزه ای به دست گرفته که به وزن سه من بود و چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله اش نبود شاه مردان در مقابلش آمده و در برابر رجز او بر زبان معجز بیان راند که:

أنا الذی سمّتی امی حیدره

کلیث غابات شدید القسوره (۲)

ص: ۱۹۳

۱- ۱. دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد (کاشف ص ۱۰۷).

۲- ۲. ترجمه الامام علی علیه السلام (تاریخ ابن عساکر) ج ۱ ص ۳۰؛ مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۸۳؛ المناقب

چنانچه شیخ طوسی در «امالی» ذکر نموده (۱)، مرحب روی به گریز نهاد.

شیطان به صورت یکی از احبار خود را به او نموده از سبب گریختن پرسید. گفت:

مادرم به خواب دیده بود که شیری به من حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن. شیطان گفت: مگر حیدر نام در دنیا همین یکی است؟ یا با تو کسی برابری می تواند کرد که به سخن زنان اعتماد کرده عار فرار را بر خود پسندیده ای؟ چون مرحب این سخن بشنید حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان را خورد و ابلیس با وی گفت: برگرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان و ابطال رجال را می فرستم. پس برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست که شمشیری حواله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کند که حیدر کزار ذو الفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفرش گذشته به قربوس زین رسید! یهودان چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوفی ما لا کلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی به تلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان به قتل آمدند باقی روی به هزیمت نهادند و به قلعه گریختند و آن حضرت چون شیر خشمناک از عقب ایشان روان شده یهودان بی باک را به خاک مذلت و هلاک می افکند تا به در حصار رسیده در را بر کند و بعضی گفته اند (۲) که یهودی، تیغ حواله آن حضرت کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد و آن چنان در غضب شده در را بر کنده سپر خود ساخت.

و از جابر بن عبد الله منقول است (۳) که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود آن حضرت میان خندق رفته آن در را پل ساخت تا تمامی لشکر ظفر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید و

(۲)

خوارزمی ص ۳۷.

ص: ۱۹۴

۱-۱. امالی شیخ طوسی ص ۳ و ۴.

۲-۲. حیب السیر ج ۱، ص ۳۷۹.

۳-۳. «حیب السیر» خواند میر ج ۱، ص ۳۷۹.

ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست دارد و مردمان را می گذراند تعجب نمود.

جبرئیل نازل شده فرمود که نظر به ته خندق نما. چون آن حضرت متوجه شد دید که از ته پای آن حضرت تا قعر خندق فاصله بسیار است تعجب حضرت رسول الله و لشکر ظفر اثر زیاده شد. جبرئیل علیه السلام فرمود: تعجب مکنید که ملائکه کرام پرها در هم استوار کرده اند و قدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بال ملائکه است.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است (۱) که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفتیه دختر حیّ ابن اخطب از شدت لرزه حصار از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد وا ویلا و الامان برآوردند. شاه مردان به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را امان داد، اکثر مسلمان شدند.

و در کتب معتبره مذکور است (۲) که روزی جبرئیل علیه السلام در حضور حضرت رسول خدا از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه کرده تبسم فرمود. آن حضرت پرسید: یا روح الامین، منشأ تبسم و تعجب چیست؟ فرمود که یا رسول الله، مأمور شدم که هفت شهر قوم لوط را به بالا برده سرنگون کنم و من به حدی آن شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را می شنیدند، پس سرنگون ساختم و در وقتی که امیر المؤمنین شمشیر را بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که نزدیک است که اثر آن به ماهی که حامل گاو زمین است رسد، من در رسیده تیغ او را نگاه داشتم آن قدر تعبی که از نگاه داشتن این کشیدم از برداشتن آن شهرها نکشیده بودم، الحال آن امر به خاطر آمد تعجب کردم.

و مخفی نماند که حدیث «و الله لاعطین الرايه» بمفهومه دلالت به چندین

ص: ۱۹۵

۱-۱). حبيب السیرج ۱ ص ۳۷۹.

۲-۲). برای اطلاع از صحت و سقم این روایت به مقاله «بررسی حدیقه الشیعه» مراجعه شود.

فائده اول آنکه نه ابو بکر و نه عمر، خدا و رسول را دوست می داشتند و نه عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهی که اکابر علمای نواصب خصوصا غزالی و صاحب کشاف تحقیق نموده اند مراد از محبت بنده به خداوند آن است که فرمانبرداری اوامر و نواهی خالق ذو الجلال نماید و دوری از معصیت و قبیح افعال جوید و خواهش دریافتن مقام قرب و کمالات روحانی کند و دوری از متابعت هوای نفسانی و شیطانی به نحوی که مرکز خاطر بنده شود نماید که چیزی دیگر مطلقا منظور او نباشد و مراد از محبت الهی، بنده را بازداشتن است از گناه و معصیت و رهنمونی به افعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک ساختن به درگاه قرب ربّانی و چون اجتماع نقیضین محال است، هرگاه شخصی از هرچه محبت الهی است بی نصیب باشد، البته به نقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن به تحصیل کمالات. و از جانب حق تعالی چون امور مذکوره منتفی و نایاب است، نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم آن معدوم باشد عداوت و هرچه لازم عداوت است ثابت خواهد بود؛ پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابو بکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال به کدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول او را لایق توانند بود؟!

فایده دوم آنکه چون صحبت خدا و رسول نسبت به ایشان و محبت ایشان نسبت به خدا و رسول برطرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر ایشان صادر شد، مخالف فرموده خدا و رسول بود؛ چرا که حق تعالی فرموده است که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (۱)؛ یعنی به امت بگو که اگر خدا را

ص: ۱۹۶

دوست دارید اطاعت من نمائید تا بجهت اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد؛ پس مراد محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بوئی از آن به مشام نرسیده بود، نزول آیات قرآنی و تردّد جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره اصلاً اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را پیشنهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت پناه را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند لهذا دو روز سرداری را به نام ایشان کرد تا روز سیم سرّ کار ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند.

فایده سیم آنکه چون محبت کامله میان امیر المؤمنین علیه السلام و حق تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت پناه از حدیث «و الله لأعطين الرايه غدا» آن بود که بر عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص وی به خلافت رسول خدا و نیابت الهی و دیگر حالات احد الصفات را که جز به تائید الهی صورت نیندد تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت است حمل نمایند چنانچه از احیای اموات و علم به مغیبات که از آن حضرت صادر شده جمعی از عقلا به سبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته است:

احياء ك الموتى و علمك مخبر

بالغیب عذر فیک لمن غلا

یعنی دو چیز سبب آن شده که از جانب آنهایی که درباره مرتضی علی علیه السلام غلو کرده اند عذر توان گفت: یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرّر از آن حضرت واقع شده؛ و یکی خبر دادن او از غیب چنانکه بعضی از آن گذشت و بعضی ان شاء الله تعالی به تقریبات مذکور خواهد شد.

مروی است که چون درجه محبت و محبوبیت تصادق یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنوند که «أنی أحب علیا فأحبوه بحبی» (۱) و این عبارت

ص: ۱۹۷

(۱- ۱). احقاق الحق ج ۴، ص ۴۰؛ تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام ص ۳۷۵ با مختصر تفاوت.

مشمول است به امر ملائکه عموماً به محبت علی علیه السلام؛ حاصل مضمون کلام این است که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست می دارم، پس شما هم او را دوست دارید به سبب دوست داشتن من او را و یا مراد آنکه او را دوست دارید به سبب محبتی که به من دارید؛ پس محبت ملائکه نسبت به آن حضرت مسبب است از محبت ایشان جناب الهی -جل شأنه- را و این اشاره است به کمال اعزاز جناب مرتضوی به نزد الله تعالی و اشاره به آنکه هرچه سبب دوستی خداست همان چیز سبب دوستی آن حضرت است و مشعر به اینکه محبت الله تعالی خالی از محبت آن حضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود.

فائده چهارم آنکه محبت میان خدا و ولی او به جایی رسیده که تعبیر از ایمان، به محبت آن حضرت و از کفر، به انکار آن والارتبت یاد نموده؛ چنانچه فرموده: **وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ (۱)**؛ یعنی هر که ترک کننده محبت آن حضرت شود یا انکار ایمان نماید که درین مقام مراد ذات و احدیت سمات مرتضوی است؛ چنانکه در کتب معتبره مذکور است که افعال و اعمال او که صورت عبادت داشته تمامی ساقط شده و احباط یافته، آن کس خسران زده صحرای محشر خواهد بود.

و از این است که جمعی که از ولایت آن حضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند از زبان محرمان سرادق جلال کبریائی شایسته لفظ لعن و دوری از رحمت الهی شده اند که **أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (۲)**؛ یعنی به قول جمعی از بزرگان امامیه که از بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده اند، مراد از این جماعت، تارکان عهدود روز غدیراند و مناسب مقام است عبارت فیض آیت حضرت رسول خدا که نسبت به شام ولایت فرمود که **«اللهم من احبه من الناس فليكن له حبيبا و من أبغضه فليكن له مبغضا» (۳)**؛ یعنی بار خدایا! هر که

ص: ۱۹۸

۱- ۱. سوره مائده، آیه ۵.

۲- ۲. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

۳- ۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۴۲ حدیث ۱۰۹۲ با مختصر تفاوت؛ تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۹.

او را دوست دارد از مردمان، تو او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد، تو او را دشمن دار و بعد از آن فرمود: «انت ولیی فی الدنيا و الآخرة»؛ یعنی یا علی، تو ولی و صاحب اختیار منی در دنیا و آخرت.

و این روایت در کتاب *اخطب الخطباء* و کتاب *ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم* (۱) مذکور است و در رساله «صراط المستقیم» از تصانیف شیخ روزبهان (۲) منقول است که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجه امیر المؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسندنشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه *قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ* (۳) تأمل نمایید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند که مقصود الهی از خطاب به حضرت رسالت پناهی آن است که بگو بر بندگان من و آشکارا کن و ظاهر گردان که مرا هدایت نمود پروردگار من به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام. و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشر است که خاتم النبوه به امر خالق البریه اظهار مراتب آن حضرت نماید و نموده؛ چنانچه محمد بن محمود کرمانی شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت پناه علیه السلام در سجده شکر می فرمود: «الهی! بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک»؛ یعنی خدایا! به حق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست. و از این بهتر آنکه خواری می نقل نموده که در روز مباهله چون سید ثقلین، امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عبا خود گردانید دست به دعا برداشته که «اللهم احشرنی فی زمره محبیهم»؛ یعنی بار الها! حشر کن مرا در زمره طایفه ای که دوستدار این جمع باشند. و از این نقل نتیجه محبت و حال مجبان اهل بیت ظاهر می شود.

ص: ۱۹۹

۱- ۱. احقاق الحق ج ۴ ص ۴۰۷، ۱۳۵، ۱۳۴؛ مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۲؛ فضائل الصحابه حبل ج ۲ ص ۶۸۴.

۲- ۲. که از بزرگان اهل کشف است (کاشف الحق ص ۱۱۰).

۳- ۳. سوره انعام، آیه ۱۶۱.

اکثر مفسرین و محدثین سنی خصوصاً نیشابوری و واحدی نقل کرده اند (۱) که چون فتح خیبر واقع شد و چشم مبارک رسول الله بر جمال شاه ولایت افتاد در شأن او فقره ای چند بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه اش این است که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من درباره وی گمراه گردند چنانچه نصاری درباره عیسی گمراه شدند، بعضی از حقایق عظیمه و دقایق آن خیر الخلیفه را اظهار می کردم تا گذار آن حضرت بر هر طایفه که واقع می شد قدری از خاک قدم او را بر گرفته به آن فخر می کردند و از بقیه آبی که از وضوی او می ماند، شفای بیماران خود را حاصل می نمودند و کافی است ترا یا علی، اینکه تو از منی و من از توام و تو ولی و صاحب اختیار امور امت منی بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من است و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ و یک نوریم و ذمه مرا تو از حقوق بری می گردانی و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت تو همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و تویی اول کسی که از امت من با من در بهشت در آید و تویی که شیعیان و دوستان تو به چندین فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند: یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند؛ و یکی آنکه رو سفید به صحرای محشر در آیند؛ و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و تویی که حق با تو است یعنی آنچه رضای خدای تعالی است بدان عمل می کنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمی گذرد و هر چه می گوئی و می کنی همه حق است و تویی که ایمان مخلوط و ممزوج است به خون و گوشت تو چنانچه خون با گوشت امتزاج یافته.

ص: ۲۰۰

۱- ۱). روضه الواعظین ص ۱۱۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۳۴۲؛ ینابیع الموده ج ۱ ص ۱۵۵.

و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المؤمنین نایبنا نشده باشد و درین حدیث تأمل نماید یقین می داند که کسی را که آمیزش با رسول خدا در صولت و معنی به جائی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت بر آورده و کلمه دوئی و جدائی محو گشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین حالتی است نسبت به حالات آن حضرت از کمال عناد و عین ناانصافی است و مدّعی ما را همین دلیل کافی است:

حدیث دیگر که مخالف و مؤالف نقل کرده اند و همه اتفاق دارند و به غزای خندق نیز شهرت دارد حدیث روز احزاب است که چون عمرو بن عبد وّد عامری مبارز طلبید، امیر المؤمنین علیه السّلام از عسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول خدا فرمود که «برز الایمان کله الی الشرک کله» (۱)؛ یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون شاه ولایت پناه عمرو را به یک ضرب به دوزخ فرستاد حضرت رسول الله آواز تکبیر آن حضرت را شنید یقین حاصل گشت که عمرو کشته شده است فرمود که «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین» (۲)؛ یعنی به درستی که یک ضربت که علی در روز حرب خندق کار فرمود، ثواب آن زیادتی دارد بر عبادتی که آدمیان و جنیان کرده اند و می کنند و خواهند کرد تا روز قیامت!

و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هر یک از این دو حدیث دلالت تمام دارد بر افضلیت آن حضرت تقدیم غیر بر آن حضرت تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را دلالت بیش از این بر مطلوب خواهد بود که ضربت علی تا به آخر من حیث المعنی شامل عبادت جمیع اتقیاء و اولیاء و علما است تا روز قیامت و در آن تعجیبی نیست چرا که عمرو عبد وّد اگر در آن روز به ذو الفقار مهابت آثار او کشته نمی شد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب

ص: ۲۰۱

۱- ۱). نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۱۷.

۲- ۲). احقاق الحق ۴۰/۶-۴۸ ج ۸/۱۶-۴۰۵-۴۰۲.

عالم تاب احمدی در حجاب سحاب متوقف می ماند. (۱)

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» و در «صحاح سنّه» و «مناقب خوارزمی» و «فصول المهمه» جمیعاً مذکور است (۲) و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با رسول خدا کسی دیگر نماند بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام و سه چهار نفر دیگر از یاران و به روایتی آنکه بغیر از آن حضرت کسی نمانده بود و علی علیه السّلام به هر طرف حمله می برد و کفار را به خاک خواری می انداخت جبرئیل علیه السّلام نازل شده گفت: یا رسول الله! ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز علی علیه السّلام با تو کرده و می کند. پس آن حضرت گفت: «انّ علیاً منّی و انا منه» پس جبرئیل علیه السّلام گفت: «و انا منکمما، یا رسول الله!» و در مسند و در همان کتابها مذکور است به این عبارت که «ان علیاً منّی و انا من علیّ و هو ولیّ کل من بعدی لا یؤدی عنی الاّ انا و علی» (۳) و معنی هر دو به تقریبی گذشت.

و این نیز در هر جا مذکور است که در آن روز از چاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» (۴) به گوش اهل زمین می رسید؛ خلاف در این است که گویند جبرئیل امین بود یا ملک دیگر به این امر مأمور بود؟

و در کشف الغمه از عکرمه از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را به گریزی فرستادم به هر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر به شومی نفاق و افعال ناصواب بعضی از صحابه، آن حضرت را به آسمان برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم؛ بر کفار حمله می کردم و ایشان را پراکنده می ساختم که

ص: ۲۰۲

۱-۱. کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد [ص ۱۲].

۲-۲. مسند ج ۴ ص ۴۳۸، فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۵۹؛ نهج الحق ص ۲۱۸ از «الصحاح السنّه» نقل کرده است؛ فصول المهمه ص ۵۷.

۳-۳. الطرائف ج ۱ ص ۶۸، فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۹۴.

۴-۴. ر.ک: احقاق ج ۵ ص ۲۴ و ۲۷، ج ۶ ص ۱۲ و ۲۳.

رسول خدا را دیدم در میان کشتگان در گودی بی هوش افتاده. آن حضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری؟ گفتم: راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا به دشمن گذاشتند!

درین حرف بودم که فوجی رو به رسول خدا کرده می آمدند، فرمود که یا علی، شر این جمع را از من دفع کن. من بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندین تن را بکشتم تا باقی به هزیمت شدند و چون باز به خدمت آمدم، فرمود:

«أما تسمع مدیحك في السماء ان ملكا اسمه رضوان ينادي و يقول لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار؟» یعنی آیا نمی شنوی مدح و ثنای خود را در آسمان به درستی که ملکی رضوان نام ندا می کند و می گوید: «لا- فتی الا- علی لا- سیف الا- ذو الفقار!» پس، از خوش حالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر کردم. و از این روایت ظاهر می شود که نداکننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را، گفت که در آن روز با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی ابو دجانة و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند، گفتم، أبو بکر و عمر کجا بودند؟ گفت: از گریختگان بودند! پرسیدم که عثمان چه شد؟ گفت: او بعد از سه روز پیدا شد و چون به نزد رسول خدا رسید آن حضرت به او گفت: خوش رفتن عریضی کردی! پس، از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی؟ گفت: من هم از رفته ها بودم. و آنچه می گویم از سهل بن حنیف شنیده ام. گفتم: ماندن علی علیه السلام به تنهایی در آن مقام محل تعجب است. گفت: ملائکه نیز این تعجیبی که تو می کنی در آن وقت می کرده اند نمی دانی که جبرئیل علیه السلام در حال عروج این ندا می کرد و می رفت که «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» پس پرسیدم که این از چه معلوم شد؟ گفت: از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. و این روایت دالّ است بر آنکه نداکننده جبرئیل باشد (۱) و جمع نمودن را منعی نیست؛ شاید که جبرئیل علیه السلام و

ص: ۲۰۳

رضوان هر دو ندا کرده باشند.

و از حافظ ابو محمد عبد العزیز مروی است (۱) که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که فرمود در آن روز شائزده زخم به من رسید و در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده بنشستم و جوان خوش روئی بازوی مرا گرفت و از جای برداشت و گفت: برین گروه کفّار حمله کن که در اطاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی اند. بعد از آنکه به خدمت رسول خدا آمده احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی؟ گفتم: به دحیه کلبی شبیه بود. گفت: یا علی، چشم تو روشن باد! آن جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت.

و ایضا از عکرمة مروی است (۲) که از عبد الله بن عباس نقل است که او گفت:

چهار چیز مر علی علیه السّلام را بود که هیچ کس را مثل آن نصیب نشد: یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او کسی اول با رسول خدا نماز نکرد؛ و یکی همیشه علمدار رسول خدا بود در هر معرکه ای که او بود؛ و یکی آنکه در روز احد که به روز «مهراس» مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند؛ و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا کسی دیگر به آن خدمت و آن ثواب بهره مندی نیافت. و مهراس نام چاهی است در احد و چون جنگ در آنجا واقع شده آن روز را مهراس گفته اند. (۳)

حدیث دیگر آنکه در اکثر کتب مخالفین حتی در «مسند احمد حنبل» از چندین طریق مروی است (۴) اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از خانه خود دری به مسجد رسول الله گشوده بودند که در وقت تردّد از برای وضو و نماز به

ص: ۲۰۴

۱- ۱). کشف الغمه ج ۱ ص ۱۹۷ از «معالم العتره النبویه» ابو محمد بن عبد العزیز الجنازیدی نقل کرده (ریاض العلماء ج ۷ ص ۶۸)

۲- ۲). تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی) ج ۱ ص ۱۶۱.

۳- ۳). ر.ک: معجم البلدان ج ۵ ص ۲۳۲.

۴- ۴). مسند حنبل ج ۱ ص ۱۷۵ و ۳۳۱؛ ج ۴ ص ۳۶۹.

آسانی حرکت توانند کرد. بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها همگی بسته گردد الا دری که به خانه علی علیه السلام بود. چون مردمان درین باب حرفها می گفتند و به گوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید، به منبر آمده بعد از حمد الهی، فرمود: به خدائی که مرا به خلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها نکردم و لیکن چون از جانب الله به چیزی مأمور شدم تابع آن گشتم و به شما رسانیدم و به درستی که حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن کسی مگر تو و هارون و به من وحی فرستاد که مسجد را از آلودگیها پاک نمای که در آنجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و دو پسران علی علیهم السلام.

و هم در «مسند احمد حنبل» از حدیث مروی است (۱) که چون اصحاب رسول خدا به مدینه آمدند اول در مسجد خوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آن حضرت خانه ها ساختند و درهای آن خانه ها را در مسجد کردند تا آمد و شد آسان تر باشد و به آن حضرت نزدیک تر باشند. چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت پناه معاذ بن جبل را امر فرمود که این حکم را به اصحاب رساند و چون هر یک می شنیدند که امر الهی است می گفتند: «سمعنا و اطعنا»؛ یعنی شنیدیم و فرمانبرداریم و امیر المؤمنین علیه السلام متفکر شد که آیا او نیز به موافقت اصحاب در را مسدود نماید و یا آنکه به حال خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول خدا در خانه های خود، خانه به امیر المؤمنین علیه السلام داده بود و چون خبر متفکر بودن آن حضرت به رسول خدا رسید، فرمود که «یا علی، اسکن طاهرا متطهرا»؛ یعنی یا علی، ساکن باش در خانه خود به پاکی و پاکیزگی.

و چون این خبر به حمزه که عم آن حضرت است رسید دلگیر شده به حضرت رسالت پناه، خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون می کنی و طفلان ابو طالب را

ص: ۲۰۵

می گذاری؟ حضرت رسول خدا به او گفت که اگر به امر من می بود هیچ کس را این امر نمی کردم؛ به خدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی به علی شده و به درستی که تو بر خیری و عاقبت تو به خیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد تو را! و چون آن حضرت او را بشارت داد، در جنگ احد به درجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتی بر ایشان باشد؛ چه عمر مکرر التماس نمود که دریچه ای از خانه او به مسجد باشد و آخر به سوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد.

با هم نشستند و در حق علی علیه السلام سخنان می گفتند تا آنکه به حضرت رسالت پناه رسید بعد از نماز برخاسته خطبه ای بلیغ ادا نمود و به مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده که درهای خانه های ایشان بسته شده و در خانه علی به حال خود مانده، به خدا قسم! که من آنها را از مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد جا ندادم و چنانچه حق تعالی به موسی وحی فرستاده بود که به غیر از هارون و ذریت او کسی را جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر من است و به جای هارون است مرا و چنانکه هارون از برای موسی بود او از برای من است و ذریت او به جای ذریت هارون اند، حق تعالی وحی فرستاد که در مسجد من به هر نحو که خواهند باشند و غیر ایشان کسی را به هیچ وجه رخصت نداده و هر که به این معنی راضی نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره به جانب شام نمود یعنی هر که به حکم خدا راضی نشود رو به راه شام کند.

و هم در آن «مسند» از سعد وقاص روایت کرده (۱) که علی علیه السلام را مناقب چند بود که هیچ کس را نبود از آن جمله: یکی علم دادن به او بود در روز خیبر؛ و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او بود. و مروی است که عباس عمّ حضرت رسول خدا هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او

ص: ۲۰۶

مستثنی باشد، التماس او درجه قبول نیافت و به آن نیز راضی شد که سوراخی از خانه او به مسجد باشد که از آنجا نگاه تواند نمود، آن نیز اجابت نیافت تا آنکه راضی به آن شد که ناودان خانه را به طرف مسجد نصب نماید که در وقت باران از بام خانه عباس آب به فضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز او شود آخر به نصب میزاب رخصت صادر شده عباس به آن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت پناه بجهت رضاجوئی عم خود به دست مبارک خود نصب ناودان فرمود و به زبان معجز بیان راند که لعنت الهی بر آن کسی باد که این ناودان را بکند و به لعنت الهی و دوری از رحمت ربّانی گرفتار باد، هر که عم من عباس را ایدائی و اهانتی رساند یا آنکه او را به نحوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس در مطاعن عمر بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات وحدت سماتش به زواید الطاف ربّانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه مستحق تفویض امور الهی است و غیر او را بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بر اشاره ربّانیه است جای تمکن نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منحصر در آن حضرت است که در مدینه علم رسول است و بی دوستی و پیروی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است.

حدیث دیگر که در «مسند احمد حنبل» (۱) و بسیاری از کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب به آن گذشت و بعد از این نیز به تقریب ان شاء الله تعالی خواهد آمد، این است (۲) که رسول خدا به امیر المؤمنین علیه السلام، گفت: مثل تو مثل عیسی است که یهودان او را دشمن داشتند تا به

ص: ۲۰۷

۱-۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۱۶۰.
۲-۲. دو بیت شعر دارد (ص ۱۱۵).

حدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا به حدی که او را به مقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و به تصدیق قول آن حضرت، حال امیر المؤمنین علیه السلام به آنجا رسید که خوارج به امامتش راضی نبودند و نصیریّه و چند طایفه دیگر اعتقاد خدائی به آن حضرت داشتند یک بار به جای خدائی مستحق عبودیتش داشته و می پرستیدند و یک بار او را با معاویه شقی می سنجیدند، چنانچه خود به زبان الهام بیان فرموده که «الدهر انزلنی ثم انزلنی حتی قیل معاویه و علی؟!» یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زبونی انداخت به حدی که مرا با معاویه برابر گردانید. (۱) و اما از اینکه خارجیان و آل ابی سفیان و پیروان ایشان نسبت به آن سرور اهل ایمان، ناشایست گفتند و جمعی که از اسلام نصیبی نداشتند، معاویه را در برابر آن حضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت درجه اش نزد الله تعالی چیزی نکاست و قدرش عند الله سبحانه و تعالی همچنان برجاست.

حدیث دیگر که در «مسند احمد حنبل» و «جمع بین الصحاح السنّه» و «مناقب خوارزمی» و دیگر کتابها مسطور است و اکابر و محدثین در باب این حدیث رساله ها نوشته اند و به سر حد تواتر رسیده است، چنانچه می گویند سی و پنج کس از اصحاب رسول خدا از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند، حدیث طبر است (۲) که مردی مرغی بریان بجهت حضرت رسول خدا هدیه آورد. آن حضرت به طریق مناجات از قاضی الحاجات درخواست فرمود که «اللهم ائنی باحب خلقک الیک یا کل معی هذا الطیر»؛ یعنی بار الها! بیار به سوی من کسی را که دوست ترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را.

و چون دعا به اتمام رسید امیر المؤمنین علیه السلام آمده در خانه را زد. انس بن مالک

ص: ۲۰۸

۱- ۱). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۲۶/۲۰ نزدیک به این مضمون: «...ثم لم یرض الدّهر لی بذلک، حتی أردلنی فجعلنی نظیرا لابن هند و ابن النّابغه»

۲- ۲). الطرائف ص ۷۲ از جمع بین الصحاح؛ نهج الحق ص ۲۲۰ از جمع بین الصحاح السنّه؛ مناقب خوارزمی ص ۱۱۵.

که دربان آن حضرت بود حضرت امیر المؤمنین را رخصت در آمدن آن خانه نداد و آن سرور را مانع شده گفت: پیغمبر به امری مشغول است و چون امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود و باز علی علیه السلام آمده در زد و آنس به همان جواب اول او را برگردانید. مرتبه سیم حضرت دعا کرد و علی باز آمد.

آنس باز از خدا و رسول شرم ناکرده آن حضرت را محروم ساخت و رسول خدا را در انتظار پسندید و بار چهارم چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آنس بن مالک آن جواب ناصواب شنید آواز بلند گردانید تا رسول خدا شنید و او را به نزد خود طلبید چون در آمد فرمود که یا علی، چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتی است که انتظار تو می برم؟ گفت: یا رسول الله، این مرتبه چهارم است که آمدم و هر بار آنس مرا باز گردانید که رسول خدا به حاجتی و کاری مشغول است!

پس حضرت رسالت پناه آنس را طلبیده گفت: تو را چه برین داشت که علی را هر بار بازمی گردانی؟ گفت دعای شما را می شنیدم آرزوی آن می کردم که آن دعا در حق یکی از انصار به اجابت رسد. حضرت رسول خدا فرمود: «أُفِي الْانصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ؛ أَفِي الْانصَارِ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ؟» یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست؟ آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی گمان داری؟! او هر گاه به گواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوست تر دارد با وجود او، خدا و رسول به خلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت مرتبه ای است بلند و درجه ای است ارجمند که متکلمان آن را اراده خوانند و حکماء عنایتش می گویند و صوفیه میل و عشقش نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی نمی گذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه می نمایند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان، همه به محبت است و از محبت است. (۱)

ص: ۲۰۹

و در روایتی که خوارزمی در کتاب «مناقب» نقل کرده (۱) مذکور است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله انس را مخاطب ساخته فرمود که «و ما حملک علی ما صنعت یا انس؟!؛ یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی؟ انس جواب داد که «سمعت دعاک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی»؛ یعنی دعای تو را شنیدم و دوست داشتم که در شأن یکی از خویشان من به اجابت رسد. پس رسول خدا فرمود: «انّ الرجل قد یحبّ قومه»؛ یعنی به درستی که هر کس قوم و خویش خود را دوست می دارد. به هر تقدیر، آخر روایت این است که «فجاء علی و اکله معه»؛ یعنی پس علی علیه السّلام آمد و آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود. و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچ کس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه نبوده است که علی را بوده.

چنانچه محمد ابن شهر آشوب مازندرانی از روات اهل سنّت نقل کرده (۲) از انس بن مالک از رسول خدا و جمعی دیگر از روات شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السّلام از رسول خدا که آن حضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابی طالب علیه السّلام هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش کنند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سؤال رسول خدا از حق تعالی آن است که گفت: خدایا! بفرست کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو.

و فرستادن حق تعالی علی را ظاهر می شود که امیر المؤمنین علیه السّلام دوست تر است نزد الله تعالی از کلّ مخلوقات؛ پس آن حضرت را از اینجا لازم نمی آید که از رسول صلی الله علیه و آله نیز دوست تر باشد؛ چه اجماع امت است بر آنکه آن حضرت دوست تر است نزد خدای تعالی از همه مخلوقات پس آن حضرت به اجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آن حضرت قرینه است که مراد، ما سوای اوست صلی الله علیه و آله و ملائکه خود به این راضی اند

ص: ۲۱۰

۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۱۱۵.

۲-۲. مناقب خوارزمی ص ۷۱، کشف الغمه ج ۱ ص ۱۰۳.

پس کسی را نمی رسد که از جانب ایشان مضایقه نماید.

و در این مقام کسی که اظهار عناد کرده و دست و پائی زده صاحب مواقف است که گفته (۱) حدیث مفید آن نیست که علی علیه السّلام در همه چیز نزد الله تعالی دوست تر باشد چرا که می توان استفسار نمود و پرسید که دوست تر کیست و آیا دوست تر است در همه چیزها یا در بعض چیزها؛ پس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثواب است و در بعضی چیزها ثواب آن بیشتر است و در بعضی کمتر و چون چنین باشد، دلالت بر افضلیت مطلق نمی کند.

جوابش آنکه «احب» لفظ عام است و مطلق، کسی که آن را مقتید به وقتی می سازد و یا مخصوص به چیزی گرداند بر اوست که دلیلی بیاورد چرا که عام و مطلق به دلیل، مخصوص و مقتید می شود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده: «اللهم ائتنی باحب خلقک» در این مقام بی فایده باشد و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بر زبان جاری شده و گفته است:

و فی الطائر المشوی أو فی دلالة

لو استیقظوا من غفله و سبات (۲)

یعنی در حدیث مرغ بریان، دلالت وافی کافی بر امامت آن حضرت دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود. و «سبات» خواب بیماران است.

حدیث دیگر که احمد حنبل در «مسند» خود آورده و در «صحیح مسلم» و «مناقب» بلکه اکثر کتب مخالف و مؤالف به آن مزین است، حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» (۳) است. و دیگر کلام معجز نظام آن حضرت «سلونی قبل ان تفقدونی» (۴) که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول به آن فخر مفتخر گردیده و

ص: ۲۱۱

۱-۱. شرح مواقف ج ۸ ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۶ از اشعار «ابن رزیک» است.

۳-۳. نهج الحق ص ۲۲۱ از مسند احمد نقل کرده؛ مناقب خوارزمی ص ۸۳.

۴-۴. نهج الحق ص ۲۲۱، الطرائف ج ۱ ص ۷۳.

دیگری از اصحاب را قدرت و جرأت بر «سلونی» گفتن نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری نقل است که رسول خدا فرمود:

«انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب» (۱) و در بعضی روایات به این طریق است که رسول خدا خطاب به امیر المؤمنین کرده فرموده: «انا مدینه العلم و انت الباب؛ کذب من زعم انه یصل الی المدینه الا من الباب» (۲) و از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «انا جنّه الله و علی بابها فمن اراد الجنّه فلیأتها من بابها» (۳) و ایضا از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: «انا دار الحکمه و علی بابها فمن اراد الحکمه فلیأت الباب» (۴) و مضمون همه این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به طریق کنایه نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جنّت الهی نامیده و خبر داده کافه امت خود را بلکه جمله خلائق عالم را که رسیدن به آن شهر یا به آن خانه مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت یزدان ممکن نیست الا به سبب آن حضرت و داخل شدن در آن شهر و در آن خانه، از دری دیگر امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری است و در این خانه و این شهر، اوست و اشاره فرموده به قول حق تعالی که وَ اتُّوا الْجُبُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا (۵)؛ یعنی هر کدام که خواهید به خانه در آئید، اول ببینید که در خانه کدام و کجا است و به خانه ها از درها در آئید که هر خانه را دری است چنانچه کسی که از غیر در به خانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه به نفعی نرسد، او را دزد و سارق و عاصی می گویند و شخصی هم که از غیر در به این خانه در آید و علم و حکمت و مسائل

ص: ۲۱۲

۱-۱. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۶۴-۴۸۰؛ مناقب ابن مغزلی ص ۸۰-۸۵.

۲-۲. مناقب ابن مغزلی ص ۸۵.

۳-۳. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۵۷؛ مناقب ابن مغزلی ص ۸۶.

۴-۴. تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۵۹.

۵-۵. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

دینی و معارف یقینی را از غیر آن حضرت کسب نماید یا اخذ کند، سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان أبو بکر و عمر، چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت به جائی رسیده که ناخن در آن بند نمی توان کرد یک بار رفته اند و پینه برین جامه زده اند و گفته اند «و ابو بکر محرابها؟!» (۱) و چون دیدند که محراب در مدینه و خانه دخلی ندارد و بی نسبت است و محراب در مسجد می باشد، وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث فردوس نام نهاده اند و از مؤاخذه روز قیامت نیاندیشیده و آن را شهرت داده اند و وضع بر این نهج نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انا مدینه العلم و أبو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها» (۲)؛ یعنی من مدینه علمم و ابی بکر بیخ و بن آن شهر است و عمر دیوارهای آن است و عثمان سقف آن و علی در مدینه و بعد از آن به این هم راضی نشده بی دیانتی را بر طاق بلند نهاده گفته اند که «ضروره انّ کلاً من الاساس و الحيطان و السقف اعلى من الباب»؛ یعنی بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از در است!؟

و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت دور است و درین حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ عمل و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمی دارد و «اساس» در مدینه مستعمل نشده اما در عرب مثل است که «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت»؛ یعنی هر گاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو. (۳)

و صاحب کشف الغمه (۴) از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المؤمنین علیه السلام

ص: ۲۱۳

۱-۱. کتاب فردوس الاخبار ج ۱ ص ۴۳.

۲-۲. فردوس الاخبار ج ۱، ص ۴۳.

۳-۳. هشت سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۱۸ و ۱۱۹).

۴-۴. کشف الغمه ج ۱ ص ۱۱۳.

نقل کرده که رسول خدا فرموده که «انا مدینه العلم و علی بابها» و از بغوی در «صحاح» روایت نموده اند که گفت: «انا دار الحکمه و علی بابها فمن اراد الحکمه فلیأت الباب» (۱)

و خوارزمی در «مناقب» (۲) از ابی البختری نقل نموده که او گفت: روزی امیر المؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر و پیراهن رسول خدا در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن حضرت بر کمر و انگشتری آن ید الله در انگشت هدایت اثر، اشاره به سینه بی کینه خود نموده فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم، هذا سفظ العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی فو الله لو ثبت لی وساده فجلست علیها لافتیت لاهل التوریه بتوراتهم و لأهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوراه و الانجیل فیقولوا- صدق علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الكتاب أ فلا تعقلون.» «جوانح» جمع «جانحه» است و آن ضلع ما بین ترائب است که میان دو پستان باشد و «جم» به معنی بسیار است و «سفظ» ظرف را گویند و «لعاب» آب دهن است و «زق» چینه دان مرغ بچه است؛ یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید، به درستی که میانه دو بال و دو پهلو یعنی سینه من، علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است و این علمی است که آن عالم علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد به کام جان من رسانیده و مرا چشانیده بی آنکه وحی به من آید، به خدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند و بر آن بنشینم و هرآینه فتوی دهم اهل تورات را به تورات ایشان و اهل انجیل را به انجیل ایشان تا آنکه تورات و انجیل به زبان آیند و بگویند راست گفته است علی علیه السلام و فتوی داده است به آن

ص: ۲۱۴

-
- ۱- ۱). مفتاح کنوز السنه ص ۳۵۳؛ المصابیح بغوی ج ۲ ص ۲۷۵؛ حلیه الاولیاء ابو نعیم ج ۱ ص ۶۴؛ کشف الغمه ج ۱ ص ۱۱۳ از بغوی؛ در سنن ترمذی ج ۵ ص ۶۳۷ چنین آمده: «انا دار الحکمه و علی بابها».
- ۲- ۲). مناقب خوارزمی ص ۹۱.

روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت می کنید کتاب خدا را و به کنه آن نمی رسید اگر تعقل معنی آن می کردید تصدیق به قول او می نمودید و در کشف الغمّه از ابو الطفیل نقل کرده است (۱) که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه می خواند و می فرمود «سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء الا اخبرتکم و اسألونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا انا علم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل»؛ یعنی سؤال کنید از من، به خدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هرچه پرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا که به خدا قسم که هیچ آیه ای نیست مگر این که می دانم که آن در شب فرود آمده یا در روز؛ و در کوه نازل شده یا در دشت؛ و در زمین هموار یا ناهموار. و در بعضی روایات «سلونی عمّا دون العرش» واقع شده؛ یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پائین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست.

حاصل که شخصی که مکرر «سلونی» گوید با کسی که «اقلونی» گوید- یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را قابل این مرتبه نمی دانم و شما مرا به زور به این کار داشته اید- در یک مرتبه و یک درجه می باشد؟! و دیگر کسی که گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تأویل نمایم با کسی که گوید همه زنها در خانه ها مسائل واجبه ضروریه را از من بهتر می دانند، با هم برابر داشتن و آن فرومایگان و جاهلان را قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند. (۲)

حدیث دیگر آنکه در «جمع بین الصحاح السنّه» مذکور است (۳) که رسول الله فرمود: «رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار» که آن حضرت را دعا کرد به

ص: ۲۱۵

۱-۱). کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۱۷.

۲-۲). دو بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۲۰).

۳-۳). الطرائف ص ۱۰۲ از جمع بین الصحاح.

رحمت و گفت: رحمت کن حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا! حق را بگردان با او به هر طریق که او بگردد. و هرگاه حق همیشه با کسی باشد و به هر طرف که میل کند، حق به آن طرف میل کند یقین که اقتدا به او واجب خواهد بود و اطاعت او لازم.

و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آنکه پیغمبر رو به عمّار کرده گفت: «سیکون فی امتی بعدی هناه و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و بیرأ بعضهم من بعض؛ یا عمار! تقتلک الفئه الباغیه و انت اذ، ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدنیک من ردی و لن یخرجک من هدی؛ یا عمار! من تقلد سیفا أعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیامه و شاحین من درّ و من تقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله یوم القیامه و شاحین من نار فاذا رأیت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا فان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادیا سلک علی و خلّ الناس طرّا؛ یا عمار! انّ علیا لا یزال علی هدی؛ یا عمار، ان طاعه علی من طاعتی و طاعتی من طاعه الله.» (۱) «هناه» داهییه و امر عظیم است و جمعش «هنوات» است و «وشاح» بضم و کسر مراد درّ و مروارید و جواهری است که به رشته کشند و عقد سازند به جهت حمایل؛ یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه من از میان ایشان بروم امری عظیم روی نماید و مناقشات به هم رسد و اختلاف روی نماید تا آنکه کار به شمشیر کشد و یکدیگر را می کشته باشند و جدائی از هم به آرزو می طلبیده باشند؛ یا عمار! تو را خواهند کشت گروهی که یاغی در گاه اله و از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق باشی و حق با تو؛ یا عمار! بدان که علی تو را دلالت به چیزی بدو آنچه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد، اگر خواهی

ص: ۲۱۶

۱- ۱). نهج الحق ص ۲۲۴ از «جمهور اهل سنت»؛ صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۵؛ احقاق ج ۴ ص ۱۷۵ و در کتاب الطرائف ص ۵۰۰ و عمده ابن بطریق ص ۳۸۶ از «جمع بین الصحیحین» آورده اند.

گمراه نشوی، پیروی از او را از دست مگذار؛ یا عمار! بدان که کسی که حمایل کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از درّ و مروارید بهشت حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر بندد به قصد آنکه با علی جنگ کند خدای تعالی دو حمایل از دانه های آتش در گردن او آویزد در روز جزا؛ یا عمار! هرگاه که بینی تو آن روز را یعنی روزی را که گروهی با علی مجادله داشته باشند، پس زنهار که تو با این شخص باشی که در طرف راست من است که آن علی است؛ یا عمار! اگر بینی که مردمان همه به راهی می روند و علی علیه السّلام تنها به راهی، زنهار به آن راه برو که علی می رود؛ یا عمار! بدان به درستی که علی همیشه به راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده او است؛ یا عمار بدان که فرمانبرداری علی، فرمانبرداری من است و فرمانبرداری من، فرمانبرداری حق تعالی است.

و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (1)؛ یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند و جدا نمی شوند تا آنکه در کنار حوض کوثر به من رسند و مرا ببینند و مراد از حق، هر چیزی است که آن حق باشد و یکی از آن، قرآن است و چون درین حدیث واقع شده که «لن یفترقا» و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیت؛ پس واجب است که هرچه حق باشد از قرآن و غیر آن، همه با علی علیه السّلام باشد و از او جدا نشود و هرگاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود، امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل.

و یکی از مخالفین گفته است که این دلیل امامت خلفای ثلاثه آنکه حق با علی بود و علی علیه السّلام با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان می کرد و متابعت ایشان می نمود؛ پس خدا هم با ایشان باشد!؟

ص: ۲۱۷

(۱- ۱). الطرائف ص ۱۰۳ و نهج الحق ص ۲۲۵ از «مناقب ابن مردویه» نقل کرده اند.

و جواب آنکه مراد این است که در مدینه بودن قبول است و لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد حل آن می نمود و اگر طلب نصیحتی می کردند آنچه حق آن بود به جا می آورد و به مدارا و مماشات چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق به سر می کرد و این دلیل بر آن نمی شود که تابع ایشان بوده باشد و یا بر ظلمهائی که کرده اند در آن از ایشان راضی بوده باشد و ظاهر است که ایشان را بر آن حضرت غلبه بود و حق آن حضرت را غصب نموده بودند چنانچه بعد از این ان شاء الله تعالی به تفصیل بیان خواهد شد.

و عمّار خود چنانچه رسول خدا فرموده بعد در صفین به درجه شهادت رسید و چون عمّار شهادت یافت، جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس معلوم شد که «فئة باغیه» مائیم که عمّار را کشته ایم! معاویه و عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی دادند که هر که باعث کشته شدن او شده و او را به جنگ آورده، او عمار را کشته است!؟ و چون این حکایت به عبد الله رسید گفت: پس بنابراین پیغمبر خدا حمزه را کشته است! (۱)

حدیث دیگر که در «جمع بین الصحیحین» و در «سنن ترمذی» مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده (۲) و در اکثر کتب مخالف و مؤالف مسطور است، در مسجد خوابیدن و ردا از دوش او افتادن و گرد بر روی مبارکش نشستن و پاک کردن رسول خدا به دست مبارک خود آن را و مکرر فرمودن که «اجلس یا ابا تراب» است؛ چنانچه در فصل دوم در بیان اسامی و کنای آن حضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل تامه نمی بود و موجب امتیاز و افتخار نمی شد، به آن کیفیت شهرت نمی یافت و آن حضرت به این فخر نمی کرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر

ص: ۲۱۸

۱-۱. شش بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف الحق ص ۱۲۱ و ۱۲۲).

۲-۲. الطرائف ص ۷۷، نهج الحق ص ۲۲۲ از جمع بین الصحیحین نقل کرده اند؛ تاریخ دمشق (ترجمه علی علیه السلام) ج ۳ ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

حدیث دیگر آنکه علامه حلی رضی الله عنه در کتاب نهج الحق (۲) از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که به چندین طریق از رسول خدا روایت نموده اند و آن این است که: «ان رسول الله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبه و أنه لا یجوز علی الصراط إلا من کان معه کتاب بولایه علی و انه ردت علیه الشمس بعد ما غابت، حیث کان النبی صلی الله علیه و آله نائما علی حجره و دعا له فردھا لیصلی علی علیه السّلام العصر فردت له و انه انزل الله الیه سطلا علیه منديل و فيه ماء فتوضأ للصلاه و لحق بصلاه النبی صلی الله علیه و آله و ان منادیا من السماء نادى یوم احد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و روی انه نادى به المنادی یوم بدر ایضا.»

و مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی است جداگانه و حجتی است علی حده.

اول: آنکه رسول خدا او را به دوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارک کعبه به زیر انداخته همه را در هم شکست؛

دوم: از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست، مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی علیه السّلام داشته باشند؛

سیم: رد شدن آفتاب بجهت آن حضرت بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سر در کنار او گذاشته به خواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شد و دانست که علی علیه السّلام نماز نکرده دعا فرمود و به روایتی امیر المؤمنین علیه السّلام خود دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب فرو رفت.

چهارم: آنکه یک صبحی محتاج به وضو شده بود و آب حاضر نبود حق

۱-۱. سه بیت شعر دارد (ص ۱۲۲).

۲-۲. نهج الحق ص ۲۲۳.

تعالی فرو فرستاد به سوی او سطلی و بر آن مندیلی بود و در آن سطل آبی بود از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را به مندیل خشک نمود و آن سطل به آسمان رفت و او خود را به نماز پیغمبر رسانید.

پنجم: آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی» و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. فرمود: ملکی است که به حکم خدا این ندا می کند و به روایتی دیگر آنکه، همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود. این مجمل معنی حدیث بود و مفصل هر یک آنکه اولاً قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه از طواف خانه کعبه فارغ شده متوجه شکستن بتانی شد که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیده بودند و به بن نیزه ای (۱) که پیغمبر خدا به دست مبارک داشت آنها را به زمین می انداخت و می فرمود: **لَجَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ** (۲) و آن بتان با آنکه به سرب و قلعی و گچ و آهک به زمین چسبانیده بودند به اشاره آن حضرت بر قفا می افتادند.

و از ابن عباس مروی است که اشاره به طرف روی هر بتی که می فرمود، به قفا می افتاد و اشاره به قفای هر کدام که می فرمود، به رو در می افتاد و به روایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم بتان می خلائید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی به آنها نمی رسید، امیر المؤمنین علیه السلام به عرض رسانید که یا رسول الله، پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکنید. آن حضرت فرمود که یا علی، ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست، تو پای بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو.

امیر المؤمنین علیه السلام امثالاً لامره پای بر دوش آن حضرت نهاده بتان را بر زمین

ص: ۲۲۰

۱-۱. «به نیم نیزه ای» (در نسخه ۱۰۹۴ ق).

۲-۲. سوره اسراء آیه ۸۱.

انداخت. درین حال از او پرسید که یا علی، خود را چگونه می یابی؟ گفت: یا رسول الله، می بینم که حجابها مکشوف شده و گویا سرم به ساق عرش رسیده و به هرچه دست دراز کنم، به دستم می آید! فرمود: یا علی، خوشحال تو! که کار خدا می کنی و خوشحال من، که بار حق می کشم و به روایتی آنکه گفت: یا علی، رسیدی به آنچه می خواستی. گفت: آری به خدائی که ترا به راستی به خلق فرستاده که اگر خواهم دست به آسمان رسانم، می توانم! پس چون همه بتان را به زمین انداخت در نزدیکی میزاب جهت شفقت بر رسول خدا و رعایت ادب، خود را به زمین انداخت و تبسمی فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید، گفت: از آن می خندم که خود را از چنان بلندی به زمین انداختم و المی به من نرسید و حضرت رسول الله فرمود: چگونه الم به تو رسد و حال آنکه محمد تو را برداشته بود و جبرئیل فرود آورد! (۱)

و یکی از شعرای عرب ظاهرا که حسان بن ثابت باشد (۲) این معنی را به نظم آورده و شعرش این است که:

قیل لی قل لعلی مدحا

ذکره یخمد نارا مؤصده

قلت لا اقدم فی مدح امرئ

ضل ذو اللب الی ان عبده

و النبی المصطفی قال لنا

لیله المعراج لما صعده

وضع الله بظهری یده

فاحس القلب ان قد برده

ص: ۲۲۱

۱-۱). مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۴۱؛ کشف الیقین ص ۴۴۷.

۲-۲). مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۵۲۹ و ۵۳۰، این اشعار را منسوب به «متنبی» دانسته و ابن شهر آشوب به این مناسبت اشعاری به این مضمون از «ابو نواس» نقل کرده: قیل لی قل فی علی المرتضی کلمات تطفئ نارا موقده قلت لا یبلغ قولی رجلا حار ذو الجهل الی أن عبده و علی واضعا رجلا له بمکان وضع الله یده مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۳۷.

فی محل وضع الله یده (۱)

و این معنی را که پای آن حضرت بر جای ید قدرت بود به مبالغه های شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر خدا نموده و موافق نفس الامر است و تحقیق چنانچه عرفا و محققان یعنی شناسندگان رتبه امیر المؤمنین علیه السلام بیان نموده اند این است که در شب معراج چون محب و محبوب را ملاقات معنوی تحقق یافت و در منزل قَابِ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَى (۲) و خلوت خانه خاص به اختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی بی اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رأفت غیر متناهی بر کتف آن حضرت نرسیدی شدت آن حدت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف آن حضرت محل اثر ید قدرت الهی گردید حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت ربّانی و توجهات الطاف رحمانی قطرات اُمطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زاید گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بتان وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه شکستن بتها شده پای بر کتف مبارک آن حضرت نهاد بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مس آن کرده بود.

و حسّیان با وجود آنکه صفحه اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمره آن جماعت است که با معاویه بوده اند و با ایشان محشور خواهد شد آن قسم جوهری را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند چه او در انشاء این عبارت نهایت مدّاحی با غلبه عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه ای از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات به صورت ربوبیت متصور گشته به چه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفات او توان گردید و

ص: ۲۲۲

۱-۱. ترجمه این اشعار در پنج بیت آمده (کاشف ص ۱۲۴).

۲-۲. سوره نجم آیه ۹.

هرچه در مدح او گفته شود که ثانی مرتبهٔ ربوبیت است در برابر مرتبهٔ معبودی، آن مدح بی قدر می نماید و نقل این مراتب نیز از سید کاینات از جمله اموری است که تا از جانب الله مأمور به آن نشده باشد، ارتکاب کشف آن نکرده باشد و الحق این کرامتی است عظیم که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را به این قسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشید (۱).

و ثانی که گذشتن از صراط است، اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اذا کان یوم القیامه و نصب الصراط علی سفیر جهنم لم یجز علیه الا- من معه کتاب ولایه علی بن ابی طالب» (۲)؛ یعنی هرگاه روز قیامت قائم شود و پل صراط را بر کنار جهنم نصب کنند، نمی توانند از آن بگذرند مگر کسی که با او نوشته و رخصت نامه ای از ولایت و دوستی امیر المؤمنین علیه السلام باشد. و ایضا روایت کرده اند از حامد و او از ابن عباس که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود:

«علی یوم القیامه علی الحوض لا یدخل الجنه الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب» (۳)؛ یعنی علی علیه السلام روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و نمی تواند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابی طالب داشته باشد.

و آن حکایت خود مشهور است که حارث همدانی گفت: مرا از دو چیز واهمه و ترس تمام است، یکی از وقت جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن.

آن حضرت فرمود که خاطر جمع دار که نمی رود کسی از عالم، خواه مؤمن و دوستدار من و خواه منافق و دشمن من، الا آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند و از پل صراط، من دوستان خود را می گذرانم و من آتش دوزخ را می گویم: این را بگذار که دوست من است و آن را بگیر که دشمن من است و دوستان خود را از آب حوض

ص: ۲۲۳

۱-۱. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۲۴).

۲-۲. مناقب ابن مغزلی حدیث ۲۸۹ ص ۲۴۲.

۳-۳. مناقب ابن مغزلی حدیث ۱۵۶ ص ۱۱۹.

کوثر، که خیال کنی تو که از یخ سردتر و از عسل شیرین تر است، در آن روز از تشنگی خلاص می کنم و به قولی در صورت نظم به این معانی تکلم فرموده:

یا حار همدان من یمت یرنی

من مؤمن او منافق قبلا

یعرفنی طرفه و اعرفه

بنعته و اسمه و ما فعلا

و انت عند الصراط معترضی

فلا تخف عثره و لا زللا

اقول للنار حین توقف

للعرض ذریه لا تقربی الرّجلا

أسقیك من بارد علی ظماء

تخاله فی الحلاوه العسلا (۱)

و نیز مؤید مطلوب است آنکه این معنی را قاضی میر حسین شافعی در «شرح دیوان» آورده (۲) و این مختصری است از آن.

و اما سیم که ردّ الشمس است، امیر امام عبادی در کتاب مراسم الدین (۳) و ابن فورک در کتاب فصول (۴) و ابن مغازلی در مناقب (۵) و صاحب کتاب اعتماد (۶) که از فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی (۷) و غیرهم نقل کرده اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه از خیبر مراجعت فرمود، به طرف وادی القری میل نمود و در صهبا، وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علیه السلام نهاده بود که اثر وحی

ص: ۲۲۴

۱- ۱). دیوان الامام علی علیه السلام ص ۸۴؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۳۷ این اشعار را از «حمیری» آورده است و ظاهرا این اشعار از حمیری است که فرمایش علی علیه السلام به همدانی را به نظم کشیده است.

۲- ۲). شرح دیوان (مخلوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)

۳- ۳). عبد الجلیل قرزینی در کتاب «النقض» ص ۵۶۱ از «مراسم الدین» نقل کرده است.

۴- ۴). در کتاب «مطالع الاسرار فی شرح مشارق الانوار» از «فصول ابن فورک» ر.ک: «النقض» ص ۵۶۱؛ «الصراط المستقیم» ج ۱ ص

۲۰۱ از فصول ابن فورک آورده است.

۵-۵. مناقب ابن مغزلی ص ۹۶.

۶-۶. در کتاب «مطالع الاسرار» از کتاب «اعتماد» آورده است ر.ک: النقض ص ۵۶۱؛ احتمال دارد همان کتاب «اعتقاد» ابو

اسماعیل عبد الله انصاری هروی باشد ر.ک: الطرائف ص ۳۴۵، ۳۴۷ و ۳۷۴.

۷-۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۸/۵ و همچنین [۱۶۸/۳] ردّ شمس در سرزمین بابل را برای علی علیه السلام آورده

است.

ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد، آن حضرت پرسید که یا علی! نماز عصر کرده بودی؟ گفت: نه، یا رسول الله! پس حضرت دست به دعا برداشته که الهی اگر در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر بگذارد.

و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند و علی نماز بگذارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر خود در کنار امیر المؤمنین علیه السلام نهاده به خواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی علیه السلام نماز نکرد، دعا کرد و آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نمود و بعضی نقل نموده اند که امیر المؤمنین خود دعا فرمود. غرض که هیچ کس در ردّ شمس خلافی ندارد و تفاوتی که هست این است که بعضی گفته اند که پیغمبر دعا فرمود و بعضی بر آنند که امیر المؤمنین علیه السلام؛ و آیا بجهت نزول وحی بوده، یا بجهت خواب پیغمبر؟ بهر تقدیر، ردّ شمس بجهت امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع شد.

طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته است (۱) روایات این حدیث همه ثقاتند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوت است و مشهور است که در انبیای سابق از برای «یوشع بن نون» ردّ شمس واقع شده بود و بعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان علیه السلام ردّ شمس شده و در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به طرف نهر روان می رفت در آن راه هم به دعای آن حضرت ردّ شمس وقوع یافت و این بر این وجه بود که یک پستی لشکر آن حضرت به زمین شوره بوم (۲) افتادند و تا از آنجا بیرون رفتند، آفتاب غروب نمود.

ص: ۲۲۵

۱- ۱. مشکل الآثار طحاوی ج ۲ ص ۸ (چاپ حیدرآباد).

۲- ۲. بوم زمین شیار نکرده و ناکاشته.

و حضرت علی علیه السّلام دعا کرد تا آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود و بعد از آن آفتاب غروب نمود. و ابن فهد رحمه الله در عده الداعی این روایت را نقل نمود، (۱) بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و علی بن عیسی اربلی-علیه الرحمه- در کشف الغمّه از سید اسماعیل حمیری شعری نقل کرده در باب ردّ شمس مشعر بر آنکه آفتاب بجهت آن حضرت برگشته و آن شعر این است:

ردت علیه الشمس لما فاته

وقت الصلاه و قد دنت للمغرب

حتى تبلج فورها فی وقتها

للعصر ثم هوت هوی الكوكب

و علیه قد ردت بابل مره

اخری و ما ردت لخلق معرب

الا لیوشع اوله من بعده

و لردّها تأویل امر معجب (۲)

و اما چهارم حکایت سطل و مندیله را به چندین طریق از روایات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند (۳) و برین وجه نقل نموده اند که صبحی بود که ابو بکر و عمر بر در خانه رسول خدا حاضر شدند، رسول خدا با هر دو گفت که بروید به در خانه علی علیه السّلام که من نیز از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید. انس گوید: من نیز همراه بودم و چون رسیدیم و دعا رسانیدیم علی علیه السّلام از خانه بیرون آمده گفت: خیر است یا خبری حادث شده است؟ ابو بکر گفت: خیر است! درین حرف بودند که پیغمبر خدا رسید گفت: یا علی! آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن.

گفت: یا رسول الله! از نقل آن شرم می دارم. آن حضرت فرمود: $\square \square$ وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ (۴)؛ یعنی به درستی که حق تعالی را از کلمه حق شرم نمی آید.

ص: ۲۲۶

(۱-۱). النقص عبد الجليل قرويني ص ۷۹؛ نهج الحق ص ۲۴۶.

(۲-۲). كشف الغمّه ج ۱ ص ۲۸۲، الغدير ج ۲ ص ۲۷۷.

(۳-۳). مناقب خوارزمی ص ۳۰۴ و ۳۰۵، نزهة الكرام ج ۲ ص ۵۳۰؛ كفاية الطالب ص ۲۸۹-۲۹۰ مناقب ابن مغازلی ص ۹۴.

(۴-۴). سورة احزاب، آیه ۵۳.

شما هم در اظهار هرچه حق و راست باشد شرم نکنید.

پس علی علیه السّلام فرمود که مرا احتیاج به غسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب به راهی فرستادم و حسین را به راه دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا به نماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی پائین آمد مندیلی بر سر، آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن آب غسل کردم و به همان مندیل بدن را خشک کردم پس از آن سطل با مندیل به طرف آسمان رفت و من خود را به نماز رسانیدم. بعد از آن حضرت رسالت پناه فرمود: آن آب کوثر بود و آنکه آب را آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنت بود، کیست مثل تو یا علی درین شب و حال آنکه جبرئیل خادم تو بود!

و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست در این است که در بعضی روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن، واقع شده و خلاف دیگر نیست و می تواند بود که دو بار واقع شده باشد و این حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی جبرئیل علیه السّلام نازل شد طشتی و آفتابه ای از بهشت آورده به رسول خدا، گفت: حق تعالی امر فرموده که شما به این آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السّلام را خبر داد، وی گفت: من به این خدمت اولی ام از شما، یا رسول الله! آن حضرت فرمود: اینک، جبرئیل حاضر است و خبر می دهد که امر خدا چنین است. پس علی علیه السّلام راضی شده، رسول خدا آب می ریخت و او دست می شست و لیکن آب در طشت نمی نمود! پس امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول الله، این همه آب که ریختی در طشت اثری نیست؟ فرمود: یا علی، ملائکه آن را بجهت تبرّک از یکدیگر می ربایند. (۱)

و اما حکایت پنجم «لافتی» است تا به آخر که قبل ازین به تفصیل مذکور شده و

ص: ۲۲۷

در ندا کردن ملک در روز احد، کسی را حرف نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند (۱) و بسیاری از شعرای عرب آن را به نظم در آورده اند. (۲)

و اما روایت ندا کردن جبرئیل و یا رضوان و یا هر دوی ایشان در روز بدر، بعضی از مخالفین شبهه کرده اند و انکار آن نموده گفته اند که آن شمشیر از منبه بن حجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار به آن تیغ با مسلمانان جنگ می کرد تا کشته شد و بعد از آن، به دست رسول خدا آمد، چون می تواند که تیغی که هنوز در دست او بوده باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار؟

جواب آنکه اولاً خوارزمی در کتاب «مناقب» به سند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده (۳) که در روز بدر از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «هذا رضوان ملک من ملائکه الله، ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی»؛ یعنی این رضوان، ملکی است از ملکهای خدا، ندا می کند که «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی».

و ثانیاً آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در پشت است، آن را «ذو الفقار» می گویند؛ یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد، شاید که چندین شمشیر آن چنان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت و از آن آن کافر بود و در دست او بود، منافاتی ندارد چرا که عدد کشته های امیر المؤمنین علیه السلام در آن روز از سی و شش نفر کمتر نیست به اتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه نیز از آنهاست که در دست آن حضرت کشته شده، شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش به دست علی علیه السلام آمده باشد و باقی کفار را به آن تیغ کشته باشد و در آن زمان که به آن تیغ

ص: ۲۲۸

۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۱۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹.

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۲۹۴-۲۹۷ از شعراء، حدود سی بیت شعر در این خصوص آورده است.

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۱۶۷.

حرب می کرد، ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که «ذو الفقار» از آسمان نازل شده و نزد ما این صحیح است و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش به آن اشاره نموده و شعرش این است:

و حیث الومیض الشعشعانی فیاض

من المصدر الأعلى تبارک مصدرا

فلیس سواع بعد ما بمعظم

و لا اللات مسجودا لها و معفرا (۱)

یعنی تا برق تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تایید، نه «سواع» را کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیش «لات» پیشانی بر زمین نهاد. سواع و لات نامهای بتانی است که کفار تعظیم آنها می کردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته «ومیض»، برق است و آن را استعاره کرده به نور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و «مصدر»، موضع صدور است که به معنی رجوع باشد و مراد از «اعلی»، علو شأن است نه بلندی جهت و «تبارک» به معنی بارک است و برکت، نمو و زیادت است؛ مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده به آن سدره المنتهی و فایض شده بر او نور از حضرت الهی که آن پشت مبارک رسول است که قدمگاه علی علیه السلام شده و ملائک را محل تعجب گشته و شرف از آن زیاده نمی شد و تا آن حضرت در آن وقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرده. (۲)

یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن «ذو الفقار» از آسمان نموده و گفته مقصود رافضیان آن است که دروغی بر علی علیه السلام ببندند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته که آمدن «ذو الفقار» از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را عجب نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ، از آسمان چیزها مثل قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جنت آمده و تو نیز می دانی که تیغ را نیز همان حکم است و حامل آن تیغ، علی بود نه غیر او.

ص: ۲۲۹

۱- ۱. کتاب «الروضه المختاره» ص ۱۰۶.

۲- ۲. یک بیت شعر از حکیم سنائی و دو بیت از مولوی (کاشف الحق ص ۱۲۷).

شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته (۱) که دروغ زن طایفه ای باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی نامند و آن ناصیانند چه می گویند که شاید که خدا پیغمبران را به دوزخ برد و کافران را به بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبر ما، اثبات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا می دانند و چون ذوالفقار از آسمان بیارند شیعیان آن را معجزه رسول خدا خوانند نه معجزه علی علیه السلام و درین تعجیبی نیست چرا که از جهت عیسی علیه السلام مانده از آسمان آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت و اگر شمشیر هم بیاید عجب نباشد؛ عجب آن است که واعظان شما چون درّه عمر را وصف می کنند، یکی می گوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری می گوید که از کبش اسماعیل بود و دیگری از پوست گوسفند شعیبش می داند نمی دانم که در آن سه هزار سال آن پوست را که نگاه می داشت تا درّه او شود؟! و اگر آن رواست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشد قلعه های کفر را گشاید و قواعد اسلام را مہد گرداند، خدای تعالی از آسمان به مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ فرستد و او به داماد و پسر عم خود دهد، یا دست از آن بیاید داشت و یا انکار این نباید کرد.

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» مذکور است (۲) و در «مناقب» خوارزمی مسطور (۳) و در السنۃ اهل حدیث مشهور است که رسول خدا فرمود که «ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله؛ فقال: أبو بکر انا هو یا رسول اللہ؟ قال: لا. قال عمر: انا هو یا رسول اللہ؟ قال: لا. و لکنه خاصف النعل. و کان علی یخصف نعل رسول اللہ فی الحجره عند فاطمه»؛ یعنی رسول خدا خطاب به اصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تأویل قرآن

ص: ۲۳۰

۱-۱. النقص عبد الجلیل رازی ص ۵۶۶ الی ص ۵۷۰.

۲-۲. مسند حنبل ج ۳، ص ۳۳ [فضائل الصحابه حنبل ج ۲، ص ۶۳۷].

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۲۶۰ با مختصر تفاوت.

چنانچه من قتال کردم به تنزیل قرآن. پس، از آن میانه ابو بکر پرسید که آن کس من باشم یا رسول الله؟ گفت: نه. بعد از آن عمر گفت: یا رسول الله، آن کس من باشم؟ فرمود: نه و لیکن آنکه من می گویم خاصف نعل است یعنی آن کس که نعل را پینه می کند. و اتفاقاً در آن وقت امیر المؤمنین علیه السلام در حجره فاطمه علیها السلام نعلین رسول خدا را که محتاج پینه زدن شده بود، پینه می زد.

و در بعضی از روایات تتمه این حدیث است و در «صحیح مسلم» و در «جمع بین الصحاح الستة» حدیثی جداگانه (۱) است و به سند جداگانه نقل شده که از رسول خدا مروی است و خوارزمی به اسناد خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده (۲) که جمعی از قریش در رجه جمع شدند و هر کدام حرفی می زدند تا آنکه رسول را غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد پس گفت:

«لنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلاً منی امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل: یا رسول الله هو ابو بکر؟ قال: لا فقیل عمر. قال: لا و لکنه خاصف النعل فی الحجره او الذی فی الحجره خاصف النعل»؛ یعنی باید که بازایستید شما ای گروه قریش از این اراده ها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید هر آینه بر انگیزد خدا بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان به خدا یعنی شکی و شبهه ای در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را می زده باشد در راه خدا و چون حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آن کس ابی بکر خواهد بود؟ فرمود: نه. دیگری گفت:

پس عمر خواهد بود؟ گفت: نه و لیکن خاصف نعل است در حجره یا به این روش فرمود که آن کسی که در حجره خصف نعل می کند. و اتفاقاً بند نعلین رسول خدا پاره

ص: ۲۳۱

۱- ۱). صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۴؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۳؛ الطرائف ص ۷۰ و عمده ابن بطریق ج ۲ ص ۲۸۳ نهج الحق ص ۲۲۰ از «جمع بین الصحاح الستة» نقل کرده اند.

۲- ۲). مناقب خوارزمی ص ۱۴۲.

شده بود و حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام به مرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه علیها السلام و هنوز به آن مشغول بود که این خبر به او رسید.

و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تأویل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر به ظاهر قرآن، با کفار در آن وقت به موجب **مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشْرٍ مِنْ شَيْءٍ (۱)** می گفتند نفرستاده حق تعالی بر بشری هیچ چیز از آیت و احکام؛ پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسول خدا به قتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج به دین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج چون تأویل قرآن کردند و به آن تأویل مدعی خلافت از برای خود بودند و به مطابق مشتبهات خود به چیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود، قرآن را از مدلول خود گردانیدند. امیر المؤمنین علیه السلام هم به سبب تأویل، با ایشان قتال کرد و شافعی گفته: «لو لم یقاتل امیر المؤمنین البغاه ما کتبا نعلم کیفیه القتال معهم» **(۲)**؛ یعنی اگر امیر المؤمنین علیه السلام با اهل بغی قتال نمی کرد، کسی از ما نمی دانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد. و درین دو حدیث، اشارتی است روشن و نص صریح است بر امامت مولای ما علی علیه السلام.

و چون حضرت رسول خدا فرمود: «لیبعثن الله علیکم رجلا»؛ یعنی هر آینه بر انگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرمود که آن کس «خاصف نعل» است؛ پس ظاهر شد که فرستاده خداست و ولایت او از جانب الله است و آنچه رسول خدا خبر داده به موجب **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳)**، از پیش خود نگفته بلکه به فرموده خدا گفته است و دیگر آنکه فرمود: «یضرب رقابکم علی الدین»؛

ص: ۲۳۲

۱-۱. سوره انعام، آیه ۹۱.

۲-۲. الام ۲۳۳/۴ مختصر تفاوت در عبارت.

۳-۳. سوره نجم، آیه ۳.

یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول خدا مخصوص امام است و دیگری را نمی رسد که آن کار تواند کرد و آن «خاصف نعل» است و باز فرمود: «یقاتل علی تأویله کما قاتلت علی تنزیله» و کاف از برای تشبیه است؛ یعنی قتال او هم چون قتال من باشد و این مقتضی مثلیت و شبیه بودن به رسول است؛ پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر. بلی رسول خدا را تولیت این امر نظر به ظاهر قرآن است و از او نظر به باطن و هر که منکر تأویل باشد چنان است که منکر تنزیل بوده چه هر دو صورت، قتال در راه دین است و اول با رسول رب العالمین بود و آخر با وصی و امام و جانشین؛ پس ظاهر شد که مراد آن حضرت از این دو حدیث، امامت امیر المؤمنین علیه السّلام است نه چیزی دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را به نظم آورده و یکی را درین معنی چند بیت لطیف است و یک بیت از آن، این است:

إذا قال أحمد ان خاصف نعله

لمقاتل بتأویل القرآن

حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در «مسند» آورده (۱) که رسول صلی الله علیه و آله روزی امام حسن را به دستی و امام حسین را به دست دیگر گرفته بود و می فرمود که «من احببنی و احبّ هذین و اباهما و امههما، کان فی درجتی یوم القیامه»؛ یعنی هر که دوست دارد مرا و هر که دوست دارد این هر دو را و دوست دارد پدر این هر دو را و دوست دارد مادر این هر دو را، با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت. و هر که با آن حضرت و در درجه او باشد، از آتش دوزخ البته دور خواهد بود و این مضمون را به نظم آورده اند:

لی خمسه اطفی بهم حر الجحیم الحاطمه

المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمه

و این بیت به برکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ

ص: ۲۳۳

است به هر مطلب که بخوانند به اجابت مقرون است و مجرب.

و ایضا در «مسند احمد حنبل» و در «جمع بین الصحیحین» و در «جمع بین الصحاح السنّه» مذکور است که رسول خدا روزی خطاب به امیر المؤمنین علیه السّلام کرده فرمود: «لا یحبک الا مؤمن و لا یغضک الا منافق» (۱)؛ یعنی یا علی، دوست نمی دارد تو را مگر کسی که مؤمن باشد، یعنی اقرار به دل و زبان و تصدیق به جنان و عمل به ارکان داشته باشد، و دشمن نمی دارد تو را مگر آنکه منافق باشد، یعنی دلش با زبان یکی نباشد به زبان کلمه گوید لیکن در دل از خدا و رسول بیگانه باشد و منافق به قول خدا از رحمت الهی دور و به لعن الهی ابدًا گرفتار است و در کتاب کلینی مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر عصا به دست گرفته در کوچه های مدینه می گشت و می گفت: «علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حبّ علی بن ابی طالب علیه السّلام فمن ابی فلینظر فی شأن امّه» (۲)؛ معنیش اینکه جابر فرمود که حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه السّلام بعد از حضرت پیغمبر از کل بشر بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده می گفت: ای جماعت انصار! اولاد و فرزندان خود را پرورش دهید به محبت امیر المؤمنین علیه السّلام و به زیور دوستی آن حضرت دلهای ایشان را محلی و مزین گردانید و هر کدام از اولاد شما از محبت آن حضرت سر باز زند، تحقیق حال مادرش کنید که آن قصور البته از جانب مادر اوست (۳)؛ او منافقان زمان آن حضرت جمعی بودند که اولًا به طلوع و رغبت با خلفای ثلاثه بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیره بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو اعول السلمی و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت و

ص: ۲۳۴

۱-۱. مسند حنبل ج ۲، ص ۹۵؛ الطرائف ص ۶۸ و ۶۹؛ نهج الحق ص ۲۱۹ از جمع بین الصحیحین؛ الطرائف ص ۶۹، نهج الحق ص ۲۱۹ از جمع بین الصحاح السنّه.

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۶۷.

۳-۳. کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد (ص ۱۳۰).

اولاد عمر بن خطاب و عبد الله بن زبیر و مروان حکم و غیرهم. (۱)

و ارباب سیر نقل کرده اند (۲) که ابو دلف عجلی که از علمای نامدار است غلو او در تشیع مرتبه ای بود که روزی در مجلسی می گفت که هر که در تشیع غلو ندارد، ولد الزناست! پسرش با مصاحبان گفت که من در تشیع غلو ندارم. چون این خبر به او رسید، گفت: الله اکبر! راست می گوید من مادر او را خریده ام استبراء نموده با او مباشرت کردم و حرام زادگی او از آن است.

(۳)

و از امّ السّلمه مروی است که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لا یحبّ علیا منافق و لا یبغضه مؤمن» (۴)

و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر محدّثین اهل سنت اند از زرّ بن حبیش که از اکابر تابعین است نقل کرده اند (۵) که او گفت: از علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیدم که گفت: «و الذی فلق الحبه و بریء النسمه انه لعهد النبی الامّی صلی الله علیه و آله الی ان لا یحبّنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق»؛ یعنی قسم به آن کسی که شکفت و رویانید دانه را و آفرید آدمی را که عهد کرد نبی امّی با من و معهود است میانه من و آن پیغمبری که از مکه بود، چه مکه را «امّ القری» گویند یعنی مادر شهرها و قریه ها و آن حضرت منسوب به آنجاست، که دوست نمی دارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمی دارد مرا مگر کسی که منافق باشد اگر عارف معارف احوال اصحاب مودّت و ارباب شقاق را به زیادتی احتیاج باشد به واقعه «لیله العقبه» و ظهور نفاق جمعی که ایشان را از اصحاب می شمارند رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلاً ان شاء الله تعالی بیان خواهد شد.

ص: ۲۳۵

۱-۱. کاشف الحق یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۰).

۲-۲. کشف الیقین علامه حلّی ص ۴۸۲؛ و فیات الاعیان ج ۴ ص ۷۵؛ مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۴۱۰.

۳-۳. یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۱).

۴-۴. صحیح ترمذی ج ۵، ص ۴۰۰.

۵-۵. صحیح مسلم ج ۱ ص ۶۱؛ صحیح ترمذی ج ۵، ص ۴۱۲؛ صحیح نسائی ج ۲ ص ۲۷۱.

حدیث دیگر آنکه ابو بکر احمد بن مردویه، که نزد اهل چهار مذهب قول او حجت است، روایت کرده (۱) حدیثی از ابی ذر رحمه الله که او گفت: روزی به خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَفْتِيمٌ وَكُنَّا مِنْ دُونِهِ؟ فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «هَذَا عَلِيٌّ أَقْدَمَكُمْ سَلْمًا وَاسْلَامًا»؛ یعنی کیست دوست ترین اصحاب به سوی تو اگر روزی کاری افتد ما نیز با او شریک باشیم و ظاهراً مراد از این امر، فوت آن حضرت باشد؛ یعنی اگر واقعه ای ناگزیر واقع شود ما با او باشیم؟ پس آن حضرت در جواب فرمود که آن علی است و دوست تراست از همه کس نزد من که او پیش از همه کس اسلام آورد و پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده و فرمانبرداری خدا و رسول نموده و به لوازم آن از مأمورات و منهیات اشتغال فرموده. و درین سؤال و جواب قراین واضحی است بر آنکه مراد سؤال کننده و جواب دهنده نیست، الاً خلافت؛ چه اول رسیدند که دوست ترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه ای افتد از او جدا و دور نباشیم و جواب آن حضرت اول به طریق اشاره که این است علی علیه السّلام پس فرمود که «اقدامکم» بجای دلیل است برین مدّعا یعنی او را است اهلیت تقدیم بر جمیع امت. اینها همه قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر از آن حضرت کسی شایسته جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلانی است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه می گفت همان احتمال داشت که بگویند شاید مرادش امارت لشکر یا امیر جمعی باشد! حضرت الله تعالی زبان و دهان ناصبیان را گنگ و بسته و دل و جان بی انصافان و معاندان امیر مؤمنان را شکسته و خسته گرداند بحقّ النبی و آلہ الامجاد.

ص: ۲۳۶

(۱-۱). الطرائف ص ۲۳، نهج الحق ص ۲۱۴ از مناقب ابن مردویه نقل کرده اند.

حدیث دیگر آنکه حنبل در «مسند» خود به چندین طریق نقل نموده (۱) که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: «من آذی علیا فقد آذانی أیها الناس من آذی علیا بعث یوم القیامه یهودیا او نصرانیا»؛ یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را و برنجاند او را، پس به درستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنان است که مرا رنجانیده. و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند و به موجب «لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی» (۲) که نیز پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مکرر خطاب به آن حضرت فرمود، چه مکرر مذکور شد که تا رسول خدا از جانب الله، شاه ولایت پناه را به شرفی سرافراز نیافته به حکم و مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا - وَحْیٌ یُّوحِی (۳) اظهار آن فرموده و به حکم آیه مبارکه مباحله و اشاره پیغمبر علیه السلام به حدیث مذکور، آن کسی که نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد، ایذای او یقین که ایذا و آزار رسول خدا خواهد بود و بعد از آن پیغمبر خدا فرمود: ای گروه مردمان! هر که ایذا و اهانتی رساند علی علیه السلام را، بر انگیزته می شود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن طایفه خواهد شد. و از این حدیث مشخص می شود که آن طور کسی داخل در امت پیغمبر آخر الزمان نخواهد بود که انبیای سابقه آن همه آرزو می کرده اند که از امت او باشند.

و در حدیث قدسی آمده که حضرت عزّت - جلّ شأنه - می فرماید که هر که دشمنی با دوستی از دوستان من کند، با من دشمنی کرده است. و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد، دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهداء که بعد از پیغمبر مهتر و بهتر و سید و سرور دوستان خدایند چه نتیجه خواهد داد؟ و چگونه ثمره خواهد داشت؟

ص: ۲۳۷

۱- ۱. مسند حنبل ج ۳، ص ۴۸۳.

۲- ۲. احقاق الحق ج ۴، ص ۴۸۴؛ ج ۱۵، ص ۶۶۴.

۳- ۳. سوره نجم، آیه ۳.

و چون دوستی علی موجب داخل شدن بهشت و دشمنی و ایذای او موجب دوزخ است، اقتدا به او واجب باشد و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار او است و آزار او آزار خدا و رسول است؛ و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او باعث هلاک و طریق دوستی فرمانبرداری او امر اوست و ترک مناهی او؛ پس هرگاه کسی بعد از رسول خدا دیگری را بر او مقدم دارد، فرمانبرداری او نکرده و از طریقه دوستی او به در رفته در سلک دشمنان و موذیان او منتظم شده و از طریق نجات به در رفته و گمراه گشته؛ پس تقدیم آن حضرت عقلا و سمعا واجب باشد.

و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده (۱) که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی علیه السلام در پهلوی او ایستاده پیش رفتم و با علی علیه السلام مصافحه کردم، به خاطر رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده ام که هر که با علی علیه السلام مصافحه کند داخل بهشت شود پرسیدم که یا علی، این حدیث صحیح است یا نه؟ آن حضرت فرمود: صدق رسول الله! هر که با من مصافحه کند داخل جنت می شود. و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شأن علی علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: در شأن کسی چه توان گفت که او را سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد: چه او بخشش با وجود فقر و درویشی داشت؛ و شجاعت و دلیری را با رأی و تدبیر؛ و علم را با عمل و این بیت خواند:

انا عبد الفتی انزل فیه هل اتی

الی متی اکتمه اکتمه الی متی (۲)

؛ یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شأن او سوره مبارکه «هل اتی» به سبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را؟ تا کی پنهان توانم

ص: ۲۳۸

۱-۱. مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۷۴ از «شرح دیوان میبدی» نقل کرده است.

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۸۸ به جای «عبد الفتی»، «مولی الفتی» ذکر شده.

و هرچند ظاهر است که خواب را نجم کبری ساخته است و مدعایش آنکه خود را از اهل بهشت وانماید آخر به آن حدیث خود قائل است که پیغمبر خدا فرمود که «من صافح علیا دخل الجنّه» (۱) و شافعی اگر چه مخالف است و دشمن باری، اعتراف دارد که بنده و غلام امیر المؤمنین علیه السلام است و به آن حضرت محبت ورزیدن درجه ای است علیا و مرتبه ای است اسنی که ادعای آن می نماید و به آن نازش دارد؛ پس سروری که مخالفان به مناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر خدا به خلافت و امامت اولی خواهد بود از جمعی که دوستان ایشان مثالب و معایب از ایشان وانمایند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. (۲)

حدیث دیگر آنکه در «مسند احمد حنبل» آورده (۳) که أبو بکر و عمر خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبیدند. آن حضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلام او را خطبه نمود و پیغمبر قبول فرمود و او را به علی تزویج کرده و در بعضی روایات است که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند آن حضرت فرمود که «انی منتظر امر الله فیه»؛ یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی می کشم و هرچه حق تعالی امر نماید، به آن عمل خواهم نمود. و در سن سیده النساء در حین تزویج خلاف کرده اند؛ بعضی گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته اند و اصح اقوال آن است که در آن وقت ده ساله بود؛ چه هشت سال با پدر بزرگوار در مکه بود و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود کوچک است، می شاید که دو بار خطبه کرده و آن جواب شنیده باشند و می تواند بود که چون أبو بکر و عمر در سن شیخوخت و پیری خطبه کردند و عادت جاری شده که در زن

ص: ۲۳۹

۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۳۱۶.

۲-۲. کاشف الحق چهار سطر کم دارد (ص ۱۳۲).

۳-۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۱۴؛ نهج الحق ص ۲۲۲ از مسند حنبل نقل کرده.

و شوهری رعایت حال فرزندان می کنند نسبت به ایشان فرموده باشد که کوچک است و شما بزرگ سالیید و پیر، و عمر و سن زن و شوهر می باید که نزدیک هم باشد.

به هر تقدیر، به ایشان ندادند و به علی علیه السلام تزویج کردند و این حال نیز صریح است در افضلیت آن حضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از «صحیح بخاری» ظاهر می شود که در ماه صفر بود و چون آن حضرت خواستگاری فاطمه علیها السلام نمود، رسول خدا فرمود که «مرحبا و اهلا» از مال دنیا چیزی نزد تو هست؟ گفت: زرهی و اسبی دارم. حضرت رسالت فرمود: تو را اسب ضرور است، زره را بفروش. زره را به چهارصد و هشتاد درهم به عثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد.

آن حضرت مشتی از آن را به بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را به ام السّلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند. درین اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را به زنی به علی بده. پیغمبر خدا اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب به نکاح خوانده فرمود که خداوند تبارک و تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را به علی بدهم و من او را به زنی به مهر چهارصد مثقال نقره به علی دادم، ای علی! راضی شدی؟ گفت: راضی شدم.

و به روایتی آنکه علی را امر فرمود که خطبه بخواند و آن حضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر در حق ایشان دعا فرموده گفت: «جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیباً».

پس امر فرمود که تا خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر می ربودند و آن سنت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه علیها السلام را با ام السّلمه به خانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورد و دعا بر آن خواند و امر فرمود از آن آب وضو بسازند و بخورند و مقداری از آن آب به ایشان پاشیده اراده بیرون رفتن کرد فاطمه علیها السلام به گریه در آمد حضرت رسالت پناه فرمود که فاطمه، تو را به کسی داده ام که اسلام او از همه پیش و خلق او

از همه بهتر و علم و عرفان او به خدا و رسول از همه بیشتر است و اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت من است؛ به خدا قسم که تزویج کردم ترا به کسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آن حضرت این است: «ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سیدا فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین» (۱) و به روایتی دیگر آنکه در آخر فرمود: «بعلک لا یقاس علیه احد من الناس»؛ یعنی شوهر تو شوهری است که او را به دیگری از مردمان قیاس نمی توان کرد. (۲)

و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر در کتابهای خود ذکر کرده اند به این عبارت که اکابر اصحاب، فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسالت پناه هر کدام را به روشی عذر خواهی کرد و او را به علی علیه السلام داد و در سوره مبارکه الزحمن مَرَجَ الْبُحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۳) را ابن عباس، به علی علیه السلام و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را به رسول خدا و لؤلؤ و مرجان را به حسن و حسین، چنان که قبل ازین گذشت. (۴)

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است (۵) که فاطمه علیها السلام را نزد الله تعالی نه نام است: فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهت او را فاطمه گفته اند که چنانچه فرزند را از شیر بازمی گیرند، او را از شر و بدی باز گرفته اند؛ پس آن حضرت فرمود که هر گاه او را امیر المؤمنین علیه السلام خواستگاری نمی کرد، او را کفوی نمی بود تا روز قیامت از زمان آدم صافی علیه السلام تا هر که آخرین فرزندان او باشد (۶).

و زمخشری که از معاندین اهل بیت است و نزد اهل سنت و جمهور آن

ص: ۲۴۱

-
- ۱-۱. فضائل الخمسه ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۱.
 - ۲-۲. کاشف الحق دو بیت شعر آورده است (ص ۱۳۳).
 - ۳-۳. سوره الرحمن، آیه ۱۹.
 - ۴-۴. نهج الحق ص ۱۸۸.
 - ۵-۵. خصال شیخ صدوق، باب التسعه.
 - ۶-۶. دو بیت شعر از ملا نظیری دارد (ص ۱۳۴).

طایفه ثقه و مأمون است نقل کرده که رسول خدا فرمود که «فاطمه مهجه قلبی و ابناها ثمره فؤادی و بعلها نور بصری و الائمہ من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینہ و بین خلقہ من اعتصم بہم نجی و من تخلف عنہم ہوی» (۱)؛ یعنی فاطمہ، روح و باعث زندگی دل من است و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از نسل او به هم خواهند رسید امینان پروردگارند و ریسمانی اند کشیده شده میان او و آفریدگان او، هر که چنگک زند به ایشان و متوسل به ایشان شود، نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و به خلاف راهی که ایشان می روند برود، هلاک می شود و ناچیز می گردد.

□
و ثعلبی (۲) که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» (۳) به اسناد مختلف از رسول خدا نقل کرده که آن حضرت فرمود که «یا ایہا الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بہما لن تضلوا بعدی احدہما اکبر من الآخر کتاب اللہ حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انہما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ یعنی ای گروه مردمان! به درستی که من گذاشتم در میان شما امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید، هرگز گمراه نشوید بعد از من و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است و آن دو چیز: یکی کتاب خداست که آن ریسمانی است کشیده شده در میان آسمان و زمین که هر که چنگک در او زند گمراه نمی شود؛ و یکی عترت من که اهل بیت من است هر که پیروی ایشان نماید از بادیہ ہلاک بہ معمورہ نجات برسد و این هر دو از ہم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمی شوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بہ من رسند.

ص: ۲۴۲

-
- ۱- ۱). نهج الحق ص ۲۲۷ از زمخشری و احقاق الحق ج ۴ ص ۲۸۸ از «مناقب» زمخشری ص ۲۱۳.
 - ۲- ۲). عمده ابن بطریق ص ۱۱۶ از تفسیر ثعلبی نقل کرده؛ نهج الحق ص ۲۲۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده.
 - ۳- ۳). سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

و در جمع بین الصحیحین از رسول خدا روایت نموده (۱) که آن حضرت فرموده که «انما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب اللّٰه فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب اللّٰه و استمسکوا به و اهل بیته اذکرکم اللّٰه فی اهل بیته خیرا».

یعنی به درستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی به طلب من آید که دوست را به دوست رساند و من اجابت کنم (۲) و به جانب دوست پرواز کنم و من می گذارم در میان شما امت، که جن و انس آید، دو چیز نفیس بزرگ مصون از حوادث را حق تعالی حافظ است آن هر دو را: یکی از آن دو کتاب اللّٰه است و دروست هدایت و نور، باید که متمسک به آن شوید و به آن راه یابید و آن را باعث نجات خود دانید؛ و یکی دیگر از آن دو، اهل بیت و عترت منند؛ به یاد دهد حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمائید.

و احمد حنبل در «مسند» خود از ابو سعید خدری نقل کرده (۳) که رسول خدا فرمود: «انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتکم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر من الآخر کتاب اللّٰه حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیت ألا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ یعنی به درستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی را که اگر تمسک به آن جوئید و چنگ در آن زنید، هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و به درستی که این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند به

ص: ۲۴۳

۱- ۱). الطرائف ص ۱۲۲ از جمع بین الصحیحین.

۲- ۲). یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۱۳۵).

۳- ۳). مسند حنبل ج ۳، ص ۱۷.

و ایضا احمد حنبل در مسند (۱) از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت:

روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی در برابرش آمد پس آن حضرت فرمود که یا علی، نزدیک تر آی و به من نزدیک تر شو و چون نزدیک شد فرمود که «یا علی، خلقت انا و انت من شجره واحده؛ انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسين اغصانها، من تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة»؛ یعنی ای علی، آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن توئی و حسن و حسین شاخه هاند که از آن شاخ به هم رسیده اند و هر که چنگک به شاخه ای از آن درخت زند و متوسل به آن شود، حق تعالی او را داخل می کند در بهشت.

حدیث دیگر که «مسند احمد حنبل» مزین به آن شده این است که رسول خدا فرمود که «النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض» (۲).

و صدر الائمه موفق بن احمد بن مکی نیز این حدیث را به همین طریق روایت نموده (۳) و ظاهر معنی حدیث آن است که ستارگان امانند مر اهل آسمان را؛ پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد؛ چنانچه به سبب وجود ستارگان، خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید و اهل بیت من بجهت آنکه محض لطف نامتناهی الهی اند بازداشته شده است زمین که به جنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را به وزر و وبال و نکال ضلال گرفتار نمی سازد.

ص: ۲۴۴

۱-۱. امالی طوسی ص ۶۱۱.

۲-۲. فضائل الصحابه ج ۲، ص ۶۷۱؛ الطرائف ص ۱۳۱ از مسند حنبل نقل کرده است.

۳-۳. الطرائف ص ۱۳۱ از خوارزمی نقل کرده است.

و چون به قول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امان است، پس اگر به حسب ظاهر از منصب خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع باشند و یا مدتی پنهان و مستور گردند بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می داند، همان اثر با وجود ایشان مترتب است و الحال انتفاع خلق به مآثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان-علیه صلوات الله الملك المنان-مانند انتفاع آفتاب است در روز ابر (۱) و هرگاه حضرت رسول خدا فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان و استقامت زمین و زمانند و امیر المؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت در همه چیز زیادتى داشته باشد، این معنی در اثبات امامت آن حضرت، اتم و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافی است و در ثبوت مطلوب دلیلی وافى است و بیماران محبت او را شربتى شافى است و اگر چه در کتب احادیث مخالف و مؤالف احادیث صریحه داله بر امامت آن حضرت بسیار است رعایتاً للاختصار به همین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین رحمه الله در متن «تجرید» اشاره به بعضی از این احادیث نموده و بر همان الزام معاندین فرموده و گفته: «العصمه و التنصيص مختصان بامير المؤمنين عليه السلام مخاطبا لاصحابه سلموا على على بامير المؤمنين و انت الخليفة من بعدى؛ و حدیث الغدير المتواتر و حدیث المنزله المتواتر لقوله: انت خليفة و وصی من بعدى و قاضى دینی» (۲)؛ یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص به آن حضرت است و دیگر از اصحاب را نبود بغیر آن حضرت که معصوم باشند یا نصیبی در شأن او واقع شده باشد و از جمله نصوص آن حضرت: یکی آنکه پیغمبر خطاب به اصحاب خود نموده فرمود که بر علی علیه السلام به لفظ «امیر المؤمنین» سلام کنید؛ و یکی آنکه با او گفت که تو خلیفه و وصی منی بعد از من؛ و دیگر آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده منبر

ص: ۲۴۵

۱-۱. یک شعر از مولوی دارد (کاشف ص ۱۳۶).

۲-۲. تجرید الاعتقاد خواجه نصیر ص ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۳۰ و ۲۳۱.

ساخت و خطبه خواند و فرمود که «الست اولی بکم من انفسکم» چون بلی گفتند فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» تا به آخر و چون پیغمبر خدا به حکم آیه کریمه النَّبِيُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ (۱) اولی به تصرف مؤمنان است از نفسهای ایشان در جمیع امور و در جای دیگر موافق آیه مبارکه خطاب رب الارباب صادر شده که لا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوْا لَهُ بِالْقَوْلِ (۲) که مبادا در هر دو صورت غبار ملال بر آئینه خاطر آن سرور نشیند پس نظر به خطاب مستطاب جناب رسالت پناه و تلفظ به لفظ «من کنت مولاہ» الی آخره، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول مختار بلکه در حال حیات آن سرور ما صدق است آنچه را که مختص رسول خدا بوده سواى نبوت به نص آیه مبارکه مباحله و احادیث معتبره و سایر ادله؛ پس شخصی را که در خدمتش بلند حرف زدن و یا نجوی نمودن خلاف فرموده خدا و تمرد فرمان الهی باشد، چگونه خواهد بود حال کسانی که غضب حقوق او نموده باشند و پیروان ایشان از این جاده ضلالت به کدام منزل خواهند رسید؟

حدیث دیگر حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر متواتر است که پیغمبر خدا خطاب به آن حضرت فرموده گفت: «انت منی بمنزله هارون من موسی» (۳) و یکی دیگر آنکه فرمود: تو خلیفه و وصی منی بعد از من و توئی قاضی دین من و لفظ «دین» در این حدیث به کسر دال است؛ یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هر یک از این احادیث مفصلا و مشروحا ذکر شده در اعاده آن شروع نمی رود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله گفته (۴) این است که هر یک از این احادیث را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که به شهادت علمای

ص: ۲۴۶

۱-۱. سوره احزاب، آیه ۶.

۲-۲. سوره حجرات، آیه ۲.

۳-۳. احقاق الحق ج ۴ ص ۱۶، ۱۰۰، ۷۸؛ ج ۵ ص ۳۷-۴.

۴-۴. شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۷۸.

ایشان منع آن مکابره است و در صحت هیچ یک از آن، حرف نیست و از جمله نصوص قرآنی که خواهی به آن اشاره نموده، یکی آیه **إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ (۱)** است؛ و یکی آیه **كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (۲)**؛ و یکی آیه **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳)** و تفسیر هر یک گذشت و این فصل در این مقام صورت اتمام یافت و الله اعلم بالصواب.

ص: ۲۴۷

۱-۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲-۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳-۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

فضائلی که استنباط آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی و بدنی و نفسی او شده و آن اگر چه بسیار است بجهت اختصار به دوازده فضیلت اکتفا می نماید چه اخطب خوارزمی در «مناقب» از جمهور نقل کرده که از عبد الله عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لو ان الرياض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی ابن ابی طالب علیه السلام» (۱)؛ یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مرکب و جنیان حساب کننده و آدمیان نویسنده، نمی توانند شمردن فضایل و کمالات علی علیه السلام را و کسی که رسول در شأن او چنین فرموده باشد چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن؟! لیکن بجهت حجت، همان عدد مذکور نقل کرده می شود:

فضیلت اول: علم است و خلافتی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آن حضرت اند-خواه در احکام شرعی و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینه و معارف حقیقه-؛ زیرا که او در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یاد گرفتن داشت و او را همچو رسول خدا معلمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آن حضرت به سر می برد و یک ساعت و یک لحظه از آن حضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول را کمال شفقت و محبت با او بود و میل تمام به یاد گرفتن او

ص: ۲۴۸

داشت و نهایت سعی و جد به جای می آورد تا آنکه به مرتبه ای رسید که آن حضرت فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها» (۱) و بار دیگر در حق او فرمود «اقضاکم علی» (۲) یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین آن حکمها که علی می کند تواند کرد بلکه او داناترین همه بود بر اجرای احکام الهی و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه می گوید (۳) آنچه مجملش این است که جمیع علوم منتهی به آن حضرت می شود چه معتزله، که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظراند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند، شاگرد واصل ابن عطایند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد بن حنیفه [فرزند علی علیه السلام] است و او از پدر یاد گرفته است و اما اشعریه، نسبت تعلیم به ابو الحسن اشعری می رسانند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از تلامذه مشایخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آن حضرت است و امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علمشان به علم حضرت ائمه علیهم السلام می رسد و علم ایشان از علم آن حضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن الحسین و غیر ایشان علم از ابی حنیفه فرا گرفته اند و شافعی از محمد بن الحسین و او از ابی حنیفه چنانکه گذشت و احمد بن حنبل از شافعی فرا گرفته پس علم او هم به ابی حنیفه بر می گردد و ابو حنیفه و مالک از امام جعفر صادق علیه السلام و علم امام جعفر به آن حضرت منتهی می شود و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبوده و او شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام است و علم تفسیر قرآن را مردم از هر راه که می برند به ابن عباس می رسانند و او از حضرت امیر شنیده و کسی با او گفت که نسبت علم تو با پس عمّت یعنی علی علیه السلام در چه مرتبه است؟ در جواب گفت که هم چنان که یک قطره به بحر محیط.

و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش آن حضرت است، چه

ص: ۲۴۹

۱- ۱. کفایه الطالب ص ۲۲۰؛ مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۶.

۲- ۲. تاریخ الخلفاء ص ۶۶؛ کفایه الطالب ص ۲۲۶.

۳- ۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۱۶-۳۰.

شبلی و بایزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السّلام بودند و خرّقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و دیری و مرشدی که بوده به آن حضرت می رسد و اما علم نحو عربیت، همه علمای زمان معترفند و می دانند که از انشاء اوست و ابی الاسود دثلی جامع آن است و او از آن حضرت مجملی شنیده و تفصیل داد و به تدریج زیاد شد و اما علم کلام، خود اصل همه از کلام اوست و از خطبه های او تا اینجا مجملی از کلام ابن ابی الحدید است.

اما باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب مرتبه وانمایند ایشان را از روی شاگردی و خدمتکاری به امامان ما منسوب ساخته اند و بعد از این در محلش بیان خواهد شد که سلسله صوفیه به ابو هاشم کوفی منتهی می شوند و او تابع معاویه و به ظاهر جبری و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و جمعی از متأخرین شیعه گول سنیان خورده اند و صوفیه را از اهل حق پنداشتند و ندانستند که بر فرض که ایشان شاگردان و خادمان ائمه باشند خوبی ایشان از این بیرون نمی آید که اگر از این خوبی ایشان بیرون آید لازم می آید که اصناف معتزله و اشاعره و ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران باشند؛ زیرا که نسبت شاگردی ایشان به امامان ما -علیهم السلام- ثابت است (۱) و یقین است که جمیع صحابه در مسائل و احکام رجوع به او می نمودند و حل مشکلات همه، او می کرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا به دیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مروی است (۲) که شبی در خدمت آن حضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در «باء» بسم الله سخن می گفت!! و تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت، خود در جمیع فصحاء و بلغاء

ص: ۲۵۰

۱- ۱). شش سطر در کاشف الحق نیست (کاشف ص ۱۳۸).

۲- ۲). «کتاب سعد السعود» ابن طاوس ص ۲۸۶.

کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق می دانند.

و در «صحیح مسلم» مسطور است که آن حضرت فرمود که «سلونی عن طرق السماء فإني اعرف بها من طرق الارض»؛ یعنی سؤال کنید از من، راهها و کوچه های آسمان را پس به درستی که به آنها دانانترم از راههای زمین.

و ایضا فرمود که رسول خدا تعلیم کرد به من هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم. (۱) و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانید که «لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم» (۲) و در بعضی از نسخ است که منم تفسیر فاتحه الکتاب؛ یعنی اگر خواهم آن قدر از تفسیر و تأویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحه الکتاب بیان نمایم که اگر کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را از آن گران بار توان ساخت و میانه متأخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم بانواعها از آن حضرت اخذ شده.

و در کتاب «مناقب خوارزمی» به سند خود از عبد الله ابن مسعود روایت نموده که گفت: «قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: قسمت الحکمه على عشرة اجزاء فاعطى على عليه السلام تسعة و الناس جزء واحد» (۳)؛ یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند به ده قسم پس عطا کرده شد به علی علیه السلام نه جزء و یک جزء را به جمیع مردمان دادند.

و هم در «مناقب» از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب» (۴)؛ یعنی دانانترین امت من بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است. و هم در «مناقب» در حدیث دیگر «اقضى امتی» واقع

ص: ۲۵۱

۱-۱. «الارشاد» شیخ مفید ج ۱، ص ۳۴.

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۴۳.

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۸۲.

۴-۴. مناقب خوارزمی ص ۸۱.

شده (۱)؛ یعنی حاکم ترین امت اوست.

و ابن طلحه شافعی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرمود: «من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی خلتہ و الی موسی فی هیبتہ و الی عیسی فی عبادتہ فلینظر الی علی بن ابی طالب» (۲)؛ یعنی هر گاه خواهد کسی که نظر کند به آدم صفتی علیه السلام و مراد این است که آدم بر دیگر انبیا به سبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد به علم امیر المؤمنین علیه السلام که مثل علم آدم است رجوع نماید (۳) و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوای نوح نبی را که بهترین صفات او بود و به آن از زمره انبیا ممتاز است بداند به تقوای علی علیه السلام نظر کند که مثل آن است و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی که هر یک از انبیا مذکور به یکی از این صفات مخصوص اند که علی علیه السلام جامع جمیع صفات مذکوره است. و هم او به طریق دیگر از ابی الحمراء نقل نموده که رسول خدا فرمود که «الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهدہ و الی موسی فی بطشہ و الی ابراهیم فی خلتہ» و در «کشف الغمّه» به چندین طریق نقل شده (۴) و در «مناقب» نیز به دستور روایت مذکوره با بعضی از روایات در کتاب «فردوس» (۵) بر این وجه مذکور شده که «من احب ان ینظر الی اسرافیل فی رفعتہ و الی میکائیل فی درجتہ و الی جبرئیل فی عظمتہ و الی آدم فی هیبتہ و الی نوح فی صبرہ و الی ابراهیم فی سخاوتہ و الی سلیمان فی ملکہ و

ص: ۲۵۲

۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۸۱.

۲-۲. مطالب السؤل ابن طلحه شافعی ص ۲۲.

۳-۳. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۳۸).

۴-۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۳.

۵-۵. احقاق الحق ج ۴، ص ۳۹۶ از «فردوس الاخبار» نقل کرده است؛ مناقب خوارزمی ص ۸۳؛ به جای «احب»، «اراد» آمده است.

الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی سباحته و الی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب» و مضامین مذکورہ مفید آن است کہ آن حضرت جامع جمیع صفات ممکنہ است بر وجہی کہ ہر صفتی از وی، مساوی بہترین صفتی است از صفات انبیاء؛ پس باید کہ از حیث جامعیت افضل زمرہ مقدسہ نبویہ باشد و از حدیث روز خندق ہمین استفاد می شود و صاحب «مواقف» استبعاد نموده (۱) کہ بنابراین حدیث، لازم می آید کہ علی علیہ السلام افضل انبیاء باشد چہ ہر گاہ با ہر یک از انبیاء در افضلیت مخصوصہ بہ آن نبی مساوی باشد و اختصاص بہ فضایل دیگران داشته باشد، لازم می آید کہ افضل از ہمہ انبیاء باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکہ در طریق دوست و دشمن روایتی مبین بہ عبارت مخصوصہ متصلہ بہ حضرت رسالت پناہ علیہ السلام نقل شدہ باشد و معنی متواتر غیر از این نیست، استبعاد نمودن این مرد فاضل، اعتراض بر کلام رسول خدا کردن است و با پیغمبر خدا مجادلہ نمودن است و خلاف اجماعی کہ افادہ نمودہ بنا بر قاعدہ مقررہ ایشان است کہ چون در اثبات و نفی چیزی، عاجز می شوند، دست بہ اجماع می زنند، کدام اجماع و چہ اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع؟! بلی خلاف قول او درین مدت مدید اجماع فرقی امامیہ است و آنچه بہ نص و اجماع و روایات متواترہ اثبات نمودہ اند کہ آن افضلیت بہ امیر المؤمنین است از جمیع خلق اللہ بغیر از رسول خدا آن را مفسدہ نام نہادہ و مادہ استبعاد کردہ اند و از احادیث گذشتہ بہ وضوح پیوست کہ آن حضرت اعلم از کل است و ہر کہ اعلم است، بہ خلافت و امامت اولی است. (۲)

فضیلت دوم: زہد است و هیچ کس را خلاف نیست در آنکہ آن حضرت زاهدترین اہل زمان خود بود و خود فرمودہ کہ دنیا را سہ طلاق گفتہ ام (۳) و از عمر بن

ص: ۲۵۳

۱- ۱). مواقف ج ۸ ص ۳۶۹ بہ جای آن، حدیث «من اراد ان ينظر الی آدم... آمده است.

۲- ۲). چهار سطر اضافہ و دو بیت شعر عربی دارد (کاشف ص ۱۳۹ و ۱۴۰).

۳- ۳). نہج البلاغہ (ترجمہ شہیدی) ص ۳۷۲، حکمت ۷۷.

عبد العزیز مروی است که گفت: «ما علمنا أحدا كان في هذه الامه بعد النبي صَلَّى اللهُ عليه و آله أزهد من علي بن أبي طالب عليه السَّلام» (۱) و مشهور است که شخصی سوید بن غفله نام به خدمت امیر المؤمنین علیه السَّلام آمده دید که کاسه ای دوغ شتر که تغییر در بوی و طعم او به هم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آن را نپخته بودند و پوستهای جو در روی نان ظاهر بود خشک شده نزد آن حضرت است و به زحمت تمام آن را می شکند و با آن دوغ تناول می کنند! سوید گوید مرا تکلیف فرمود گفتم روزه دارم. فرمود: از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر کسی به طعامی میل داشته و روزه، او را از خوردن طعام مانع آید، بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند. پس من به کنیزک آن حضرت که فضّه نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم: ای فضّه! از خدا نمی ترسی که این آرد را پاک ننموده نخاله آن را جدا نکرده نان پخته ای؟ گفت: فدای او باد مادر و پدر من! او مرا امر فرموده که با نخاله بیزم و از پاک کردن نهی فرمود: و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورد تا به جوار رحمت ایزدی پیوست.

و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبد الله رافع نقل کرده (۲) که روزی به خدمت آن حضرت رفتم دیدم که وقت افطار کیسه سر به مهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود و به آن افطار می فرمود گفتم: یا امیر المؤمنین علیه السَّلام! کیسه را مهر فرموده اید؟ گفت: از برای آنکه حسنین علیهما السَّلام روغنی یا شیرینی مبادا داخل کنند از آن جهت مهر می کنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی به پوست و گاهی به لیف خرما پینه می زد و دو جامه را به چهارده درهم می خرید یکی را به قنبر می داد و یکی را خود می پوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست درازتر بود یا به کارد یا به تیشه جدا می کرد و می فرمود که این زیادتی به کار دیگری می آید و سر آستین را به

ص: ۲۵۴

۱- ۱). المناقب خوارزمی ص ۱۲۲ از قبیصه بن جابر نقل کرده؛ مقتل علی علیه السَّلام (ابن ابی الدنیا) از عمر بن بن عبد العزیز به اختصار نقل کرده ص ۱۰۸.

۲- ۲). شرح تجرید- قوشچی ص ۴۸۸.

همان نحو که بود می گذاشت و عمر را عزیزتر از آن می داشت که صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آن حضرت سرکه بود یا نمک یا صعتر و اگر بر اینها زیاده نمودی از سبزیها و گیاههای زمین، خورش ساختی و از گوشت مکرر نخوردی و اگر هم خوردی بسیار کم خوردی و فرمودی که شکم خود را مقبره حیوانات مسازید. و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی و درشت و آن قدر پینه زدی که گفتی از راقع آن شرمند شدم.

و اخطب الخطباء خوارزم از عمّار یاسر روایت کرده (۱) که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: یا علی! به درستی که حق تعالی زینت داده ترا به زینتی که هیچ بنده را به آن چنان زینتی مزین نساخته که آن دوست تراست در نزد حق تعالی مر تو را از جمیع دنیا: اول آنکه ترا دشمن گردانیده با دنیا و دوست گردانیده ترا با فقراء و راضی ساخته به متابعت ایشان به تو و امام بودن تو ایشان را؛ یا علی! خوشا بحال کسی که دوست دارد تو را و تصدیق مراتب تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تو را و تکذیب تو نماید؛ پس آن کس که تو را دوست دارد و تو را تصدیق کند، برادر تو است در دین تو و شریک تو است در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب کند، سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و به عذاب آن طایفه معذب گرداند.

و در «مناقب خوارزمی» مذکور است که عدی بن ثابت گفت: در خدمت امیر المؤمنین بودم شخصی از برای آن حضرت پالوده آورده آن سرور، ابا از تناول نمودن آن نمود و فرمود که چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمی دارم که از آن بخورم (۲).

و ایضا در آن کتاب مسطور است (۳) که شخصی گفت که به خدمت آن حضرت

ص: ۲۵۵

۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۱۱۹.

۲-۲. مناقب خوارزمی ص ۱۹۹.

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۱۱۹.

رفتم دیدم که تنبانی پوشیده بسیار کوتاه (۱) فرمود: بهترین جامه ها آن است که عورت را بپوشاند و سرما و گرما را دفع سازد. و هم او نقل کرده (۲) که آن حضرت را دیدم در بازار که شمشیری در دست داشت و می فروخت و می فرمود: «من بیشتری منی سیفی هذا فلو كان عندی اربعة دراهم اشتری به ازارا ما بعته»؛ یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که باقی است همین و اگر در نزد من چهار درهم می بود که جامه ای می خریدم این شمشیر را نمی فروختم!

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود: ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیس اند: «ترکت الدنیا لقله بقائها و کثره عنائها و خسه شرکائها» و در خطاب به دنیا فرموده که «یا دنیا، یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعه فیها» (۳)؛ یعنی ای دنیا، ای دنیا! دیگران را فریب ده که من فریب تو نمی خورم، تو را سه بار طلاق گفته ام امید بازگشت نمانده است مرا به سوی تو. (۴)

فضیلت سیم: عبادت است چه آن حضرت اعبد ناس و عباد بود و عبادت هیچ کس به عبادت آن حضرت نمی رسید؛ صائم النهار و قائم اللیل بود و روزها روزه داشتی و شبها عبادت پروردگار به روز آوردی و شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی حتی در «لیله الہریر» از آن نمازها چیزی از او فوت نشد! و از ابن عباس مروی است (۵) که گفت: در روز حرب دیدم که آن حضرت در آسمان نظر می کند گفتم: چه می بینی یا امیر المؤمنین؟ فرمود که می بینم که در ظهر داخل شده ام که نماز کنم یا نه؟ گفتم: درین قسم وقتی چون می شود که نماز گزاری؟! گفت: ما با ایشان مقاتله

ص: ۲۵۶

۱-۱. یک بیت شعر از ملا جامی دارد (کاشف ص ۱۴۱).

۲-۲. مناقب خوارزمی ص ۱۲۱.

۳-۳. نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص ۳۷۲ کلمه قصار ۷۷.

۴-۴. یک بیت شعر دارد (ص ۱۴۱).

۵-۵. نهج الحق ص ۲۴۷.

بجهت نماز می کنیم، چرا خود از عبادت الهی در اول وقت غافل شویم. و دیگر آنکه پیشانی آن حضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرمود: «و الله ما عبدتك خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک و لکن رأیتک اهلا للعباده فعبدتک» (۱)؛ یعنی عبادت نمی کنم تو را یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو می ترسم و نه از برای آنکه بهشت تو را مشتاقم و طمع در آن دارم، لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی، از آن جهت عبادت تو می کنم. و معنی قربه الی الله این است که بغیر از عبادت، هیچ چیز منظور بنده نباشد و این در غایت اشکال است (۲).

و از جمله عبادتهای آن حضرت یکی آن است که از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامی که در شعب مکه بودند کار می کرد و اوقات چندین کس را که یکی از ایشان رسول خدا بود می گذرانید چه از دشمن و کفار قریش کار بر ایشان تنگ شده بود و از ممرت دیگر وجه معیشت به دست نمی آمد. و مشهور است که امام چهارم زین العابدین علیه السلام اعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود در نماز، آن اعضا پینه زده بودند از این جهت «ذو الثناتش» می گفتند (۳)؛ یعنی صاحب پینه ها و مع هذا هرگاه به صحیفه ای که در آن عبادت امیر المؤمنین علیه السلام را نوشته بودند نگاه می کرد آه می کشید و تأسف می خورد و می گفت: «انّی لی عباده علی علیه السلام!!»؛ یعنی کجاست مرا عبادت مثل عبادت علی علیه السلام (۴)!!

و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که فرمود: آیه سیمائهم فی

ص: ۲۵۷

۱-۱. وافی ج ۳/۷۰.

۲-۲. چهار سطر و همچنین ۴ بیت شعر اضافه دارد (کاشف ص ۱۴۲).

۳-۳. دلائل الامامه طبری ص ۱۹۲.

۴-۴. نهج الحق ص ۲۴۷.

در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده؛ حاصل که پرستش الهی را آن حضرت بر طاقی گذاشته بود که دست عابدان جهان به آن نمی رسید و از تحمل آن عاجزند اعم از ملائکه و انسان از مقرّبان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن حضرت اعرف به جلال قدس و جمال ملکوت مشتاق ترین همه خلق بود به وصول و رسیدن به عالم جبروت و آن قربی که او را به مبدأ بود دیگری را نبود و آن زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچ کس نداشت (۲).

فضیلت چهارم آن حضرت: حلم است و حلم آن حضرت مرتبه ای بود که ابن ملجم-علیه اللعنه- با آنکه آن حضرت را چنان ضربتی زده بود، امام حسن علیه السلام را وصیت فرمود که آن ملعون را یک ضرب بیش نزند و گوش و بینی او را نبرد و از طعام و شرابی که آن حضرت میل می فرمود به او بدهد (۳) و پیش از آن، با آنکه می دانست که از او چه به ظهور خواهد آمد، از عطیائی که به دیگران می کرد او را محروم نمی ساخت و ملا علی قوشچی در «شرح تجرید» می گوید که در حرب معاویه پیشی گرفتند لشکر او بر کنار فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام منع کردند به امر معاویه و چون لشکر علی ایشان را از آب دور کردند، خواستند که آب را منع کنند آن حضرت راضی نشد و لشکر خود را از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود می دانست و می فرمود که بعد از من از او به امت چه خواهد رسید و به قصد آن حضرت آن شقی لعین شمشیر کین بر کمر بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیر نکرده با این همه او را گذاشت و حلم به کار فرمود.

و ایضا عبد الله زبیر که در آن روز نسبت به آن حضرت بی ادبها کرده بود و

ص: ۲۵۸

۱-۱. سوره فتح آیه ۲۹.

۲-۲. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۴۲).

۳-۳. شرح تجرید-قوشچی ص ۴۸۸.

پدرش را که از حرب پشیمان شده بود تحریص به قتل کرده و هرچه لایق به حال خودش بود، نسبت به آن حضرت در آن روز به فعل آورده و گفته، مع هذا حلم ورزید و از او عفو نمود و در گذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبها کرده، حکم کرد که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرد که به مدینه اش رسانند و چنین بر سعد بن عاص که با او از بدی و بدذاتی چیزی نمانده بود که به فعل نیاورده باشد دست یافت عفو نمود و مطلقاً مؤاخذه اش نفرمود (۱) و در عوض دشنام، دعا و به جای غضب، حلم به کار می فرمود چنانچه خود فرموده است: «یا رب زدنی الیوم حلماً فانی اری الحلم لم یندم علیه حلیم»؛ یعنی بار الها! زیاده ساز حلم مرا که من می دانم که هیچ کس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است. و حکایت آن گبری که خیو (۲) بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج به بیان نیست.

فضیلت پنجم: جود و کرم آن حضرت است که دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود؛ چنانکه مکرر جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیزی را باقی نگذاشت و به دست مبارک خود باغی ساخته بود که مبلغهای کلی حاصل آن بود و تمام را به فقراء می رسانید و شمه ای ازین صفت است حکایت نزول هل أتتی... (۳) و إنما ولیکم الله... (۴) که قبل از این مذکور شد.

و از جمله سخاوتهای آن حضرت، جود به نفس و بذل جان عزیز است که جان خود را بذل نمود و بجهت خوشنودی حق تعالی در شب غار در فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول الله کرده آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ

ص: ۲۵۹

۱-۱. یک بیت شعر از حکیم سنائی (ص ۱۴۳).

۲-۲. خیو خدو (آب دهان).

۳-۳. سوره انسان (دهر) که سوره ۷۵ قرآن است.

۴-۴. مائده، آیه ۵۵.

در شأن او نازل شد؛ یعنی از مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را و جان عزیز خود را بذل می کند در راه الله تعالی. و آن بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام کسی نبود و از دیگری این نحو کار به ظهور نیامده. و مشهور است (۲) که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود و آن را به ده هزار دینار فروخت و جمیع آن را در مسجد به فقراء و مساکین بخش نموده به خانه آمد در حالتی که وجه چاشتی از آن نمانده بود! فاطمه علیها السّلام گفت: تو می دانی که حسنین دو روز است که چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان حال داریم، ازین باغ مرا یک رطل آرد جو نصیب نبود؟! گفت: جماعتی که ذلّ سؤال در چهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی به خانه آورم و چون این صفت در آن حضرت کامل تر است دوست و دشمن همه کتابها پر کرده اند و به قول آنکه گفته: «مشتی نمونه خرواری است» به همین اکتفا نمود.

فضیلت ششم: شجاعت است و اجماع کافه ناس است که امیر المؤمنین علیه السّلام شجاع ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید (۳) که پادشاهان فرنگ و روم صورت آن حضرت را در عبادتخانه های خود کشیده اند و می کشند و به شمشیری که حمایل می کنند نام او را نقش می نمایند و ملوک دیلم صورت او را در سینه های خود بجهت و واسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک می کشیده اند و در شمشیر آلب ارسلان و شمشیر پسر ملکشاه صورت آن حضرت بوده است.

و فلاسفه با آنکه معاندند با دین ما و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت خاتم النبیین اند، همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند و می دارند و تعظیم نام و

ص: ۲۶۰

۱-۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۲-۲. عدّه الداعی ابن فهد حلّی ص ۱۲۴؛ امالی صدوق ص ۳۷۹ مجلس ۷۱؛ در هر دو کتاب به جای «ده هزار دینار»، «دوازده هزار درهم» ذکر شده است.

۳-۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۸ و ۲۹.

صورت آن حضرت می کنند و کفار به هر مذهبی که باشد از نام او استمداد می جویند.

و در کتب مسطور و از جمهور مشهور است که هرگاه کفار در روزهای جنگ، علی علیه السلام را می دیدند بعضی بعضی را وصیت می کردند (۱) جهت آنکه امید نجات به خود نداشتند و اگر بعد از جنگ خود را زنده می دیدند تعجب می کردند و بعد از حکایت خیر و ندای «لا سیف» از آسمان و حدیث خندق ظاهراً دیگر این مطلب را احتیاج به دلیل و گواهی و بینه و برهانی نخواهد بود.

فضیلت هفتم: مستجاب بودن دعای آن حضرت است؛ چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباحله گفت من دعا می کنم و تو آمین بگو و در رد شمس که دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت (۲) هیچ کس را شکی و ربیبی نیست و دیگر دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد (۳) و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد و مبروص شد (۴). و یکی از بنی امیه با او در گفتگوئی بی ادبانه سر کرده بود به او، گفت: اخساً و این لفظی است که بر سگ اطلاق می کنند، فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرده و آخر چون زن و فرزندش جزع می کردند، باز دعا فرمود تا به صورت اول شد (۵) و دعا کرد بر بسر بن ارطاه که دیوانه شود و او به علت جنون گرفتار گردید (۶) و اگر چه این طور امور نسبت به حالات آن حضرت سهل است اما چون با دیگری نبوده و این دلیل افضلیت است مرقوم شد.

فضیلت هشتم: خبر دادن آن حضرت است از غیب و اگر چه آن از حد و حصر

ص: ۲۶۱

۱-۱. یک بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۴۴).

۲-۲. نهج الحق ص ۲۴۶.

۳-۳. صواعق ابن حجر ص ۱۷۶.

۴-۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۰.

۵-۵. نزهه الکرام و بستان العوام ج ۲ ص ۴۹۵.

۶-۶. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۸۰؛ الخرائج راوندی ج ۱ ص ۲۰۱.

به در است لیکن به دو سه از اخبار اختصار نمودن که مشهورتر است زینت بخش این کتاب می شود آنکه متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه نمود آن حضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب کرد. راهب گفت: از اینجا تا آب سه فرسخ راه است و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می آورند اگر به شما دهم خود تلف می شوم. حضرت امیر علیه السلام از راه به در رفته اطراف را ملاحظه نمود و زمینی را نشان داد که بکنند چون کنند سنگی عظیم پیدا شد؛ گفت: سنگ را بردارید و آب بخورید. خلق کثیر بر آن جمع شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند، در «خرائج» (۱) فرموده که آنها که خواستند که آن سنگ را حرکت دهند و نتوانستند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند، خود از اسب فرود آمده به سر پنجه خیرگشا آن سنگ را حرکت داده برداشت و به دور افکند از زیر آن، چشمه آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر بود. تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند و باز امر نمود که سنگ را به جای خود نهند، چون مقدور آن لشکر نبود خود به نفس نفیس متوجه شده سنگ را به جای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند تفحص آن کردند نیافتند!

و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است؟ گفتند: نه، وصی نبی است. پس به خدمت آن حضرت شتافته در دست آن حضرت مسلمان شد و گفت: از پدران به ما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان ندهد مگر نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این سرور مدتها درین دیر به سر برده اند و این دولت نصیب من شد. پس به خدمت آن حضرت به صفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمّه و کتاب مناقب و دیگر کتب به طرق مختلفه مذکور است. (۲)

ص: ۲۶۲

۱- ۱). الخرائج راوندی ج ۱ ص ۲۲۲.

۲- ۲). کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۷۹ و ۲۸۰

و یکی دیگر آنکه بعد از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ امیر المؤمنین علیه السَّلام ندا کرد که هر کرا بر رسول خدا دینی و یا امانتی باشد از من بخواهد تا ادا کنم و هر که می آمد و طلب می کرد از قرض یا غیر آن، گوشه مصلاهی خود را بر می داشت اگر حق می بود موافق طلب او در زیر مصلا می بود به آن شخص می داد و الا فلا و چون این خبر فاش شد عمر به ابی بکر گفت که ما را نیز درین باب فکری باید کرد که نام ما پست شد!؟ بعد از مشورت نمودن با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر به امیر المؤمنین علیه السَّلام رسید فرمود که زود باشد که ازین عمل پشیمان شوند.

پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول الله پرسید و نشانش به ابی بکر دادند.

اعرابی از او پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی؟ گفت: بلی چه می خواهی؟ گفت: هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده بود که به من بدهد حواله کن که به من بدهند. پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود؟ گفت: اگر تو خلیفه پیغمبر می بودی می دانستی که چه ناقه و چرا ضامن شده بود که هشتاد ناقه سرخ موی و سیاه چشم به من بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود؟! ابو بکر به عمر گفت:

در جواب فکری کن! عمر گفت: اعراب جاهلان می باشند از او طلب گواه کن. چون از او گواه طلبید، اعرابی گفت: آیا مثل من کسی بر پیغمبر شاهد می تواند گرفت «و الله! ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته»؛ یعنی به خدا قسم! که تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی. و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد. سلمان فارسی به آن اعرابی رسیده گفت: بیا ترا به وصی رسول خدا نشان دهم و چون به خدمت آن سرور رسید گفت: «انت وصی رسول الله؟»؛ یعنی توئی وصی رسول خدا؟ آن حضرت فرمود که بلی ما تشاء؟؛ یعنی بلی من وصی رسول خدایم چه می خواهی؟ اعرابی حرف خود را اعاده نمود. آن حضرت به او، گفت: «اسلمت انت و اهلک»؛ یعنی مسلمان شده ای تو و اهل بیت و خویشان تو. اعرابی چون این بشنید در پای آن حضرت افتاده می بوسید و می گفت: شهادت می دهم که تو وصی رسول خدا و

خلیفه اویبی چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم.

پس آن حضرت امام حسن علیه السّلام طلبیده گفت: با سلمان برو به فلاّن وادی و ندا کن و بگو: یا صالح! چون جواب بشنوی، بگویی که امیر المؤمنین فرمود که هشتاد ناقه که رسول خدا صلیّ الله علیه و آله ضامن شده به این اعرابی تسلیم نمای. و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آن حضرت ندا فرمود در جواب شنید که «السمع و الطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم و در حال، زمام ناقه از سنگ بیرون آمد و حضرت امام حسن علیه السّلام آن را گرفته به دست اعرابی داد و شتران به همان هیئت بیرون می آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آن را تمام به تصرف در آورده راه قبیله پیش گرفت.

و در کتاب «خرائج» آورده (۱) که شخصی به خدمت آن حضرت آمده گفت: من از دوستان شمایم. آن جناب فرمود که دروغ می گوئی؛ مخنّث و دیوث و ولد الزنا و آنکه مادرش در حالتی که حیض بوده به او حامله شده، ما را دوست نمی دارند!! بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمده در آن ایام آن مرد با معاویه بود و در آنجا کشته شده به جهنم رفت (۲).

و ابن طلحه شافعی در کتاب خود نقل کرده (۳) از صاحب «تاریخ فتوح شام» که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیر المؤمنین علیه السّلام قتال نمایند و آن حضرت متوجه نهران گردید، سواری از راه رسیده به آن حضرت، گفت که یا امیر المؤمنین! خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی به انهزام آوردند. آن حضرت فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند؟ گفت: بلی! آن سرور فرمود که به آن خدائی که محمد صلیّ الله علیه و آله را به راستی به خلق فرستاده است که ایشان عبور نکرده اند و به قصر بنت

ص: ۲۶۴

۱-۱. الخرائج راوندی ج ۱ ص ۱۷۸.

۲-۲. هفت سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۴۶).

۳-۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۶۹؛ شواهد النبوه جامی ص ۱۶۲.

کسری نخواهند رسید که تمام به دست من و لشکر من مقتول گردند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و در آن مکان، و در آن واقعه کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون به کنار نهر رسیدند چنانچه آن حضرت خبر داده بود به ظهور رسید.

و از جناب بن عبد الله روایت کنند (۱) که او گفت: با حضرت امیر المؤمنین بودم در حرب جمل و صفین و چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه نهران شدیم شیطان مرا وسوسه می کرد شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا و اتقیا و قراء و زهاد و عبادند با ایشان قتال کردن مشکل است؟! صبحی با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زده سپر را سایه بان کردم نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام را گذر بر من افتاده پرسید که آب با تو هست؟ گفتم: بلی مطهره برداشته طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست. ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال او را می پرسد. فرمود: اشاره کن تا بیاید. اشاره کردم سوار آمد گفت:

یا امیر المؤمنین! قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند! فرمود که عبور نکرده اند. آن مرد گفت که و الله! عبور کرده اند. باز فرمود که نکرده اند! درین اثنا دیگری آمده گفت:

قوم از نهر گذشتند! فرمود که و الله نگذشتند! گفت: و الله که نیامدم تا رایات ایشان را در آن جانب ندیدم. فرمود که نگذشتند و این جانب، محل ریختن خونهای ایشان است پس برخاست و من هم برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا به حال این مرد بینا گردانید، یا دلیر است بر خلاف واقع گفتن، با آنچه می گوید از روی حجت و دلیل می گوید، یا امری است که رسول خدا به او خبر داده؛ بار خدایا! این عهدی است که به تو می سپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند، اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند، در خدمتش به جان و دل بکوشم. پس چون به کنار نهر رسیدیم دیدم که

ص: ۲۶۵

علمها به حال خود است پس آن حضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت: ای برادر! رازدانی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نه؟! گفتم: بلی، یا امیر المؤمنین! فرمود که الحال تو می دانی. پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله اخبار شایع است.

و دیگر ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود ایراد نموده (۱) که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه رسید، جوانی از اصحاب او رغبت به نکاح کرده زنی را تزویج نمود. روزی آن حضرت نماز صبح را گزارده یکی را گفت برو به فلان موضع که آنجا مسجدی است و بر یک جانب آن مسجد، خانه ای است که مرد و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند، هر دو را نزد من آور. آن مرد رفته همه را آورد.

آن حضرت به ایشان خطاب نموده فرمود که امشب به چه سبب نزاع شما دراز کشید؟ جوان گفت: یا امیر المؤمنین! من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع شد که به او نزدیکی کنم و اگر توانائی داشتم همان شب او را بیرون می کردم، پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر شما شرف صدور یافت آمدم به خدمت تو. آن حضرت فرمود به حضار مجلس، که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار مجلس برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هر دو، دیگری آنجا نماند. آن حضرت به آن زن، گفت: این جوان را می شناسی؟ گفت: نه، یا امیر المؤمنین! فرمود که من خبر دهم چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی! گفت: نه، یا امیر المؤمنین! فرمود که دختر فلان کس نیستی؟ گفت: بلی. فرمود که ترا پسر عمی نبود که به هم میل و رغبت داشتید؟ گفت: بلی! فرمود که پدر تو ترا از او منع نمی کرد و او را از تو و ترا به وی نداد به زنی و او را از جوار خود اخراج نمود از برای این؟ گفت: بلی. فرمود که فلان شب تو بیرون نرفتی

ص: ۲۶۶

۱-۱). مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۶۶؛ مطالب السئول ص ۴۴؛ شواهد النبوه جامی ص ۱۶۱.

به قضای حاجت و او ترا گرفت و به اکراه با تو نزدیکی نکرد و تو از او بار گرفتی و پنهان می داشتی از مادرت و عاقبت که مادرت اطلاع یافت از پدرت پنهان می داشتید و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا در شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان جا و آن کودک را که متولد شده بود در جامه ای پیچیده در خارج جدران (۱) در جایی که در آنجا قضای حاجت می کردند گذاشتید، سگی آمده او را بوئید و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد و شکست و تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود پارچه ای جدا کرد سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد!

دختر چون اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد. فرمود که به حق تکلم کن.

گفت: بلی و الله! یا امیر المؤمنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی ندانست.

آن حضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال و دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صبح آن شب بنو فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان به کوفه و این مرد است که ترا خواست، اکنون این، پسر تست! و به جوان گفت سرت را بگشا چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود که پسر ترا حق تعالی نگاه داشت از آنچه حرام بود بر او؛ پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد.

و یکی دیگر خبر دادن آن حضرت است میثم تمار و قنبر غلام خود و کمیل بن زیاد - رحمهم الله - را به آنکه حجج - لعنه الله - هر کدام را به چه طریق شهید خواهد کرد. (۲)

و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است (۳) که چون به صحرای کربلا رسید در

ص: ۲۶۷

۱-۱. جدران جمع «جدار» است به معنای دیوار.

۲-۲. کشف الیقین علامه حلی ص ۷۸.

۳-۳. کشف الغمه ج ۱، ص ۲۷۹.

وقتی که از سفر مراجعت نموده بود ایستاده زار زار می گریست چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی درین مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر ایشان گریست و از گریه آن حضرت رفقا نیز به های های گریستند؛ پس روانه شد و هیچ کس تأویل قول آن حضرت را نمی دانست تا آنکه واقعه هایلله شهیدان ابا عبد الله الحسین علیه السلام روی نمود در آن وقت هر که از آن همراهان مانده بود دانست که مراد آن حضرت علیه السلام این واقعه بوده است.

و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و ابتدای آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکوخان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و آنچه آن حضرت فرموده بود به عرض هلاکو رسانیدند و خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است (۱).

و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که به موجب نص قرآنی که **عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعَلِّمُهَا إِلَّا هُوَ (۲)** و **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ (۳)** و دیگر آیات داله بر این معنی علم غیب مخصوص به خدای تعالی است پس جایز نباشد که گویند کسی غیر از حق تعالی از غیب خبر داده چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شده و آنچه شما به علی نسبت می دهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد.

جواب آن است که حضرت الله تعالی می فرماید که **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ (۴)**؛ یعنی مطلع نمی گرداند الله تعالی بر

ص: ۲۶۸

۱-۱. کشف الیقین علامه حلی ص ۸۰.

۲-۲. سوره انعام، آیه ۵۹.

۳-۳. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۴-۴. سوره جن، آیه ۲۶.

غیب خود هیچ کس را مگر آن کس را که بیسندد از رسول و فرستاده خود تا معجز وی باشد و هرچه امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین علیهم السّلام از آن خیر می دادند از جانب پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مغیبات بی واسطه بشر است و اطلاع اوصیاء به واسطه آن حضرت سبحان الله اهل بیت پیغمبر که به واسطه آن سرور از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه به صوفیه که مخالفان اهل بیت پیغمبرند دادن آیا چه سبب داشته باشد این معنی را؟ سبب دیگر نخواهد بود به جز عداوت اهل البیت.

طرفه آن است که معاندان از برای عمر که نمی دانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون و حامله را رجم نمی توان کرد، اثبات دانستن غیب کرده اند و گفته اند بر حال ساریه مطلع بود و انکار خبر دادن امیر المؤمنین علیه السّلام از غیب می نمایند با آنکه قائلند که «لو کشف الغطاء» کلام آن حضرت است و او را صادق می دانند و قبول دارند که «سلونی عن طرق السماء و سلونی عما دون العرش» فرمود و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند. (۱) مجملا- از خبر دادن امیر المؤمنین علیه السّلام مخالف و مؤالف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می کنند. مجملا از خبر دادن امیر المؤمنین علیه السّلام مخالف و مؤالف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

ص: ۲۶۹

(۱- ۱). «نسبت اطلاع... فراموش می کنند» در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۱۴۸).

فضیلت نهم: جهاد است. دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفی به شمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب می نمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک، چه در غزای بدر که آن را داهیة عظمی گفته اند و اول حربی بود که مسلمانان به آن مبتلا شدند، همچون نوفل بن خویلد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون او را در میدان دید فرمود: «اللهم اکفنی نوفلاً»؛ یعنی خدایا شر نوفل را از من بازدار. و چون حضرت امیر علیه السلام او را به قتل آورد، آن حضرت فرمود که «الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه»؛ یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او به اجابت رسانید و همچو ولید بن عتبہ و عاص و چندین تن دیگر را که اکثر از صناید و مبارزان قریش و در میان عرب به شجاعت مشهور بودند به قتل می رسانید تا عدد ایشان به سی رسید (۱) و عدد کشتگان که همه مسلمانان به مدد ملائکه به قتل رسانیده بودند، برابر عدد کشتگان آن حضرت بود و به قولی از آن حضرت بیشتر بوده و در احد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و پردلی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام کسی دیگر نماند، فوج فوج که به قصد کشتن رسول الله صلی الله علیه و آله می آمدند آن حضرت شکست می داد و ملکی از آسمان ندای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» به گوش مردم می رسانید و جبرئیل آن روز با رسول الله فرمود: «ما یمنعه عن ذلک هو منی و انا منه» و آن حضرت در آن روز پای مردی قائم کرد تا کفار به هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده **إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ** **فَوْقِكُمْ** (۲) تا به آخر آیه و مسلمانان کمال ترس و واهمه داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست.

ص: ۲۷۰

۱-۱. در بعضی از نسخه ها «سی و شش» آمده است.

۲-۲. سوره احزاب، آیه ۱۰.

و مروی است که (۱) ربیعہ سعدی به خدمت حذیفه یمانی رفت و گفت: یا ابا عبد الله (۲)، اگر ما از علی علیه السلام چیزی نقل می کنیم، اهل بصره می گویند شما در باب دوستی علی افراط می کنید هیچ حدیثی به خاطرست هست که من آن را نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود؟ حذیفه گفت: به آن خدای که جان من به دست قدرت اوست که اگر عمل تمام امت محمد را جمع کنند و در سر ترازوی بگذارند و جنگ علی را در روز خندق در سر دیگر، البته عمل علی علیه السلام زیادتی خواهد کرد! پس ربیعہ گفت: این را از ما کی می شوند؟! حذیفه گفت: چون (۳) نشوند و حال آنکه من و أبو بکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلیبید و همه لشکر پیغمبر سرها به زیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی علیه السلام که به برابر او رفت و او را به دوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح، به دست قلعه گشای آن حضرت واقع شد که مثل مرحب دلاوری را کشت و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکتش می دادند و در غزای حنین که مسلمانان به کثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی به مسلمانان افتاد که با رسول الله صلی الله علیه و آله بغیر نه کس از بنی هاشم نماندند حضرت امیر علیه السلام جمع کثیری از شجاعان کفار را به قتل آورد که یکی از ایشان «ابو جردل» نام داشت و از سرداران ایشان بود و بغیر این، چهل مبارز دیگر از سرداران آن لشکر را مقتول ساخت بغیر از تابعان ایشان، تا فتح روی نمود حق تعالی این آیه فرستاد: **ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۴)**؛ یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند الله تعالی آرام و اطمینان به رسول و مؤمنین

ص: ۲۷۱

۱-۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۹ ص ۶۰؛ کشف الیقین علامه حلّی ص ۱۳۴.

۲-۲. «ابا عبد الله» کنیه حذیفه بود.

۳-۳. چون چگونه

۴-۴. سوره توبه، آیه ۲۶.

فرستاد و مراد از مؤمنان، امیر المؤمنین علیه السلام است که به سبب او آن فتح روی نمود.

و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسر او که هر دو در شجاعت مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آن حضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که رئیس ایشان که طلحه و زبیر بودند که نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنابراین ایشان به ناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر اویند که قاسط به معنی ظالم است که چون ظلمی چنان بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول نمودند مسمی به این اسم شدند؛ چنانکه حق تعالی فرموده که **وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا (۱)**؛ یعنی و اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را همیشه که بدیشان افروخته شود. و در جنگ مارقین که مراد خوارج اند و «مروق» و «مروق» بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بیرون رفتند به نحوی که تیر از کمان بیرون رود، ایشان را مارقین گفته اند و آنچه از آن حضرت به ظهور آمد و درین سه واقعه از شجاعت و پردلی از آن سرور به وقوع پیوست، علما، کتابها ترتیب داده اند و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است.

و از ابو بکر انباری مروی است (۲) که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند حرف علی به میان آمد، یکی از آن جماعت به خوش آمد عمر، گفت که او به خود مغرور و معجب است. عمر او را منع کرد و گفت: [چه] کسی علی را به این صفتها نسبت کرده است؟ و الله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت، او حاکم ترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین، اوست. چون آن شخص اینها را از عمر شنید، گفت: پس چرا او را مقدم نداشتید؟! گفت: یکی بجهت کمی سن او و یکی دیگر آنکه بنی عبد المطلب او را دوست می داشتند.

ص: ۲۷۲

۱-۱. سوره جن، آیه ۱۵.

۲-۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ ص ۸۲ از «امالی ابو بکر انباری» نقل کرده است.

و بین الفریقین مشهور است (۱) که شکستی که در روز حنین به لشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از شومیت چشم بد بود و لیکن به اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده، أبو بکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به دیگری می دهند؛ چه لشکر ظفر اثر حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده هزار یا شانزده هزار باشد و چون أبو بکر آن لشکر را با آن عدد و شوکت بدید گفت: «لَنْ نَغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلِّهِ»؛ یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد. و چون این خبر به حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رسید نپسندید و چون او از بسیاری لشکر تعجب نموده چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنایی رسیدند و به دفعات می گذشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را به نحوی متفرق ساختند که با رسول الله بغير از نه کس نماند؛ چنانچه حق تعالی فرموده وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْكُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَ لَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ (۲)؛ یعنی در روز حنین که آن نام وادی است میان مکه و طایف، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود. به عجب آورد شما را بسیاری لشکر شما، پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت به دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید. و چنانچه گذشت امیر المؤمنین علیه السلام پای ثبات فشرده تا فتح نمود؛ لهذا یکی از فصحاء گفته که «کان أبو بکر الذی اعانهم و علی علیه السلام اعانهم»؛ یعنی أبو بکر بود که چشم رسانید به لشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و علی علیه السلام بود آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد.

ص: ۲۷۳

۱- ۱). شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۷؛ کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ص ۱۴۳.

۲- ۲). سوره توبه، آیه ۲۵.

و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقادش آن است که عین ابو بکر بوده و در قصیده ای اشاره به آن نموده گفته است:

و اعجب انسانا من القوم کثره

فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا

فضاقت علیه الارض من بعد رحبها

و للنص حکم لا یدافع بالمرا (۱)

یعنی به عجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت به هروله در حالتی که پشت داده بود- «هروله» سر انگشتان پای به زمین رسانیدن و به تندی رفتن است- و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمی شود به مجادله و مراد از نص، آیه «و یوم حنین» است و مراد از «مراء» به همزه ممدود، مجادله است و قصرش درین بیت به جهت شعر است و قرینه بر این که مراد، ابی بکر است، آیات سابقه و لاحق است.

و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابو بکر را به ذکر مخصوص ساخته؟

جواب آنکه رد بر آنان کرده که او را افضل از امیر المؤمنین می دانند و مناقب ظاهره مشهوره امیر المؤمنین را و مثالب یقینیه باهره ابی بکر را به نظم آورده تا افضلیت در چه ظهور یابد؟! او ملا- علی قوشچی نیز به اعتقاد ابن ابی الحدید است، چه در «شرح تجرید» گفته: «و قد سار النبی فی عشره آلاف فتعجب أبو بکر من کثرتهم و قال لن نغلب الیوم لقله فانهموا باجمعهم» (۲)؛ یعنی و به تحقیق که راهی شد و شروع به سیر کردن نمود. رسول الله صلی الله علیه و آله با ده هزار کس از مسلمانان، پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری لشکر و گفت: مغلوب نخواهیم شد ما امروز به سبب کمی لشکر؛ پس انهمام یافتند به تمامی و چنان گریخته می رفتند که رو به پس نمی کردند؟! (۳)

ص: ۲۷۴

۱- ۱. الروضه المختاره [القوائد العلویات السبع ابن ابی الحدید] ص ۱۰۷.

۲- ۲. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۷.

۳- ۳. یازده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

فضیلت دهم: نسب شریف آن حضرت است که کسی در شرافت نسب به او نمی تواند رسید و چنانکه خود فرمود که «نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد» (۱)؛ یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب به ما قیاس نتوان کرد.

و جاحظ که از متعصّیان اهل سنت است و عداوت علی را جزء ایمان می داند درین قول تصدیق آن حضرت کرده (۲) و گفته است: چون قیاس توان کرد به ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشان است و مراد از «طیبان» که در حدیث واقع شده، علی و فاطمه است و «سبطان»، حسن و حسین اند و «شهیدان»، حمزه عم آن حضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علی است و «سید الوری»، عبدالمطلب و «ساقی الحجیج»، عباس است و همه از ایشانند و مراد از «مهاجرین»، کسانی اند که با ایشان از مکه به مدینه رفته باشند و مراد از «انصار»، طایفه ای است که یاری و مددکاری ایشان نموده و «صدیق» کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و «فاروق» آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و «حواری» دوستدار ایشان است و «ذو الشهادتین» آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من دو چیز را در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب خداست که ریسمانی است کشیده از زمین تا آسمان، هر که چنگ در آن زند رستگار می شود؛ و یکی عترت و ذریت من، و لطیف و خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. و اگر ایشان چون دیگران می بودند عمر بن خطاب در وقتی که اراده دامادی داشت نمی گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «کل حسب و نسب منقطع یوم القیامه الا حسبی و نسبی» (۳)؛ یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده می شود و برطرف می گردد در روز

ص: ۲۷۵

۱-۱. کشف الغمه ج ۱ ص ۳۰ و اسرار الامامه طبری ص ۲۱۱.

۲-۲. کشف الغمه ج ۱ ص ۲۹ و ۳۰ از رساله جاحظ نقل کرده است.

۳-۳. احقاق الحق ج ۱۰ ص ۲۱۶.

و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیّه و حالات شریفه علی ابن ابی طالب بیان نمائیم طومارها پر شود و عمرها به آخر رسد و هنوز بیان آن نشده باشد؛ چه مولد و منشأش کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از بیش بیشتر است با زبان فصیح و بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب؛ خلقش با خلقش مساوی است و ظاهرش با باطن موافق؛ نویش با کهنه همسان و گذشته اش با آینده هم عنان. تا اینجا کلام جاحظ است کسی که دشمن از احوال او چنین گوید، دوست در اوصاف او چه خواهد گفت! او اینکه نام جاحظ به دشمنی مذکور شد حمل بر تعصب و عناد نشود، چه از جمله چیزهایی که از او به ظهور آمد، یکی آن است که در زمان مأمون خلیفه به امید آنکه تقرباً حاصل کند اظهار نمود که امامت به ارث است و وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله عم او، عباس بود و علی را نمی رسید که طلب خلافت نماید اگر چه واضح این اعتقاد ابو مسلم بوده؛ پس اگر آنچه او در مدح آن حضرت گفته است به موجب **يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (۱)** به زبان گفته و دلش از آن بی خبر است حق تعالی کلمه حق بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب خود که می نشست مداحی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می کرد و یک یک از صفات کمال آن حضرت را می شمرد و چون به عوام می رسید، امر به حرب و قتل علی علیه السلام می نمود و بر سر منبرها حکم به سب و لعن آن حضرت می کرد؟! هر دو اقتدا به شیطان کرده خواهند بود؛ زیرا که مخالفان خود نقل می کنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی می کرد و سجده آدم را شرک می دانست و مخالفت امر خدا نمود و به لعن و طرد راضی شده و ملعون و مطرود گشته این عمل را محبت نام نهاد. «اللهم العنه و العن من تبعه لعنا أبدياً سرمدیا».

و احمد غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و از مریدان خاص با اخلاص شیطان است مکرر شیطان را بر سر منبر، سید الموحدین می گفته! و مشهور است که بر سر منبر می گفته که هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق است! (۱)

و در تصانیف اهل سنت مذکور است که «عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابه»؛ یعنی به نزد رافضی، دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله باشد. و این غلط است؛ چرا که رافضیان، محب علی کسی را می دانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان را از حق ایشان محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم آن را منکر نیست؛ چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمی شود؛ چنانکه محقق فرموده، نظم:

تود عدوی ثم تزعم انی

صدیقک انّ الرأی عنک لعازب (۲)

و مشهور است (۳) که شخصی به مرتضی علی علیه السلام گفت: «انا احبک و اتولی عثمان»! فقال «أما الان فانت اعور اما ان تعمی و امیا ان تبصر»؛ یعنی من دوست دارم ترا و با عثمان نیز محبت دارم! فرمود که تو الحال اعوری، یا کوری یا بینائی اختیار کن. و چنانچه اجتماع نقیضین محال است در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد، محال است؛ پس اولی آن است که اهل ایمان و برادران مسلمان چنانچه از خدا به یکی و از رسول به یکی اکتفا کرده اند، از امام و پیشوا هم به یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دوئی و دوبینی نگذرند و دعوی دو محبت ضد هم که با هم راست نمی آیند نکنند و السلام. و چنانچه در

ص: ۲۷۷

۱-۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۰۷؛ این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۱۵۳).

۲-۲. احقاق الحق ج ۱ ص ۳۱۴؛ دو بیت فارسی شعر دارد (کاشف ص ۱۵۳).

۳-۳. «التعجب» کراجکی (وفات: ۴۴۹ ه ق) ص ۴۳.

نسب کسی به آن حضرت ملحق نمی تواند بود، در اولاد و زوجیت نیز کسی به او نمی تواند رسید؛ چه فاطمه که سیده نساء عالمیان است زوجه اوست.

و از ابن عباس مروی است که چون فاطمه را به خانه امیر المؤمنین علیه السلام می بردند رسول خدا در پیش و جبرئیل امین علیه السلام در دست راست و میکائیل علیه السلام در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر می رفتند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می کردند تا صبح. (۱)

و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیاء شنیده باشد، البته دیگران از صحابه که دعوی اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده اند، شنیده اند و مع هذا صاحب کتاب ملل و نحل از «نظام» نقل کرده (۲) و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده اند که آتش بر در خانه فاطمه زدند و در بر شکم او کوفتند و استخوانهای پهلوی را شکستند و جنین را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی علیهم السلام و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدای و رسول و روز قیامت نیندیشیدند.

پس هر که اندک عقلی دارد و از سر تعجب می گذرد انصاف می دهد که با این افعال دعوی مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین علیهما السلام باشند اشرف ناس اند بعد از رسول خدا.

و اخطب خوارزمی در مناقب از ابن مسعود روایت کرده (۳) که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة»؛ یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند.

ص: ۲۷۸

۱-۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۵۰-۵۲؛ کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ص ۱۹۵.

۲-۲. ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۵۹.

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۲۹۰ و ۲۹۴.

و ایضا از براء بن عازب نقل کرده که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش داشت فرمود: «اللهم انی احبه فاحبه» (۱)؛ یعنی خدایا! من این را دوست می دارم، تو هم دوستش دار.

و ایضا از اسامه بن زید روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که آن هر دو گوشواره عرش را بر زانوی مبارک داشت که «هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثا» (۲)؛ یعنی این هر دو پسران من و پسران دخت من اند، خدایا! تو می دانی که من دوست می دارم این هر دو را، تو نیز این هر دو را دوست دار و این کلمه را سه بار پی در پی گفت و من می شنیدم.

و از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که گفت: به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش داشت و می گفت: «نعم الحامل حاملکما و نعم العدلان انتما» (۳)؛ یعنی خوش بارکشی است بردارنده شما و بهترین بار است بار او که شمائید.

و صاحب کتاب نهایه الطالب حنبلی به سند خود از ابن عباس نقل کرده (۴) که گفت: نزد رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی آن را و گاهی این را می بوسید که جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت:

حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید این هر دو را به تو نمی گذارم، یکی را فدای دیگری کن؛ پس به هر کدام که نگاه کرد گریست و فرمود: مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم برود غیر از من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون و پوست من است اگر او برود فاطمه و علی

ص: ۲۷۹

۱-۱. عمده ابن بطریق ص ۴۶۵ از «براء بن عازب» نقل کرده.

۲-۲. تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص ۹۷ از اسامه بن زید نقل کرده.

۳-۳. تاریخ دمشق «ترجمه الامام الحسن علیه السلام» ص ۹۳.

۴-۴. الطرائف ص ۲۰۲ از نهایه الطالب نقل کرده.

محزون و گریان شوند؛ پس برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم. پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هر وقت که حسین علیه السّلام را می دید می گفت: «فدیت من فدیته بابراهیم ابنی»؛ یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم.

و در «صحیح مسلم» (۱) در تفسیر قول حق تعالی که **فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ** (۲) است گفته که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبوده است.

در «مسند» احمد حنبل آورده (۳) که کسی که در ماتم حسین شهید به کربلا گریه کند اگر چه یک قطره باشد، بهشت او را واجب می شود و بعد از او امام زین العابدین علیه السّلام اعبد و ازهد اهل زمان خود بوده و بعد از او امام محمد باقر علیه السّلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او سلام رسانیده بود اعلم و ازهد زمان خود بود و بعد از او امام جعفر صادق علیه السّلام که اعلم و ازهد اهل زمان خود بود و از هر چیزی که خبر داد البته وقوع یافت؛ لهذا صادق می گفتند و بعد از او امام موسی کاظم علیه السّلام و بعد از او امام رضا علیه السّلام و بعد از او امام محمد تقی علیه السّلام و بعد از او امام علی النقی علیه السّلام و بعد از او امام حسن عسکری علیه السّلام هر کدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و همچنین است حضرت صاحب عصر و زمان -صلوات الله و سلامه علیه-.

و هیچ کس در هیچ صفت کمال، بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی برابری با ایشان نتوانست و نمی تواند کردن و میان مخالف و مؤالف اتفاق است در آنکه به فضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال، احدی را به ایشان نسبت نمی توان نمود؛ پس چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در نسب

ص: ۲۸۰

۱-۱. ابن بطریق در «عمده» ص ۴۶۷ از «صحیح مسلم» نقل کرده.

۲-۲. سوره دخان، آیه ۲۹.

۳-۳. فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۷۶؛ نهج الحق ص ۲۵۷ از مسند حنبل.

شریف ممتاز است، در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی به او نمی رسد، در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست (۱)؛ پس تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد.

فضیلت یازدهم: فضیلت محبت آن حضرت است. خوارزمی در «مناقب» نقل کرده (۲) از انس بن مالک و احمد بن حنبل در «مسند» خود (۳) از حذیفه یمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حبّ علی حسنه لا یضر معها سیئه و بغض علی سیئه لا تنفع معها حسنه»؛ یعنی دوستی علی حسنه و ثوابی است که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت به بنده نمی رساند و بغض و دشمنی آن حضرت گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع به آن شخص نمی رساند.

و ایضا در این دو کتاب مذکور، مسطور است که «لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب، لم یخلق الله النار!» (۴)؛ یعنی اگر جمع می شدند مردمان بر محبت علی بن ابی طالب، حق تعالی دوزخ را خلق نمی کرد!

و ایضا نقل کرده اند که مردی به سلمان فارسی، گفت: چه محبت بسیار تو را به علی بن ابی طالب هست؟ گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: «من احبّ علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی» (۵)؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را، پس بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که دشمن دارد علی را، بتحقیق که مرا دشمن داشته است.

و ایضا در مناقب خوارزمی منقول است که به سند خود از عبد الله بن عمر

ص: ۲۸۱

۱-۱. دو بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۵۵).

۲-۲. مناقب خوارزمی ص ۷۶ از انس بن مالک آورده.

۳-۳. نهج الحق ص ۲۵۹.

۴-۴. مناقب خوارزمی ص ۶۷؛ نهج الحق ص ۲۵۹، فردوس الاخبار ج ۳ ص ۴۰۹.

۵-۵. مناقب خوارزمی ص ۷۰.

نقل کرده که او گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «من احب علیا قبل الله منه صلاته و صیامه و قیامه و استجاب دعائه؛ الا- و من احب علیا اعطاه الله بكل عرق فی بدنه مدینه فی الجنه الا من احب آل محمد أمن من الحساب و المیزان و الصراط؛ الا- و من مات علی حب آل محمد فاننا کفیله بالجنه مع الانبیاء؛ الا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیامه مکتوبا بین عینیه آیس من رحمه الله» (۱)؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول می کند حق تعالی از او، نماز و روزه او را و قیام او در شب که به عبادت حق تعالی باشد و مستجاب می گرداند دعای او را؛ بدانید که هر که دوست دارد علی را، عطا می کند حق تعالی به هر رگی که در بدن اوست شهری؛ بدانید که هر کس دوست دارد آل محمد را، ایمن است از حساب و میزان و صراط؛ بدانید که هر که بمیرد به دوستی آل محمد، پس به درستی که من ضامنم او را به دخول بهشت با پیغمبران؛ بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را، می آید روز قیامت و حال آنکه در میان دو چشم او نوشته است که «آیس من رحمه الله»؛ یعنی این مرد از رحمت الهی دور است و ناامید است- نعوذ بالله منه-.

قبل ازین نیز در بیان محبت آل محمد و تفسیر قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا (۲) تا آخر آیه گذشت، که محبت آل رسول الله اجر و مزد رسالت است.

و در کتاب «جمع بین الصحاح السنّه» (۳) از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که «احبوا الله تعالی لما یفضوکم به من نعمته و لما هو اهل و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی لحبی»؛ یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتهای او که به شما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن؛ از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد دوست دارید مرا بجهت

ص: ۲۸۲

۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۷۲ و ۷۳.

۲-۲. سوره شوری آیه ۲۳.

۳-۳. الطرائف ص ۱۵۹ از جمع بین الصحاح السنّه نقل کرده.

دوستی حق تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست می دارد، شما هم مرا دوست دارید و دوست دارید اهل بیت مرا به دوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد، مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد، خدا را دوست داشته است.

و ایضا در «جمع بین الصحاح الستة» از معاویه بن وحید قشیری روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به علی علیه السلام نموده می گفت: «لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا!» (۱)؛ یعنی باک ندارد و پروایش نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا که بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان، در روز قیامت حشرش با اینها باشد یا با آنها!

و ایضا در آن کتاب از انس بن مالک نقل کرده که گفت: رسول خدا فرمود: «یا علی، کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی» (۲)؛ یعنی یا علی! دروغ می گوید کسی که گمان دارد او ترا دشمن می دارد و مرا دوست می دارد، که دوستی من با دشمنی تو جمع نمی شود و البته آن کسی که با تو دشمن است، با من هم دشمن است.

و ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده (۳) که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خطاب فرمود که «انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله عز و جل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک»؛ یعنی تو یا علی! بهتر و بزرگتر آن کسانی، که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرتند؛ آنکه ترا دوست دارد، پس بتحقیق که دوست داشته است مرا و آنکه دوست دارد مرا، دوست داشته است حق تعالی را و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خداست؛ وای بر آن کسی که دشمن دارد ترا!

ص: ۲۸۳

۱-۱. «عمده» ص ۳۴۴.

۲-۲. «عمده» ص ۳۴۴.

۳-۳. مناقب ابن مغزلی ص ۱۰۳.

و ایضا در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده (۱) که گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود: «انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم»؛ یعنی من به جنگم با آن کسی که با شما به جنگ است و به صلحم با آن کسی که با شما به صلح است.

و در «مناقب» خوارزمی مسطور است (۲) به روایت جابر بن عبد الله انصاری که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: جبرئیل از جانب رب العزت آمده ورق سبزی از درخت آس آورد که به سفیدی بر آن نوشته شده بود که «انی افترضت محبه علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی»؛ یعنی به درستی که من واجب گردانیده ام دوستی علی بن ابی طالب را به خلق؛ پس بر تست که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من.

و ایضا در «مناقب» خوارزمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است (۳) که فرمود در حالتی که علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود که یا علی! اگر بنده ای از بندگان عبادت خدا کند به قدر آنچه نوح علیه السلام در قوم خود به عبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه آن را به فقراء و مساکین رساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار حج پیاده کند و بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد!

و ایضا در «مناقب» ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده (۴) است که در وقتی علی علیه السلام به سرّیه ای رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک به جانب آسمان

ص: ۲۸۴

۱-۱. مناقب ابن مغزلی ص ۶۴.

۲-۲. مناقب خوارزمی ص ۶۶.

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۶۷.

۴-۴. مناقب خوارزمی ص ۷۰.

برداشته می گفت: «اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا»؛ یعنی الهی! مرا نمیرانی تا آنکه بنمائی به من علی را و بینم من او را، بعد از آن تو دانی.

و ایضا در «مناقب» مذکور است (۱) که عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان علی را برادر گرفت، اسرافیل بود و بعد از اسرافیل، میکائیل بود و بعد از آن، جبرئیل علیه السلام و اول آن کسانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان، حمله عرش بودند و بعد از آن، رضوان خازن بهشت پس از او، ملک الموت و به درستی که ملک الموت بر دوستان علی علیه السلام رحم می کند، چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم می کرده-صلوات الله علیه و علیهم اجمعین-.

و در «کشف الغمه» و «مناقب» از عایشه مروی است (۲) از او پرسیدند که دوستان مردمان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله که بود؟ گفت: علی علیه السلام! پس سائل پرسید که از زنان که؟ گفت: فاطمه علیها السلام!

فضیلت دوازدهم: آنکه صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط»، آن حضرت است و اذن دخول جنت، او می دهد و حکم رفتن به دوزخ، او می فرماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشت که در کنار حوض، آن حضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی علیه السلام نباشد، کسی را داخل بهشت نکند.

و از جابر بن سمره روایت است که پرسید: یا رسول الله! صاحب لوای تو در آخرت کیست؟ فرمود که «صاحب لوای فی الآخرة، صاحب لوای فی الدنیا علی بن ابی طالب» (۳)؛ یعنی صاحب لوای من در آخرت، همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب باشد و از عبد الله بن عباس مروی است (۴) که رسول

ص: ۲۸۵

۱-۱. مناقب خوارزمی ص ۷۱ و ۷۲.

۲-۲. کشف الغمه ج ۱ ص ۹۵؛ ج ۱ ص ۲۴۴؛ مناقب خوارزمی ص ۷۹.

۳-۳. احقاق ج ۴ ص ۱۶۹-۱۷۰، ج ۶ ص ۵۸۸.

۴-۴. مناقب خوارزمی ص ۳۲۰.

خدا صلی الله علیه و آله گفت: از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص نوشته دوستی و ولایت علی نباشد.

و به دلایل مذکوره خواجه نصیر اشاره نموده و فرموده: «و لکثره سخائه» (۱)؛ یعنی آن حضرت افضل از غیر است از جهت بسیاری سخای او؛ چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار می نمود «و اعبدهم» (۲)؛ یعنی از جهت آنکه عبادت او هم بیشتر بود شمه ای از آن گذشت «و اعلمهم» (۳) یعنی علم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد «و لاجباره بالغیب» (۴)؛ یعنی از جهت خبر دادن او به غیب؛ چنانچه در نهروان از کشته شدن «ذو الثدیّه» خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان، فرمود که و الله اکبر من هرگز دروغ نگفته ام. تا چون تفحص درست به فعل آوردند یافتندش که بر پشت شانه پستانی داشت مانند پستان زنان و موئی چند بر آن روئیده بود.

و در ماه رمضان از کشته شدن خود خبر داده؛ روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد بن عوطیه (۵) کشته شد! گفت: و الله! که کشته نشد و او قائد و راهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که به جنگ حسین روند و لواء ایشان را حبیب بن جمار خواهد داشت؛ پس مردی از زیر منبر گفت: من حبیبم! و من این کار نکنم. گفت: اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد. و آخر چنان شد، هم خالد راهنما بود و هم حبیب صاحب لواء «و لاستجابہ دعائه» (۶)؛ یعنی و از جهت مستجاب بودن دعای آن حضرت و از پیش گذشت «و ظهور المعجزات عنه» (۷)؛ یعنی و از جهت ظاهر شدن معجزات از

ص: ۲۸۶

۱-۱). تجرید الاعتقاد ص ۲۶۸.

۲-۲). تجرید الاعتقاد ص ۲۷۴.

۳-۳). تجرید الاعتقاد ص ۲۶۳.

۴-۴). تجرید الاعتقاد ص ۲۸۲.

۵-۵). در بعضی نسخه ها «عربط» است.

۶-۶). تجرید الاعتقاد ص ۲۸۴.

۷-۷). تجرید الاعتقاد ص ۲۸۵.

او و بعضی از آنها گذشت «و وجوب محبت» (۱)؛ یعنی و از جهت وجوب محبت او؛ چنانچه از حدیث و آیه ذی القربی بیان آن شد

و «تمیزه بالکمالات النفسانیه و البدنیه و الخارجیه» (۲)؛ یعنی و از جهت امتیاز آن حضرت از سایر مردمان به کمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت که از کندن در از خیر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافته و هزار رکعت نماز گزاردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن.

و بعد از آنچه اجمالاً گفته، به تفصیل بیان نموده و فرموده: «و اشرفهم خلقا و اطلقهم وجها» (۳) یعنی خلق نیکو و گشاده روئی آن حضرت به مرتبه ای بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبتش کردند به «دعابه» یعنی گفتند مزاح کننده است و صعصعه بن صوحان در مدح او گفته که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و مع هذا از مهابتش در روی او نگاه نمی توانستیم کرد» و اقدمهم ایمانا» (۴)؛ یعنی پیش از همه کس ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود؛ چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلاثاء» (۵)؛ یعنی من روز دوشنبه مبعوث شدم و علی در روز سه شنبه به من ایمان آورد» و افضحهم لسانا» (۶)؛ یعنی از همه امت فصیحتر بود؛ و کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه بس است «و اسدهم رأیا» (۷)؛ یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود و در هر حربی و

ص: ۲۸۷

- ۱-۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۸.
- ۲-۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۹۲.
- ۳-۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۶.
- ۴-۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۷.
- ۵-۵. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۱۴.
- ۶-۶. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۷.
- ۷-۷. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۰.

فتوحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هرگز لشکری به جائی نفرستادند «و اکثرهم حرصا علی اقامه حدود الله» (۱)؛ یعنی بیشتر از همه کس حرص داشت در اینکه حدود دین الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجا آورد و در آن مساهله اصلا نمی فرمود «و احفظهم بکتاب الله العزیز» (۲)؛ یعنی حافظترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را؛ چه جمع قراء سند قرائت خود به آن حضرت می رسانند «و اختصاصه بالقرايه و الاخوه و النصره» (۳)؛ یعنی آن حضرت مخصوص بود به خویشی رسول الله و برادری آن حضرت و یاری و مددکاری او و بعضی از آن در ضمن تفسیر آیات و احادیث سمت ذکر یافت «و مساوات الانبیاء» (۴)؛ یعنی و مساوی بودن او علیه السلام انبیا را؛ چنانچه در حدیث «من اراد ان ينظر الی آدم» تا آخر، بیان آن شد «و لانتفاء سبق کفره»؛ یعنی آن حضرت طرفه العینی کافر نبوده و کفر او را در نیافته «و لکثره الانتفاع به» (۵)؛ یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از او؛ چه یقین است که نفعی که از او به اهل ایمان رسید، از هیچ کس نرسیده.

و ملا علی قوشچی بعد از شرح مجموع این دلایل به جوابی که اهل سنت را در برابر این ادله است تکلم کرده و خودکشی کرده و گفته (۶) که کسی را حرفی نیست درین که مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و او موصوف است به کمالات و مخصوص است به کرامات، اما اینها دلالت نمی کند بر افضلیت!؟ چه اتفاق اهل سنت است - اتفاقی که به جای اجماع است - بر افضلیت ابی بکر و بعد از او، بر افضلیت عمر و دلیل بر این معنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات، ظاهر می شود.

ص: ۲۸۸

-
- ۱-۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۱.
 - ۲-۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۲.
 - ۳-۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۶.
 - ۴-۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۹.
 - ۵-۵. تجرید الاعتقاد ص ۲۹۱.
 - ۶-۶. شرح تجرید قوشچی ص ۴۹۰.

اما کتاب قول حق تعالی که فرمود: وَ سَيَجْزِيهَا الَّذِي الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ^ل (۱) چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شأن ابی بکر نازل شده و «اتقی» که درین آیه واقع است، به معنی «اکرم» است؛ به دلیل قول حق تعالی: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (۲)؛ یعنی به درستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی، آن کسی است که تقوای او بیشتر باشد و «افضل» و «اکرم» است و نمی خواهیم به افضل الا- اکرم را و مراد به «اتقی» نمی شود که امیر المؤمنین باشد؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله را نزد امیر المؤمنین نعمت تربیت بود؛ چه معنی آیات این است که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکاری را که می دهد مال خود را به پاکی و نیک نامی نه به ریا و سمعه و هیچ کس را نزد او نعمتی نبود و برو منتهی نداشت که مکافات کرده شود و لیکن این نفقه برای رضای حق تعالی کرد؛ پس زود باشد که خوشنود گردد و برسد به ثوابی که موعود است و بر ابی بکر، کسی منتهی نداشت پس هر چه کرده برای خدا کرده.

اما علی، چون رسول الله بر او حق تربیت داشت وَ مَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ^ل (۳) در شأن او راست نمی آید.

و اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابی بکر و عمر دارد، چندین حدیث است:

یکی «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» (۴) یعنی اقتدا کنید به این دو کس که بعد از منند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا به ایشان کنند؛ و حدیث دیگر آنکه «أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة» (۵)؛ یعنی این دو کس بهترین کهل های اهل بهشت اند و «کهل» کسی را می گویند که در میان سی تا پنجاه باشد؛

ص: ۲۸۹

۱-۱. سوره لیل، آیه ۱۷-۱۹.

۲-۲. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۳-۳. سوره لیل، آیه ۱۹.

۴-۴. ر.ک: الغدیر ج ۵ ص ۳۲۲؛ تاریخ الخلفاء ص ۶۱؛ الاستغاثه ص ۱۳۴ (چاپ اعلمی).

۵-۵. ر.ک: الغدیر ج ۵ ص ۳۲۲؛ الاستغاثه ص ۱۳۴، صواعق ص ۷۸.

حدیث دیگر «لو كنت متخذًا خليلًا غير ربي، لاتخذت ابا بكر خليلًا لكن هو شريكى فى دينى و صاحبى الذى معى فى الغار و خليفتى فى امتى» (۱) یعنی اگر من بغير از خدا دوستى مى گرفتم، ابا بكر را دوست مى گرفتم ليكن او شريك من است در دين و يار غار من است و خليفه من است در امت من؛ و حدیث دیگر که «این مثل ابى بكر، كذبنى الناس و هو صدقنى و آمن بى و زوجنى ابنته و جهزنى بماله و اسانى بنفسه و جاهد معى ساعه الخوف» (۲)؛ یعنی كجاست مثل ابى بكر که مردم همه تكذيب من کردند و او تصديق من نمود و به من ايمان آورد و دخترش را به زنى به من داد و به مال خود مرا همراهى کرد و با من به نفس خود مواسات نمود و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس؛ و حدیث دیگر که عمرو عاص روايت کرده مى گوید که گفتم به رسول الله که کدام يك از مردمان دوسترند به نزد تو؟ گفت: عايشه. گفتم: من از مردان سؤال كردم؟ گفت: «ابوها»؛ یعنی پدر او. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر بن خطاب (۳). و حدیث دیگر آنکه رسول صلی الله عليه و آله گفته اگر بعد از من رسولى مى بود، هر آينه عمر مى بود (۴). و حدیث دیگر که ابا بكر و عمر را دید و گفت: «هذان السمع و البصر» (۵)؛ یعنی این هر دو گوش و چشم اند.

و اما آثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضليت ايشان مى کند:

يکى آنکه ابن عمر گفته که من با كسى حرف مى زدم در حضور رسول الله که آيا بعد از پيغمبر که افضل باشد؟ شنيد و گفت: أبو بكر، پس عمر؛ پس عثمان. (۶)

ص: ۲۹۰

۱- ۱. ر.ك: الغدير ج ۵ ص ۳۱۱ با مختصر تفاوت، ابن ابى الحديد نیز این حدیث را جعلی مى داند (شرح نهج البلاغه ۴۹/۱۱).

۲- ۲. ر.ك: الغدير ج ۵ ص ۳۲۷.

۳- ۳. سنن ترمذی ج ۵ ص ۴۷۲؛ ولى ادامه حدیث که درباره «عمر» مى باشد، را ندارد.

۴- ۴. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۸۵.

۵- ۵. ر.ك: الغدير ج ۷ ص ۲۹۶؛ صواعق ابن حجر ص ۷۸؛ فضائل الصحابه ج ۱ ص ۴۳۲.

۶- ۶. تاريخ الخلفاء ص ۴۵ با مختصر تفاوت.

و از محمد بن حنفیه مروی است (۱) که گفت: پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر؟ گفت: ابو بکر. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر. ترسیدم که بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان، گفتم: بعد از عمر تو؟ گفت: «لا أنا رجل من المسلمین»؛ یعنی نه من بعد از او بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان.

و ایضا امیر المؤمنین گفته است که «خیر الناس بعد النبیین، أبو بکر، ثم عمر، ثم اللّٰه اعلم» (۲)؛ یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران، ابو بکر است، پس عمر، پس خدا بهتر می داند.

و اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان می کند: یکی فتحهای پی در پی؛ و یکی تألیف قلوب مردمان؛ و یکی مقهور شدن اهل رده؛ و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع تولد ملوک عجم و قوی شدن ضعفاء در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوا و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول خدا و به دو دختر او داماد بودن و حیا و شرم؛ چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته: «ألا - أستحی ممن تستحی منه ملائکة السماء» (۳) یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان ازو شرم می کنند؟!

و حدیث دیگر که گفت: عثمان برادر من و رفیق من است در بهشت (۴)؛ و حدیث دیگر گفت: عثمان بی حساب به بهشت می رود. و از این آیه و احادیث و آثار و علامات، افضلیت هر سه ظاهر می شود؛ پس ایشان افضل از علی باشند و

ص: ۲۹۱

۱-۱. تاریخ الخلفاء ص ۴۵.

۲-۲. «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۴۵ با مختصر تفاوت از علی علیه السلام نقل کرده است.

۳-۳. ر.ک: الغدیر ج ۹ ص ۳۱۳.

۴-۴. ر.ک: الغدیر ج ۹ ص ۱۵۴؛ سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۹۰.

تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند، باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد.

و جواب آنکه از هر یک ان شاء الله تعالی بی شائبه تعصب و تکلف و عناد گفته می شود. اما از آیه قرآن که «وَسَيُجَنَّبُهَا» (۱) باشد اینکه شارح طوابع از واحدی روایت کرده (۲) و او سند خود به عکرمه و ابن عباس می رساند که ایشان گفته اند: در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله فقیری خانه ای داشت و شاخ درخت خرمائی از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما به آن درخت بالا- می رفت و خرما می چید و گاه یکی به بام می افتاد و طفلان فقیر بر می داشتند آن یهودی از ایشان می گرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بیرون می آورد و آن فقیر به خدمت رسول الله آمده و شکوه نمود. آن حضرت آن مرد را طلبیده فرمود آن درخت را به من بخش و من ضامن شوم که در بهشت به تو نخلی به از آن بدهم. آن بدبخت گفت: من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را ازین نخل دوستر ندارم و به کسی نمی بخشم؛ پس آن بی سعادت رفت. شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و به شما بدهم آن نخلی را که در بهشت وعده فرمودید به من عطا خواهید کرد؟ حضرت فرمود که بلی. آن شخص به در خانه آن مرد رفت و گفت: مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را به من عوض کن و بعد از ابرام پر و لجاجت بسیار به چهل نخل آن را از آن مرد واخرد و جمعی را طلبید که بر آن سودا گواه باشند و به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده گفت: یا رسول الله! آن نخل مال من شد و من به شما بخشیدم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن فقیر را طلبید و آن نخل را به او عطا فرموده گفت:

ص: ۲۹۲

۱- ۱. سوره لیل، آیه ۱۷.

۲- ۲. «اسباب النزول» ص ۲۵۴؛ اسرار الامامه طبری (مخطوط) ص ۳۰۳، «بناء المقالة الفاطمية...» جمال الدین ابن طائوس، ص ۲۵۵ و ۲۵۶ از «ثعلبی» و «واحدی» نقل کرده است. علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ ق) در «الصراط المستقیم» ج ۳ ص ۸۸ از «شرح طوابع» نقل کرده است.

الحال درخت مال تست خاطر جمع دار. و حق تعالی سوره «و اللیل» را که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد.

و از عطا منقول است که اسم آن مرد که نخل را خریدار بود، ابو الدحداح انصاری بود و مراد از فَأَمَّا مَنْ أُعْطِيَ وَ اتَّقَى (۱) اوست، وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَى صاحب درخت است که سمره بن جندب نام داشت و ایضا لَا يَصِيحُ إِلَّا الْأَشْقَى صاحب درخت وَ سَيَجْزِيهَا الْأَتْقَى مراد ابو الدحداح انصاری است.

و گویند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ به آن بوستانی که ابو الدحداح در عوض نخله داده بود گذار فرمود گفت: درختانی که در بوستان بهشت از ابو الدحداح است ازین بهتر است. و هر گاه چنین باشد دعوی اتفاقی که ملا علی به جای اجماع گفته است، وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد به «اتقی»، علی بن ابی طالب است.

و همان سید در شرح طوابع گفته است (۲) که از آن چیزی که مؤید آن است که مراد به «اتقی»، علی علیه السلام است، قول حق تعالی است در سوره «هل اتی» که می فرماید: وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَيَّ حُبَّهُ مَسِيكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا (۳) و ایضا اگر آیه در شأن ابو بکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمی ساخت و متمسک به حدیث «الائمه من قریش» می شد که دلالت بر تعیین نمی کند و اگر آیه می بود، مخصوص به او می بود و بخاری در «صحیح» نقل کرده است که عایشه گفت: «ما انزل الله فينا شيئا من القرآن الا آيه نزلت في عذري» (۴)؛ یعنی نازل نشد در شأن ما هیچ آیه مگر آیه ای که رفع تهمت از

ص: ۲۹۳

۱- ۱. سوره لیل، آیه ۵.

۲- ۲. علامه بیاضی در «صراط المستقیم» ج ۳/۸۸ از شرح طوابع نقل کرده است.

۳- ۳. سوره هل اتی (انسان) آیه ۸.

۴- ۴. در چاپهای فعلی «صحیح بخاری»، نیافتیم.

من کرد، یعنی آیه افک.

و اما آنچه گفته که مراد به «اتقی» نمی شود که علی باشد چرا که مراد از صفت «اتقی» آن است که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی، حق تربیت بود.

جوابش آنکه چنانچه ارشاد به اسلام و رهنمائی به دین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزائی باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی است، تربیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز امیر المؤمنین علیه السلام را ازین بابت است؛ زیرا که تربیت آن حضرت علی علیه السلام را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوضی نه، بلکه مخصوص رضا و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه «اتقی» به معنی «تقی» هم جایز است که باشد و صیغه «افعل» در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته:

تمنی رجال ان اموت و ان امت

فتلك سبيل لست فيها باوحد

که اینجا مراد به «اوحد» که افعل تفضیل است، تفضیل نیست و اگر در «اتقی» اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل است، پس لازم نیامد از آن افضلیت و مراد به قول حق تعالی که فرموده: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** (۱) آن است که گرامی ترین شما نزد الله تعالی، افضل و اتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اگر کسی گوید که مراد افعل تفضیل است و «اتقی» از بعضی مؤمنان؛ گوئیم مسلم نیست که علی علیه السلام داخل آن بعضی باشد.

و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است، حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که متفق علیه فریقین نباشد، اعتباری ندارد و آنچه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و در باب فضایل او نقل شده و خود می گوئی

ص: ۲۹۴

که ما را در آن حرف نیست، از آن قبیل است که متفق علیه فریقین است؛ پس انکار آن چون توانی کرد؟! او آنچه در باب فضایل شیوخ ثلاثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه آن را قبول ندارند و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض است به همان که خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل نموده اند و «اذا تعارضا تساقطا» و مع هذا حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» بر او چندین قدح وارد است:

یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان، افاده حصر می کند و چون درین جا نام علی و عثمان مذکور نشد، پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا به ایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام می دانید و اقتدا به هر دو می کنید؟!!

دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت می کند اگر چه آن هم مثل این موضوع است و آن این است که می گویند که پیغمبر گفت که «اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم» (۱)؛ یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که همه روشنند و روشنائی می بخشند به هر کدام از ایشان اقتدا کنید، راه می یابید. و این حدیث افاده می کند که بغیر ازین دو ستاره، به هر یک از اصحاب اقتدا توان کرد؟!!

سیم آنکه مخالفت بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد، پس لازم می آید که مردمان مأمور باشند که عمل به چیزهائی کنند که نقیض هم اند و مخالف یکدیگرند و لایق به حال پیغمبر خدا نیست که امر به مختلفات فرماید؛ مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را به شوری انداخت و عمر، خالد بن ولید را حد فرمود به قتل مالک بن نویره و ابو بکر ابا کرد و گفت: او سیف الله است؟! و ابو بکر متعه حج و متعه نکاح را حلال دانست و عمر گفت: من هر دو را حرام کردم و عقوبت می کنم کسی را که آن دو را بکند! او ابو بکر امضاء قباله فدک نمود و به

ص: ۲۹۵

فاطمه علیها السلام داد و عمر بازگرفت و بدرید و ابو بکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگزارند و عمر حکم کرد که به جماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقض اند و اقتدا به هر یکی خلاف اقتداست به دیگری و اختلاف حکمشان بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست، باید که در کلام هر یک از آنها که به قرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد؛

چهارم آنکه اگر مسلم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح است می باید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام، که یکی میل به ابی بکر و یکی میل به علی نکند و انصار نگویند به مهاجرین که «منا امیر و منکم امیر»؛ یعنی ما را امیری باشد و شما را امیری.

و اگر این حدیث صحیح بود ابو بکر را احتیاج نمی شد به آنکه بگوید حدیث است که «الائمہ من قریش» بلکه می گفت: ای انصار! رسول خدا شما را امر کرده است به اقتدای من، مخالفت رسول چرا می کنید؟ و یقین است که اگر این حدیث می بود ابی بکر و عمر متمسک به حجت دیگر نمی شدند و چون به حجت دیگر متمسک شدند علم یقینی بهم رسید که «موضوع» است.

پنجم ابن بابویه در کتاب «عیون اخبار الرضا» نقل کرده (۱) که بعضی این حدیث را به رفع خوانده اند که «اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر»؛ یعنی «اقتدوا ایها الناس و ابو بکر و عمر بالذین من بعدی کتاب اللّٰه و عترتی» و بعضی به نصب خوانده اند؛ پس معنی این خواهد بود: «اقتدوا بالذین من بعدی کتاب اللّٰه و عترتی یا ابا بکر و یا عمر» و بنابراین، آن هر دو نیز چون دیگران مأمور به اقتدا خواهند بود و آن دو که بعد از رسول است، کتاب اللّٰه است و عترت.

ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق، عبد الملک بن ربیع است او از اجلاف شام و محاربان صفین و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر به فسق

ص: ۲۹۶

بود و بعد از او ربیع بن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم به عداوت شیخین و بعد از آن به حفصه دختر عمر می‌رسانند و او بجهت دشمنی با امیر المؤمنین و خوش آمد عایشه و جر نفع بجهت پدرش از اعتماد بیرون است.

دیگر آنکه حدیث مذکور که «أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة» (۱) است قطع نظر از آنکه «موضوع» است، صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است (۲) گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند و آن حدیث این را باطل می‌کند و آن این است که روایت کرده و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که «اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین» (۳)؛ یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و بی موی و امرد و مکحل- یعنی سرمه در چشم کشیده- باشند یا شبیه به آن. و هرگاه چنین باشد پس کهلی نخواهد بود تا این هر دو، سید و بهتر آن جماعت باشند؛ و اگر کهل باشد چنانچه گمان ایشان است پس آیا امامت و ریاست أبو بکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پسران یا بر همه خواهد بود؟!

اگر گویند بر کهلان است و بر غیر کهلان نیست، پس فضیحت ایشان ظاهر می‌شود و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است، گوئیم که سید در کلام عرب به معنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه ای؛ پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل، پس رئیس بر همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند، سید همه خواهند بود؛ پس «سید کهول» گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان است که پیغمبر کسی را که سید است بر همه، سید بر کهل گفته باشد، تا اینجا کلام

ص: ۲۹۷

۱- ۱. صواعق ابن حجر ص ۷۸.

۲- ۲. کتاب استغاثه ص ۱۷۵؛ نویسنده کتاب «استغاثه» شیعه است و برای توضیح بخصوص این جمله که «صاحب استغاثه از حزب ایشان است؟!» به مقاله «بررسی حدیقه الشیعه» جلد هشتم از کتابهای کنگره مقدس اردبیلی مراجعه شود.

۳- ۳. اسرار الامامه طبری ص ۲۳۲.

و بعضی گفته اند مراد حضرت این است که ایشان سید کهل هاینند که داخل بهشت شده باشند و حال آنکه خود ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها الکاهلون» (۱)؛ یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل جنت اند و اهل جنت همه، جوانان اند و پیران و عجوزان داخل بهشت نمی شوند و حق تعالی فرمود: إِذَا أَنشَأْنَا هُنَّ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً (۲)؛ یعنی آنجا جوان شوند و به بهشت روند؛ پس اگر مسلم داریم که حدیث «موضوع» نیست، می تواند بود که پیغمبر از آن بهشت، بهشت دنیا را قصد کرده باشد؛ چنانچه فرموده است: «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر» (۳) و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت چون دیدند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابو هما خیر منهما» (۴) صحیح است، اراده ایراد نقض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا- در بهشت پیران نباشند و هر که در بهشت رود، حسن و حسین سید و بهتر ایشان باشند و السلام.

و جواب حدیث دیگر که «لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابا بکر خلیلاً» است. حق تعالی می فرماید اَللّٰهُ خَلِیْلٌ یَّوْمَئِذٍ بَغَضُ هُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ (۵) و این آیه دلیلی است که میان متقیان دوستی و خلت است؛ اگر ابو بکر متقی بودی، رسول صلی الله علیه و آله او را به خلت گرفتی و جای دیگر می گوید وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ

ص: ۲۹۸

۱- ۱. اسرار الامامه طبری ص ۲۳۲.

۲- ۲. سوره واقعه، آیه ۳۶.

۳- ۳. امالی شیخ طوسی ص ۳۴۶.

۴- ۴. کامل بهائی ص ۱۲۸.

۵- ۵. سوره زخرف، آیه ۶۷.

به حدیث خصم، أبو بکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی به نصّ قرآن، رسول صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و باز می گوید لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ (۲) به گمان خصم معلوم می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر را به دوستی نگرفته بود، چه عالمیان یا دوست رسولند یا دشمن؛ چون دوستی منتفی شد باقی نمی ماند الا دشمنی.

اما حدیثی که پیغمبر در شأن علی علیه السلام می گوید که «یحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله» (۳) به اعتقاد دوست و دشمن ازین غمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار، بیانش آنکه چون ابو بکر از رهبانان و از احبار شنیده بود که آن حضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد به طمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال به کجا منجر می شود و از صدق نیت و خلوص طویت نبود.

اما مصاحبت غار، محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابو بکر به خدمت علی علیه السلام آمد و از حال رسول الله خبر گرفت. علی علیه السلام فرمود که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابو بکر به سرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است خواست که تندتر به راه رود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمد و بشکافت و خون بسیار رفت و ابو بکر به او رسید. از خوف آنکه اظهار سرش کند به همراهیش راضی شد؛ چنانچه متنبی که از شعرای عرب است گفته است: «و يستصحب الانسان من لا يلائمه» (۴)؛ یعنی گاه هست که به ضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد. تا وقت صبح به غار رسیدند.

ص: ۲۹۹

۱-۱. سوره توبه، آیه ۷۱.

۲-۲. سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۳-۳. مناقب خوارزمی ص ۱۰۸.

۴-۴. دیوان متنبی ج ۲ ص ۳ چاپ دار الکتب العمليه-بيروت؛ و يستصحب الانسان من لا يلائمه و قد يتزيا بالهوى غير أهله.

و یکی از اکابر گفته: «اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایه ابی بکر» و امر کرد رسول الله علی را که به جای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را به کفار و بگوید محمد به کجا رفته از این جهت همراهش برد و متوجه غار شد.

و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از رسول به چشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که به شرح در نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش به جایی رسید که حضرت او را مکرر نهی فرمود و مطلقاً تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیات باعث وثوق و اطمینانش نشد.

و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی از افاداتش فرموده (۱): هر جا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آن حضرت از اهل ایمان کسان بودند، بغیر از سکینه ای که در غار نازل شد که آن به تنهایی بر آن حضرت بود؛ پس اگر آن مرد مؤمن می بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و این نیست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل باشند، در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده اند.

یکی گفته: چون پیغمبر مطمئن بود، سکینه بر ابو بکر نازل شد و یکی گفته: چون ابو بکر ایمن و مطمئن بود، شریکش ساخت و شیخ برین جوابها خندیده و رد کرده؛ حاصل که مصاحبت غار از برای ابو بکر فضیلتی نیست و فخر به آن نتوان کرد.

و حدیث موضوع دیگر که در آن از برای ابو بکر شش چیز اثبات کرده اند آن است که گفتند پیغمبر فرمود: «کجاست مثل ابو بکر که تکذیب کردند مرا مردمان و او تصدیق کرد و ایمان به من آورد و دختر به من داد» و درین سه چیز، او را بر اصحاب دیگر چه زیادتى است و ازینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید؛ چه هر کس که

ص: ۳۰۰

ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب می کردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد، دیگران نیز ایمان آورده اند
افضلیت او در چه مرتبه است و اگر او دختر داده بود و پدر زن رسول الله بود، رسول خدا را هیجده زن بود و همه پدران
داشتند، یکی هم او باشد.

و یکی دیگر از آن شش چیز، تجهیز به مال است. حضرت رسول الله را محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود، قطع نظر از
آنکه ابو بکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت، آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد
از هجرت؟ اگر پیش از هجرت بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله کدام لشکر در مکه به جانی فرستاده یا کدام حشم و
خدم و عیال داشت که محتاج به مال ابو بکر شود؟! و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که به مالدارگی و توانگری او
در میان قریش نبود و همه زر و مال خود را صرف آن حضرت می کرد و از برای او داشت و مال ابو بکر در برابر مال او چه
می نمود؟! و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود، خود در همه تواریخ مذکور است که ابی بکر شتری به چهارصد درم
در وقت رفتن به مدینه خریده بود تا رسول الله سوار شود و رسول الله چهارصد درم او را نداد و بر آن سوار نشد و در
مدینه، ابو بکر خود محتاج به مدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین به انصار و امداد ایشان مهاجرین را خود مشهور است.

و نیز دختر او «اسماء» به مزدوری معاش می کرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جزعان بود، چرا این صدقه به پدر
و دختر خود نمی داد و این رحم بر صله رحم نمی کرد؟! اول رعایت حال صله رحم بایستی کرد. اما مواسات به نفس و جهاد
در ساعت خوف اگر از پیغمبر دفع آزاری در مدتی که در مکه بودند و یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد
به دست یا به زبان یا به سیف و سنان اگر همه یک بار باشد باید که در تاریخ مذکور باشد و اگر چه به دروغ باشد. بلی در
باب بلال، می گویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد.

اما صاحب استیعاب (۱) در ترجمه بلال از عبد الله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابو بکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ریمان در گردنش کرده می گردانیدند و او صبر می کرد.

و این روایت دال است بر آنکه ابو بکر، بلال را قبل از اسلام خریده باشد و بلال به واسطه اسلام در بلا افتاده باشد و ابو بکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد؛ چنانچه مریدان و دیگران بر او بسته اند که مسلمانان را فدا می داد و خلاص می کرد، اگر راست بود پس چرا صهیب رومی و مقداد و عمار اخلاص نمی کرد؟! او اگر راست بودی چرا عبد الله بن مسعود را خلاص نمی نمود؟!

و حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که کرا دوست داری؟ گفت: عایشه را. گفت:

از مردان؟ گفت: پدر او را.

جواب این حدیث، اولاً- آنکه باطل است به حدیث طبر؛ چنانکه مخالفان خود، از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد- به تفصیلی که گذشت- و اگر آن حدیث که در فضیلت ابی بکر وضع کرده اند صدق بودی عایشه یا ابا بکر حاضر شدند و باز معارض است به حدیثی که خود روایت نموده اند (۲) که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلقان نزد رسول الله که بود؟ گفت: فاطمه. گفتند:

از مردان گفت: شوهر او. و این هم گذشت و مع هذا از غیرت نیست و از حمیت و مردمی دور است که کسی نزد فاسق و فاجری چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست می دارم با آنکه رسول الله همیشه از عایشه و حفصه آزرده بود؛ چنانچه حق تعالی به آن حضرت عتاب کرد که \square يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ \square ؛ یعنی

ص: ۳۰۲

۱- ۱). الاستیعاب ج ۱ ص ۱۷۹.

۲- ۲). سنن ترمذی ج ۵ ص ۴۶۷ حدیث ۳۹۰۰.

۳- ۳). سوره تحریم، آیه ۱.

ای پیغمبر من! چرا حرام می کنی بر خود چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است؟ و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و آن حضرت ایشان را عزلت نمود و سوره نور بدین معنی گواه است که آن حضرت از دست عایشه و حفصه چه غصه ها خورده و صبر نموده و حق تعالی می فرماید که **إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَيْدُوا لَكُمْ فَأَخِيذُوا لَهُمْ (۱)** و از زنان حذر فرموده و در مرض موت پیغمبر چون بی اجازات آن سرور، پدر را مقدم داشت در نماز و رسول خدا را دلگیر ساخت فرمود که «انکن لصویحبات یوسف» **(۲)** و صاحبات یوسف آنان بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده **إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۳)**؛ به درستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است. مگر عایشه را بجهت آن دوستر داشته که محاربه بود و می دانست که لشکر خواهد کشید و در بصره با امیر المؤمنین جنگ خواهد کرد؛ و مگر پدر او را بجهت آن از همه کس دوستر می داشت که می دانست که بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد کرد و بی رخصت او در خانه او نهصد سال خواهد خوابید **(۴)** و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است:

□ □
لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ

(۵)

عمل خواهد کرد؛ یعنی بی رخصت نبی در خانه های او داخل مشوید. بعد از آن هر دو، عمر خطاب را دوستر می داشته به همین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عن قریب ان شاء الله تعالی بعضی از آنها مذکور می شود.

و حدیث دیگر

(۶)

آن است که می گویند پیغمبر گفت: اگر من مبعوث نمی شدم،

ص: ۳۰۳

۱-۱. سوره تغابن، آیه ۱۴.

۲-۲. سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۷۹ حدیث ۳۶۹۲؛ شما چو صاحبان کوچک یوسف اید!

۳-۳. سوره یوسف، آیه ۲۸.

۴-۴. به جای «نهصد سال»، «هزار سال» قید شده است (کاشف الحق ص ۱۶۴).

۵-۵. سوره احزاب، آیه ۵۳.

۶-۶. ر.ک: الغدیر ج ۵ ص ۳۱۲؛ ج ۷ ص ۱۱۰؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۱ ص ۴۲۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی

هر آینه عمر مبعوث می شد و اگر مرا رسول نمی کردند، او را رسالت می دادند؟!؟

و حدیث دیگر

(۱)

که هرگز آمدن جبرئیل علیه السّلام دیر نشد به نزد من که من گمان نکرده باشم که البته به عمر نازل شده و به روایت دیگر می گویند که هرگز وحی از من تأخیر نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی به عمر نازل شده.

جواب این همه مفتریات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کورت، عمر از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من درین معنی شک دارم؟! کسی که در اسلام خویش به شک باشد، چگونه شاید که وحی به وی نازل شود و شریک خاتم الانبیاء باشد؟! و اگر چنین بوده پس عمر رسول الله را و رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشند چه اقصای مراتب و بلندترین درجات، درجه نبوت است و این درجه بدین عظیمی به سبب محمد صلی الله علیه و آله از عمر فوت شده و از این جانب نیز هرگاه در نزول وحی تأخیر شده باشد رسول الله متألّم و متأسّف گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز ده بار هر یک دشمن خود را می دیده اند و با آنکه نزدیک به پیری بود که عمر از خدمت لات و عزّی محروم شد آیا این درجه را به چه مرتبه ای یافته باشد؟ گوئیا اینکه سنیان بسته اند که «زهره» زنی بود فاحشه (۲) و آخر بر آسمان بر آمده کوبی درخشنده شد، از برای تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا به آن تعلق یافته محال است؛ پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانست یا نه؟ اگر دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم به آن تعلق یافته ظاهر شده باشد و این محال است و اگر ندانست وقوعش محال باشد و

(۶)

الحدید ۱۲/۱۷۸.

ص: ۳۰۴

۱-۱). کتاب «التعجب» کراچکی ص ۶۳؛ «احسن الکبار» (مخطوط) ص ۸۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲/۱۷۸.

۲-۲). «علل الشرایع» شیخ صدوق ج ۲ ص ۱۹۸.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ آلِهِ خَيْرٌ دَادَهُ وَآلِهِ نَزِيحٌ دَادَهُ دِيكَرٌ اسْت.

و ايضا حق تعالى فرموده كه وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ (۱)؛ يعنى ما گرفتيم از پيغمبران ميثاق. پس چون مى شود كه از عمر عهد و ميثاق نگرفته به وى وحى فرستد؟ و اگر عهد و ميثاق گرفته بود، چرا نفرستاد؟ مگر واضح اين حديث و قائلانش كه ملا على يكي از ايشان است، حق تعالى را خالف ميثاق و وعده مى دانند؟!

و اما حديث «سمع و بصر»، با آنكه فرياد مى كند كه من از احاديث موضوعه ام، چشم از براى ديدن و گوش از براى شنيدن است، كسى را چشم يا گوش مى توان گفت كه در ديدن و يا شنيدن، كار چشم و يا گوش اين شخص كند و گفته اند خدم و عبيد به منزله اعضاى اند كه از يكي كار دست مى آيد و از يكي شغل زبان، عمرى كه تمام عمر مى گفت چرا چنين كردى و ابا بكرى كه نه رآيش موافق رآى رسول بود و نه جنگ گاهى را به آخر رسانيد كه از غير حاضران و يا از گريختگان نباشد، اين را سمع و آن را بصر يا برعكس گفتن به هيچ وجه مناسب ندارد و يك جاى ديگر كه استعمال چشم و گوش مى كنند آن است كه مادر و يا پدرى فرزند خود را، يا استادى شاگرد رشيد خود را، يا عاشقى و محبى معشوق و محبوب خود را، چشم و گوش گويند، عمر فظ غليظ پنجاه ساله و ابا بكر پير مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحاء و از بلاغت بلغاء فرسنگها دور است و اين معنى وجدانى است كه صاحب انصاف مى داند و قبول مى كند و اگر واضح اين حديث و قائلانش كه يكي ملا على است پيغمبر را دشمن امير المؤمنين و فاطمه و حسنين مى دانند و مى گويند كه چون پيغمبر مى دانست كه ايشان برين چهار تن ظلم خواهند كرد بنا بر اين ايشان را عزيز داشته، چشم و گوش خود مى گفت كه آن چيز ديگر است و حال آنكه اگر كسى را عزيز دارند چشم گويند دور نيست؛ اما هرگز براى عزيز

ص: ۳۰۵

داشتن، کسی را گوش نگفته اند و این معنی از کلام فصیحان از زمین تا آسمان دور است الا معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می آمد و آن را خود بیان کردیم و بر خلاف واقع است.

و اما آثاری که ملا علی قرینه افضلیت ساخته: یکی حدیث عبد الله بن عمر است؛ و یکی حکایت محمد حنفیه؛ و یکی قول امیر المؤمنین است که فرمود:

بهترین مردمان، أبو بکر است پس عمر. خدا داند اگر حدیث عبد الله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی و نگفتی که من از منافقانم یا نه؟ و اگر اینکه بهترین مردمان أبو بکر است صحیح می بود، أبو بکر نمی گفت که مرا شیطانی است که از راهم می برد و فریبم می دهد (۱) و کسی که رسول خدا او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب می دهد؟ و اگر آن حرف را که ملائکه از عثمان شرم می کنند درست بودی و راستی داشتی، سیصد تن از اصحاب بر قتل او چون اتفاق می کردند؟ و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمی بود، چرا در وقتی که أبو بکر بر منبر بود، امام حسن و امام حسین دامن او را کشیده می گفتند: به جای پدر ما بی رخصت او چرا رفته و نشسته ای؟ (۲) و چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه زعم شماست تا شش ماه از بیعتش تقاعد می کرد؟ و مذهب شیعه خود این است که هرگز امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و امام بلافاصله او بود به دیگران، چرا بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و اگر آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده اید راست می بود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان می کرد؟ و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از ایشان شکایت نکرده باشد، همان خطبه شمشقیه (۳) در شکایت بس است و اگر آن قول علی علیه السلام بودی نگفتی «لولا قرب عهد الناس بالكفر لجاهدتهم» (۴)؛ یعنی اگر نه آن

ص: ۳۰۶

۱-۱. الامامه و السياسه ج ۱ ص ۳۴؛ صواعق ابن حجر ص ۷.

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰.

۳-۳. نهج البلاغه، خطبه سوم.

۴-۴. احسن الکبار (مخطوط) ص ۸۴.

بودی که مردمان قریب العهد به کفرند هرآینه با ایشان جهاد می کردم و لیکن می ترسم که به کفر برگردند و بغیر از صبر چاره ندارم.

و اگر آن سخن که بر امیر المؤمنین بسته اند راست بودی، أبو بکر خود بر سر منبر نگفتی «لست بخیر کم و علیٰ فیکم» (۱) چه هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام او را «خیر الناس» گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمی کرد.

اما امارات و علاماتی که ملا علی دعوی کرد، یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده.

جوابش اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد به خلافت هر که بود و به سرداری هر که باشد می شد و بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای ثلاثه خود هیچ یک حرکت نکردند و به جایی نرفتند که ایشان را دخلی باشد؛ لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده می رفتند و فتح می کردند.

ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف، یکی از جمله مطاعن عثمان است نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد. و اتفاق در نصرت و مهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان به فعل آمد اگر غرضش دنیا نبوده موجب فضیلتی نمی شود و جمیع مهاجرین با او درین دو چیز شریکند و به دو دختر که یکی را کشت و با یکی به نحوی سلوک می کرد که موجب دلگیری رسول خدا بود و دو دختر از خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود، خدیجه بزرگ کرده بود، موجب فضیلتی نبود.

و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن او نقیضش ظاهر می شود ان شاء الله تعالی و اگر شما سنّیان را حیا و شرم می بود، نام حیا و شرم بر عثمان نمی نهادید، این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود، یا از آن بود که چون با

ص: ۳۰۷

یهودی دعوی داشت یهودی به محاکمه رسول الله راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهودی رفت که رفع محاکمه کند، یا از آن بود که رانده رسول را برگردانیده، وزیر خود گردانیده، از آنکه ابو ذر غفاری را از شهر اخراج کرده و عمار را آن قدر زد که چهار نماز از او فوت شد، یا از آن بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر به این افعال او، ازو شرم می کرده اند؟! و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بی حساب به بهشت می رود، احتیاج به جواب ندارد و هر که احوال و افعال او چنین باشد چون بی حساب بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو به محبت او بی حساب به بهشت خواهی رفت، او خود اولی است دلت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن می کردی ظاهراً بهتر بود و رسوایی نقل احادیث کمتر و بعد از آنکه به موضوعه راضی شده ای از این عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از آنهاست که نقل کرده ای و عجب است که از آنها غافل شده ای؟!

اولاً روایت کرده اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «لو نزل العذاب ما نجى منه الا عمر بن الخطاب» (۱)؛ یعنی اگر از آسمان عذابی یا بلائی نازل می شد نجات نمی یافت بغیر از عمر بن الخطاب. بنابراین اگر عذاب نازل شدی ابو بکر و عثمان هلاک شدند؟! نقل کرده اند که عمر می گفت که «یا لیتنی كنت شعره فی صدر ابی بکر» (۲)؛ یعنی کاش من موئی بودمی بر سینه ابی بکر، پس ابی بکر به این درجه اولی بود؟!

و از برای عمر نقل کرده اند که حضرت رسول فرمود: «ان الشيطان يفرّ من ظل عمر» (۳) و ایشان خود می گویند که شیطان و سوسه آدم علیه السلام کرد؛ چنانکه در قرآن است که

ص: ۳۰۸

۱-۱. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۱؛ نور الابصار شبلنجی ص ۱۲۶

۲-۲. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۵.

۳-۳. النقص علامه عبد الجلیل قزوینی ص ۲۷۱؛ کامل بهائی ج ۱ ص ۱۳۴ و ۲۷۵.

(۱)

و وسوسه موسی علیه السلام کرد که فرمود: هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (۲) و می گویند هیچ رسولی نبود که شیطان او را وسوسه نکرد

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ

(۳)

بر جمله انبیا وسوسه شیطان روا می دارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدتها بت پرست بوده شیطان از او می گریخته! اما اگر به حقیقت در نگرند، این حدیث را که وضع کرده اند نقصان حال عمر است؛ زیرا که مثل است که می گویند که فلانی تا به حدی گمراه است یا شیر است که دیو از او می گریزد.

و ایضا در همین معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص گفت: رسول خدا خطاب به عمر بن خطاب کرد و گفت: «الذی نفسی بیده ما لقیك شیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجاك» (۴)؛ یعنی قسم به آن کسی که نفس من به دست قدرت اوست که ملاقات نمی کند به تو شیطان در راهی که نرود به راهی دیگر و مضمون حدیث تعلق حکم است به هر راهی که عمر در ایام حیات باشد؛ پس اگر صحیح باشد لازم می آید که آنچه برو گذشته است از کفر، همه حق باشد. اما ظاهر آن است که شیطان چون او را در راهی می دیده به راه دیگر می رفته، یعنی به هر راهی که عمر می رود خاطر شیطان از آن راه حسب الواقع جمع می شده و احتیاجی به رفتن آن راهش نمی ماند بلکه بیقین می داند که او کارسازی مردم آن راه را بهتر از او خواهد کرد؛ چنانچه مشهور است که وقتی شیطان به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته گفت: یا رسول الله! من اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که به شرط آنکه بروی در پیش قبر آدم علیه السلام سجده کنی و به زیارت قبر

ص: ۳۰۹

۱-۱. سوره طه، آیه ۱۲۰.

۲-۲. سوره قصص، آیه ۱۵.

۳-۳. سوره حج، آیه ۵۲.

۴-۴. تاریخ الخلفاء ص ۱۱۷.

او مشرف شوی. شیطان عزم جزم کرد که به زیارت قبر آدم علیه السلام رود و به این قصد از خدمت آن حضرت مرخص شده بیرون آمد، پس عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد. عمر گفت: وای بر تو، ای شیطان! به امر خدا آدم را به آن حسن و جمال و کمال سجده نکردی امروز راضی می شوی به حکم رسول او، که بر خاک آدم سجده کنی؟ عجب است از غیرت و حمیت تو؟! پس شیطان پشیمان شده به راهی که عمرش امر نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته:

ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم

فانت یا عمر اغویت شیطانا

؛ یعنی شیطان تمام مردمان را به ضلالت انداخت و از راه به در برد، ای عمر! تو شیطان را از راه بردی و گمراه کردی.

و ایضا نواصب می گویند که رسول خدا گفت که جبرئیل علیه السلام به من گفت که حق تعالی فرمود که سلام من به ابی بکر برسان و بگو به درستی که من از تو راضیم، آیا تو از من راضی هستی؟! آن مفتری که این حدیث را وضع کرده گویا نمی دانسته که حق تعالی عالم به جزئیات است، اگر ابو بکر از او راضی باشد و اگر نباشد، می داند و نیز بنا بر مذهب او خدای تعالی اگر تقدیر رضای او کرده باشد پس وقوعش واجب باشد و الاّ - ممتنع و واجب تعالی از محال نپرسد و نیز به مذهب خصم خدا مالک الملک است، می شاید که در وقت مرگ آن رضا باز گیرد و سخط و لعن به وی دهد و این معنی از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد.

و ایضا روایت کرده اند (۱) که بریده نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزائی بازگشت زنی پیش وی آمد و گفت: یا رسول الله! من نذر کرده بودم که اگر تو به سلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم. رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اگر نذر کرده ای بزن و الاّ ترک کن. زن شروع کرده دف می زد و سرود می گفت، ابو بکر در آمد و علی در آمد و عثمان در آمد

ص: ۳۱۰

و زن همان دف می زد چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: شیطان از تو می ترسد ای عمر! که این زن در حضور من و همه یاران دف می زد و چون ترا دید دف را پنهان کرد!؟

جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت؟ اگر طاعت بود نشاید که به حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود، رسول خدا به منع آن اولی است و چون می تواند که رسول خدا و اصحاب او رضا به معصیت دهند با آنکه قوت بر دفع آن داشته باشند؟ و شیطانی که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید به قول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرده، از عمر ترسید؟ آیا عمر این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب بر رسول خدا روا باشد و او را جایز نباشد؟!

و ایضا از سعد وقاص روایت کرده اند (۱) که جمعی کثیر از زنان قریش به نزد رسول الله بودند و آوازه بر کشیده سرود می گفتند که عمر رخصت طلبید که در آید، فی الحال آن زنان گریخته رویها پنهان کردند، چون عمر داخل شد رسول الله صلی الله علیه و آله خندید. عمر پرسید که چه می خندی؟ گفت: عجب دارم از این زنان که نزد من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند؛ پس عمر گفت: ای دشمنان نفس خود از من می ترسید و از رسول خدا نمی ترسید؟ گفتند: بلی تو افظ و اغلظی. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: به خدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند. (۲)

جواب آنکه حق تعالی رسول را فرمود که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ (۳) و فرمود در جای دیگر لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ (۴)؛ معنی آیه اول آنکه بگو به زنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم

ص: ۳۱۱

۱-۱. جامع الاصول، حدیث شماره ۶۴۴۵.

۲-۲. صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۳ و ۱۴.

۳-۳. سوره نور، آیه ۳۰.

۴-۴. سوره حجرات، آیه ۲.

بپوشند و در آیهٔ ثانیه خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول خدا بلند مکنید. آیا این آیات را پیغمبر به مردم نرسانیده بود؟ یا رسانیده بخلاف امر حق تعالی با زنان به حکایت و سرود مشغول شده بود؟ به هر تقدیر، بنابراین که ایشان را اعتقاد است بایستی پیغمبر کار رسالت را به عمر بگذاشتی تا بر وفق رضای خدا عمل می کرده باشد و کار دین را به نظام و بر وفق همی داشته باشد بلکه مانند ابلیس که بعد از تمرد از فرمان و ابا از سجده آدم و در مقام معارضه با جناب رب الارباب گفته **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ** (۱) ایشان نیز به همان عقیده اند که عمر به رتبه پیغمبر اولی بوده و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بوده، به حضور عمر عبادتی برطرف شده باشد و اگر عصیان بوده، پس رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** به منع آن از اولی بود.

□
و در قرآن واقع شده که **فَاتَّقُوا اللَّهَ**؛ یعنی از خدا بترسید. و در هیچ جا نگفته از عمر بترسید و آنچه می گویند که زنان با عمر گفتند که «انت افظ و اغلظ»؛ یعنی سخت دل و درشت خوی تری، نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت، صفت فاسقان و کافران است، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می دهد که عمر، مؤمن نبوده؛ زیرا که رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** گفته «المؤمن آلف و مألوف» (۲) و خدا فرموده **فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ** (۳) و اینجا **افظّ و اغلظ** ظاهر شده بود.

و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه ای رقص می کرد و خلق بسیار جمع شدند رسول خدا برخاست و تماشا می کرد و مرا نیز گفت که یا عایشه! ترا به بازی میل نیست؟ من برخاستم و دست به دوش رسول نهادم و تفرّج می کردم.

رسول خدا سه نوبت گفت: یا عایشه! آیا سیر نشدی؟ من می گفتم: نه! و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** بدانم. ناگاه عمر در آمد و خلق جمله

ص: ۳۱۲

۱-۱. سوره صاد، آیه ۷۶.

۲-۲. شهاب الاخبار ص ۱۹.

۳-۳. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

برمیدند و متفرق شدند. رسول خدا گفت: من نظر می کنم به سوی شیاطین جن و انس که همه از عمر می گریزند؛ (۱) اگر انصاف باشد کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا نظاره معصیت کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو؟

قطع نظر از مراتب نبوت، و الله! که اگر این حدیث را نسبت دهند به فاسق جلفی که از اراذل الناس جلف تر و زشت تر باشد خوشش نیاید و مسامحه نکند و حال آنکه رسول الله فرموده: «ان السَّيِّئَةَ لَغَيُورٌ و انا اغیر منه فو الله اغیر منی، من أجل غیره الله حرم الفواحش» (۲)؛ یعنی به درستی که «سعد» غیور است و غیرت من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و غیوری اوست که بدیها را حرام گردانیده است.

و ایضا نواصب روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «عمر سراج اهل الجنة» و صاحب کتاب الاستغاثه (۳) گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد؟! بلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده است رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان؛ پس از اینکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد، اهل جنت را حاجتی به تعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان به ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر، مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت؟! او اگر مراد از سراج چیزی است که روشنی بدهد از بابت آفتاب و ماه و رفع تاریکی نماید، آیا این روشنی از

ص: ۳۱۳

۱- ۱). سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۸۷؛ احیاء علوم الدین ج ۱ ص ۴۴؛ مصابیح السنه ج ۴ ص ۱۵۹.

۲- ۲). طرائف ابن طاوس ص ۲۲۳ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۴۶.

۳- ۳). کتاب استغاثه ص ۲۰۲.

صباح‌ت وجه و ملاحظت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد؟ آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که به قبح منظر و بدروئی او کسی نبود و همیشه گره بر ابرو داشت و عبوس در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می آید که سراج أبو بکر و عثمان هم باشند و مریدان او مریدان این هر دو مشکل است] که به این راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد.

و از برای سراج معنی دیگر، هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده اند.

و ایضا روایت کرده اند که رسول خدا گفت که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده و مراد، دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین هست؛ اما دو وزیر که از اهل آسمانند، یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما آن دو وزیر که از اهل زمین اند، یکی ابی بکر است و دیگری عمر. (۱)

جواب اینکه مخالفان خود، روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انّ وزیری و اخی و خیر من اترکه من بعدی و مقضی دینی و منجز وعدی، علی بن ابی طالب» (۲) و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران، اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب» (۳) مکذّب حدیث موضوع اند و درین باب شیعه را احادیث بسیار است، اما این دو حدیث مجمع علیه است و به روایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است، پس آن احادیث موضوع باشد.

و ایضا روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «لا ینبغی لقوم فیهم أبو بکر أن يؤمّمهم غیره» (۴)؛ یعنی سزاوار نیست که در قوم أبو بکر باشد و غیر او امامت کند. با

ص: ۳۱۴

۱-۱. تاریخ الخلفاء ص ۵۰.

۲-۲. ترجمه امام علی علیه السلام (از تاریخ دمشق) ج ۱ ص ۱۳۰ با مختصر تفاوت.

۳-۳. احقاق الحق ج ۴ ص ۵۶-۶۰.

۴-۴. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۴۱.

آنکه خود روایت کرده اند که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ»^(۱)؛ یعنی نماز کنید در پی سر هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و بدکردار! و نیز روایت کرده اند که فرمود: «اصْحَابِي كَالنَّجْمِ بَاتِمِهِمْ اَقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ»^(۲) و تفضیل نهاد هیچ اصحابی را بر دیگری؛ پس تخصیص از جمله مفتريات باشد و این عام است پس باید که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هم اقتدا به او کرده باشد!؟ حق تعالی فرمود که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ^(۳)؛ یعنی آیا امر می فرمائید مردمان را به نیکی کردن و خود را فراموش می کنید؟! و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را به چیزی امر کند و خود نکند.

و ایضا نواصب روایت کرده اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت که چون مرا به آسمان بردند به هر آسمان که گذشتم نام ابی بکر را نوشته دیدم به این عبارت گفته چنانچه ایشان نقل می کنند که «لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِسَّمَاءٍ إِلَّا وَجَدْتُ مَكْتُوبًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ زَوْجُهُ ابْنَتُهُ» اما عمر هم دختر به رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داده بود بایستی نام او هم باشد یا در آسمان نام این نوشتن و در یکی نام آن، یا آنکه بایستی نام عمر را به جای نام ابی بکر نوشته باشند؛ چرا که عمر که به زعم ایشان در مرتبه نبوت و سراج اهل جنت باشد و ابی بکر نه، او به این مرتبه اولی است و واضح این حدیث، نمی دانم اگر از عمر رنجشی داشته چرا به عثمان بی التفات بوده، این خود جنگ احد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد! بایستی او را به هر حال نام در آسمانی بنویسند و او به دو دختر داماد بود آن واضح آیا در روز قیامت جواب عثمان را چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از او شرم می کنند شرم نکرد و در تعریف ابی بکر افترا بر پیغمبر نمود و در تعریف او این طور افترائی ننمود؟!

ص: ۳۱۵

۱- ۱. شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص ۲۴۰؛ سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۷۹.

۲- ۲. میزان الاعتدال ج ۱ ص ۶۰۷.

۳- ۳. سوره بقره، آیه ۴۴.

و ایضا روایت کرده اند که علی علیه السّلام گفت: «من فضّلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حدّ المفتری؟!» (۱) یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر ابی بکر و عمر، او را حد می زنم آن حدی که از برای افتراکننده مقرر شده است؟! اما آنچه خود از ابن مسعود روایت کرده اند گویا فراموش نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «علیّ خیر البشر من ابی فقد کفر» (۲)؛ یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد، کافر است. و چون حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفان است و تصدیق خصم، پس دوم صادق است و اول کاذب و مثل آن در شأن علی علیه السّلام چندین حدیث خود روایت کرده اند؛ مثل حدیث طیر و خبیر و خندق که همه معارض است با احادیث موضوعه و چون مشهور است که دروغگو را حافظه نمی باشد خود آنچه بیشتر نقل نموده اند فراموش کرده اند و به احادیث موضوعه ضد آن مبادرت و تکلم کرده اند و دیگر آنچه موجب حد است، همه را در شرع شمرده اند و حصر کرده اند و تفضیل کسی را بر کسی، موجب حد ننوشته و نشمرده اند و ظاهراً بجهت آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی به از ابا بکر است، چنان است که گوئی آفتاب روشن تر از ظلمت است یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشگل شتر و سرگین خراست و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آن حضرت است بلکه به سخریه و استهزا نزدیک است شاید گفته باشد که حد مفتری می زنم.

و ایضا به امیر المؤمنین علیه السّلام افترا کرده اند که گفت: «خیر هذه الامه بعد نبیها، أبو بکر و عمر» (۳) اگر این راست بودی یک بار اسامه و یک بار عمرو عاص را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ایشان امیر نکردی و سوره برائت را بازنستدی، کسی که چهل

ص: ۳۱۶

۱- ۱. کامل بهائی ج ۱ ص ۱۲۷؛ تاریخ الخلفاء ص ۴۶، فضائل الصحابه حنبل ج ۱ ص ۸۳.

۲- ۲. فردوس الاخبار ۶۲/۳.

۳- ۳. فضائل الصحابه ج ۱ ص ۷۸؛ صواعق ابن حجر ص ۶۱.

سال سجده لات و عزّی کرده باشد چون «خیر الامه» تواند بود؟! او اگر لا بد «خیر الامه» باشد، بایستی عباس بدین مرتبه اولی می بود که هم عم رسول الله صلی الله علیه و آله بود و هم قریشی و هم هاشمی. و نمی گفت: «انّ لی شیطانا یعتزینی» (۱) و نمی گفت: «من شاکم در اسلام خویش و هرگز نگفتی آیا من داخل منافقانم یا نه و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی علیه السلام چقدر شکایت از ایشان می کرد و همیشه می گفت که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را «خیر الامه» نگفت و اگر «خیر الامه» بودند، بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی.

و در «عیون اخبار الرضا» در نقل مجلسی که مأمون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب «کامل بهائی» (۲) و دیگر کتب معتبره ازین احادیث موضوعه که علامت وضع و رکاکت از آن لایح است و به آن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند، بسیار است بلکه در شأن عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت در هم بافته و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را به دنیا فروخته اند؛ چنانچه مشهور است (۳) که ابو هریره بر استری سوار و غلامان همراه، از زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آن نشسته بود می گذشت، عایشه پرسید که این کیست؟ گفتند: ابو هریره.

گفت: ابو هریره که باشد که به این نحو گذرد! ابو هریره شنیده و گفت: ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم به این استر و به این طریق سوار نتوانستم شد! حاصل که چون عمر عزیز از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی می توان کرد. به همین اکتفا شد و السلام.

ص: ۳۱۷

۱-۱). الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۳۴؛ صواعق ابن حجر ص ۷.

۲-۲). کتاب کامل بهائی ج ۱ ص ۱۱۸-۱۶۰.

۳-۳). «اسرار الامامه» طبری ص ۱۹ و ص ۲۹۶ (نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی)

فصل ششم: در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلاثه که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی که به آن عمل نکرده اند

اول اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند و به اطراف و جوانب نوشتند؛ با آنکه مذهب اهل سنت آن است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار دیگر بود و امامت عمر به وصیت ابی بکر به تنهایی و امامت عثمان به حيله و مکرری که عمر کرده بود و آن را شوری نام نهاده بود؛ پس اولی آن بود که چون عمر، ابی بکر را خلیفه کرده بود، ابو بکر خود را خلیفه عمر نام کند و چون ابو بکر، عمر را خلیفه کرده بود، عمر خود را خلیفه ابی بکر نام نهاد. و مشهور است که طائفین روایت کرده اند که چون ابو بکر به اسامه نوشت که «من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اسامه بن زید» اسامه بر او انکار کرد و گفت مرا بر تو و بر دیگران امیر کرده بودند، ترا که خلیفه کرد؟! او بعضی از سنیان اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله می گفته است و به این نام به ایشان خطاب می کرده، اگر این نام کذب بودی، امیر المؤمنین به این نام با ایشان خطاب نکردی؟

جواب آن است که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی باشد، یا به جای او بنشیند و اگر چه به غضب و تعدی باشد و این معنی بر هر حاکمی که بعد از

دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق می کنند؛ چنانچه عبد الله زبیر و حکام بنی امیه و عباسیه را می گفتند و خلیفه ای که به این معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قربی و فضیلتی از برای او از جانب خدا و رسول ندارد و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت می کند، آن است که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و به تعیین خدا و رسول او معین شده باشد؛ چنانکه حق تعالی در شأن آدم علیه السلام فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۱)** و در شأن داود علیه السلام آمده که **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (۲)** و در شأن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمود:

لَيْسَتْ خَلِيفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ

(۳)

واقع شده و خطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را اگر واقعی باشد به معنی اول است و معلوم نیست که به این نام ایشان را خطاب کرده باشد، مگر نادرا چنانچه به لفظ امیر المؤمنین هم می گویند که آن حضرت ایشان را مخاطب می ساخته، پس اگر این نیز راست باشد، مراد معنی خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق می آید، نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول از جانب الله معین شده را به آن معنی امیر المؤمنین می گویند؛ (۴)

دوم از مطاعنی که خلفای ثلاثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر کرده بود که به همراهی او به غزای شام روند و از جمله مأمورین و کسانی که مقرر شده بودند که در آن سفر در ملازمت اسامه باشند آن سه تن بودند و مکرر حضرت رسالت پناه ایشان را حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود که «جهّزوا جیش اسامه، لعن الله من تخلف عنه» (۵) و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون به

ص: ۳۱۹

۱-۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲-۲. سوره ص، آیه ۲۶.

۳-۳. سوره نور، آیه ۵۵.

۴-۴. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۱۷۴).

۵-۵. النص و الاجتهاد ص ۳۱.

موجب آیه و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱) امر آن حضرت وحی است، پس تخلف ایشان ردّ وحی باشد و ردّ وحی کفر است؛ پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست؛ و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر خدا امر به آن کرده است خصوصاً در امور دینیه، کفر است به اتفاق فریقین و صاحب موافق تصریح به آن کرده و ایشان تخلف از امر نبی به متابعت اسامه کردند؛ پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت.

دیگر آنکه رد کلام نبی صلی الله علیه و آله و ایذا و آزار آن حضرت است و البته ایذای آن حضرت موجب مستحق بودن لعن است به دلیل قول حق تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (۲)؛ پس هیچ کدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آن حضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم کردن بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابو بکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود.

و رئیس الاشاعره محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته: «الخلافة الثانية في مرضه انه صلى الله عليه و آله قال: «جهزوا جيش اسامه لعن الله من تخلف عنه» فقال قوم يجب علينا امثال امره و قال قوم قد اشتد مرض النبي فلنصبر حتى ننظر اى شىء يكون من امره» (۳)؛ یعنی خلاف دوم در مرض آن حضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید؛ لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف

ص: ۳۲۰

۱- ۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲- ۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳- ۳. کتاب ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۹.

کند پس بعضی گفتند فرمانبرداری اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش به کجا می کشد. پس اگر کسی را درین باب دغدغه ای باشد آن کتاب را مطالعه نماید تا به خاطرش نرسد که شیعه از پیش خود گفته اند یا چیزی بر آن افزوده اند و این روایت چنانچه از شهرت به جائی رسیده که انکار آن نمی توان کرد، در قوت هم به حدی است که به هیچ وجه دفع کردنش صورت ندارد.

و میر جمال الدین محدث (۱) در کتاب «روضه الاحباب» تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند. (۲) و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره اش در مدح امیر المؤمنین علیه السلام و تعرض به ابی بکر، گفته:

و لا كان في بعث ابن زيد مؤمرا

عليه فأضحى لابن زيد مؤمرا (۳)

یعنی نبود امیر المؤمنین علیه السلام در فرستادن اسامه بن زید مأمور که بعد از آن امیر شده باشد به حکم خود و خلاف قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد؛ پس استدلال آنهایی که می گویند ابو بکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مأمور به نماز شد، باطل باشد به شهادت اقوال گذشته و یا آنکه نقل کرده اند که پنهان به شهر آمد که ببیند بیماری آن حضرت به کجا می رسد و یا آنکه دخترش بی رخصت او به نماز امر کرده بود، لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود پیشنمازی مردمان نمود؛

سیم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه زهرا علیها السلام و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله، منع ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهی است که رسول خدا در وقت نزول آیه و آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ (۴) به

ص: ۳۲۱

۱-۱. خاتم المحدثین میر جمال الدین (کاشف الحق ص ۱۷۵).

۲-۲. بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۳۳ از «روضه الاحباب» نقل کرده.

۳-۳. الروضه المختاره ص ۱۰۸.

۴-۴. سوره اسراء، آیه ۲۶.

فاطمه علیها السّلام بخشیده بود و فاطمه آن را در ایام حیات حضرت سید کاینات، متصرف شده نزد وفات آن حضرت در دست و کلاهی آن سیده النساء بود و چون أبو بکر غصب حقوق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول خدا تمکن یافت، به موجب الاکرام بالاتمام، وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرضش آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را به من بخشیده بود، أبو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه حضرت امیر المؤمنین و حسنین و امّ ایمن و ام سلمه را به گواهی برد، أبو بکر تصدیق نکرد و گفت که علی شوهر تست و غرضش در گواهی جزّ نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تواند و غرضشان جزّ نفع است و گواهی دو زن کافی نیست؛ اما چون ازواج حضرت دعوی حره ها کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود؟!!

و شیخ جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» مذکور ساخته (۱) که ابو بکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و جوه خود ساخت و بعد از آن عمر به همان سنت عمل نمود.

و ابن طاوس رحمه الله در کتاب «طرایف» از بعضی از اعیان مخالفین نقل کرده (۲) که چون فاطمه در باب ردّ فدک با أبو بکر سخن گفت و فرمود که پدرم آن را به من بخشیده بود، أبو بکر گفت: مرا گمان آن بود که تو به علت میراث متصرف شده ای و من ازو شنیده بودم که «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه» چون پیش از وفات به تو بخشیده ترا از آن منع نمی کنم و کاغذی نوشته به وی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود؟! اگر دعوی ابو بکر راست باشد لازم آید که پیغمبر

ص: ۳۲۲

۱- ۱). شهید قاضی نور الله، این مطلب را از «تاریخ الخلفاء سیوطی» نقل کرده است ولی چاپهای فعلی تاریخ الخلفاء مثل بعضی از کتابهای آنها، مورد تحریف قرار گرفته است [ر.ک: مجالس المؤمنین ۴۹/۱].

۲- ۲). طرایف ابن طاوس ص ۲۵۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۴/۱۶.

تبلیغ رسالت نکرده و حال آنکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود.

این خود کی امکان دارد که حق تعالی به او خطاب کرده باشد به آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۱)** و آن حضرت اظهار به ایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از او طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم در این صورت بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه به ابو بکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد، ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هر گاه به اهل بیت نگفته و به ابی بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر به اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر خدای تعالی به عصمت و طهارت ایشان گواهی داده و می گویند که ابو بکر چون منع فدک را از فاطمه علیها السلام نمود فاطمه علیها السلام گفت: «یا بن ابی قحافه! اُترث اباک و لا ارث ابی؟!»؛ یعنی ای پسر ابی قحافه! آیا تو میراث از پدرت می بری و من از پدرم میراث نمی برم؟! گفت: من از پدرت شنیدم که گفت پیغمبران را میراث نمی باشد! و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا حکایت از میراث پیغمبران کرده یک بار می گوید: **وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ (۲)** یعنی میراث برد سلیمان از داود. و در شأن زکریا می گوید که او دعا کرده گفت: **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (۳)**؛ یعنی خدایا! عطا کن از جانب خود کسی به من یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب. و دیگر آیات داله بر این معنی بسیار است و فاطمه علیها السلام اینها را بر او حجت ساخت و فائده نکرد و از بهر آنکه

ص: ۳۲۳

۱-۱. سورة شعراء، آیه ۲۱۴.

۲-۲. سورة نمل، آیه ۱۶.

۳-۳. سورة نساء، آیه ۶.

حجت بر او تمام شود امیر المؤمنین علیه السّلام و عباس نزد ابو بکر رفتند. عباس بر علی علیه السّلام دعوی کرد. ابو بکر گفت: ای عباس یاد داری که پیغمبر خدا در بدو اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخنان را تکرار فرمود و هیچ کس اجابت نکرد الاّ علی و هر نوبت که رسول خدا این سخن می فرمود، علی می گفت: «انا اوازرک یا رسول الله!» بار سیم رسول خدا فرمود:

«اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی» (۱)

عباس گفت: ای ابا بکر! تو به یاد داری؟ گفت: بلی یاد دارم. عباس گفت: پس تو بر او ظلم کرده ای و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته ای درین صورت تو غاصب و ظالمی. ابو بکر گفت: «نحوهما عنّی»؛ یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خدعه کردند. بعد از آن عباس به او گفت که تو نگفتی که رسول الله را میراث نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و به این سبب فدک را از فاطمه علیها السّلام نگرفتی و اکنون به میراث حکم کردی؟ پس ابو بکر خجل شده و دیگر حرف نزد.

و در کتاب «نزهه الکرام» از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه به سندی که از او متصل است به ابن عباس، نقل می کند (۲) که روزی به خانه ابو بکر رفتم عمر بن خطّاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف در آنجا بودند و خلوتی ساخته بودند و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت دخول ندهد. من بعد از رخصت داخل شدم و به صحبت مشغول شدیم، ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته اهل صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب شوحط در دست گرفته، سلام کرد. جوابش دادیم. ابو بکر گفت: ای شیخ، بنشین.

ص: ۳۲۴

۱-۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۲۵؛ تفسیر فرات ص ۲۹۹-۳۰۳ با مختصر تفاوت.

۲-۲. کتاب نزهه الکرام ج ۱ ص ۳۲۳.

پیر تکیه بر عصا نمود گفت: من قصد حج کردم و مرا همسایه ای است به من گفت تو به حج می روی باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است انعامی فرما و پیغام من به او برسان تا تو را ثوابی باشد، گفتم پیغام تو چیست تا برسانم. گفت: بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که یاری من می داد و رعایت احوال من می کرد پس پدرم وفات یافت مزرعه ای به من گذاشت که وجه معاش من و فرزندان من از آن بود. امیر آن شهر مزرعه را از من بستد و یکی از عمال خود را بر آن گماشت تا دخل آن را بگیرد و برساند و از آن هیچ به من و فرزندان من نمی دهد.

أبو بکر گفت: کرامت مباد آن غاصب فاجر را. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا کسی بفرست تا آن ظالم و فاجر را خواری و فضیحت رساند در میان خلق و بسزای خود برساند. پس دیدم که پیر باز گشت و گفت: «نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن يظلم بنت رسول الله»؛ یعنی پناه می برم به خدا از دشمنی و عداوت خدا که باشد ظالم تر و فاجرتر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند. و از آن خانه بیرون رفت. أبو بکر گفت پیر را باز گردانید و کسی بطلب او فرستاد، پیر را ندیده برگشت.

دربان را عتاب کردند گفت بغیر از شما کسی دیگر را درین خانه نگذاشته ام هیچ کس را ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد. پس أبو بکر به عمر، گفت:

شنیدی؟ گفت شنیدم و در وادی جن بیشتر از این و عظیم تر دیده ام و شیطان بسیار وقتها مردم را به خیالها می افکند و درین سخن بودند که شنیدم به آواز بلند کسی می خواند:

يا من تحلى بامر لا يليق به

اعدله على آل يس الميامين

أ تجعل الخضر ابليسا لقد ذهب

بك المذاهب من بين المضلين

فتب الى الله مما قد ركبت به

الى النبي ودع ظلم الوليين

نحن الشهود و قد دلت على فذك

بنت النبي و كيلا غير مفتون

فالله يعلم ان الحق حقهم

لا حق تيم و لا حق العديين

و قد شهدت اخاتيم وصيته

للعالم الاصلع القوام بالدين

لا تظلمن اخاتيم ابا حسن

اذا خصه الله من بين الوصيين

خص النبي عليا يوم كفرتم

بالعلم و الحلم و القرآن و الدين (۱)

پس ابو بکر گفت: یا ابن عباس! مجلس امانت است باید که این حکایت را به کسی نگوئی. گفتم: چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمد گفت:

امیر المؤمنین علیه السّلام تو را می خواند. چون به خدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت: یا ابن عباس! از آن ایات چیزی به یاد داری؟ گفتم: دارم و لیکن از من عهد گرفته اند که باز نگویم. فرمود: من قصه را با تو بگویم! گفتم: یا امیر المؤمنین! ما شش کس بودیم و از آنها کسی به نزد شما نیامد! فرمود: آن پیر، خضر بود و به نزد من آمد و آن قصه را با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته نشد با کسی آن حکایت را نگفتم.

و ابو بکر در مرض موت می گفت: ای کاشکی که سه کار نکرده بودمی: فدک را از فاطمه زهرا نگرفته بودمی؛ و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی؛ و خالد بن ولید را به قتل مالک بن نویره نفرستاده بودمی. و آن حکایت در مطاعن خاصه ابی بکر به تفصیل می آید؛ حاصل که از جمله ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا و رسول از روی عناد و انکار شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان.

چهارم آن است که در کتب و رسائل اهل سنت در همه جا مسطور است که حضرت رسول خدا فرمود که «اللهم ادر الحق مع علی حیثما دار» (۲) و در روایت دیگر آنکه «الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار» (۳).

ص: ۳۲۶

۱-۱. کامل بهائی ج ۲ ص ۱۲.

۲-۲. مناقب خوارزمی ص ۱۰۴.

۳-۳. الغدیر ج ۳ ص ۱۷۸.

و اخطب خوارزمی (۱) از ابن عباس از حضرت رسالت پناه روایت نموده که «ان الله نصب عليا بينه و بين خلقه فمن عرفه كان مؤمنا و من انكره كان كافرا و من ساواه بغيره كان مشركا و من جاء بولايته كان فائزا».

و ايضا خوارزمی از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «من اطاع عليا فقد اطاعني و من انكره فقد انكرني» (۲) مضمون این روایات همه آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آن حضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شهادت او همیشه موافق رضای خدا و رسول خدا بوده و منکر وی منکر رسول و منکر ایشان در دایره کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هر کس او را مساوی و مانند خلائق داند از جمله مشرکین باشد و هر گاه کسی را حال و رتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی به علت آنکه به واسطه جرّ نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر ناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاری است خیال کرده خواهد بود و هر که او را موصوف به این قسم امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قائلین ملت و شریعت باشد.

و همچنین حضرت حق تعالی چون در آیه تطهیر تصریح فرموده که فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام مطهّر و میرا از آلائش صوری و معنوی اند باید که به هیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نشده احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد؛ پس، از فاطمه زهرا بینه طلبیدن و قول حسنین علیهم السّلام را حمل بر جرّ نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت اله و اسناد خلاف واقع به حقّ - جل و علا - کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد؛ پس أبو بکر بجهت وضع حدیث «نحن معاشر الانبياء» که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان ملعون به واسطه آنکه چون نوبت به

ص: ۳۲۷

۱-۱. الامالی شیخ طوسی ص ۴۸۷.

۲-۲. الامالی شیخ طوسی ص ۴۸۷.

او رسید به قول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده بودند خرج می کرد دلگیری که داشت این بود که اصل این بدعت چرا از او نشده و این ثواب از او فوت گشته هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این، دو طعن است: یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک است که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت، هیچ محملی دیگر ندارد و بجز غضب جبار و خلود در نار، اثری بر آن مترتب نمی شود و لهذا مشهور است که امیر المؤمنین علیه السلام به ابی بکر، گفت که اگر جمعی به اعتقاد تو مسلمان باشند و نسبت فاحشه به فاطمه دهند چه حکم خواهی کرد؟ گفت: حکم من اینکه اقامه حد بر او خواهم نمود.

حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبراً نموده باشی. گفت: چرا؟ فرمود: بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیوب پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان به او داده ای و او را مثل آنهایی که جایز الخطایند سزاوار حدّ شرعی و تأدیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده ای و درین صورت از این جهت از ربه مسلمانان بیرون رفته در زمره مشرکین و کفره داخل گشته ای و طرفه آن است که جمعی از معصومین و مقربین در گاه حضرت رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصومه مطهره نمودند و در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان اعتباری نداشته باطل بود و با وجود اینکه مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز جرّ نفع نمودند و احتمال جلب منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و به گفته او عمل نمودند و در جزء پنجم «صحیح بخاری» و جزو سیم «صحیح مسلم» نوشته شده (۱) که فاطمه صلی الله علیه و آله

ص: ۳۲۸

بدین سبب از ابی بکر رنجیده، تا زنده بود با ابی بکر حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا أبو بکر و عمر برو نماز نکنند و امیر المؤمنین علیه السّلام به وصیت او عمل نمود، چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداد و هر چند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت به عمر عبد العزیز رسید فدک را به اولاد فاطمه زهرا رد نمود و منافقانی که در آن زمان بودند، گفتند: رد کردن تو فدک را اعتراض است بر شیخین و طعن است بر ایشان به ستم و ظلم! گفت: شما هم می دانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین علیهم السّلام و امّ ایمن و ام السّلمه که همه راستگو بودند گواهی دادند و فاطمه علیها السّلام بر هر چه دعوی کند صدق القول است هر چند گواه نداشته باشد؛ من فدک را بر اولاد او رد می کنم و بدین سبب تقرّب می جویم به خدا و رسول خدا و امیدوارم که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند.

و بعضی گفته اند که فدک را به امام محمد باقر علیه السّلام رد نمود پس جمعی به او گفتند: «طعنت علی الشیخین» (1)؛ یعنی در باب پس دادن فدک به امام محمد باقر علیه السّلام طعن کردی به شیخین. در جواب گفت: «هما طعنا علی نفسهما»؛ یعنی ایشان خود در غضب نمودن فدک درهای طعن به روی خود گشودند. و بعد از آنکه کسی مسلمّ دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت به کجا رفته بود هرگاه ایشان را می رسید که به مجرد نام خلافت به خود بستن، فدک را خالصه خود سازند؛ چه می شد که از روی مروت و احسان این ده را به او وامی گذاشتند و خاطرش را نمی آزرندند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار به فدیّه قرار گرفت، زینب بجهت خلاصی شوهر خودش ابو العاص، عقد مرواریدی با مالی که به آن ضمّ کرده بود فرستاد و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آن را به زینب بخشیده بود و چون حضرت رسالت را چشم بر آن افتاد متأثر شد از

ص: ۳۲۹

۱- ۱). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۸/۱۶؛ به جای «طعنت»، «هجت» ذکر شده.

مسلمانان التماس کرده آن را پس فرستاد با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آن را به زینب بخشیدند و نمی شد که ایشان هم به سنت پیغمبر عمل کنند و این مروت به جا آورند و این محاکمه را به روز قیامت که خدا حاکم و جناب فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نیندازند.

مناقشه: ملا سعد الدین شارح «مقاصد» را مریدی ابی بکر بر آن داشته که درین باب جانی بکند و دست و پائی بزند، لهذا گفته (۱) که اگر فاطمه صلی الله علیه و آله را در فدک حقی می بود چرا امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت آن را تصرف نمی نمود؟

از چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده:

اولا- رفع تهمت که بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جرّ نفع نبود، چنانچه شیخین نافهمیده انگاشته به مردمان بد فهمانیده بودند؛

دوم از اهل بیت علیهم السلام مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که چیزی که از ما به ظلم گرفته باشند ما را به آن رجوعی نیست؛

سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزرده گی فاطمه زهرا شده سبب خوش حالی و سرور اولاد او شود؛

چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام اکثر مردم معتقد اعمال شیخین بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق می دانستند و کاری کردن که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمی رفت، چنانچه مشهور است که مردم را امیر المؤمنین علیه السلام از نماز «تراویح» منع فرمود که بدعت است، فریاد بر آوردند که وا عمراه! وا عمراه! ما را از نماز منع می کنند و در مدت خلافت آن حضرت همیشه به محنت و غصه منافقان و ناکثین و قاسطین و مارقین که همه ایشان معتقد سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همیشه از قلت اعوان و انصار شکایت می فرمود؛

ص: ۳۳۰

پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانۀ رسول را به غضب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی به آن حضرت گفت که الحال به خانه خود نزول فرمائید. حضرت فرمود که مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته است، ما از آن اهل بیتیم که مالی را که به ظلم و غضب از ما گرفتند دیگر رجوع به آن نمی کنیم.

مناقشه: و ملا- علی قوشچی هم به موافقت یاران خود در مقام جواب در آمده و گفته که حاکم را نمی رسد که به مجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد به علم خود حکم می کند. (۱)

جواب او، اولاً- اینکه یک مرد نبود، حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نیز نبود، بلکه ام ایمن و ام السّلمه هر دو بودند، چنانچه در «مواقف» مذکور است (۲) و به یک گواه و به یک سوگند مالی ثابت نمی شود که او را مدعی علیه و منازع به بوده باشد و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود و منازعی نداشت؛ پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن و با وجود نص الهی از قرآن مجید در باب میراث انبیا وضع حدیث نمودن بر خلاف حق و معارضه با جناب الهی و محض ستم بر اهل بیت رسالت پناهی باشد و تو گفتی که حاکم به علم خود حکم می تواند کرد و ابو بکر علم یقینی داشت که مدعی راست می گوید مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسول خدا بر اعرابی دعوی اسبی می کرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد چون از او پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی؟ گفت: هر گاه او از خدا و آسمان و بهشت خبر می دهد و ما تصدیق می کنیم بجهت آنکه علم به عصمت او داریم؛ پس در امثال این امور چون (۳) علم به صدق او

ص: ۳۳۱

۱-۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

۲-۲. شرح مواقف ج ۸ ص ۳۵۶.

۳-۳. چون چگونه.

نداشته باشیم پس چون علم به صدق او داریم به همان علم گواهی دادیم و از این جهت او به «ذی الشهادتین» مسمی شد. امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین و فاطمه علیهم السلام که به مقتضای آیه تطهیر (۱) و غیر آن از آیات مثل آیه کونوا مع الصادقین (۲) که به اتفاق مفسرین در شأن ایشان نازل شد، معصوم اند در افعال و اقوال و صادقند، آیا در گواهی و راستگویی کمتر از خزیمه خواهند بود؟! پس باقی نماند از مخالفت الا عناد و مکابره و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون (۳).

پنجم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند فرار از جهاد و مخالفت قول حق تعالی و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودن؛ چه حق تعالی جمیع امت محمد را امر نموده بود که وجاهدوا فی الله حق جهاده (۴)؛ یعنی ای بندگان من، و ای امت محمد! جهاد کنید در راه حق تعالی چنانکه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر می فرماید که و لقد کاثوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الا ذبارا و کان عهد الله مسؤلاً (۵)؛ یعنی به درستی که این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی - جل ذکره - پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد خدا پرسیده شده، یعنی از آن سؤال خواهند کرد و بر نقض و وفای آن جزا خواهند داد و خلفای ثلاثه از احد و حنین با وجود آنکه تماشائی بودند به آن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و در ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که به چه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بیته از قصیده اش مذکور ساخته و آن بیت این است:

ص: ۳۳۲

۱-۱. آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲-۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳-۳. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۴-۴. سوره حج، آیه ۷۸.

۵-۵. سوره احزاب، آیه ۱۵.

یعنی تعجبی نیست اگر در حنین ابی بکر گریخت که در احد و خیبر گریخته بود! او در احد عملی از گریختن قبیح تر کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای «ان محمدا قد مات» در داد أبو بکر و عمر صبر نکردند که روز به شب رسد و ببیند چه می شود، فی الحال به در خانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته به دست و پای او افتادند که شفاعت اسلام ظاهری ایشان پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه ایشان بخواهد و ابو سفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل می دانند و بعضی می گویند چون بعد از سه روز پیدا شد در رفتن به خدمت آن منافق همراه نبوده؛ و منع جمعی نیست؛

ششم از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول خدا با آنکه تخلف از جیش اسامه نموده و در مدینه بودند حاضر نیامده پیغمبر خود را گذاشته رفتند به سقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمره اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه اولاد رسول را که از اهم امور معتبره بود معطل گذاشته در سقیفه جمع شوند که خلافت ابی بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حبّ جاه و منصب، محملی دیگر ندارد؛

هفتم از جمله مطاعنی که شریکند در آن، باز گرفتن خمس و انفال از اهل بیت طاهرین است که چون أبو بکر خلیفه شد به فرموده عمر خطاب آنچه از بهر معاش عایشه و حفصه مقرر شده بود و چندان ساخت و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم قطع در کشید که در وجه لشکر و سپاه که به جهاد می باید

فرستاد ضرور است و محمد نفهمیده کرده است و خدا ندانسته گفته است که **وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ (۱)** و هر روز مبلغی معین از بیت المال از جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر در روزی که بمرد هشتاد هزار درهم از مال بیت المال در گردش بود، حاصل که بیت المال از پنج ممر بیرون نبود: خمس و زکاه و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد و خمس حق بنی هاشم بود نه حق أبو بکر و عمر و بجهت زکاه هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچ کدام نبودند و جزیه به مذهب شیعه و سنی حق مستحقین است که زکاه را مستحق بودند و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس، حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد، حق فقراء و مساکین عالم است؛ ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف می نمودند؟ و اگر گویند که خلیفه بودند و سعی درین کار می کردند و حق السعی می گرفتند یا اجرت از بیت المال، در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد هست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه خلیفه و امام و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کرده اند پس بدعتی کرده و سنتی وضع نموده باشند.

و خود نقل کرده اند که رسول خدا فرمود که «من سنّ فی الاسلام سنه فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامه من غیر ان ینقص العامل بها شیئا من وزره» (۲)؛ یعنی هر که بدعتی کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس بر اوست وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را به جای آورد تا روز قیامت آن نیز در گردن اوست بی آنکه از گناه عمل کننده به آن بدعت چیزی کم

ص: ۳۳۴

۱- ۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

۲- ۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴۵/۱۳ با مختصر تفاوت.

شود و عمل کننده به آن بدعت ذره ای از وزر را کم نمی تواند کرد و چون هر سه درین بدعت شریکند، پس از مطاعن هر سه باشد.

مناقشه: و بعضی از معاندین گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند و امام را جایز است که زیاده کند مشاهره هر که را که خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود پس چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در گردنش بماند پس شاید که در مصلحتی خرج نموده باشد؟

جواب آن است که پیغمبر خدا نظر به حال و خرج روز به روز هر یک از زنان نموده وجهی موافق حال ایشان مقرر فرموده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنچه رسول خدا فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز است که بر مشاهره شخصی بیفزاید آن وقتی است که سببی داشته باشد، مثل جهاد نمودن، نه این نحو زیاد کردنی و میان هر دو فرق باید کرد و اما آنکه عمر، عمر و زندگانی به فقر و درویشی می گذرانید حق است، چنانچه گفته اند «ترک الدنيا للدنيا عیش» او عیش فقراء بود، امّا مصرف مال دنیا همین خوردن و بودن نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی به واسطه اهل و عیال و گاهی بجهت دیگر جمع می کنند و نگه می دارند و اگر بجهت مصلحت خلافت کرده بودی در ذمه اش نمی ماند.

و عجب آن است که خمس اهل بیت را قلم می کشند که از آن واجب تری هست و از عایشه و حفصه را زیاد می کنند که غنیمت زیاد بود تا به حدی که هر سال این دو زن را، ده هزار درهم می دادند! (۱) و حال آنکه در وقتی که غنائم خیبر را قسمت می کردند ازواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی از آن به ایشان زیاده بر

ص: ۳۳۵

۱-۱). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲ ص ۲۱۲؛ «مغنی» قاضی القضاة ج ۲۰ ص ۱۵.

نَفَقَهُ وَ كَسَوَهُ اِيشَان بَدَهْد اَيْن آيَه اَمَد كِه **۱** اُيْهَ النَّبِيِّ قُلْ لِأَزْوَاجِكِ اِنْ كُنْتُمْ تُرْذِنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ اُمْتَعَكُنَّ وَ اُسَيْرُكُمْ سَرَاحًا جَمِيلاً **(۱)**؛ يعنى اى نبى! بگو زنان را كه اگر تنعم و آرايش دنيا و جامه ها فاخر و پيرايه نيكو مى خواهيد بيايد كه بدهم شما را متعه طلاق چنانكه مطلقه را دهند و شما را به رغبت رها كنم نه بگراهِت و چنانكه شخصى متعه مى دارد بغير از مهر چيزى به او مى دهد و رخصتش مى كند من نيز شما را آن چنان كنم و چون **(۲)** خداى تعالى رسول خود را رخصت نفرموده كه بغير از نفقه و كسوه چيزى بر زنان خود بدهد، ايشان ده هزار درهم مى دهند و مريدان چه وجوه و سخنان كه به اعتقاد ايشان معقول است در هم مى بافند و هيچ قبح آن را نمى يابند، خداى تعالى انصافشان دهد و اما به اين عمل كه خمسى كه خداى تعالى از براى اهل بيت قرار داده است بر طرف مى كنند چشم از او پوشيده و نظر شفاعت از رسول او دارند و هر كه از روى انصاف در اين معنى تأمل نمايد بيقين مى داند كه ايشان منافق بودند و اعتقاد به خدا و روز جزا نداشتند؛

هشتم از مطاعنى كه أبو بكر و عمر در آن شريكند اين است كه أبو بكر محمد بن مؤمن شيرازى در تفسيرش كه آن را از دوازده تفسير اهل سنت استخراج نموده آورده است **(۳)** كه از انس بن مالك نقل کرده اند كه گفت: در خدمت رسول خدا نشسته بوديم سخن از شخصى در ميان آمد كه نماز و روزه و زكاه و تصدق بسيار از او به فعل مى آمد، حضرت رسول خدا فرمود كه او را نمى شناسم. ناگاه ديدم آن مرد از طرفى پيدا شد و به طرف ديگر مى رفت ياران گفتند: يا رسول الله اين است كه حرف او گفته شد. چون چشم آن حضرت بر او افتاد أبو بكر را فرمود كه اين شمشير را بگير و برو و اين مرد را بکش كه از لشكر شياطين است. پس أبو بكر رفت و بعد از

ص: ۳۳۶

۱- ۱. سوره احزاب، آيه ۲۸.

۲- ۲. چون چگونه.

۳- ۳. طرائف ابن طاوس ص ۴۲۹ از تفسير ابن مؤمن شيرازى نقل کرده است.

لمحه ای باز آمده گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که به نماز مشغول است؟! پس آن حضرت اشاره به عمر فرمود که تو بگیر شمشیر را و برو او را بکش که از او فتنه بسیار بهم می رسد. عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد و گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در سجود بود، با خود گفتم و الله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد!؟

پس پیغمبر رو به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که یا علی! برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن و اگر او را بکشی در میان امت من خلاف نخواهد بود. و امیر المؤمنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشت و گفت: یا رسول الله، ندیدم او را.

فرمود: یا ابا لحسن، به درستی که امت موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش اند و امت عیسی علیه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، یکی از آن ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه باشند، یکی از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار به عذاب؛ پس امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که «یا رسول الله! ما الفرقه الناجیه؟»؛ یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه؟ آن حضرت فرمود که «المتمسک بما انت علیه و اصحابک»، یعنی آن کسانی که راه و طریق تو و اصحاب تو را داشته باشند. در حال، جبرئیل نازل شده این آیه آورده که **ثَانِي عَظْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (۱)؛** یعنی دامن در چیده از هر چیز تا گمراه گرداند مردم را از راه حق. و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مروی است که آن مرد را امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله در روز جنگ نهروان کشت و به «ذو الثدیة» مشهور است و در شأن اوست که **لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ (۲)؛** یعنی او

ص: ۳۳۷

۱- ۱. سوره حج، آیه ۹.

۲- ۲. سوره حج، آیه ۹.

راست در دنیا خواری و می چشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده ابدی بجهت آنکه با علی علیه السلام حرب نمود و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام بود؛ حاصل که ابو بکر و عمر از پیغمبر خدا می شنوند که اگر این مرد بماند، امت را به ضلالت اندازد و ایشان را امر به کشتن او می فرماید گویا از او نشنیده اند که گفته من، گفته خداست و از قرآن آیه وَ مَا يُطِئُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنَّ هُوَ إِلَّا - وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱) را نخوانده اند و نشنیده اند! می روند و بر می گردند که در سجده بود و یا نماز می کرد و مخالفت قول رسول را تجویز می نمایند و کشتن این قسم سگی را تجویز نمی کنند و هر چند ابو بکر هم این غلط کرده اما رسوائی در مخالفت عمر بیشتر است که دو بار از پیغمبر خدا بشنود و همان عذر ابی بکر را در نافرمانی عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که به قتلش اقدام نمایند ظاهراً سببش آن آشنائی معنوی است که روحها را با هم می باشد و اگر دیگری هم می کشت یقین که آزرده می شدند چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد خود سر کرده اهل بدع بود و اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده و این حکایت را نقل کرده اند و عثمان نیز در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص به خاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین داشته اگر این خدمت به او رجوع می شد، البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش می نمود پس، این طعن را از مطاعن او هم می توان شمرد تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود:

«لکل صاحب ذنب توبه الا صاحب البدع انا بریء منهم و هم منی برءاء»؛ یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد.

چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مرد عیالمند پریشانی بود، شیطان او را

ص: ۳۳۸

وسوسه کرد و بدعتی چند به هم رسانیده بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار به هم رسانید و آخر چون به فکر افتاد و خود از کرده پشیمان شد، وحی به پیغمبر آن زمان رسید که تا این مرد بر آن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را به راه راست دعوت ننماید و از راه باطل بر نگرداند توبه او مقبول نشود؛ پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را به حق دعوت نمود هر چند گفت که قبل از این آنچه گفته بودم تمام باطل بود کسی از او نشنیده همه گفتند آنچه اول گفتمی درست است و ما از آن بر نمی گردیم! او و چندان تضرع و زاری کرد که جان بداد و فائده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی را که به ضلالت انداخته خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلاثه بدعتها به هم رسانیدند و بدعت هر یک که مخصوص به اوست عن قریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی؛

نهم از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه با هم مشورت کردند که علی را باید کشت تا کار ضلالت بالا گیرد و این قرعه به نام خالد بن ولید بر آمد که او را سیف الله می گفتند و اشجع قومش می شمردند و از پیش نبردند و شرمنده شدند و آن قصه مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است و به همین دو سه کلمه اکتفا می نماید و به تفصیل آن نمی پردازد؛

دهم دیگر از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه به نماز فاطمه صلی الله علیه و آله حاضر نشدند و خبر از قبرش هم نیافتند و از زیارتش محروم ماندند و دیگر اینکه هیچ یک از صحابه کبار چون ابو ذر و سلمان و عمار یاسر و غیرهم و بنی هاشم کلهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر بیعت ایشان فرود نیاوردند؛

یازدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه درهای مسجد را که حضرت رسول الله به فرموده حق تعالی به خانه های ایشان مسدود فرمود چون خلیفه شدند آنها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول او را از سهل ترین امور انگاشتند و از

مؤاخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و به این عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها را می توانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند می توان گفت که در بر ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند اگر مستحق طعن نمی بودند در بر ایشان بسته نمی شد؛

دوازدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند عبادت لایت و عزّی است که هر کدام سی سال و چهل سال به عبادت بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت بر زمین نهادند و زَنار بر میان و بت در گردن و خاک کفر در پیشانی داشتند؛

سیزدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه هر سه پرورش از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل سالشان از این دو جنس نفیس بود و مغز استخوان ایشان از آن قوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد و نکاح پدر و مادر ایشان در ایام جاهلیت شده بود به طریق کفّار آن زمان و از آن نحو نکاحی که به سفاح شبیه است به هم رسیده بودند؛

چهاردهم آنکه مدت مدید در مکه به اعتقاد مریدان خود مسلمان شده بودند و به نفاق زندگانی می کردند و کفّار را از خود راضی داشتند، نه همراه رسول به شعب رفتند و نه با جعفر طیار و دیگران به حبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار می کشیدند یک بار شریک شدند و نه یک بار دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه به ظاهر نیز با کفار شراکت می کردند و همان نفاق بود که جلی و طبیعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی؛

پانزدهم آنکه از سلاح و میراث رسول خدا چیزی نزد ایشان نبود و دیگر آنکه بر ایمان ایشان اهل اسلام اتفاق ننمودند و بعضی از مسلمانان اعتقاد به ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متّفق علیه امت نبوده و نیست؛

شانزدهم آنکه هیچ گونه قرابتی و نزدیکی به رسول خدا نداشتند و به دروغ

دعوی خویشی کردند؛

هفدهم آنکه اذان و اقامه که سنت مؤکده بود و بیست و سه سال پیغمبر صلی الله علیه و آله هر روز پنج بار می گفت و ایشان می شنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خدا را به آن مأمور ساخته بود، از آن دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد؛

هیجدهم آنکه دست بر سینه نهادن را بجهت احیای سنت یهود در میان امت به یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح حضرت رسول را از خود آزرده نمودند؛

نوزدهم آنکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتها مؤکده نماز بود برطرف کردند و بسیاری از امت را از این فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند یا به مشورت یکدیگر کردند و یا یکی کرده و دوی دیگر به آن رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت هر سه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از این چهار مذهب منکر هیچ یک از اینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر بدعتها هنوز در میان است و به آن عمل می شود و آنچه بعد از این مذکور می شود مطاعنی است که هر یک به آن مخصوص بوده و هر یک را غرضی بوده که حکم به آن کرده و یا مصلحت دنیای خود را در آن دیده.

ص: ۳۴۱

فصل هفتم: در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب ابی بکر

اولا- متفق علیه و یقین است و کسی منکر این نیست که أبو بکر بر سر منبر می گفت: «ان لی شیطانا یعتبرینی فان استقمت فاعینونی و ان عصیت فاجتنبونی و ان زغت فقومونی؟!» (۱)؛ یعنی به درستی که مرا شیطانی هست که فریب می دهد مرا، اگر در کاری یا راهی راست روم، مرا اعانت کنید و اگر راه غلط و کج روم، مرا به راه راست آرید. و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا می فریبد؛ پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و به هر تقدیر، صلاحیت امامت نداشت.

و ملا- علی جواب گفته که این گفتن از باب تواضع بوده و هضم نفس. و این غلط است چه او اعتراف کرده به اغراء و جدا بودن از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او، و اینها دخلی به تواضع ندارد؛

دوم أبو بکر مکرر بر منبر می گفت: «اقیلونی فلسط بخیر کم و علیٰ فیکم» (۲)؛ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست. و درین گفتگو نیز یا راستگو است و یا دروغگو و به هر تقدیر، قابل امامت نیست.

ص: ۳۴۲

۱- (۱). «الامامه و السیاسه» ابن قتیبه ج ۱ ص ۳۴؛ «صواعق» ابن حجر ص ۷.

۲- (۲). شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

و اینکه ملا- علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده (۱) غلط است که چون اکثر به او می گفتند که با وجود علی علیه السلام تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع می بود بایستی بگوید که هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت به علی نکند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگر چه راست می گفت و دیگر اینکه می گفت که «لیتنی سألت رسول الله هل للانصار في هذا الامر شيء؟»؛ یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شرکتی و دخلی هست یا نه؟ و معنی این گفتگو این است که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را به این حدیث الزام داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که «الائمة من قريش» و اگر این حدیث ساخته او نمی بود و حقیقتی می داشت، چرا او را شک به هم می رسید و لیکن چون در آن حال حکومتی نمانده بود و می بایست مرد، اینها به خاطرش می رسید (۲)؛

سیم آنکه در وقت مردن می گفت که «یا لیتنی كنت ترکت بیت فاطمه لم اکشفه و لیتنی فی ظله بنی ساعده كنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و كنت انا الوزیر» (۳)؛ یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن نمی کردم و در خانه او را باز نمی کردم و بی رخصت با رفقا به خانه او داخل نمی شدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر می بود و من وزیر.

و این حدیث را ابن قتیبہ در کتاب سیاست (الامامہ و السیاسه) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (۴) و دیگران از اهل سنت نیز نقل کرده اند و مراد از آن

ص: ۳۴۳

۱-۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

۲-۲. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۸۶ و ۱۸۷).

۳-۳. «الامامه و السیاسه» ابن قتیبہ ج ۱ ص ۳۶.

۴-۴. «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۶ و ج ۲۰ ص ۲۴.

دو کس، عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر می شود که اعتقادش آن باشد که مستحق خلافت بغیر از این دو کس نیست اول بد کرده که متصدی امر خلافت شده و الحال پشیمان است و سود ندارد چه در حال مرض موت می گفت کاشکی متصدی امر خلافت نمی شدم و آرزوی وزارت کردنش در ثانی الحال دالّ است بر آنکه از دلش حبّ ریاست بدر نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزه آن را چشیده است در دلش گره است که چرا وزر و وبال وزرا را هم ندارم چه اکثر اوقات وزر امیر نیز در گردن وزیر است و چون در وقت مردن اعمال و افعال این کس مجسم می شود و یک یک در نظرش می آیند آن عمل هم که امر به گشودن در خانه فاطمه است در نظرش جلوه کرده و بی تابانه گفته کاشکی این کار نمی کردم و پشیمانی و توبه بی خشنودی خصم فائده ندارد؛

چهارم آنکه امر به سوختن در خانه فاطمه زهرا نمود هرچند که عمر خطاب هم با او در آن شریک است بلکه شریک غالب اوست امر کردن به سوختن خانه ای است که در آن فاطمه و امیر المؤمنین بیعت او را چنانچه در فصل سیم گذشت. و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر می گفت: «والله لاحرقن بیتکم علیکم او لتخرجن للبیعه!؟» (۱)؛ یعنی به خدا قسم که این خانه را بر شما می سوزانم یا بجهت بیعت بیرون می آید!؟ و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن خضیر و سلمه بن اسلم بود و او می گفت که من پشته هیمه را بر دوش داشتم.

و «ابن عبد ربّه» که از اعیان اهل سنّت است گفته که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند که ابو بکر به عمر، گفت: «ان ایبا فقاتلهما»؛ یعنی اگر از آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن. پس آتش آوردند و به در خانه زدند و فاطمه زهرا علیها السلام به عمر، گفت: «یا بن الخطاب! أ جئت لتحرق دارنا و ولدی»؛ قال نعم؛ یعنی ای پسر خطاب! آیا

ص: ۳۴۴

۱- ۱). تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۲ (چاپ دار المعارف مصر) و تاریخ طبری (چاپ مؤسسه عز الدین - بیروت) ۱۰۱/۳.

آمده ای که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران مرا؟ در جواب گفت: بلی! تا اینجا کلام «ابن عبد ربّه» است (۱)؛ که مصنف کتاب «محاسن» است.

و کتاب «انفاس الجواهر» نقل کرده اند (۲) که آن خانه که قصد سوختنش کردند، خانه پیغمبر ایشان است که به دختر خود داده بود و این پسرانی که می گفت بلی می سوزانم، یکی حسن است که خود در جمیع کتابها نقل کرده اند که پیغمبر خدا روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و در پای منبر ایستاده نظر رسول خدا بر او افتاد به پائین آمده آن جناب را بر دوش مبارک گرفته بر منبر آمد و خطبه را تمام نمود، و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر خدا فدای او کرد (۳) و جمعی که در آن خانه بودند، یکی عباس عم آن حضرت است که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بود آن حضرت تاب شنیدن ناله او نداشت که فرمود بندش را کنند و در آن وقتی که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله از بدر برگشته بودند، و یکی فاطمه زهرا بود که آن حضرت فرموده بود: «الفاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی» این از جمله احادیثی است که پیغمبر خدا در شأن او فرموده و خود ناقل آنند و اگر ناقلانی که مذکور شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام مغربی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب «تهذیب الاسماء» و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ أبو بکر خطیب بغدادی

ص: ۳۴۵

۱- ۱. عقد الفرید ۱۳/۵ (چاپ دار الکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم).

۲- ۲. کتاب انفاس الجواهر «به احتمال قوی این کتاب همان «انفاس المحامل و نفائس الجواهر» می باشد که ابن طاوس در «طرائف» از آن مطلب نقل کرده ولی از مؤلف آن نامی نیاورده است چنانکه در خصوص آتش زدن در خانه فاطمه علیها السلام حدیث نقل نموده و سپس گفته مثل همین را صاحب کتاب انفاس المحامل و نفائس الجواهر از «ابن سهلوه» روایت کرده است (طرائف ص ۲۳۹)؛ علامه حلی نیز آتش زدن خانه فاطمه (س) را از «المحاسن و انفاس الجواهر» نقل کرده است. ر.ک: نهج الحق ص ۲۷۲ پس نتیجه می توان گرفت که «محاسن» و «انفاس الجواهر» یک کتاب است.

۳- ۳. الطرائف ص ۲۰۲.

در «تاریخ بغداد» نوشته اند (۱)؛ ازین فضلا بشنوند و بعضی از ایشان گفته اند که آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آن حضرت و خانه ازواج همه متصل بودند به هم و همه از چوب و نی و علف بود و اگر آتش می زدند همه می سوخت چون می شد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و حال آنکه مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد؟

دوم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه بودند چون می شد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند؟

سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهل بیت آن حضرت داشتند؟

چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی می کند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر رفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجب است، پس ترک واجب کرده باشد؟

پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست، پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد؟

ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابو بکر بیعت نکردند و ابو بکر ایشان را تکلیف نکرد و به مجلس او آمد و شد می کردند و بعد از فوت فاطمه، علی به مجلس ابو بکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحتی نباشد؟

جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه علیها السلام در میان خانه ها بود و آن قسم اتصالی

ص: ۳۴۶

۱- ۱). تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۴۳؛ «خصائص» نسائی ص ۱۲۱؛ بغوی (مصابیح السنه ج ۴ ص ۱۸۵)؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۶۷۵؛ صحیح بخاری ج ۵ ص ۳۶؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۷۵۶.

که از سوختن آن، سوختن آنها لازم آید نداشت؛ چنانچه روایت کرده اند و شاید که آن فکر را هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار به آنجا رسیدی به آب و خاک دفع آتش کنند با آنکه کسانی که از بضعة رسول و اولاد او که پاره های جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت به ایشان می دانستند پروا نکنند و باک از سوختن ایشان ندارند، از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه گفته ایم طعن درین اراده ایست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر علی علیه السلام منع نمی کرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمی کردند و لیکن امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را به صبر امر می فرمود و می گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از این واقعه خبر داده و به صبر امر فرموده، اگر کار به آنجا می رسید به تقصیر از خود راضی نبودند و انصار و مهاجر بعضی کین قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین به دنیا فروختند و بعضی تا رسول الله را می دیدند اظهار محبت می کردند و چون از چشم رفت، از دل هم رفت و انصار خود روز اول رنجیدند و سعد بن عباده که رئیس ایشان بود بیعت با ابی بکر نکرد تا کشته شد و به این جهت خود را به کنار کشیده بودند و حضرت امیر المؤمنین را قدرت بر همه کاری داشت و عاجز نبود و لیکن پاس وصیت رسول خدا می داشت چنانچه مفضلاً خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

و این که شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست و جهش این است که واقع نشد و الا همچو آنها شهرت می کرد و با آنکه به محض این اراده که کردند که مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و ما بعضی از آن را ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه نکند که در میان عوام خود این خبر را شهرت دهند و از برای آنکه ابی بکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و اینکه بنی هاشم بعد

از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ابو بکر ایشان را تکلیف به بیعت نکرد و تردد ایشان به مجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه علیها السلام همه محض دعواست نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است ان شاء الله تعالی عن قریب مذکور خواهد شد؛

پنجم از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم می باشد اینکه مخالفت قوانین ملت سید المرسلین بود وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده و به محل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بی حیائی و بی ادبی را خوش کرده به بدعت ابو بکر عمل نمود و از خدا و رسول او شرم نکرده از مؤاخذه روز جزا مطلقا اندیشه نکردند و آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ (۱)** را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تأویل نمودند و هیچ این فکر کردند که آن حجره یا بر ملکیت آن حضرت-صلوات الله علیه- باقی بوده و به ورثه منتقل شد، یا داخل صدقات است و انتقال به اهل اسلام یافته، چنانچه زعم ایشان است؛ در تقدیر اول، چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی اذن ایشان به قعر و عصیان در آن تصرف کرده وصیت نموده به چیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و در اختیار شق ثانی که میانه اهل اسلام مشترک بوده باشد، همان مفسده را که در صورت اول داشت می دارد.

و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک بودند در حصه ای که به عایشه و حفصه می رسید ایشان را دفن کردند نمی دانیم نمی دانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی او مخالف ادعائست که ابو بکر کرد و میراث فدک را از فاطمه زهرا علیها السلام منع نمود و گفت که پیغمبران را

ص: ۳۴۸

میراث نمی باشد و حدیث وضع و نقل کرد و غضب حقوق سیده نساء را به این جهت صورت داد اگر چه به ملکیت از میراث به محض عنادی بود که با اهل بیت داشته است لیکن حصه هر یک از ایشان از آن حجره آن قدر نمی شد که مساوی محل دفن هر یک از پدران ایشان بوده باشد؛ چه آن حضرت را نه زن بود و همه در آن شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود؛ پس همان مفسده به حال خود باشد و در ملک غیر بی اذن و رضای مالک از راه غضب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شدند و خانه ای که رسول خدا خاصه خود کرده بود آن را گورستان ساختند و چنانچه او را در حال حیات رنجه می داشتند، در حین ممات نیز به وجود و جسم خود رنج پسندیدند و بی رخصت او در خانه او داخل شدند و پیغمبری را که حق تعالی بجهت تعظیم منع فرموده بود عموم ناس را که در حضور او آواز بلند کنند که لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ (۱) بیل و کلنگ در پیش مرقد مقدس او بر زمین زنند و خاک به اطراف پاشند و انواع بی ادبیا به عمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و به هر تقدیر، خصومت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن ایشان نموده بود، ابو بکر و عمر را در آن مکان عالی بی رخصت خدا و رسول او جای داده و جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و به عنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا به عذاب ابدی راضی گشتند وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲)؛

ششم از جمله مطاعن ابو بکر کشتن مالک بن نویره است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل این قصه آن است که چون ابو بکر خلیفه شد مالک مزبور با

ص: ۳۴۹

۱-۱. سوره حجرات، آیه ۳.

۲-۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

أبو بكر بیعت نکرد و به خلافت او راضی نشد. روز جمعه که أبو بکر بر منبر رسول خدا به خطبه خواندن مشغول بود، مالک خطاب به ابی بکر نمود که خدا و رسول او دیگری را جانشین کرده بودند شما را می بایست که تأملی درین کار بکنید. أبو بکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بدر رفت و در صحرائی رحل اقامت انداخت. أبو بکر و عمر در آن باب مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکاه گیرند. ایشان گفتند ما به نوعی که در زمان رسول خدا زکاه می دادیم از عهده آن بیرون می آئیم و اگر گوئید، ما خود زکاه را به مستحق نرسانیم و به کسی باید داد زکاه خود را به خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام می بریم که وصی رسول و امام مسلمانان، اوست؛ چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم، تا به هر که باید داد آن حضرت بدهد.

بعد از آن، ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام به دست افتاد، زکاه ندادن ایشان را در مدینه به این روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکات اند و مرتد شده اند! خالد ولید را که می دانستند که از قدیم الایام با او دشمن است با صد سوار بر سر او فرستادند که مالک را با مردان قبیله او بکشند و قبیله او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند، چون او به قبیله ایشان رسید آنها از خانه های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانک نماز گفتند و با هم نماز کردند هر سواری به خانه یکی مهمان شد چون شب در آمد به عنوانی که خالد مقرر کرده بود هر یک از ایشان مهماندار خود را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده رو به مدینه نهادند و خالد زن مالک را در همان شب به فراش خود در آورده با او به زور زنا کرد و دختران و زنان ایشان را اسیر کردند (۱) و چون این قسم ظلمی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر، أبو بکر را سرزنش می کرد که پاس ظاهر شرع را باید داشت و به قصاص خالد حکم باید نمود. ابی بکر

ص: ۳۵۰

می گفت: خالد سیف الله است او را قصاص نباید کرد؟!!

و در تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است (۱) که چون طائفه مالک را گرفته به نزد خالد آوردند هرچند فریاد می کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست، خالد می گفت: مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست! ابو قتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت: پیش خدا گواهی می دهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم آنها اظهار اسلام کردند و با ما نماز کردند.

ابو قتاده گوید هرچند او را منع کردم که کشتن این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد حرف من نشنید. و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که به حسن مشهور بود قصیده ها گفته اند و در اظهار کفر او و بیرون رفتن او از اسلام مبالغه ها نموده اند.

و در تاریخ طبری مذکور است (۲) که همیشه عمر را کشتن خالد به خاطر می گذشت تا خلیفه شد روزی با او گفت: یا خالد! تو آنی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی. گفت: میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهت خود کشتم، اما بجهت رضای تو سعد بن عباد را بکشتم و عمر چون این سخن را بشنید از تقصیر او بگذشت و گفت: «انت سیف الله حقا؟!»، اگر رنجی و زخمی به دل ما رسانیدی به قتل مالک، اما مرهم بر آن نهادی به قتل سعد و بوسه بر چشمش زد و بعضی نقل کرده اند که او را نوازشها می نمود، تا سعد را، چنانکه مذکور خواهد شد، به شهادت رسانید و بعد از آن «سیف الله» لقب داده شد! و بعضی گویند ابو بکر او را به این لقب شهرت داد چنانکه گذشت و به هر تقدیر، خالد این لقب را به سبب قتل مؤمنان یافت.

و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت به عمر رسید، زنان

ص: ۳۵۱

۱-۱). «کامل» ابن اثیر ج ۲ ص ۵۰۴. در نسخه های فعلی تاریخ ابن اعثم، این مطلب را نیافتیم.

۲-۲). بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۹۴ از تاریخ طبری نقل کرده است.

قبیله حنفیه را به شوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد و اکثر حامله بودند.

مجملاً چون مدار ایشان به پیروی هوای نفس بود هرچه می خواستند می کردند و آن را دین و ملت نام می نهادند و از جمله اسیران بنی حنیفه مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون اسیران دیگر به مسجد رسول الله در آوردند چون چشمش بر ضریح منور و مطهر آن حضرت افتاد بنیاد گریه و افغان کرد و شرایط زیارت به جای آورده گفت: یا رسول الله! ما ایمان به خدا و رسول او که تو باشی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت تو به آب و خاک خود سرشتیم امّا این جماعت به روشی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند؛ یا رسول الله! در روز قیامت تو داد ما را از این ظالمان بخواه و انتقام ما را از ایشان بکش.

پس حصار مجلس زبان به مطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است، تو هم از این میان کسی را انتخاب کن. حنفیه گفت: شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد! یاران گفتگوهای او را حمل بر هذیان کرده هرکس حرفی می گفت که در این اثنا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالم رموز غیب بود رسیده یکی از حضار گفتگوی او را به آن حضرت نقل نموده، آن حضرت گفت: ای حنفیه! چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد می گفت بار خدایا وضع این مولود را بر من آسان گردان اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت، زبان به ادای کلمتین شهادتین گشودی و به مادر خود گفתי که به هلاک من چرا راضی شدی و حال آنکه عن قریب سید ولد آدم مرا به حباله نکاح خود در خواهد آورد و از او سیدی مرا حاصل خواهد شد مادرت چون این کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه ای از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن نمودند، در وقتی که تو را اسیر می کردند همگی همت تو مصروف به ضبط آن قطعه نحاس بود تا آنکه آن را بیرون آورده و در بازوی خود بستی و چون به

مبالغه عثمان و جمعی از حضّار آن قطعه را از بازوی او گشودند و ملاحظه نمودند به همان عبارت که آن حضرت فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را به خانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت امیر علیه السّلام او را به حباله نکاح در آورد و مریدان ابی بکر این حکایت را یکی از فتوحات او و ماده شجاعت او می دانند و از اعمال حسنه او می شمارند و در روز قیامت هر کسی را به جزای کردار خود خواهند رسانید «ان خیرا فحیر و ان شرافش»؛

هفتم از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابی قحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که أبو بکر را خلیفه کردند در طائف بود و به اتفاق مورخین فریقین چون ابو قحافه به پدر خود نوشت که این نامه ای است از خلیفه رسول خدا أبو بکر! بدان که مردمان مرا بجهت کبر سنّ به خلافت برداشتند تو نیز به موافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم و هرچند زودتر بیائی ترا بهتر باشد. او در جواب نوشت که تو خود را خلیفه رسول الله نوشته ای و بعد از آن نوشته ای که مردمان مرا به خلافت برداشته اند بجهت کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا و اگر تو را بجهت کبر سنّ خلیفه کرده اند، من از تو اسنم پس بایستی که مرا خلیفه کنند!؟ و تو بر خلاف قول خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده ای تو خود می دانی که این امر حق غیر تست اگر حق را به صاحب حق که علی ابن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد به واسطه آنکه تو از عهده این امر بیرون نمی آئی و کتاب که نوشته ای سخت احمقانه است اگر تو این امر را به برکت رسول خدا یافته ای، اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به شرف یافته ای، من از تو شریف ترم و السلام.

بعد از آنکه ابا بکر کتاب را خواند از پدر آزرده شد و آن نامه را به آتش بسوخت و این طعنی است که آن را به سه طعن حساب می توان کرد: بیعت

نمودن پدرش به او و امیر شدن او بر پدرش و سوختن نامه پدر را به آتش اگر خواهی یک حساب کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی پنج، دوی دیگر: یکی آنکه خود را خلیفه رسول خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعنی بزرگتر آنکه نامه که بسوخت مشتمل بر نام خدا و رسول او بود و الله و رسوله اعلم؛

هشتم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت او مکرر می گفت:

«کانت بیعه ابی بکر فلتته وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه» (۱)؛ یعنی بیعت کردن به ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی خطا و بی تأملی واقع شد و نه آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند؛ نگهدارند خدای تعالی به کرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت، پس اگر بعد از این کسی برگردد به چیزی که مثل آن بیعت و مانند آن باشد، بکشید آن کس را! این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است (۲) و از جمله احادیث متفق علیه است و از این سخن که عمر می گفته لازم می آید که خطای او و خطای ابی بکر به شراکت باشد چه مرتکب شده اند یکی ازین دو تن چیزی را که موجب قتل است و از جمله مضحکات است تأویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را گفته است (۳) که مراد عمر آن است که نگهدارند حق تعالی مسلمانان را از شر خلافتی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد به آن قسم مخالفی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تأویلی مگر همان او تواند کرد یا ملحدان الموت؛

نهم از جمله مطاعن ابی بکر آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که به زعم سنّیان غم دین می خورند فکر کردند که چون مؤذن «حیّ علی خیر العمل» می گوید مردمان را به خاطر می رسد که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک

ص: ۳۵۴

۱- ۱. ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۳۰؛ تاریخ الخلفاء ص ۶۷.

۲- ۲. صحیح بخاری ج ۸ ص ۲۰۸.

۳- ۳. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

نموده روی به نماز می آورند مبادا که به جهاد نروند که نماز بهتر است؛ پس این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و به عوض آن در نماز صبح بیاید گفت «الصلاه خیر من النوم» این سنت هنوز از ایشان مانده است و ثوابش به روح ایشان می رسد.

و این حدیث را حمیدی در «جمع بین الصحیحین» ذکر نموده (۱) و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند و یک روز در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پاها و مسح گوش و سر و گردن خوش تر می آمد و عمر هم تصدیق نمود حکم کردند که به جای مسح، پایها را بشویند و بجای مسح پیشانی، سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاعن او شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت به عمر داده اند و تحسین این لطیفه که سنیان اینها را در وضو ساختن و ثواب این طعن بردن با خود شریک ساخته اند، نمی دانم به کدام یک از این دو تن جمع می شود؛

دهم از جمله مطاعنی که هر دو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بی علی بن ابی طالب علیه السلام به نظام آید و او چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن می داند باید کاری کرد که اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سوره ای دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد و یا سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند می خوردند و یا گواه می گذرانیدند و آیه **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** (۲) را فراموش کرده بودند و آیه **لَيْتِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ** (۳) را گویا نشنیده بودند، بلی امامی و پیشوائی که جهلش به این مرتبه

ص: ۳۵۵

۱- ۱. نهج الحق ص ۲۵۱ از «جمع الصحیحین» نقل کرده؛ همچنین ر. ک: «النص و الاجتهاد» علامه شرف الدین ص ۲۰۷.

۲- ۲. سوره حجر، آیه ۹.

۳- ۳. سوره اسراء، آیه ۸۸.

نباشد از برای مرتبه خلافت ارجمند و پسندیده ارباب خلاف نیست و به کار نمی آید؛

یازدهم از جمله مطاعن او آنکه چون اجلش به نزدیک رسید و دانست که می میرد خواست که بار گناه خود را به سرباری که بر آن بیفزاید سبک گرداند، عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض نمود و خلق را جبرا و قهرا به بیعت او امر نمود و صحابه اخیار هرچند از روی نصیحت به او گفتند که به ناحق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است، به هیچ وجه قبول نکرد که وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ (۱)؛

دوازدهم از جمله مطاعن او آنکه به اتفاق، نماز بی تشهد صحیح نیست و به اتفاق چون سلام دادند نماز آخر شد. ایشان به مشورت هم این عبارت را ساختند که «السلام علیک أیها النبی و رحمه الله و برکاته و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله» تا مردمان نماز بی شهادتین می کرده باشند چنانچه «آمین» را در آخر «الحمد» سنت کردند (۲) تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت تواند کرد بکنند و در واقع آنچه توانستند در آن تقصیر نکردند؛

سیزدهم از مطاعن او اینکه از حسن بصری که در محبت او غالی بود (۳) نقل کرده اند که ابو بکر بر منبر گفت: «طاعتی علیکم بما اطعت الله فان عصیت فلا طاعه لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعتزلونی» (۴)؛ یعنی فرمانبرداری شما مرا بجهت

ص: ۳۵۶

۱- ۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲- ۲. الاستغاثه کوفی ص ۶۱.

۳- ۳. مختصر تفاوت در عبارت (کاشف الحق ص ۱۹۳). در بعضی نسخه های حدیقه الشیعه چنین آمده: «از محبت او خالی نبود».

۴- ۴. الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۳۴.

فرمانبرداری من است خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم، شما نیز اطاعت من نکنید و اگر ببینید که به راه راست می روم، تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و به راه کج افتم، از من کناره کنید. اثبات جواز گناه به خود کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود؛ پس به گمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون در او تجویز خطا و معصیت باشد، پس چگونه رعیت را بر او اعتماد باقی ماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال و اقوال او؟! بلی هر کس خود را بهتر می شناسد؛

چهاردهم از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برائت چنانچه مذکور شد و هر گاه به موجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره ای یا بعضی از سوره را به جمعی رساند و رسول خدا او را به حکم آسمانی از آن معزول کند، چگونه لایق امامت عموم ناس باشد که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت، از انصاف نباید گذشت؛

پانزدهم آنکه جناب رسول خدا، عمرو عاص را بر او و بر عمر والی گردانید تا اینکه باشد بر آنکه هر دو به رعیت اولی اند و الا عمرو عاص را با آن رتبه بر ایشان والی نمی گردانید و در این طعن نیز هر دو شریکند؛

شانزدهم از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بلال است با او؛ هر چند تهدید کرد فایده نداد و هر چند التماس نمود که بانگ بگوید، نگفت؛

هفدهم آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود (۱) و از دین برگشته به لشکر کفار داخل شده بود خالد بن ولید او را در جنگ گاه بگرفت و نزد ابی بکر فرستاد. اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود، أبو بکر با خود فکر کرد که اشعث از اکبر عرب است و او پدر او را چندین ماه خدمتکار بود، اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را به زنی به

ص: ۳۵۷

۱- ۱). کامل بهائی ص ۱۱۳؛ نهج البلاغه خطبه ۱۹: «لعنت خدا و لعنت کنندگان بر تو (اشعث) باد! ای متکبر متکبر زاده، منافق کافر زاده».

او داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی و اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) قصیده ای درین باب گفته که یک بیتش این است:

أ كان ثواب النكث احياء نفسه

و كان ثواب الكفر تزويجه البكر

؛ یعنی به جزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و به جزای کافر شدن، بکر را به او حباله نمودی. امام وقت و خلیفه رسول خدا چنین باید؟

هیچ‌دهم از جمله مطاعن او آنکه فجاه سلمی را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد، حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مؤمن در میان آتش کلمه توحید را تکرار می کرد و خدا و رسول را یاد می نمود تا به درجه شهادت رسید (۱) و حال آنکه از رسول خدا شنیده بود «لا يعذب بالنار الا رب النار»؛ یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند بغیر از خدا که صاحب آتش است؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه در کتاب «فعلت فلا تلم» مسطور است (۲) که محمد بن ابی بکر گفت: پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهر من عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر بن خطاب، می گفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا به دوزخ نوید می دهند و صحیفه ای در دست محمد است که عهدهای ما در آنجا ثبت است آن را بر من می خواند و می گوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است. عمر گفت «انه لیهذو»، یعنی به درستی که او هذیان می گوید؟! این راز را با کسی نگوئید تا بنی هاشم شماتت نکنند. پدرم چشم باز کرده گفت: ای عمر! هذیان نمی گویم نه، من در غار یار محمد بودم و او گفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست. من گفتم: یا رسول الله! من نیز می خواهم بینم؟ او دست بر چشم من مالید من هم بدیدم و بعد از آن در مدینه آن قصه را با تو بگفتم تو در جواب گفتی که او ساحر است،

ص: ۳۵۸

۱-۱). کامل بهائی ص ۱۱۳؛ شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۲۸.

۲-۲). کامل بهائی ج ۲ ص ۱۲۹-۱۳۲، احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۰ از کتاب «فعلت فلا تلم» نقل کرده اند.

چنانچه به خاطر من هم گذشته بود؟! اما اکنون بر من روشن شد که به سبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد. عمر بخندید و گفت: هذیان می گوید! برخاسته با برادر عمر عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم: ای پدر! بگو لا اله الا الله. گفت: به خدا که نگویم و نمی توانم گفت که دوزخ و تابوت نمی گذارند. گفتم:

چه تابوت؟ گفت: نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقات دوزخ، دوازده کس را در آن می بینم یکی از آن منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن غسق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده می شود. گفتم: «یا ابا تهمذی!» یعنی ای پدر هذیان می گوئی! گفت:

«و الله! ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین»؛ یعنی به خدا قسم که هذیان نمی گویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او بازداشت مرا از ذکر بعد از آنکه به ما آمده بود یعنی قرآن و از راهنمایی آن مرا محروم ساخت؛ پس روی بر زمین نهاد «وا ویلا وا ثوراه» می گفت تا تسلیم شد. پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت؟ من آنچه شنیده بودم گفتم. عمر گفت: هذیان گفته است اما زنهار که این راز را پنهان دار و با علی بلکه با هیچ کس اظهار مکن که موجب شماتت می شود.

و ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی روایت کرده است که محمد بن ابا بکر گفت که در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او گفتم: ای پدر! تو را به بدترین حالی می بینم! گفت: ای پسر! یک کس را بر من مظلومه عمده ای است اگر او مرا حلال بکند امید نجات هست. گفتم: آن مرد کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب است! گفتم: اگر خواهی نزد او روم و التماس به حلی نمایم؟ گفت: برو. پس نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم پدرم به بدترین حال است و بدی عاقبت را بجهت ظلمی می داند که بر تو کرده است و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده ام

که التماس او را از شما بکنم که او را به حل کنی. فرمود: «کرامه لک یا محمد» اما به پدرت بگو که نزد مردمان اعتراف کند که امامت حق او نبود و به ناحق انتزاع نموده، تا من او را به حل کنم. پس من نزد پدتر رفتم و ماجرا را گفتم. گفت: اگر این بگویم مردم مرا تا قیامت لعن کنند و این آیه را بخواند و لَجَاءَتْ سَيِّئَرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱) پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه علیها السلام و خانه او مرا کاری نبود و کاش فجاه سلمی را به آتش نسوخته بودمی و کاشکی خواهر خود را به اشعث بن قیس نداده بودمی؛ پس ویل و ثبور می کرد تا جان تسلیم نمود؛

بیستم از مطاعن او آنکه مطلقاً علم به احکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز این طور حکمی صادر شده و کمال جهل او هم به احکام شریعت درین مسأله ظهور یافت و از ابی بکر پرسیدند که «کلالة» چیست؟ ندانست و گفت: «کلالة» میتی را گویند که او را پدر و فرزند نباشد که از او میراث برند (۲) و ایضا جدّه میتی از او پرسید که از میراث چه چیز به من می رسد؟ گفت: نمی یابم در کلام خدا و رسول او که تو را حقی باشد تا آنکه مغیره بن شعبه و محمد بن مسلم به او گفتند که رسول الله جدّه را سدس می داد و هر بار که آن در علم قاصر غلطی می کرد می گفت: «ان اصبتم فمن الله و ان اخطأت فمن الشيطان»؛ یعنی اگر در حکمی از روی اتفاق تیری بر نشانه خورد و درست گویم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان است. مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا می کرد و صحابه او را خبردار می کردند و چون مشتی نمونه خروار است، به همین قدر از عدم دانش او اکتفا شد؛

بیست و یکم از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه به اعتقاد ایشان و چنانکه ایشان خود می گویند که رسول خدا خلیفه ای تعیین

ص: ۳۶۰

۱- ۱. سوره ق، آیه ۱۹.

۲- ۲. تفسیر طبری ج ۳۰/۶؛ الغدیر ج ۱۰۴/۷؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۲۳؛ کامل بهائی ج ۱/۲۷۴.

نفرمود با آنکه آن حضرت مصلحت رعیت و امت را از همه کس بهتر می دانست و شفقت او-صلوات الله علیه و آله-بر امت در مرتبه ای بود که از مادر و پدر مهربان مشفق تر بود اگر مصلحت می دید و کسی را قابل و لایق این امر می دانست خلیفه می کرد و ایشان می گویند آن حضرت تعیین نفرموده بود؛ پس خلیفه کردن ابو بکر عمر را، خلاف کرده رسول باشد؛

بیست و دوم آنکه خلاف رسول خدا کرد در متولی ساختن کسی که رسول خدا او را عزل کرده بود چه ابو بکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول خدا او را تولیت صدقات داده معزول ساخت و اگر قابلیت آن می داشت معزول نمی شد و هرگاه تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت به طریق اولی نخواهد آمد و ابو بکر خلافت را به او مسلم داشت و خلاف رسول کرد؛

بیست و سوم آنکه چون بر سر منبر رسول خدا رفت که خطبه بخواند، حسنین علیهما السلام آمدند و گفتند این مقام جدّ ماست، تو را اهلیت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفته از منبرش به زیر کشیدند. (۱)؛

بیست و چهارم آنکه حضرت جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود حصه ای از آن طلبید چون بجز از اهل بهشت کسی را رخصت نیست که از میوه بهشت بخورد تغافل نموده به او ندادند؛

بیست و پنجم از مطاعن او اینکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمه اش داشت؛

بیست و ششم از مطاعن او که با همه طعنها برابر است اینکه چون به حکم او آتش بردند (۲) که خانه فاطمه زهرا را بسوزانند دیدند و دانستند که فاطمه علیها السلام در پشت در نشسته است حکم به زدن او کرد و عمر در به شکمش زد و غلام تازیانه بر کتفش

ص: ۳۶۱

۱-۱). مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۴۰.

۲-۲). شرح تجرید علامه حلّی ص ۳۷۶ و ۳۷۷.

زد که از آن جهت فرزندش ساقط شد و اثر آن مدتی بماند و به همان سبب بیمار شده رحلت یافت (۱) او این همه به حکم او بود و اهل سنت هیچ یک منکر مطاعن مذکوره نیستند. لیکن بعضی در صدد جواب شده اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بی مزه پوچ گفته اند (۲) خدا انصافشان دهد.

ص: ۳۶۲

۱-۱. کتاب سلیم بن قیس ج ۲/۵۸۵؛ بحار الانوار ج ۳۰/۲۹۳؛ مرآة العقول ۳۱۸/۵.

۲-۲. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰-۴۸۴.

فصل هشتم: در مطاعنی که عمر بن خطاب به آن مخصوص است

و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابهای مذکور و مسطور است و هیچ کس را در آن شبهه نیست اگر چه مطاعن او از حیز تقریر و تحریر بیرون است و آنچه مذکور می شود از هزار یکی و از بسیار اندکیست:

اول آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچ کس منکر آن نیست و در «صحاح سته» مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب به عیادت آن حضرت رفتند از آن جمله، یکی عمر بن خطاب بود.

حضرت رسالت فرمود: «ایتونی بدواه و بیضاء لأکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی»؛ یعنی دوات و کاغذی بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که به سبب آن بعد از من گمراه نشوید. چون قبل از آن به ساعتی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را وعظ فرموده و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک به قول و فعل و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت نموده بود خواست که به تأکید آن چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشته مجدّد مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تأکید در امر مذکور است مانع شده گفت: «دعوا الرجل فانه یهجر، حسبنا کتاب الله!؟»؛ یعنی واگذارید این مرد را پس به

درستی که هرزه و هذیان می گوید کتاب خدا ما را بس است؟! (۱)

و مروی است که بعضی از اصحاب خواستند که دوات و قلم بیاورند به سبب ممانعت عمر، در میان ایشان نزاع واقع شد و بعضی گفته اند که کاغذ آوردند و عمر پاره کرد؛ حاصل کار نزاع به جایی رسید که آوازه بلند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اعراض فرمود و روی مبارک از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» گفته: اول فتنه ای که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر خدا در مرض موت فرمود: «هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی» و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: «قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی» (۲)

و غزالی ناصبی (۳) گفته که حضرت فرمود: «ایتونی بدواه و قرطاس لأکتب ما یزیل عنکم مشکله الامر بعدی و اذکرکم من المستحق لها بعدی» (۴)؛ یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست. عمر گفت: «دعوا الرجل حسبنا کتاب الله؟!» بعضی با عمر موافقت نمودند و برخی اراده آوردن کاغذ و دوات کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی (۵) آوازه بلند کردند تا آن حضرت فرمود: «قوموا و اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی».

و مروی است که ابن عباس هر گاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار

ص: ۳۶۴

۱- ۱. مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۳۵۵، طبقات واقدی ج ۲ ص ۳۷، صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۱ و ۱۲، صحیح مسلم ج ۵ ص ۷۵ و ۷۶.

۲- ۲. شرح دیوان- قاضی میر حسین میبدی. (خطی- کتابخانه آیت الله مرعشی)؛ مشکاه المصابیح ۳/۳۲۲.

۳- ۳. کلمه «ناصبی» نیست (کاشف ص ۱۹۷).

۴- ۴. سرّ العالمین غزالی ص ۱۷.

۵- ۵. سوره حجرات، آیه ۲.

زار بگریستی و گفتم: «ان الرزیه ما حالت بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب» (۱)؛ یعنی به درستی که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول الله و میان نوشتن آن کتاب؛ حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در این باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر به کفر است:

اول آنکه به موجب آیه و مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحِی ۚ (۲) شک نیست که اراده نبوی مسبوق به اراده الهی بوده پس تمکین اراده کتاب نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است؛

دوم آنکه وصیت، خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح، امری از امور دینیّه است و مانع رسول خدا در امری از امور دینیّه شدن به غیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محملی ندارد؛

سیم آنکه قبل از این مذکور شد (۳) که از این نزاع آن حضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت: «از پیش من برخیزید» و رنجانیدن آن حضرت، رنجانیدن خداست و آن کفر است؛

چهارم آنکه نسبت هذیان به رسول خدا خصوصا در امور شرعیه به منزله نسبت هذیان به جانب حضرت کبریای باری است و این نسبت موجب کفر است و زندقه؛

پنجم آنکه نسبت هذیان به هر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست؛ پس به حضرت رسول الله یقین است که عین نفاق و محض کفر است؛

ششم آنکه ابو بکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان

ص: ۳۶۵

۱-۱. صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۶، ج ۶ ص ۱۱ و ۱۲.

۲-۲. سوره نجم، آیه ۳.

۳-۳. یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۱۹۷).

نبود؟! و کتاب خدا در آن وقت هم در میان ایشان بود مردمان را چرا کافی نبود؟! پس البته مرتبه ابو بکر را از مرتبه رسول خدا بهتر می دانست و این ارفع درجات و مراتب کفر است و یکی از شعرا این معنی را به نظم آورده گفته است:

وصی النبی فقال قائلهم

قد ضل یهجر سید البشر

و رأوا ابا بکر اصاب فلم

یهجر و قد وصی الی عمر

هفتم آنکه تمکین امر آن حضرت در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آن حضرت است؛ چه اگر آن حضرت بر نبوت باقی است تفاوتی میان صحت و بیماری او نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اشد از اول است و به هر تقدیر، لزوم کفر و زندقه او ظاهر و باهر است و اگر کلام آن حضرت را در حال بیماری هذیان می دانستند، پس چون در مشکاه (۱) حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسول را آن حضرت ایشان را به سه چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و دو دیگر و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان نبود پس معلوم است که «حسبنا کتاب الله» که عمر گفت، غرض تزویر و تلبیس بود که آن وصیت نامه به رقم نیاید تا مبدا قصه روز غدیر تأکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هر کس را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود آن احتیاج به راهنما و پیشوا نداریم!

چنانچه (۲) قطب المدین انصاری شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه را بی راهنما نمی توان رفت و گفتن اینکه چون کتاب الله و سنت رسول الله در

ص: ۳۶۶

۱- ۱. مشکاه المصابیح ۳/۳۲۲.

۲- ۲. «فاضل عارف» اضافه دارد (کاشف ص ۱۹۸).

میان است به مرشد چه حاجت است، به آن ماند که مریض گوید که چون کتابهای طب هست ما را به اطباء چه رجوع و این سخن خطاست برای اینکه استنباط از آن نمی تواند نمود؛ پس مراجعت به اهل استنباط باید کرد وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۱) کتاب حقیقی، صدور (۲) اهل علم است که بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۳) نه بطون دفاتر؛ چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «انا كلام الله الناطق و هذا الصامت» (۴) تا اینجا کلام قطب شیرازی است.

و دیگر آنکه اکثر احکام شریعت از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که احکام شرعی که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار است و به کجا رسیده، پس عمر چگونه تواند گفت که در همه احکام شرعی ما را کتاب الله بس است، به آن علم و قدرت استنباط که او داشت که خود می گفته که همه زنان در خانه ها فقیه تراند از من! بلی کتاب الله او را بس است خصمی که منتقم باشد از او در روز قیامت؛ چه رسول خدا می فرماید که دو چیز در میان شما گذاشته می روم: یکی کتاب الله؛ و یکی عترت و اهل بیت من که اگر متمسک به این هر دو شوید، هرگز گمراه نشوید. و عمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسى از آن وقت تا آخر هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت به هم رسیده و به هم خواهد رسید تا به روز قیامت سبب و علت همه آن، او بوده و از آن منع کردن حاصل شده و آنچه در تأویل آن عبارت از اتباع و اشیاع او منقول است مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه می تواند شد يَهْدِي

ص: ۳۶۷

۱-۱. سوره نساء، آیه ۸۳.

۲-۲. سینه ها

۳-۳. سوره عنكبوت، آیه ۴۹.

۴-۴. «جامع الاسرار» سید حیدر آملی، ص ۳۵۸، «کتاب آثار احمدی» استرآبادی (از علمای قرن دهم ه ق) ص ۴۵۷.

اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ

وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا

(۱)

، فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (۲)؛

دوم از مطاعن او آنکه در بی دانشی به حدی بود که نمی دانست که موت بر پیغمبر رواست یا نه؟! تا آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده (۳) که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود عمر نزد ابو بکر رفت و گفت می ترسم که محمد نمرده باشد و حيله کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست و یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید هر که مخالفت او نموده و عصیان ورزیده باشد به سیاست رساند؛ پس هر که گوید رسول مرده من او را حد می زنم؟! ابو بکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل به هم رسید و مردم را در اضطراب افکندند. علی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و فرمود: ای قوم! نه حق تعالی در حال حیات رسول الله به او فرموده که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۴)، مات رسول الله. مردم از آن جناب قبول کردند و موت رسول مردمان را یقین شد و عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم؟! پس عمر را ابو بکر گفت: «البدار البدار قبل البوار»؛ عمر بشتاب به طلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی علیه السلام و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و به این کار پردازند و آن وقت خلافت ما را میسر نشود. پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را به طمع امارت و بعضی را به وعده تولیت ولایت و پاره ای را به طمع مال از ره برده رو به سقیفه بنی ساعده نهادند و به کار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند و بر قبر او نماز کردند؛

سوم از جمله مطاعن او آنکه روایات ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول

ص: ۳۶۸

۱-۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲-۲. سوره نور، آیه ۴۰.

۳-۳. الطرائف ص ۴۵۱ و ۴۵۲ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است.

۴-۴. سوره زمر، آیه ۳۰.

خدا شك کرده و از آن جمله حمیدی در «جمع بین الصحیحین» اعتراف به این کرده (۱) و مروی است که گفت: «ما شككت فی نبوه محمد قط كشكى يوم الحدييه» (۲)؛ یعنی هرگز شك نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم! و وجه شكش آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح می کنم و در آن سال فتح مکه میسر نشده به صلح قرار دادند و او با خود گفت که اگر او پیغمبر بود به صلح راضی نمی شد و به خدمت رسول خدا آمد و گفت: نه تو می گفستی که به مکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد؟ آن حضرت فرمود که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح؟ گفت: نه و به این راضی نشده نزد ابی بکر رفت و گفت: این پیغمبر است؟ گفت: بلی. گفت: ما برحقیم؟ گفت: بلی. گفت: پس چرا به این خفت راضی می شود؟ گفت: او تابع امر خداست پس به ابی بکر، گفت: من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز؟! (۳)

مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت که پریشان می شد به شهری می رفت و می گفت: ارمینم مسلمان می شوم و به این بهانه مبلغی زر از مردم می گرفت. روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت: تو آن طور کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد!

چهارم از جمله مطاعن او آنکه ثقات علمای ما نقل کرده اند و جمعی که نزد نواصب ثقه اند نیز روایت کرده اند حتی صاحب کشاف در تفسیرش (۴) و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» روایت نموده اند (۵) که روزی عمر خطاب خطبه می خواند گفت: هر که بر مهر زن مغالات کند و از چهارصد درم زیاده مهر نماید او را حد

ص: ۳۶۹

۱- ۱. الطرائف ص ۴۴۱ از جمع بین الصحیحین.

۲- ۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۵۹/۱۲.

۳- ۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک: النص و الاجتهاد علامه شرف الدین ص ۱۳۹-۱۶۰.

۴- ۴. تفسیر کشاف ج ۱ ص ۴۹۱.

۵- ۵. الطرائف ص ۴۷۱.

می زنم و آنچه بر چهارصد درم افزوده باشد داخل بیت المال می کنم. پیرزنی حاضر بود برخاسته گفت: ای عمر! کلام تو اولی به قبول است یا کلام الله تعالی؟ عمر گفت: کلام الله تعالی. پیرزن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که آتَيْتُمْ إِخْدَانَهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا (۱) عمر گفت «کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال»؛ معنی آیه این است که اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین، پس فرا مگیرید از آنچه داده ای چیزی. و معنی قول عمر اینست که جمیع شما فقیه تر و داناترید از عمر حتی پیرزنان در خانه ها و یا زنان مخدره در حجله ها! و بعضی از مریدان عمر به این نحو عذر گفته اند که مراد عمر آن است که پیروی سنت؛ چه واپس گرفتن مال مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات هم منافات دارد؛ چه مروی است که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت:

چیزی را از ما منع می کنی که حلال ساخته است آن را حق تعالی در کتاب خود. و حقی که بر زبانش جاری شده آن را تواضع نام کرده اند؛

پنجم از مطاعن او آنکه حکم کرد به سنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم نمود به رجم دیوانه ای و اول را حمیدی در «جمع بین الصحیحین» (۲) و ثانی را احمد بن حنبل (۳) از حسن بصری نقل کرده و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در هر دو بار او را منع فرموده که اگر زن گناهکار باشد تو را با طفلی که در شکم او هست چه کار؟ و دیوانه ای را که حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود، نباید حد شرع اجراء نمود. وی در هر مرتبه گفت: «لو لا علی لهلک عمر» و این حکایت دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بی خبری او از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون

ص: ۳۷۰

۱-۱. سوره نساء، آیه ۲۰.

۲-۲. الطرائف ص ۴۷۱ از جمع بین الصحیحین.

۳-۳. مسند احمد حنبل ج ۱ ص ۱۴۰ و ۱۵۴.

ششم از مطاعن او آنکه گفت: «متعتان کانت الی عهد رسول اللّٰه و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما» (۲)؛ یعنی دو متعه بود در زمان رسول اللّٰه و من از آن دو متعه نهی می کنم و اگر کسی به یکی از آن دو متعه مرتکب شود عقوبت می نمایم یکی از آن دو، متعه زن است و یکی متعه حج.

و در بعضی از نسخه ها آنکه «ثلاث کنّ علی عهد رسول اللّٰه؛ انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن، متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل» (۳) و محقق است و مسلمانان را اتفاق است به آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل می کرده اند و در زمان ابو بکر و در پاره ای از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که سنی و شیعه را در مسأله متعه نزاع بود، سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلّیت متعه دلیل چیست؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت: «کانتا فی زمن رسول اللّٰه و انا احرمهما» کدام دلیل به از این است که او می گوید در زمان پیغمبر بود؛ پس بفرموده خدا و رسول خدا حلال بوده باشد و می گفته که من حرام کردم به او باید گفت که تو سر خود را بر دیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا حلال بوده باشد و می گفته که من حرام کنی و چرا حرام می کنی؟ و سنی به همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا به حلال و حرام امر و نهی می فرماید اولی است از متابعت عمری که خلافتش به مهربانی ابو بکر صورت یافته و قائم شده بی رضای خدا و رسول.

و احمد بن حنبل در «مسند» خود نقل کرده است (۴) از عمران بن حصین که او

ص: ۳۷۱

۱-۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۳.

۲-۲. کنز العمال ج ۱۶ ص ۵۱۹؛ الشافی سید مرتضی ج ۴ ص ۱۹۵.

۳-۳. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۴.

۴-۴. مسند حنبل ج ۴ ص ۴۳۸.

گفت: نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل می کردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن می کردند و نشنیدم که قرآن نسخ آن را کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود. و در «صحیح ترمذی» مذکور است (۱) که از عبد الله عمر پرسیدند که چه می گوئی در متعه نساء؟ گفت: البته حلال است. و آن سؤال کننده از اهل شام بود پس به او، گفت: پدر تو نهی کرده است مردم را از آن؟! عبد الله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده، من گفته رسول را بجهت گفته پدر، ترک نخواهم کرد. و شارح «مقاصد» (۲) و صاحب «هدایه فقه» که حنفی مذهب است نقل کرده (۳) که مالک را مذهب آن است که متعه حلال است.

و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است (۴) که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده اند و فتوی می دادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم می کردند و می گفتند که چیزی را که ما از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیات بود نقیض آن از او نشنیدیم چون (۵) به قول عمر از آن برگردیم. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که «لو لا نهی عمر المتعه مازنی الاشقی»؛ یعنی عمر اگر نهی نمی کرد متعه را، هرگز عملی به زنا واقع نمی شد مگر بدبخت و شقی را. و بعضی «الاشقی» خوانده به «فاء یک نقطه»؛ یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب

ص: ۳۷۲

-
- ۱-۱. صحیح ترمذی ج ۳ ص ۱۸۵؛ مسند حنبل ج ۲ ص ۹۵ و ۱۰۴، ج ۴ ص ۴۳۶.
 - ۲-۲. شرح مقاصد ج ۵ ص ۲۸۳.
 - ۳-۳. مجالس المؤمنین ج ۲/۲۷۹ از «هدایه فقه حنفی» نقل کرده است.
 - ۴-۴. الغدیر ج ۶ ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ مفتاح کنوز السنه ص ۵۰۹؛ السبعه من السلف ص ۷۱-۷۸.
 - ۵-۵. چون چگونه.

«مترجم الاخبار» نقل کرده (۱) و یافعی در تاریخش حکایتی نقل (۲) کرده مجملش آنکه مأمون خلیفه ندا کرد به تحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی به خدمت او رفته گفت:

متعه زناست و تو امر به تحلیل آن کرده ای؟ گفت: از کجا بدانیم؟ گفت: از آنکه خدای تعالی فرموده که وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ (۳) متعه ملک یمین است؟ مأمون گفت: نه. گفت: پس، زوجه ایست که میراث می برد و فرزند به او ملحق می شود؟ گفت: نه. گفت: پس هر که از جامع شرایط زوجه و ملک یمین به متعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود!

و دیگر آنکه زهری از عبد الله و حسن، پسران محمد حنفیه، روایت می کند که ایشان از جدّ خود امیر المؤمنین علیه السلام روایت می کنند که گفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر به تحلیل آن نمود پس مأمون پشیمان شده استغفار کرد و پوشیده نیست که هر که اطلاعی بر فضیلت مأمون دارد و مهارت او را در فنون علم خصوصا مسائل ضروریه دینیه دانسته باشد، می داند که او به مجرد شنیدن این سخنان سست از یحیی مردود مطعون، از تحلیل متعه پشیمان نمی شود، بلی اگر بجهت تقیه یا تألیف قلوب از ندائی که کرده پشیمان شده باشد شاید چه آیه اصلا دلالت بر مدّعی آن جاهل بی دین ندارد؛ زیرا که متعه در زوجه داخل است و به اینکه میراث نمی برد از زوجه بودن به در نمی رود چون ناشره.

و صاحب کشف در تفسیر همین آیه گفته (۴) است: «فان قلت هل فيه دليل على

ص: ۳۷۳

۱-۱. زبده البیان مقدس اردبیلی ص ۵۱۴ و ۵۱۵، مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۷۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند؛ کامل بهائی ج ۱ ص ۱۱۴ از «مترجم الاخبار» جار الله؛ الفائق جار الله زمخشری ج ۱ ص ۳۱، احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۲۰ از «کتاب مترجم الاخبار جار الله» نقل کرده است.

۲-۲. مجالس المؤمنین ۲/۲۷۵ از تاریخ یافعی نقل کرده؛ و همچنین «تاریخ یافعی» ذیل ترجمه یحیی بن اکثم.

۳-۳. سوره مؤنون، آیه ۵-۷.

۴-۴. تفسیر کشف، ج ۳ ص ۱۷۷.

تحریم المتعه لان المنكوحه نکاح المتعه من جمله الأزواج اذا صحّ النکاح» و آن احکام تابع زوجه نیست بلکه تابع صفاتی است زاید بر زوجیت؛ مثل آنکه مخالفت امر شوهر نکند و در باب میراث ناشزه و کتابیه نیز از جهت مخالفت میراث نمی برند و فضیلت متعه بر ایشان متابعت امر شوهر است و حدیث زهری را علما صحیح نمی دانند و او را دروغگو می دانند در رجال ذکر کرده اند و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده و چنانچه در «صحیحین» از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت: ما متعه می کردیم در عهد رسول خدا و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد. (۱)

و در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق نقل کرده اند که متعه مباح بود در ایام رسول خدا و در عهد ابو بکر و در بعضی از ایام عمر، و او حرام کرد. (۲)؛

هفتم از مطاعن او (۳) آنکه روزی از کوچه می گذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه ای بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر ما یک گناه کردیم تو بیشتر گناه کرده ای و اگر از ما مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده، اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اولا تجسس کرده ای و حق تعالی فرموده **وَلَا تَجَسَّسُوا** (۴)؛ یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است؛

دوم آنکه حق تعالی فرموده که **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا** **وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى** **وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** (۵)؛ یعنی خوب نیست از پشت

ص: ۳۷۴

۱-۱. الطرائف ص ۴۵۷-۴۵۸ از جمع بین الصحیحین؛ فتح الباری بشرح الصحیح البخاری ج ۹ ص ۱۴۱؛ نهج الحق ص ۲۸۳ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

۲-۲. الطرائف ص ۴۵۷-۴۵۸ از جمع بین الصحیحین؛ فتح الباری بشرح الصحیح البخاری ج ۹ ص ۱۴۱؛ نهج الحق ص ۲۸۳ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

۳-۳. الغدیر ج ۶ ص ۱۲۱؛ شرح نهج البلاغه ج ۱۲ ص ۱۷ با تفاوت؛ مجمع البیان ج ۹ ص ۱۳۵.

۴-۴. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۵-۵. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

خانه ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از در خانه مردم در آئید و تو از در نیامده از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده: **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (۱)** و تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می بری و دیگر فرموده که **إِنْ لَجَأَ كُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا فَتَبَيَّنُوا (۲)** و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی.

و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بندگان را که بی رخصت به خانه کسی داخل نشوید **لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلَّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا (۳)** اگر این خانه توست بگو و اگر دعوی انسیت می کنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید و حق تعالی فرموده «تسلّموا علی اهلها»؛ یعنی هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی و ترکش در عرف قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی؛ و دیگر امر به معروف و نهی از منکر را مراتبی است: در اول به آن شخص بد می شوند، پس از آن به زبان می آورند، پس پیغام می کنند، پس از آن می زنند و بعد از آن می کشند و تو اول به کشتن من آمده ای و دیگر آنکه تو جانشین رسول خدائی تو را تمکین در کار است شب گردی چیز دیگر است و جانشینی رسول خدا دیگر؛ پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست.

و مریدان عمر جواب گفته اند که خلیفه در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت و نمی خواست که مساهله در دین واقع شود و اجتهادش برین قرار گرفت و مجتهد مصاب است و خجالتش بجهت آن بود که آنچه به آن نموده بودند واقعی نبوده. و ندانسته اند که اجتهاد در فعلی و در کاری که مخالف با کتاب خدا و سنت

ص: ۳۷۵

۱-۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲-۲. سوره حجرات، آیه ۶.

۳-۳. سوره نور، آیه ۲۷.

رسول داشته باشد نمی باشد و خجالتش از آن جهت بود که چندین گناه و قباحت کرده بود که هیچ کدام را عذر نداشت؛

هشتم از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا به فرموده الهی از برای امت قرار داد بود بر هم زد و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا همه را برابر می داد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتى داد و اینها نیز نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول. و مریدان او یک بار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل به رأى خود می کرد و یک بار گفته اند که رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را صد شتر داد و نمی داند که اجتهاد در جائست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد، غنیمت و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در حنین فرمودند از بابت زیادتى بعضی نبود بلکه جمعی از صناید قریش را بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان به اکرامی مخصوص ساخت و آن را قیاس به این نمی توان کرد؛

نهم از مطاعن او آنکه بدعتی چند در دین نبوی احداث نموده از آن جمله، نماز تراویح و نماز ضحی (۱)؛ چنانچه حمیدی از «مسند ابو هریره» نقل کرده (۲) و گفته:

اتفاق است بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی از شبهای رمضان المبارک به مسجد آمده دید که مردم به نماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را به جماعت بگذارند و شبی دیگر دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را به جماعت می گزارند پرسید که چه چیز است؟ کسی گفت که مردمان نماز سنت را به جماعت می کنند. گفت: «بدعه نعم البدعه؟!»؛ یعنی بدعت است که به هم رسیده و خوب بدعتی است؟! او حال آنکه رسول الله فرموده بود: «و الصلاة باللیل فی شهر رمضان من النافله جماعه بدعه و صلاه الضحی بدعه و کل بدعه

ص: ۳۷۶

۱- ۱. ر.ک: النص و الاجتهاد ص ۲۱۶-۲۲۰.

۲- ۲. الطرائف ص ۴۵۴-۴۵۵، نهج الحق ص ۳۴۲ از «جمع بین الصحیحین» حمیدی، نقل کرده اند.

ضلاله و کلّ ضلاله سیلها الی النار» (۱).

و یکی دیگر آنکه خراج بر زمین ها قرار داد و بفرمود که تا در عراق مساحت زمینها کردند؛ به هر جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن، به هر یک جریب زمین یک دینار-چنانچه در جاهلیت بوده است-مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکاه باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام خوار شدند و این همه مظالم در گردن او ماند تا روز قیامت.

و یکی دیگر آنکه قرار داد که در سفر، مردم روزه بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت است؛

دهم از مطاعن او آنکه حجر الاسود را چنانکه صاحب «کامل» ذکر کرده (۲) از آنجا که رسول خدا گذاشته بود نقل کرد و به موضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهرا لفظ «اسود» از سهو کاتب اضافه نوشته شده و مراد از «حجر» حجری است که «مقام ابراهیم» باشد چه عمر آن را تغییر داد و آن، محل طعن است و این عمل یا ناشی از آن است که افعال رسول خدا را صحیح نداند و یا طریقه جاهلیت را دوست تر داشته باشد و به هر تقدیر، مخالفت کرده رسول خدا، مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب «اسرار الطهاره» گفته است (۳) که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول خدا علیه السلام می دانست به آبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود وضو می ساخت و آن را پاک می دانست با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (۴) و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خدا است و از مطهره کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام و

ص: ۳۷۷

۱-۱. کتاب «الصراط المستقیم» ج ۳ ص ۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۸۲/۱۲.

۲-۲. کامل بهائی ج ۱/۱۱۵؛ و تغییر «مقام ابراهیم». ر. ک: شرح نهج البلاغه ج ۱۲/۷۵؛ در المثنوی ج ۱/۲۵۵.

۳-۳. احیاء العلوم، کتاب اسرار الطهاره، ج ۱ ص ۱۲۶.

۴-۴. سوره توبه، آیه ۲۸.

موجب تقویت دین کفار است خصوصا شخصی را که مردم خلیفه رسول خدا و مقتدا دانند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها را می نویسند و غرض معلوم نیست؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند؛ هرچند که بعضی از بندگان باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول تر باشد.

و دیگر آنکه حکم نمود که کشتی هائی که از مصر برنج و گندم و غیره می آورند تردد نکنند تا اعراب شتران را به کرایه دهند، هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث گرانی حبوبات؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه عباس را به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد به خواستگاری امّ کلثوم، آن حضرت قبول نکرد. (۱) پس به عباس گفت: علی از من ننگ دارد، به خدا که در قتل او سعی نمایم. خبر به آن حضرت داد فرمود که کشته شدن حسابی دیگر است و دختر به وی دادن حسابی دیگر، من دختر به وی ندهم. پس عمر به عباس، گفت: روز جمعه به مسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی. عباس روز جمعه به مسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت: «أیها الناس! انّ هاهنا رجلا- من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون؟»؛ یعنی ای مردمان! به درستی که مردی از اصحاب زنا کرده به زنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیر المؤمنین که عمر است به تنهائی بر آن اطلاع یافته است، شما چه می گوئید؟ از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را به گواه احتیاج نیست اگر بفرماید آن زانی را بکشیم! پس از منبر به زیر آمده به عباس گفت:

اگر علی دختر به من ندهد آنچه گفتم بکنم!!! پس عباس به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده حال را باز گفت. آن حضرت فرمود که من پیش از گفتن شما دانستم و لیکن این کار

ص: ۳۷۸

نکنم. عباس گفت: او بی شرم و عاصی و ستیزه کار است اگر تو نکنی من به ضرورت خواهم کرد، اگر تو خواهی و اگر نخواهی، تا خصومت برطرف شود و چنان پندارم که این دختر نبود.

پس عباس به عمر، گفت: اگر علی علیه السلام این کار نکند من می کنم. پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت: عباس عمّ علی است و به و کالت او دختر به من می دهد. و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد آن است که جنیه را به صورت آن دختر به خانه عمر فرستادند و آن دختر به خانه عمر نرفت و به قول خصم اگر رفته باشد هم نقصانی به شأن حضرت امیر المؤمنین نمی رساند؛ چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود به کفار می گفت: هُوَ لَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطَهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ (۱) و الله اعلم با آنکه انتفاع به حال عمر خواهد رسانید که آسیه زن فرعون تا زمان وفات به حالت اول بود و از نیکویی اعمال و افعال او مطلقاً به کفر و ظلم و طغیان فرعون فائده نرسید بلکه مکرّر به جانب الهی عرض می نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر می دهد که رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ (۲) و العلم عند الله تعالی؛

چهاردهم از مطاعن (۳) او آنکه به نحوی که از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانه هائی شد که به مسجد بود، عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او به مسجد باشد؛ روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا می گذشت آبی از آن ناودان ترشح کرد او در غضب شده حکم به کندن آن ناودان کرد، با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بند کردن و ساختن آن ناودان فرموده بود که هر که این را بکند و عمّ مرا آزرده سازد، از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را به یاد او آوردند فائده ای نکرد و چیزی به بهای او نداد. عباس به خانه امیر المؤمنین علیه السلام

ص: ۳۷۹

۱-۱. سوره هود، آیه ۷۸.

۲-۲. سوره تحریم، آیه ۱۱.

۳-۳. «وفاء الوفا» سمهودی ج ۲ ص ۴۹۰ و ۴۹۱ با مختصر تفاوت.

رفت آزرده و گریان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون عمّ خود را درگیر دید به مسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم به رسول خدا خورد که هر که این را بکند او را به ذوالفقار به دو پاره می‌کنم. عباس گفت: خوشا حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد. و بعد از آن دیگر کسی نگاه به آن ناودان نتوانست کردن، اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه حکم کرد در حد شرب خمر به صد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد، هشتاد است و تا مست به حال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله مطاعن و دلیل بر نادانی و بی معرفتی اوست به مسائل فقهی و ملا علی قوشچی (۱) از روی مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمی‌شود و عذر بدتر از گناه این معنی دارد؛

شانزدهم از مطاعن او (۲) آنکه در وقت مردن خلافت را به شوری قرار داد و چنانچه سنّت زمان جاهلیت بود گفت: یکی از این شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند؛ اما در هر یک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد، از این جهت تفویض این امر به یکی از ایشان نمی‌کنم؛ اما عثمان خویشان خود را دوست می‌دارد و تمام بیت المال را به ایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد نمود؛ اما طلحه متلف و مسرف است و کثیر الجماع است و خلافت را محافظت مال در کار است؛ و زبیر بن عوام اگر چه شجاع است اما تند خوست و امامت را رفق و مدارا باید؛ و سعد وقاص ترسنده و بددل است و مفترن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی با امامت

ص: ۳۸۰

۱-۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۴.

۲-۲. الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۵.

راست نیاید؛ و اما عبد الرحمن ضعیف رأی است و خویشتن دار و خلافت را رأی راست قوی می باید؛ و علی مزاح دوست است و خلافت را جدّ تمام ضروری است؟! پس گفت: آه و افسوس که ابو عبیده جراح و یا سالم مولای ابو حذیفه زنده نیستند که آن هر دو لایق این کار بودند؟! و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی؛ پس حیلۀ دیگر اندیشیده گفت: اگر عثمان و علی در امری اجتماع نمایند قول، قول ایشان است و اگر از این شش تن سه کس مجتمع شوند، در هر سه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باشید و غرضش آن بود که می دانست که علی علیه السّلام و عثمان اتفاق نمی کنند بر امری و عبد الرحمن از عثمان به دیگری میل نمی کند بجهت دامادی و مصاهرت و گفت: اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس به خلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید، گردنش بزنید؟! و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشید؟! پس ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر را گفت این جمع را تا سه روز مهلت است، اگر روز چهارم یکی از اینها را به خلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید؟! و چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد به رأی او وا گذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهراً خلافت را به عثمان واگذارد مردم او را ملامت کنند، حیلۀ ای نمود که نزد عوام مستحق ملامت نشود و امیر المؤمنین علیه السّلام را محروم ساخته خلق را در ضلالت گذاشته باشد با آنکه به اعتراف خودش حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سزاوار امر خلافت بود و نسبت مزاح کردن به آن حضرت تهمت بود؛ چه در آن حال که این وصیت نمود، حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت.

عمر روی به حاضران کرده گفت: «و الله انی لا علم مکان الرجل لو ولّیتموه امرکم لحملکم علی المحجّه البیضا»؛ یعنی به خدا قسم که من می دانم مقام و رتبه این مرد را و اگر تولیت امر شما را به او رجوع نمایم همه را به راه راست دلالت کند. پس یکی از حضار گفت: «فما یمنعک فیه؟»؛ یعنی هر گاه او را چنین می دانی پس چه مانع است

ترا که این امر را به او رجوع نمی کنی؟ گفت: «اگره ان یحملها حیا و میتا»؛ یعنی مکروه می دارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من، او امام و خلیفه باشد. و در روایتی آنکه گفت: «لا اجمع لبنی هاشم بین النبوه و الخلافه»؛ یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو به ایشان نمی رسد.

گویند ولید بن عتبہ گفت: ای عمر! تو خلیفه را از ما بهتر می شناسی، آیا عثمان لایق این کار باشد؟ عمر از روی تعرض و طنز گفت: محبت او را با خویشان و دوستی او را با مال نمی بینی؟ گفت: طلحه مستحق این امر باشد؟ گفت: اول زمینی که پیغمبر خدا به او بخشیده بود در مهر یهودیه برقرار کرد. گفت: علی علیه السلام را چون می بینی؟ گفت: «لا- تستخلفون و لو أنکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم»؛ یعنی او را خلیفه نمی کنید و اگر می کردید شما را به راه راست می آورد و اگر چه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد.

غرض آنکه عمر، امیر المؤمنین علیه السلام را مستحق امامت و خلافت می دانست و علم یقینی داشت که او مردم را به راه راست می آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک می گردانید از روی حیل و مدعایش آن بود که آن حضرت کشته شود. و ایضا محقق است که می گفت: «لا یجتمع النبوه و الخلافه فی اهل بیت واحد» (۱)؛ یعنی جمع نمی شود نبوت و خلافت در یک خاندان؛ پس چون به زعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمی شود، چرا امیر المؤمنین را در شوری داخل می گردانید؟ و حال آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع می شود که **أَمْ یَحْشِدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَآءَاتِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا** (۲) و اگر کسی نیک تأمل کند می داند که عمر در این عمل تا به چه حد عصبیت و تقلید به کار برده چه دلیل

ص: ۳۸۲

۱- (۱). «الیقین» ابن طاوس ص ۲۱۴ و ۲۷۳.

۲- (۲). سوره نساء، آیه ۵۴.

او اول هر يك از ايشان را به صفت قبيح نسبت داده و خلافت را بعد از آن به كسي تفويض نموده كه مجموعه صفات قبيحه است؛ اول حصر كرده در شش كس و بعد از آن به تعيين عبد الرحمن قرار داده پس حكم كرد به كشتن هر كه خلاف كند پس حكم نمود به كشتن همه اگر از بيعت يك كس تاخير نمايند و ايشان را به اجتهاد تكليف كرده و مكلف ساخته و البته بايد در سه روز اين اجتهاد تمام شود شايد مانعي به هم رسد و در زمان اجتهاد زياد و كمی واقع گردد و چون مستحق قتل می شوند؟ و به مخالفت عبد الرحمن، چرا واجب القتل می گردد؟ حاشا كه شيطان در تمام عمر در كاري آن قدر فكر دقيق كرده باشد و مع هذا مخالفت رسول الله نموده؛ چرا كه آن حضرت تعيين امام را مفوض به اختيار مردم نساخت و به مشورت قرار نداد و به اعتقاد شيعه، امير المؤمنين را امام و جانشين فرمود و به زعم اهل سنت هيچ كس را وصی و جانشين و خليفه نكرد؛ پس كرده عمر به اعتقاد شيعه و سنی خلاف كرده رسول خدا باشد و هم با ابی بكر مخالفت نموده؛ چه ابی بكر خلافت را به يك كس كه عمر باشد قرار داده و او به شومی اغراض نفسانی كه داشت خلافت را به شورا انداخت در میان شش كس تا بايد مرتكب اين همه مكر و حليه شود و در يك مجلس هم مدح و هم مذمتشان نموده اول گفت:

رسول خدا از دنيا رفت و از اين شش تن راضی بود پس، از برای هر يك عیبی چند كه نزد خدا و رسول خدا مذموم باشند ثابت كرد و بجهت تاخير بيعت، كشتن و ريختن خون همه را مباح ساخت و حال آنكه جايز است و امكان دارد كه چیزی سانح شود و امري حادث گردد كه تاخير بيعت واجب آيد پس چه حكم توان كرد و بی مانعی نیز اگر تاخير نمايند کی شرعا قتل لازم می آيد؟ پس نيست اين حكم الا استخفاف در دين و هتك حرمت شرع حضرت سيد المرسلين.

هفدهم از مطاعن او آنكه ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه از مطاعن او

شمرده (۱) و گفته که تعطیل حدّ خدای تعالی نمود، چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند چون سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد، چون چهارمین به تعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و درین عمل سه امر قبیح از او به ظهور آمد: یکی معطل ساختن امر الله و حدّ نراندن بر مغیره فاسق منافق با آنکه حسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود؛ و یکی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بی گناه حد زدن؛ یکی آنکه مانع گواهی آن مرد چهارم شدن؛

پس هر کس که دست از تعصب باطل بردارد می داند که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را به رضای خدا و رسول او اختیار کردن و وضع حدّ در غیر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر آنکه عمر مثل مغیره فاسق بود و اعتقاد به دین نداشت و بعد از آن تا زنده بود عمر هر گاه مغیره را می دید می گفت:

می ترسم که به واسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید؟ و این یا از آن جهت بود که مردمان گمان کنند که او اعتقاد به خداوند عالمیان دارد و یا آنکه در خاطرش می گذشته که شاید این دین حق باشد از روی شک نه به طریق جزم.

و قاضی القضاة که از اهل سنت است جواب گفته (۲) که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا گردد حيله کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند؟ و سه کس را حد زند که یک کس را از حد خلاص کنند! و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده باشد به حيله دفع کنند و سه تن را بی گناه حد بزنند؟ عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر نمی تواند شد چون در اکثر تواریخ معتبره این خبر مذکور است و از طرفین در کتب و احادیث مسطور و جواب

ص: ۳۸۴

۱- ۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۲/۲۲۷.

۲- ۲. شرح نهج البلاغه ج ۱۲/۲۲۸.

هیجدهم از مطاعن او آنکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیه الاولیاء» ذکر کرده (۱) که در حال احتضار و وقت نزع می گفت: «لِیْتَنِي كُنْتُ كَبْشَا مِنْ الْقَوْمِ فَسَمَنُونِي ثُمَّ جَاءَهُمْ أَحَبُّ قَوْمِهِمُ الْيَهُمُ فَنَذَبِحُونِي وَجَعَلُوا نَصْفِي شَوَاءً وَنَصْفِي قَدِيدًا وَ اَكْلُونِي فَ اَكُونُ عَذْرَةَ لِمَنْ اُكْنُ بَشْرًا»؛ یعنی من کاش گوسفندی بودمی از قبیله ای و مرا فربه می کردند تا آنکه کسی که او را از همه کس دوست تر می داشتند به دیدن ایشان می آمد، مرا ذبح می نمودند و نصف مرا بریان می کردند و نصف مرا خشک می کردند که وقت دیگر بخورند، چون می خوردند عذره یعنی نجاست می شدم و آدمی نمی شدم که بر من بازخواستی باشد و مرا زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزدیک است به آنچه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر به حال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدم نمی شدیم که وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا (۲) بلکه از قول کافر زشت تر است و این قول نیز منافات به نفاقش ندارد زیرا که در حالت احتضار، محتضر را آنچه برای او مهیا شده به او می نمایند و او اطلاع به هم می رساند.

و عبد الله پسرش می گفته است که پدرم را در حالت احتضار به حالی که از آن بدتر نباشد دیدم، فرستادم و از علی علیه السلام التماس نمودم که نزد او حاضر شود. چون علی علیه السلام آمد پدرم گفت: التماس دارم که مرا حلال کنی. گفت: دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و به ناحق مرتکب این امر شدی تا تو را حلال کنم. دیدم که پدرم روی به دیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه حضرت علی علیه السلام شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم

ص: ۳۸۵

۱- ۱. حلیه الاولیاء ج ۱/ ۵۲.

۲- ۲. سوره نبأ، آیه ۴۰.

جواب نگفت. بعد از آن علی علیه السلام برخاست و از آن خانه بیرون رفت. پس، جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره می کردند و به جنات عدن بشارت می دادند، چنان آهی کشید که نزدیک بود که روحش با آن بر آید؟ پس گفت: «لو أن لی ملاء الارض ذهباً و مثله معه لافتدیت به من هول المطلاع» (۱)؛ یعنی اگر تمام زمین پر از زر می بود فدا می نمودم و به فقرا می دادم از خوف آنچه می بینم!

و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده: «وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِثْلًا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ» (۲)؛ یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت باد تو را به بهشت! آهی کشید و گفت: «دعنی ویلی ویلی من النار»؛ یعنی رها کن مرا، وای بر من وای بر من از آتش دوزخ، وای بر من از آتشی که افروخته می بینم!

پس آهی دیگر کشید و گفت: «الآن لو كانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم ارها!»؛ یعنی الحال اگر می بود تمام دنیا از من البته فدا می کردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص می شدم! او در وقت مردن آه و وا ویلاه می گفت و آنچه در مردن ابی بکر بی خودی و هذیانش نام می کرد خود صد برابر آن می گفت تا به ابی بکر ملحق شد؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه واجب ساخت بیعت أبو بکر را بر جمیع خلائق بی آنکه خدا و رسول خدا واجب گردانیده باشند یا امر به آن نموده باشند، آیا او به

ص: ۳۸۶

۱-۱. «صحیح بخاری»، باب مناقب عمر بن خطاب. با مختصر تفاوت در الفاظ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۱۲۵.

۲-۲. سوره زمر، آیه ۴۷.

مصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا بود، یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابو بکر را امام کنند، یا آنکه امت به تمامی تفویض امر خود به او نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان سر کرده و سردار سازد که جسد و جهدش در این امر تا به حدی بود که حکم به سوختن خانه جماعتی کند که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بود و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زند تا شاید که جبرا و قهرا علی علیه السلام را به بیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیاء و خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله بود و شریعتها تمام تر و کامل تر بود، از یهود و نصاری به جزیه راضی و قانع شد به حکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبرا و قهرا واجب است و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم به سوختن ایشان نفرمود و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و دشمنان اهل بیت رسالت را اگر مدعا جد و اهتمام در ایذا و اهانت دوستان خدا نمی بود و از مهاجر و انصار مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و اسامه بن زید و غیر هم بودند که بیعت نکردند چرا آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص به اولاد رسول ساختند؟.

و اهل سنت با آنکه مسأله امامت را از اصول عقاید نمی دانند تجویز او امر او نموده اند و تأویل آنچه مذکور شد کرده اند و رضای او را به رضای خدا و رسول اختیار کرده اند: «اللهم احشرهم معه يوم النشور و احشر محبی علی علیه السلام معه یا رب یا غفور»؛

بیستم از مطاعن او آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عمار یاسر» آورده (۱) که مردی در خلافت عمر به نزد او آمده گفت: من جنب شده ام و آبی نبود نمی دانم که مرا چه باید کرد؟ پس عمر گفت: هرگاه آب نیابی نماز مکن! اعمار

ص: ۳۸۷

یاسر حاضر بود گفت: ای عمر تو را به یاد نیست که در فلان سفر مرا و تو را هم به حسب اتفاق احتیاج به غسل شده بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاک باید رسانید به خاک غلطیده و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه آمدیم، تبسم نموده فرمود که یا عمار، در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست، پیشانی خود را و بعد از آن به شکم دست چپ پشت دست راست و به شکم دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.

و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر امر می کنی نقل این حدیث نکنم؟ عمر گفت: «تولیتک ما تولیت»؛ یعنی وا گذاشتم تو را به آنچه می خواهی. و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا (۱) و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم عوض آب دست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشد و بعد از آنکه خود را امیر المؤمنین گوید و مقتدای خلق داند این چنین فتوی ها دهد؛ پس این امر خالی از آن نیست که دانسته و گفته و غرضش خرابی دین مبین بوده و یا ندانسته فتوی داده و از کمال جهل و غفلت او بوده، از این دو شق یکی البته لازم می آید، مریدان او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند؛

بیست و یکم از جمله مطاعن او آنکه ابن عبید ربّه در کتاب «عقد» آورده (۲) که عمر بن خطّاب، عمرو عاص را عامل مصر گردانید، او را خبر دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده. کس فرستاد که از او بگیرند، پس عمرو عاص گفت: «قبح الله زمانا عمل فيه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب، والله اني لا عرفه يحمل على رأسه خرمة

ص: ۳۸۸

۱- ۱). سوره نساء، آیه ۴۳؛ مائده، آیه ۶.

۲- ۲). عقد الفرید ج ۱/۶۴ و ۶۵؛ همچنین الطرائف ص ۴۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۴/۱۲ مختصر تفاوت در الفاظ.

من حطب و علی أیبه مثلها»؛ یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را که باید عمرو و عاص عامل عمر بن خطاب باشد، به خدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام پشسته هیزم بر سر داشتند و می فروختند و ابن ابی الحدید به عبارتی نقل نموده (۱) که ترجمه اش این است که لعنت به روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم، به خدا قسم که من او را و پدرش را دیده ام که هر یک عباى كهنه خشن پوشیده بودند که به زانوهایشان نمی رسید و بر گردن هر یک از ایشان پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود.

و ایضا همین ابن عبد ربّه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده (۲) که عمر در وقت خلافتش به راهی می رفت، زنی از زنان قریش او را دید گفت: ای عمر! بایست.

چون عمر ایستاد آن زن گفت: مدتی ما تو را عمیر می دانستیم و ترا عمیر می گفتند - یعنی به تصغیر نام می بردند چنانکه گویند مردك و گاو ك و خرك و بزك و سگك - بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی حالا امیر المؤمنین شدی و ترا به این نام می خوانند، ای پسر خطاب! از خدا بترس و در حال مردمان به عدالت نظر کن که عن قریب نه تو مانده ای و نه این حکومت؛

بیست و دوم از مطاعن او آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چندین طریق از «مسند عبد الله بن عباس» نقل کرده (۳) که طلاق در عهد رسول خدا و در مدت خلافت ابی بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر به این طریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق می گفتند به یکی حساب می شد، بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دراز می شود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال، این بدعت

ص: ۳۸۹

۱-۱. شرح ابن ابی الحدید ج ۴۴/۱۲.

۲-۲. عقد الفرید ج ۳۵۰/۲؛ همچنین الطرائف ص ۴۶۸.

۳-۳. الطرائف ص ۴۶۳ از جمع بین الصحیحین؛ الغدیر ج ۱۷۸/۶

در میان اهل سنت مانده و به همین که شخصی بگوید به زن خود «انت طالق ثلاث طلقات» یا آنکه سه بار گوید: «انت طالق»، سه طلاق واقع می شود؛

بیست و سوم از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه رسول الله می پنداشتند به نزد او رفتند که در میان ایشان محاکمه کند. فکر بسیار کرد هیچ راه به در شددی نتوانست یافت. آن زنان را به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام دلاالت کردند. آن حضرت اول زنان را نصیحت کرد آنکه در آن دعوی دروغگو بود راست نگفت، قنبر را فرمود که از ه بیار. پرسیدند که اره را از بهر چه می طلبی، یا امیر المؤمنین؟ فرمود که طفل را به دونیم کرده، هر نیمی را به زنی دهم. چون این کلمه بشنیدند یک زن گفت راضی شدم، دیگر گفت: الله الله، یا امیر المؤمنین! اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و به او بخشیدم.

حضرت فرمود: الله اکبر! این فرزند از این زن است اگر از او می بود بر طفلش ترحم می کرد و به قتلش راضی نمی شد؛ پس آن زن دیگر اعتراف نمود و هر دو، امیر المؤمنین علیه السلام را دعا می کردند و می رفتند (۱)؛

بیست و چهارم از مطاعن او (۲) آنکه قدامه بن مطعون شراب خورده بود وی را به نزد او بردند خواست که حدش بزند، قدامه این آیه بخواند لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا (۳)؛ یعنی نیست بر آنکه ایمان آورده اند و عمل صالح کردند حرجی و گرفتگری در آن چیزی که خورده اند. و چون عمر این آیه از او بشنید از حد زدن او بگذشت و چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «لیس قدامه من اهل هذه الآیه»؛ یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شأن ایشان نازل شده باشد و او شایسته حد است؛ چه در وقتی

ص: ۳۹۰

۱-۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۷/۲.

۲-۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۶/۲.

۳-۳. سوره مائده، آیه ۹۳.

که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! برادران ما که شرب خمر می کردند در حال اسلام و حال آنکه شربت مرگ چشیده اند، آیا چون خواهد بود؟ این آیه آمد، و قدامه خود زنده است. و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر وی جاری کند اما نمی دانست که حدش چند است؟! پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حد او هشتاد تازیانه است به حکم خدا، از آن جهت که چون کسی شرب خمر کرد عقلش می رود و چون عقل رفت هرزه می گوید و افترا می کند و آن خود حدّ مفتری است؛

بیست و پنجم از مطاعن او (۱) آنکه مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاد و گفت: «لا نکاح الا بولی و شاهدین» (۲) و عداوت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت را بدعت و سنت کرد با آنکه به اعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسأله مشکل در مانده و «لو لا علی لهلک عمر» گفت که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنیم کتابی علی حده باید نوشت و چون فضلالی ما تقدّم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلاثه را خصوصاً مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر کرده اند حتی خواجه نصیر در متن «تجرید» (۳) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» - اسوه بهم و اقتداء علیهم - به ذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود جرأت نمود تا باعث ملال خواطر خوانندگان نشود و از سر نقل اکثر ایشان در گذشت و اگر کسی را میل دیدن آنها باشد به کتب قوم رجوع نماید و اکنون پاره ای از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است تا او را از ما گله ای نباشد و این کتاب از فیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد.

ص: ۳۹۱

۱-۱. الغدیر، ۶/۲۶۹.

۲-۲. کامل بهائی ۱/۱۱۵؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۲۰؛ در «تاریخ بغداد» ج ۸ ص ۷ این مطلب را به علی علیه السلام نسبت داده است!؟.

۳-۳. ر. ک: المقصد الخامس از تجرید الاعتقاد.

فصل نهم: در ذکر مطاعنی که به اعتراف دوست و دشمن، عثمان به آن مخصوص است

و در بسیاری از کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر مذکور و مسطور است:

اول از مطاعن عثمان آنکه باعث جمیع فسادها و فتنه ها شده، تولیت امور مسلمانان را به خویشان فاسق فاجر بی دین جاهل خود حواله نمود چنانچه عمر نیز نسبت به او این گمان را برده بود چه مناسب مقام است: **وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ (۱)**

اولا ولید بن عقبه را که حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب خمر و آیه **أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ (۲)** در شأن او نازل شده، امام و پیشنماز خلائق گردانید و او چنانچه در بیشتر تاریخها نوشته اند **(۳)** یک صبحی به جای دو رکعت نماز صبح، چهار رکعت گزارد و رو به پس کرده گفت: دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر بگزارم؟! مأمومین گفتند بس است نماز ما هرگز به این کیفیت نبود؛

ثانیا آنکه سعد بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از

ص: ۳۹۲

۱-۱. سوره سبأ، آیه ۲۰.

۲-۲. سوره سجده، آیه ۱۸.

۳-۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۷ ص ۲۲۹.

حد برد و ظلمش تا به حدی رسید که مردم از جور و ستم او به تنگ آمده از کوفه اش اخراج کردند؛

ثالثا عبد الله عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم به ظهور رسانید؛

رابعا عبد الله بن ابی سرح را به مصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند به شکایت آمدند؛

خامسا معاویه را به شام نامزد کرده از او انواع بی دینی و معصیت سر زد و خلاف رضای خدا و خلق را مرتکب شد؛

سادسا بیت المال را که آن دو یار پیش مقدم او از حلال و حرام ساخته گذاشته بودند و مظلّمه آن را با خود برده بودند، در گشود و تمامی را بر بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم ساخت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفت غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویله های اسب و استر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جائی می رسید به بنی اعمام خود، یعنی بنی امیه قسمت می کرد و اسراف و تبذیر را به جائی رسانید که یک روز چهارصد هزار دینار بیت المال را به چهار نفر از خویشان خود داد و ایتم مهاجر و انصار از گرسنگی می مردند و به قوت لایموت به ایشان مضایقه می نمودند و اگر از اصحاب رسول خدا کسی او را نصیحت می کرد چون به گروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمی کرد و چیزی به بهای وعظ و نصیحت هیچ کس نمی داد و ممالک را با ولایت بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگری را به هیچ وجه در امری از امور دخل نمی داد تا کار به آنجا رسید که ان شاء الله تعالی از آن شمه ای نوشته خواهد شد؛

دوم از مطاعن او آنکه حکم بن عاص که طرید و رانده رسول خدا بود و آن حضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده و فرموده بود که از مدینه طیه دور باشند

و أبو بكر و عمر هم به موافقت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله بیست و پنج فرسنگ دیگر آن دو مرد را از مدینه دور کرده بودند، هر دو را طلبیده دو هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را استقبال کرد و به رسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره ای فرو گذاشت نکرد و در میان قبر مقدس منور آن حضرت، آن ملعون را جای داد و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه به او عطا نموده و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او:

اول آنکه فرموده رسول خدا به موجب **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۱)** مأخوذ از فرموده الهیست و پیغمبر به اشاره ربانی، آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آن حضرت مخالفت الهی است؛ پس این مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است؛

دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که به رغم آنکه شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم، کفر صریح و عین زندقه است؛

سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که **لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ (۲)**؛ یعنی نیابی گروهی را که می گروند به خدا و رسول و به روز بازپسین که ایشان مودت و رزند و دوست دارند آن کسی را که خلاف کند با حق تعالی و رسول او، اگر چه باشند آن مخالفت کنندگان خدا و رسول، پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند. و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده از این نمی باشد

ص: ۳۹۴

۱- ۱). سوره نجم، آیه ۳.

۲- ۲). سوره مجادله، آیه ۲۲.

که خلاف فرموده خدا و رسول او نموده دشمنان دین را که به طریقه رسول الله شهرت یافته باشند، تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را به ایشان دهد و شکر هم بر این معنی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهراً کفر و الحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین مرد دلیل است بر آنکه ایمان به خدا و روز جزا نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمی شد؛

سیم از مطاعن او آنکه غلامان ترکی و رومی و خطائی را بر مسلمانان مسلط ساخت به مرتبه ای که دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قرق کرد و غلامان را به نواحی عراق فرستاد و جمعی دیگر را به حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزار را در قید تصرف در آورند و ملک خدا با آن وسعت را بر چارپایان تنگ ساختند و حکم عثمان به اطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچرانند هر که باشد و هر کجا باشد باید که بیاید علف یا علفزار را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعاً و کرهاً می رفتند و علفزار و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او می خریدند و مردمان در آن زمان آرزوی زمان جاهلیت می کردند و می گفتند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها، گرفت گیرها نبود و این بدعت او قرین بدعت عمر بود که زکاه را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا از آنجا که واجب نبود می گرفتند و آنجا که واجب بود ترک می کردند و تا عثمان از سر بندگان خدا وانشد قرق و تعدی غلامان او برطرف نشد بلکه هنوز بدعت و راهنمای تعدیات او در اکثر بلاد شایع و ثواب آن یوما فیوما به موجب «الدال علی الخیر کفاعله» به روح او می رسد.

و مریدان او با دعوی فضل و علم در جواب و ردّ این مطاعن گفته اند که عثمان به ظن عدالت و صلاح، این جماعت را به حکومت آن دیار می فرستاد و مالها که به آنها عطا نمود همه از خاصه خودش بود و صحراها را قرق کرد تا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظورش بود و

طریدان رسول خدا را که طلبید رخصت از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نموده بوده و به ابی بکر و عمر هم گفته بود، چون یک کس بود و آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند، چون نوبت به او رسید و مجتهد را می رسد که عمل به علم خود کند مروان و پدرش را به اذن رسول خدا طلبید و غلامان او هر چه می کردند از باب امر به معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود؟

چهارم از مطاعن عثمان آنکه عبد الله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت (۱) و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را به روش «زید بن ثابت» قرار دهد و منادی ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا کند جبرا و قهرا بگیرند و عبد الله مسعود مصحفی داشت و مکروه می داشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بیندازد چون می دانست که مدعای عثمان تبدیل قرآن است چنانکه در قرآن او به فعل می آمد چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود او مصحف خود را نداد.

پس عثمان خود به خانه او رفت و عبد الله عذر گفت، عثمان مصحف او را به جبر از خانه او بیرون آورد و به قول دیگر آیات از آنجا اخراج نمود و نسخه ای از آن برداشت آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت و خبر به او دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت می داند و در مسجد نشسته احادیث نقل می کند و نسبت به تو کنایه می گوید. این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد! چون خبر به عایشه رسید گفت: «اقتلوا حراق المصاحف» یعنی بکشید این سوزنده مصحف ها را. گویند قرآنی که در میان است از بقیه مصحف عبد الله است و نگذاشت که دیگری اطلاع از

ص: ۳۹۶

مصحف او بهم رساند و بعضی گویند مروان بن حکم و زیاد بن سمره که کاتب وی بودند، حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در دیگری نهاده و بشست و بعد از آن در آتش نهاده بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاع نیفتد **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا** مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۱).

و ابن ابی الحدید نقل نموده (۲) که ابن مسعود به عمار یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نکند، عمار با جمعی بر او نماز کرده دفن کردند و چون خبر به عثمان رسید بر سر قبرش آمده به عمار خطاب کرد که تو را چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی؟! عمار گفت: مرا همچین وصیت کرده بود! عثمان از عمار آزرده شده این هم مزید علت کینه او شد تا با عمار نیز کرد آنچه کرد، چنانچه مذکور خواهد شد.

و ایضا ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و علامه در «منهاج الکرامه» نقل کرده اند (۳) که چون خبر شدت مرض عبد الله به عثمان رسید، به عیادت او رفته بر بالینش نشست پرسید که چه چیز است شکوه تو و از چه چیز در آزاری؟ گفت:

شکوه من از گناهان من است. گفت: دلت چه می خواهد و چه آرزو داری؟ گفت:

آرزویی به غیر از رحمت الهی ندارم. گفت: می خواهی از جهت تو طیب بطلبم؟ گفت: مرا طیب بیمار کرده! گفت: می خواهی عطائی که از تو باز گرفته بودم بگویم که بدهند؟ گفت: منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا حاجت بود و در وقتی به من عطا می کنی که از آن مستغنیم! گفت: اگر تو را به آن احتیاج نباشد شاید که فرزندان تو را به کار آید؟ گفت: رزق فرزندان و همگی بر خداست اگر خواهد

ص: ۳۹۷

۱-۱. سوره محمد، آیه ۹.

۲-۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۲/۳.

۳-۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۲/۳، منهاج الکرامه علامه حلی ص ۴۸؛ نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص ۲۹۵.

می دهد. گفت: یا ابا عبد الرحمن! از برای من استغفار کن و از خدای تعالی طلب آمرزش نما! گفت: از الله تعالی مسألت نموده و می نمایم که در قیامت حق مرا از تو بازخواهد! پس عثمان از بالین او برخاسته بیرون آمد و او به رحمت الهی پیوست.

و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت، بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود به جرم آنکه چرا چون به ربنده رسیدی و دیدی که ابو ذر مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را به آنجا فرستاده بودم و مغضوب من بود. اگر کسی نیک تأمل کند هیچ طعنی برابری به این نمی کند؛

پنجم از مطاعن او آنکه آزار و اهانت به عمار یاسر رسانید و این حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند (۱) چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت، جمعی از اصحاب رسول خدا فراهم آمده و گفتند اولی آن است که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن عمل بکند فهو المراد و الا فکر دیگر باید کرد و هرچه عثمان بر خلاف سنت و کتاب بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند نزد او رفته کاغذ را به دست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از او مکرر شنیده ایم که گفت رسول خدا در شأن عمار فرمود که ایمان مخلوط است با گوشت و خون عمار؛

و ایضا آن حضرت می فرمود که بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و سلمان (۲). و به فضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آن است که این نوشته را عمار به او رساند پس به تکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را به در خانه او برده وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد چون چشمش به عمار افتاد گفت: یا ابا یقظان! کاری داری؟ عمار گفت: مرا کاری نیست و لیکن جمعی از اصحاب رسول

ص: ۳۹۸

۱-۱. تاریخ ابن اعثم (ترجمه فارسی) ص ۳۱۹؛ الامامه و السیاسه ج ۵۱/۱.

۲-۲. الغدیر ج ۲۶/۹؛ سنن ترمذی حدیث شماره ۳۸۲۲.

فراهم آمده چیزی نوشته اند و می خواهند مطالعه کنی. چون کاغذ را از عمار گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم شد و کاغذ را بر زمین انداخت، عمار گفت کاغذ اصحاب رسول صلی الله علیه و آله را چرا انداختی می بایست مطالعه کنی و در آن تأمل کنی و مرا نیک خواه خود بدان.

عثمان گفت: دروغ می گوئی؟! غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان چوب و مشت بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار آمده لگدی چند بر عمار زد و به سبب آن، عمار به علت (۱) فتق گرفتار شده بیهوش گشت، اقربای او خبردار شدند او را به خانه بردند، از وقت چاشت تا آنکه نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون به هوش آمد بر خاست و وضو کرده نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتى رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعون است؛ چه هرگاه عمار از ممدوحین و مقبولان حضرت رسالت باشد و این قسم ظلمی نسبت به او از عثمان واقع شود به یقین، عثمان ظالم است و ظالم به موجب فرموده خدا که **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** (۲) مستوجب لعنت است نه مستحق امامت؛

ششم از مطاعن او آنکه رنجانید و اخراج نمود ابا ذر را و آن چنان است که اهل سیر نقل کرده اند (۳) که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند به حسب اتفاق ابو ذر نیز به مهمی به آن مجلس آمده بود، عثمان به ابو ذر، گفت: هیچ می دانی که این زر چیست؟ گفت:

نه، گفت: چند هزار دینار است و انتظار می برم که مثل آن نیز بیاورند و به هر که

ص: ۳۹۹

۱- ۱. علت مرض

۲- ۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳- ۳. الغدير ج ۸/۲۹۵، شرح نهج البلاغه ۳/۵۲-۵۹.

خواهم بدهم. ابو ذر گفت: امر از تست و لیکن به یاد داری که یک صبحی به خدمت رسول خدا رفتیم دلگیر و تنگدل بود و هیچ کس جرأت نکرد که از وجه ملال پرسد و در وقت پسین که به خدمت آن حضرت رفتیم خوشوقت و خوش حال بود پس سبب دلگیری صبح و خوش حالی پسین را از آن حضرت پرسیدیم فرمود: صبح بیت المال را به جمعی قسمت نمودم چهار دینار مانده بود مستحق در آن ساعت حاضر نبود که به او تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از این به مصرف رسانیدیم به سبب آن مسرور و خوش حالم؛

پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت: یا کعب! چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت: حرجی و اثمی نیست! ابو ذر گفت:

یا کعب! تو احکام شریعت را نمی دانی و آیه وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ (۱) را تا به آخر به او خواند که معنیش آن است که آنهایی که طلا و نقره را نگه می دارند و در راه خدا نفقه نمی کنند ایشان را به عذاب الیم بشارت دهید. پس عثمان به ابی ذر گفت: این مرتبه بجهت مصاحبت رسول از تو عفو کردم، اگر بار دیگر در حضور من این چنین جرئتی کنی و این چنین سخنی گوئی، تو را خواهم کشت! ابو ذر گفت:

تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آل عاص به سی رسند قرآن را برای خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابو ذری، از بلاد و معموری اخراج نمایند. عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟ بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند! عثمان گفت: علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابو ذر صادق است یا کاذب؟ و چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد عثمان گفت: یا ابا الحسن! آنچه ابو ذر می گوید تو از رسول خدا شنیده ای؟ آن حضرت فرمود که من از رسول خدا شنیده ام که گفت: «ما أَظَلَّتْ

ص: ۴۰۰

الخضراء ولا اقلت الغبراء على أحد أصدق لهجة من أبي ذر» (۱) جمعی که از اصحاب حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین علیه السلام کردند، ابی ذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم.

عثمان گفت: یا ابا ذر! به حق رسول الله بگو که کجا می خواهی که اقامت نمائی و از کجا کراحت داری؟ گفت: در حرمین می خواهم که ساکن باشم و به عبادت حق تعالی قیام نمایم، اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین دور خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا در یکی از این دو حرم مقام باشد و به ربنده خواهند فرستاد و تو آنجا زندگانی به تنهایی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها به عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار دنیا به عالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود.

پس عثمان بفرمود تا ابو ذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و به ربنده فرستند و منادی او ندا کرد که کسی او را مشایعت نکند و کسی به حال او التفات ننماید؛ پس ابو ذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کردند و شخصی را بر او موکل کردند که به ربنده اش رساند لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند فرسخ با او همراهی کردند هر یک او را در راه به ثواب جزیل بشارت می دادند و تسلی خاطر و دل غمگین او می نمودند و به صبر و شکرش وصیت می کردند، بعد از آن یاران و همراهان بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ربنده که رباطی است در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و مأوای وحوش است و از هر طرف تا به آبادانی، بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شدند و مدتها در آنجا ساکن

ص: ۴۰۱

بودند و به آن آب شور که در آن مقام بود و علف صحرا زندگانی می گذرانیدند تا مریض شد و در حین نزع دخترش می گریست و می گفت من درین صحرا تنها و بی مددکار و بی فریادرس چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم؟ گفت: ای دختر! دل فارغ دار که پیغمبر خدا مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله ای از عراق می رسد و از آن میان مردی عزیز به حله نفیس مرا تکفین خواهد کرد. پس ابو ذر به رحمت الهی پیوست دخترش منتظر بود که قافله ای از عراق رسید و دختر ابو ذر بر سر راه رفته گفت که ابو ذر غفاری مصاحب رسول خدا از دنیای غدار به رحمت خدای غفار واصل شد. مردم قافله چون نام ابو ذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند و به گریه افتادند و مردی از جمله تجار از میان هزار حله که دربار داشت حله فاخری انتخاب نموده ابو ذر را تکفین نموده به احترام تمام او را دفن نمودند. (۱)

و بعضی روایت کرده اند (۲) که زنش با غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که می رسد شما را بر دفن من مدد نمایند. ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت: صدق رسول الله! من از آن حضرت شنیدم که گفت: ابو ذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها محشور شود. و بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعضی روایت کرده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون به بالینش آمدند ابو ذر گفت: بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد؛ پس روی به آن جمع کرده گفت: کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید؟ از آن میان یک کس گفت من این حال دارم. گفت: تو مرا در جامه خود کفن کن پس آن جمع به تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده نماز بر او گزارد و در دفنش مدد نمود و بازماندگان او را به شهر بردند و او به بهشت رفت و آنکه بر او ظلم کرد

ص: ۴۰۲

۱- ۱). الغدير ج ۸/۲۹۲-۳۰۷.

۲- ۲). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۴/۳.

هفتم از مطاعن او آنکه عبد الله بن سعید بن عاص را والی مصر گردانید و آن فاسق فاجر شارب الخمر ظالم تعدی بسیار به مردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم او بی طاقت شده جمعی به مدینه نزد عثمان رفتند و شکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی به ایشان نکرد؛ طایفه ای دیگر به مدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمّال و حکّام را تبدیل کن که مسلمانان از دست تعدی حکّام تو بی طاقت شده اند و کار به جان و کارد به استخوان رسیده! بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن ابی بکر به مصر رود و میان مردم مصر و عبد الله، امین و ناظر باشد و ظلم و تعدی او را رفع نماید و محمد مذکور در وقتی که به وداع امیر المؤمنین علیه السّلام آمده بود آن حضرت با او، گفت:

از این سفر بر حذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو به مصر داخل شوی عن قریب برمی گردی.

و چون محمد و رفقا در راه به احتیاط می رفتند روزی جمازه سواری دیدند بر هیأت گریختگان، از او پرسیدند که چه کسی و به کجا می روی؟ چون جوابهای پریشان می گفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان اسباب او کتابتی یافتند و چون خواندند نوشته بود که «من عثمان إلی عبد الله، إذا أتاک محمد فاقته و قر علی عملک و احبس المتظلمین حتی یأتیک رأیی» (۱)؛ یعنی این کتابتی است از عثمان به جانب عبد الله بن سعید، چون محمد ابی بکر به تو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم که چه کنی. پس محمد و مردم مصر برگشتند و به مدینه رفتند و کتابت را به عثمان نمودند. گفت مهر، مهر من است اما من نوشته ام و مهر نکرده ام!؟

و به روایتی دیگر آنکه چون محمد و یاران به مدینه رسیدند، عثمان بر منبر

بود محمد پیش رفت و گفت: چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی قصد کشتن برادر مسلمان کند؟ عثمان گفت: قتل آن کس واجب است. پس آن کتابت را نزد او بخواند. عثمان گفت: مروان نوشته است! گفتند: او را به ما تسلیم کن. گفت: من هرگز این کار نکنم؛ پس مهاجر و انصار به کشتن او اتفاق کردند عثمان خود را از منبر به زیر انداخت و به خانه گریخت و در خانه را بیستند ایشان خانه او را حصار کردند و آب از او منع نمودند و آخر صحابه رسول الله از مهاجر و انصار به خانه او ریختند و به اتفاق او را کشتند و می گفتند او را بکشیم در حالی که کافر بود و بعد از سه روز به گورستان یهودانش دفن کردند و معاویه در ایام حکومت، آن موضع را به گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع سه کس بودند و در این اجماع سیصد تن از اصحاب رسول خدا بیشتر بودند!

هشتم از مطاعن او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبید الله بن عمر خطاب (۱) واجب شده بود که هر زمان را کشت به علت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابو لؤلؤ شریک بود و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه امیر المؤمنین علیه السلام او را گفت که هر زمان مسلمانی بود که بغیر حق کشته شد و عبید الله را به قصاص او باید کشت یا فدیة باید گرفت. عثمان تغافل کرد، نه اجرای قتل او کرد و نه فدیة قرار نمود، ورثه هر زمان از شیراز به مدینه آمدند و طلب خون کردند و کسی به فریادشان نرسید با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبید الله، هر زمان را کشت. عمر گفت: مرا ابو لؤلؤ کشته است شما عبید الله را به دست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که به وصیت او عمل کنند عثمان

ص: ۴۰۴

۱ - ۱). نهج الحق و كشف الصدق ص ۳۰۱؛ علی علیه السلام فرمود: اگر به عبید الله بن عمر دست یابم، او را (به قصاص هر زمان) می کشم. «امالی طوسی» ص ۷۱۰. شایان ذکر است که در صفحه ۴۵۱ حدیقه الشیعه، کشتن هر زمان از مطاعن عبد الله بن عمر شمرده شده و در کاشف الحق نیز این تناقض تکرار شده است.

تغافل کرده و از این قسم طعن تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است، چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد (۱).

و همچنین انگشتر سعید بن عاص را چون مست بود بی خبر از دستش بیرون کرده به نزد عثمان آوردند و در باب حد هر دو تغافل کرد و اگر اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن می شمارند خود ماهی و هفته ای بر عثمان نگذشت که عثمان و غلامان و عمال او را استحقاق حد بهم نرسیده باشد و عثمان ترک حدود الله ننموده باشد، مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود الله را طعن ندانند و وجهی درین باب بسازند اما حد را امام می زند و زننده حد باید که واجب الحد نباشد، خلیفه ای که سیصد تن از اصحاب رسول خدا با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه آنها کند که شنیدید و با شرایع و احکام آن استهزاء و استخفاف کند که عن قریب خواهی شنید، حد اگر زند کسی را بر گناه خود چیزی افزوده خواهد بود و از این وجه و از این جواب آیا اهل سنت غافل شده اند یا صرفه ای درین جواب نمی بینند؟!؛

نهم از مطاعن او آنکه جرأت او بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در «صحیح مسلم» نقل کرده اند (۲) که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان، مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد منع فرمود به عثمان گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ (۳) و در جای دیگر فرموده که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (۴)؛ یعنی

ص: ۴۰۵

۱- ۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۷ ص ۲۳۰.

۲- ۲. «عمده» ابن بطریق ص ۳۱۹ از صحیح مسلم نقل کرده.

۳- ۳. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۴- ۴. سوره احقاف، آیه ۱۵.

مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و چون دو سال که مدت شیر خوردن باشد از سی ماه بدر کنی، شش ماه به جهت حمل می ماند؛ پس هر گاه که حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد، تو چرا بنده خدا را رجم می فرمائی؟!؟

چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام این دلیل را شنید گفت: «ما عند عثمان الا ان یبعث الیها فرجت»؛ یعنی چیزی که پیش عثمان بهم می رسد این است که حکم به رجم کند و بگوید زن را سنگسار کنند. او را با اینها چه کار است هر چند که جمع کننده قرآن باشد و در او یک جا نوشته باشد که وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَةُ وَ أَعِدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا (۱)؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدًا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیا است از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (۲)؛ یعنی آنها که حکم نکنند به آن چیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافراند و جای دیگر خوانده باشد که فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۳) و جای دیگر به نظر آورده باشد که فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۴) و مع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول او و امام ناس داند؛

دهم از مطاعن او آنکه در «جمع بین الصحیحین» نقل شده است (۵) که امیر المؤمنین علیه السّلام و عثمان در یک سال حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر المؤمنین علیه السّلام تمتع به جای آورد پس عثمان به آن حضرت، گفت: من مردم را از تمتع منع و نهی کرده ام تو آن را به فعل می آوری؟ آن حضرت در جواب فرمود که من

ص: ۴۰۶

۱-۱. سوره نساء، آیه ۹۳.

۲-۲. سوره مائده، آیه ۴۴.

۳-۳. سوره مائده، آیه ۴۵.

۴-۴. سوره نور، آیه ۵۵.

۵-۵. الطرائف ص ۴۸۸ از جمع بین الصحیحین.

هرگز سنت الهی را به گفته کسی ترک نخواهم کرد. و هم در «جمع بین الصحیحین» آورده (۱) که رسول خدا در منی و عرفات نماز را دو رکعت می کرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش استقرار یافت و اگر بدعتی کند و یا تغییر حکمی نماید از پیش می رود نماز را تمام مقرر داشت و قصر را برطرف نمود.

و عبد الله عمر هم می گفت که ما با رسول خدا و در خلافت ابا بکر و عمر در منی نماز را دو رکعت می کردیم بعد از آن با عثمان به حکم او چهار رکعت نماز گزاردیم. و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق آورده (۲) که رسول خدا همیشه در سفر نماز را قصر می فرمود، عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است (۳) که از عثمان مروی است که گفت در قول حق تعالی آنجا که می گوید: **إِنَّ هَذَا نَسَاجِرًا** (۴) «هذین» است و این غلطی است که عرب راست خواهند کرد چون قرآن به زبان ایشان است؛ پس کسی به او گفت که چون می دانی که غلط است چرا درست نمی کنی و تغییر نمی دهی؟ گفت: بگذارید به حال خود باشد که این غلطی است که حلال را حرام نمی کند و حرام را حلال نمی گرداند!؟

و علامه حلی در «نهج الحق» این گفتگو را از مطاعن او شمرده (۵) و بعضی از فضلاهی اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نمودن تصحیح آن نکرد و چون در قرآن چنین دید به حال خود گذاشت و

ص: ۴۰۷

۱-۱. الطرائف ص ۴۸۹ از جمع بین الصحیحین.

۲-۲. الطرائف ص ۴۸۹ و ۴۹۰ از جمع بین الصحیحین.

۳-۳. الطرائف ص ۴۹۰ و نهج الحق ص ۳۰۴ از تفسیر ثعلبی نقل کرده اند.

۴-۴. سوره طه، آیه ۶۳.

۵-۵. نهج الحق حلی ص ۳۰۴.

شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله در تفسیر «مجمع البیان» چندین جواب گفته (۱) یکی آنکه آن لغت به موافقت لغت جمعی از اعراب است و حفص «ان هذان» خوانده است و ابو عمرو «ان هذین» و بنابراین دو قرائت خود هیچ حرفی نیست و تتمه کلام در این مقام حواله به تفاسیر کلام ملک علام است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه در «صحیح مسلم» مسطور است (۲) که مردی مداحی عثمان کرده بود و بر او می خواند مقدار حاضر بود به دو زانو در آمده سنگریزه ای که آنجا ریخته بود بر می داشت و بر روی او می زد و مقدار مردی عظیم الشأن و بزرگ منزلت بود و در شأن او احادیث از حضرت رسول الله مروی است و این عمل مقدار دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبود و او را لایق آن ندانست که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر می کردند؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه جرئتش بر آزار رسول خدا و مخالفت فرمان الهی تا به حدی بود که حمیدی در تفسیر خود در قول حق تعالی که خبر داده و فرموده که **وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُمْ مِنْ بَعْدِهِ أَيْدَاءً (۳)**؛ یعنی جایز نیست هیچ احدی را بعد از پیغمبر خدا که زنان او را در قید نکاح آورد و زنان او بر امت حرام مؤبد است.

و در جای دیگر که می فرماید که **وَ أَرْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ (۴)** آورده که سدی که یکی از روای حدیث و از مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسول خدا، ام السیلمه را به عقد نکاح در آورد، عثمان به طلحه گفت: چرا محمد زنان ما را به عقد نکاح در می آورد و ما نتوانیم که زنان او را بخواهیم؟! او الله که چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد، من ام السیلمه را خواهم خواست؟! پس طلحه گفت: من

ص: ۴۰۸

۱-۱. تفسیر مجمع البیان ج ۷، ص ۱۵ و ۱۶.

۲-۲. صحیح مسلم ج ۸، ص ۲۲۸.

۳-۳. سوره احزاب، آیه ۵۳.

۴-۴. سوره احزاب، آیه ۶.

نیز عایشه را می خواهم و بعد از این گفتگو حق تعالی این آیه نازل ساخت که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (۱) و رسول خود را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طرز حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته اند از آنکه رسول خدا زنان ایشان را عقد می کرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آن حضرت و آیه ای که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دال است بر این.

و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت اند و در بغداد مثل است که «یداک او کتا و فوک نفخ»؛ یعنی دو دست تو مشک را بسته بود و دهن تو آن را پر باد کرده بود و این چنان است که گویند که شخصی مشکی را پر باد کرده و دهنش را بست که شنا کند چون به میان دجله رسید دهن مشک و اشده غرق شد و در آن هنگام شخصی این سخن گفت و مثل شد. بنابراین اهل سنت باید از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه چون رسول خدا فتح بنی النضیر نمود، عثمان به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفت: رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت می کند و فلان زمین ایشان معطل است بیا آن زمین را از آن حضرت بطلبیم اگر به تو دهد مرا شریک گردان و اگر به من عطا کند ترا شریک خود کنم و باز عثمان پشیمان شد و پیش دستی کرده به خدمت رسول خدا رفت و آن زمین را طلبید.

پیغمبر آن زمین را به او عطا فرمود و او از قول خود برگشته به شراکت امیر المؤمنین علیه السلام راضی نشد حضرت امیر علیه السلام به او، گفت: رسول خدا ماجرای من و تو را شنیده زمین را به شراکت من و تو داده است. عثمان قبول نکرده امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پس بیا تا از رسول خدا بپرسیم، عثمان گفت: من به

ص: ۴۰۹

محاكمه رسول خدا راضی نیستم؟! یکی از اصحاب از وجه عدم رضا پرسید، گفت:

علی ابن عم اوست می ترسم که از برای او حکم کند!؟ حق تعالی این آیه نازل ساخت که وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ (۱) تا آنجا که أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲) فرموده یعنی هرگاه ایشان را می خوانند به سوی خدا و رسول که محاکمه کنند، از آن اعراض می کنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شده است به ناچار راضی شده امیر المؤمنین علیه السلام را شریک ساخت.

و این حکایت را نیز سدی که از علمای اهل سنت نقل کرده است (۳) در تفسیر این آیه که وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ (۴) تا آخر آیه ظاهر آیات آن است که جماعتی می گویند که ایمان به خدا و رسول آورده ایم و اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسول می کنیم و بخلاف آن عمل می نمایند و به مناسبت آن این حکایت را نقل کرده اند و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است؛

چهاردهم از مطاعن او آنکه سدی در تفسیر قول حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (۵) آورده که در روز جنگ احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان به طلحه گفت که من به شام می روم آنجا دوستی یهودی دارم تا از او امان بگیرم که مبادا یهودان بر ما مسلط شوند و طلحه به او گفت من نیز خود را به شام می رسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم تا در امان او درآیم که می ترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند!؟

و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم به این عبارت نموده که «و اراد احدهما

ص: ۴۱۰

۱-۱. سوره نور، آیه ۴۸.

۲-۲. سوره نور، آیه ۵۰.

۳-۳. الطرائف ص ۴۹۳ و نهج الحق علامه حلی ص ۳۰۵ از سدی نقل کرده اند.

۴-۴. سوره نور، آیه ۴۷.

۵-۵. سوره مائده، آیه ۵۱.

ان یتهود و الآخر ان یتنصر» (۱)؛ یعنی از این دو شخص یکی اراده داشت که یهودی شود و دیگری میخواست که به دین نصاری در آید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ (۲)؛ یعنی آن کسانی که می گویند ایمان به خدا و رسول او داریم و قسم به خدا و رسول می خورند که ما به شما و کتاب او ایمان داریم و با شما ایم بجهت نفاق که ورزیده اند و شبهه ای که ایشان را به هم رسید در امر اسلام و اراده ای که نموده اند در رفتن به جانب شام، اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که امید آن بود که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول خدا می شد، هباء گشت و اثری از آن نماند.

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» می گوید که اگر کسی خواهد بر مطاعن خلفای ثلاثه خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد باید در تفسیر سدی و در آن دو تاریخ که یکی را ثقفی نوشته و یکی را واقدی، نظر کند (۳) و آن سه کتاب را مطالعه نماید تا بداند که ایشان با وجود تعصب در آن مذهب به تقصیری از خود راضی نشده اند و آن قدر کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (۴) آورده و گفته این طعنی است اجمالی که از احوال صحابه رسول خدا ظاهر می شود که جمیع از عثمان بیزار و دلگیر بوده اند و تصدیق مطاعن او می کردند چون او را بعد از قتل، سه روز گذاشتند نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگری دفنش کند و مردمی را که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه ایشان را معاونت و

ص: ۴۱۱

۱-۱. طرائف ص ۴۹۴ و نهج الحق ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲-۲. سوره مائده، آیه ۵۳.

۳-۳. طرائف ابن طاوس ص ۴۹۵.

۴-۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳، ص ۶۲.

مدد نمودند و چون منع آب از او کردند اصحاب مانع نشدند و خانه ای که حصار خود کرده بود مردمان از در و بام میل به آن خانه داشتند صحابه پیغمبر در مقام دفع و منع او در نیامدند نه قولاً و نه فعلاً و اگر به آنچه در حق او واقع شده اصحاب رسول خدا راضی نمی بودند آن وقوع نمی یافت.

و جوابهایی که اهل سنت در این مقام گفته اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که عثمان را که کشته؟ فرمود که «اللّه قتله و انا معه» (۱)؛ یعنی خدای تعالی او را کشته و من هم با خدای تعالی بودم. و حکم من در قتل او موافق حکم اللّه بود؛ چنانچه حق تعالی به قتل او راضی بود، من هم راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل می دانست، من هم او را واجب القتل می دانستم و این لفظ را به چندین طریق از آن حضرت، علمای ایشان نقل کرده اند.

و واقعی و غیر او روایت کرده اند (۲) که اهل مدینه نمی گذاشتند که کسی بر وی نماز کند یا دفن کند و در شب سیم که مروان با دو سه کس دیگر اراده دفن او کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان نمی توانند او را دفن کرد در مقبره یهودان در گودی انداختند و خاک بر وی ریختند و آن قدر هم نمی توانستند کرد تا امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را منع فرمود و در «روضه الاحباب» مسطور است که او را به روی تخته انداخته می کشیدند سرش بر آن تخته می خورد طق می کرد تا به خاکش کردند. (۳)

و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که در حین قتل عثمان حضرت امیر المؤمنین اولاد کرام خود را به معاونت عثمان فرستاد پس راضی به قتل او نبوده

ص: ۴۱۲

۱-۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۴/۳ و ۶۶؛ الغدیر ۷۰/۹.

۲-۲. طبقات واقعی ج ۵۵/۳ چاپ لیدن.

۳-۳. روضه الاحباب ۲/۲۱۴ و وفاء الوفا سمهودی ۲/۹۹، الامامه و السیاسه ابن قتیبه ۱/۶۲.

است؟ جواب آن است که هرگاه این قول صحتی داشته باشد ترحمی بر اطفال و زنانی که در خانه او بوده اند، فرموده اند نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشند. (۱)

شانزدهم از جمله مطاعن او آنکه غایب شد و گریخت در واقعه بدر و از غزوه احد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول خدا فرمود که خوش رفتن عریضی کردی. (۲)

هفدهم از مطاعن او پنهان بودن از بیعت رضوان که خواجه نصیر رحمه الله اشاره به آن نموده و در مطاعن او می گوید: «و منها انه لم يحضر المشاهد الثلاثه و عابوا غيبته عن بدر و احد و بيعه الرضوان» (۳)؛ یعنی از جمله مطاعن اوست که حاضر نبودن درین مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت الرضوان، یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان نیز زیاده از آن است که به تحریر در آید؛ غایتش آنکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل به نظر قاصر آمده قلیلی از آن نوشته شد و اگر کسی را ذوق به شنیدن بیشتر از این باشد باید که به کتب تواریخ رجوع نماید.

ص: ۴۱۳

۱- ۱). هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۲۱).

۲- ۲). تاریخ طبری (چاپ دار المعارف مصر) ج ۵۲۲/۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹۶/۱.

۳- ۳). تجرید الاعتقاد ص ۲۵۹.

فصل دهم: در آیات و احادیثی که اهل سنت و مفسران و محدثان ایشان در حق صحابه و در مثالب معاویه و بنی امیه - لعنهم الله - روایت نموده اند

اولاً در بیان آنکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا بجهت بدعتی چند که بعد از آن حضرت احداث نموده اند و مخالفتها که کرده اند از صحبت و دیدن و رسیدن به خدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت. در «مناقب» خوارزمی و «مسند» احمد حنبل و در «جمع بین الصحیحین» حمیدی و غیرها مسطور است (۱) و مضمون همه نزدیک است به هم، مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود: «انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظماً ابداً و لیردّ علیّ اقوام اعرفهم و یعرفونی ثمّ یحال بینی و بینهم» و در بعضی نسخه ها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند که «فاقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری بما احدثوا فاقول سحقا سحقا لمن تبدل بعدی»؛ یعنی پیش از همه کس به کنار حوض کوثر خواهیم رسید و آن حوضی است که بر آن هر که وارد شود از آن آب بیاشامد و هر که از آن آب بیاشامد بعد از آن، هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند، اما میان من و ایشان

ص: ۴۱۴

۱- ۱). مسند حنبل ج ۳، ص ۱۸ و ۲۸؛ الطرائف ص ۳۷۸ از جمع الصحیحین؛ صحیح بخاری ج ۱۵۰/۸.

حائلی و مانعی به هم رسد که به من نتوانند رسید، پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا به من نمی توانند رسید؟ جواب خواهد آمد که تو نمی دانی که بعد از تو چه ها کرده اند و چه بدعتها احداث نموده اند، پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق تعالی هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت به فعل آورده.

و دیگر مثل آنکه از انس بن مالک نقل نموده اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آن حضرت فرمود که «لیردنّ علی الحوض رجال مّمن صاحبنی حتّی اذا رأیتهم و رفعوا الی رءوسهم اختلجوا فلاقولنّ: یا ربّ اصحابی! فلیقالنّ لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک» (۱)؛ یعنی البته وارد خواهند شد بر حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را بینم و سرها به طرف من بردارند و رو به جانب من کنند به یک بار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کردند و ناپیدا شدند پس گویم ای پروردگار من، اینها اصحاب من بودند، چرا از صحبت من محروم شدند؟ پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمد صلی الله علیه و آله می دانی که اینها بعد از تو چه ها کرده اند و چه بدعتها به هم رسانیده اند و چه گمراهی بر امت تو روا داشته اند.

و دیگر آنکه از ابی هریره نقل کرده اند (۲) و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و بشتابید و به تعجیل ایشان را می برده باشد، پس من می گویم به کجا می بری این گروه را؟ گوید و الله که به سوی آتش دوزخ می برم! من می گویم به چه سبب و چه کرده اند؟ گوید به درستی که این گروه بعد از تو از دین برگشته اند و مرتد

ص: ۴۱۵

۱-۱. صحیح بخاری ۱۵۰/۸ با مختصر تفاوت.

۲-۲. الطرائف ص ۳۷۷ از جمع بین الصحیحین.

شده اند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز به طریق اول مردی به هم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع شود و همه را به سوی آتش برد و گمان ندارم که از آنها کسی خلاص شود و احدی از او جدائی تواند کرد تا به دوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین من و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا.

و در «کشف الغمّه» و «صحاح سته» و غیر آن از کتب مشهوره احادیث بسیار به همین مضمون نقل شده بجهت اختصار به همین سه حدیث اکتفا نموده و ایضا در «جمع بین الصحیحین» مسطور است و متفق علیه است و از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که «لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ شَبْرًا بَشِيرًا وَ ذِرَاعًا بَذْرَاعًا حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا جَحْرَ ضَبٍّ لَتَبِعْتُمُوهُمْ، قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ضَلُّوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى. قَالَ فَمَا لَنَا» (۱)؛ یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقه آن امتانی را که پیش از شما بوده اند و جب به جب و گز به گز تا به مرتبه ای که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آن حضرت این کلام را ادا فرمود حاضران گفتند: یا رسول الله، از امت سابق بعضی یهودی و بعضی نصاری بوده اند که گمراه شده اند. آن حضرت فرمود که امت مرا نیز چه مانع است که گمراه شوند؟!!

و چنانچه آن حضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند و به کفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این مرحله هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده و می گوید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْكُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَ لَّيْتُمْ مُّيَدَّرِينَ (۲)؛ یعنی در روز حنین که به شگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری به شما فایده نداد و زمین به آن

ص: ۴۱۶

۱- ۱). الطرائف ص ۳۷۹ از جمع بین الصحیحین.

۲- ۲). سوره توبه، آیه ۲۵.

فراخی بر شما تنگ شد و همه به یک بار پشت به دشمن کردید. با آنکه دو هزار نفس بودند بلکه زیاده بر آن؛

و اکثر اهل تواریخ گفته اند ده هزار و بعضی گفته اند که پانزده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که یکی امیر المؤمنین علیه السلام بود و یکی عباس و پسرش فضل و اسامه بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را به کفار تسلیم کرده نه عار فرار به خاطر آوردند و نه از عذاب ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرمی و نه از خلق خدا آزرمی نمودند و از پیغمبری که می دانستند که ایشان را می بیند که می گریزند نیز پروائی نداشتند و حق تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر می دهد که **وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِمًا (۱)**؛ یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوبی به دهش زد و یا زنگی را حرکت داد جمیعاً روی به او کردند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و ترا تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گوئیا هرگز چیزی از آن نشنیده اند.

پس هرگاه در زمان حیات آن حضرت با او به این طریق سلوک می کرده باشند که در هنگام عبادت خدا و نماز واجب و اقتدا به آن حضرت، آن حضرت را واگذارند و به خریدن متاع و تماشای بازی روند و آن چنان تصور کنند که دیگر آن حضرت را نخواهند دید اگر در حال ممات او که علم یقینی دارند که او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بعید و بدیع نخواهد بود و عجب آن است که مردم حکایت موسی و هارون علیهما السلام را شنیده و در قرآن و تفسیر قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده اند که موسی علیه السلام برادری مثل هارون را در میان قوم گذاشته به مناجات پروردگار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده به عملی که سامری نمود از راه بیرون رفتند و

ص: ۴۱۷

از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعون و رود نیلی و ید بیضا و عصائی نبوده و نشنیده اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند.

و چون حکایت مرتد شدن این امت را می شنوند بعید می شمردند و تعجب می نمایند که چون می تواند بود که امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس و یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد، گوساله پرستی و یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا؟ کدام در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی علیه السلام که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد؟ و اگر کسی نیک تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان می کرده اند با خبر شود می داند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات به این روش سلوک می کرده اند و به سر می برده اند اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد.

چنانچه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و «مسند انس بن مالک» از متفق علیه آورده (۱) که چون در روز حنین از برکت تیغ صاعقه کردار مرتضی علی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا اموال طائفه هوازن را بر مردم قسمت می کرد، جماعتی از قریش را بجهت تألیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد شتر عطا فرمود؛ انصار با هم نشستند و گفتند که «یغفر الله لرسول الله صلی الله علیه و آله يعطی قریشا کذا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم»؛ یعنی خدا ببخشد رسولش را که به قریش چنین عطا می کند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان می چکد و جمعی دیگر گفتند: «نعم اذا کانت شده فنحن ندعی و يعطی الغنائم غیرنا»؛ یعنی بلی هرگاه محنت و تعب و جنگ و تردد باشد ما را می خواند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد به دیگران

ص: ۴۱۸

۱- ۱). الطرائف ص ۳۸۵ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۱۵۸.

و ایضا حمیدی نقل کرده (۱) که در روز فتح مکه چون منادی رسول خدا ندا کرد هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود رود و در خانه بر روی خود بندد ایمن است، انصار بعضی می گفتند: «أما الرجل فقد أخذته رأفة بعشیرته و رغبة فی قرابته (قربته)» و یا می گفتند: «أما الرجل فادرکته رغبته فی قومه و رافته بعشیرته»؛ یعنی این مرد را امروز یافته است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقرباء. و آنکه از او شنیده بودند که هرچه می کند به فرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او دخلی نیست فراموش کرده بودند و اما سلوک مهاجران با آن حضرت به نحوی بود که یک روز به عایشه خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو به کفر و شرک نزدیک اند و من می ترسم که دلهای ایشان از اسلام برهنه گردد هرآینه خانه را، یعنی کعبه را خراب می نمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام گذاشته بود و بنائی که او کرده بود بنا می کردم و از برای آن، دو در قرار می دادم: دری شرقی و دری غربی. و هرگاه آن حضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمه للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا این قسم کاری که نه نقصان به دین و نه به دنیای ایشان دارد بجهت آن، از دین برگردند اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و اعمام آن جماعت به تیغ ایشان گرفتار و واصل به عذاب نار گشته اند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود خصوصا تصور انتفاع و فرمان فرمائی دنیوی نیز منظور است.

چنانچه در «جمع بین الصحیحین» در «مسند مسیب بن حزن» نقل کرده است (۲) که جد من چون به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آن حضرت از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حزن. فرمود که تو سهلی و حزن نیستی!! او گفت: من تغییر

۱- ۱). الطرائف ص ۳۹۰ از جمع بین الصحیحین؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۱۴۷.

۲- ۲). الطرائف ص ۳۸۹ و ۳۹۰ از جمع بین الصحیحین.

نخواهم کرد نامی را که پدر مرا به آن نام خوانده باشد و تا زنده بود به همان نام مشهور بود و این مرد می خواهد که صحابه باشد در تغییر نامی که نه نقصان به دین او دارد و نه به دنیای او مخالفت رسول خدا را تجویز می نماید و به آن خوش حال است اگر معامله رو دهد که احتمال نفع دنیوی داشته باشد پیروی آن معامله نخواهد نمود؟! می نماید و منت می دارد.

و ایضا حمیدی (۱) در «مسند حذیفه بن الیمان» نقل کرده که زید بن زید گفته که نزد حذیفه بودم که مردی گفت: کاشکی من در زمان رسول خدا می بودم و در خدمت آن حضرت با دشمنان او قتال می کردم! پس حذیفه گفت: می ترسم که اگر تو هم در آن زمان می بودی تو نیز مثل ما سلوک می نمودی و همچو ما عمل می کردی چو در واقعه احزاب شبی با وی بودم و رسول خدا می خواست که از دشمن خبر یابد فرمود هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟ پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم!

بار دیگر آن حضرت فرمود که هر که خبر از قوم به من رساند، حق تعالی بگرداند روز قیامت او را با من و در درجه من. و هیچ کس از ما جواب نگفت! پس فرمود: «یا حذیفه قم!» و چون نام من برده بود چاره جز از جواب نداشتیم جواب دادم. فرمود: خبری از قوم بیاور کار به ایشان مدار. چون به راه افتادم گمان کردم که مگر در حمامم و رفتم و خبری که بود به آن حضرت رسانیدم پس مرا پوشید به لباس خود و به نماز مشغول شد و من به خواب رفتم تا صبح که آن حضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد. و هرگاه خود گواهی بر خود می دهند که تقصیر در امور او می کرده اند و از مطالبی که داشته اعراض تجویز می نموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار می کرده اند، اگر بعد از او مخالفت او و یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت

ص: ۴۲۰

(۱- ۱). الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

حکومتها و منصبها به هم رسیده بود و توقع داشتند که به یک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند، کی خدا و رسول را به یاد می آورند؟!

و ابن عبد ربّه و حسن بن عبد الله بن مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ای خود شکوه بسیار از خلفای ثلاثه نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصاً خطبه شقشقیّه را، می داند که آن حضرت چه مقدار الم و محنت از ایشان کشیده و صبر نموده، و کذب و دروغ بر آن حضرت روا نیست؛ چه حق تعالی او را به پاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که **إِنَّمَا وَثِّقْتُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** (۱) تا آخر آیه و پیغمبر خود را فرموده که در مباحله از او استعانت و مدد جوید و حدیث «علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار» (۲) نیز گذشت، پس او محقّ است و هر چه فرموده صدق است و او مستحقّ خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در آن جمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود.

و ایضا ابن مغزلی شافعی در کتاب «مناقب» به سند خود ذکر نموده است که قال رسول الله لعلی بن ابی طالب علیه السلام «ان الامه ستغدرک بعدی» (۳)؛ یعنی راوی گفته که از رسول خدا شنیدم که به علی علیه السلام می گفت که امت من بعد از من، با تو غدر خواهند کرد، یعنی از روی مکر و فریب و بی وفائی و عهدشکنی با تو سلوک خواهند کرد.

و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده (۴) که او به سند خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفت: با رسول خدا بودم که به سیر باغستان مدینه رفته بود و به چندین باغ گذشتیم و پیغمبر خدا به هر باغی که

ص: ۴۲۱

۱- ۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲- ۲. احقاق الحق ۵/۲۸؛ ۱۶/۳۸۴-۳۹۷.

۳- ۳. مناقب خوارزمی ص ۶۵؛ فضائل الصحابه ۲/۶۵۱؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از مناقب ابن مردویه نقل کرده.

۴- ۴. تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی علیه السلام) ج ۳/۱۴۸؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از «مناقب ابن مغزلی» نقل کرده.

می گذشت علی علیه السلام می گفت: چه باغ خوشی است! آن حضرت به او می فرمود: باغ تو در بهشت بهتر از این است! تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و به آواز بلند گریست! علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله! چرا می گریید و سبب گریه چیست؟ فرمود: بدان سبب گریه می کنم که در سینه جمعی کینه تو است و تا من هستم اظهار نمی کنند و منتظرند که مرا در میان نینند و آن وقت کینه های خود را با تو آشکار کنند. و هرگاه علمای ایشان این روایتهای را نقل کنند اگر راست می گویند پس چرا از صاحبان آن اعمال بر نمی گردند؟ و اگر به دروغ می نویسند پس اعتماد و اعتبار به هیچ یک از گفتگوهای ایشان نمی ماند.

و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هرگاه خلفای ثلاثه غصب حق آن حضرت نموده اند و خلاف فرموده حق تعالی کرده اند چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشیده با ایشان مکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد؟ و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم این معنی به خاطر می رسد و نمی دانند که بمشهور است که در وقت خلافت آن حضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند به آن حضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می نشینند و می گویند که «و ما باله لم ینازع ابا بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحه و زبیر؟!» یعنی او را چه شده که نزاع نکرد به ابی بکر و عمر و عثمان چنانکه با طلحه و زبیر کرد؟ پس آن حضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ بخواند و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی، فرمود که ای مردمان! به من رسید که جمعی چنین و چنان می گویند، بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده ام به هفت پیغمبر که پیش از من بوده اند، هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود به این روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم به همان طرز و طریق عمل نموده باشم، معذور خواهم بود.

اول: نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید خبر می دهد که فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي

یعنی نوح علیه السّلام بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده ام و مقاومت نمی توانم نمود با قوم، پس تو انتقام بکش از ایشان از برای من. هرگاه کسی گوید که مغلوب نبود، تکذیب قرآن کرده باشد و اگر قبول دارد که مغلوب بود، من معذورت باشم؛

دوم: ابراهیم خلیل علیه السّلام که حق تعالی می فرماید که می گفت: **وَاعْتَرِ لَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ (۲)**؛ یعنی کناره می گیرم و دوری می جویم از شما و از آن چیزی که می خوانید و می پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و می خوانم خدای خود را و به یگانگی می پرستم. مؤلف گوید که در تفسیر «بحر البحور» آورده **(۳)** که ابراهیم از خوف کفار بابل را گذاشته به کوهستان فارس آمده هفت سال در اطراف آن کوه به سر می برد تا آزر بمرد و باز به بابل رفته درین نوبت بتان را شکست و آتش بر او سرد شد. القصة؛ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که پس اگر شما گوئید که ابراهیم علیه السّلام بی آنکه از کفار مکروهی بیند کناره می گرفت، دروغ گفته باشید و اگر می دانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره می کرد، پس من که وصی باشم معذورت خواهم بود؛

سیم: لوط پیغمبر علیه السّلام که حق تعالی فرموده که او می گفت: **لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ (۴)**؛ یعنی بعد از آنکه به آن قوم می گفت که از اعمال بد باید بازایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند، گفت: کاشکی مرا در دفع شما قوتی می بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل می یافتم که به مدد ایشان دفع و منع شما کنم. آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نه؟ اگر گوئید داشت، تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشت و او

ص: ۴۲۳

۱-۱. سوره قمر، آیه ۱۰.

۲-۲. سوره مریم، آیه ۴۸.

۳-۳. نفایس الفنون آملی (قرن هفتم هجری) ۱۸۱/۲.

۴-۴. سوره هود، آیه ۸۰.

پیغمبر بود، من که وصیم معذورترم؛

چهارم: یوسف علیه السلام که می گفت: رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي (۱)؛ یعنی ای پروردگار من! زندان دوست تر است به من از آنچه می خوانند زنان مرا به سوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان. هرگاه او با پیغمبری، زندان را اختیار می کرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود؛

پنجم: موسی علیه السلام که می گفت: فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲)؛ یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید به من پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان. اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است، پس وصی معذورتر باشد؛

ششم: هارون که چون موسی از او آزرده شد گفت: قَالَ ابْنُ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي (۳)؛ یعنی گفت: ای برادر! قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند. هرگاه پیغمبر خدا را به کشتن نزدیک توانند ساخت، پس من اعذر خواهم بود؛

هفتم: پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از کفار قریش فرار نموده به غار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و به مدینه توجه فرمود اگر گوئید بی ترسی و بیمی گریخت، کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان می ترسیده چه قصد قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره ای نبود، پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور ببااید داشت و ترک چون و چرا باید کرد.

چون امیر المؤمنین علیه السلام این فصل را بر ایشان خواند همه به یک بار گفتند:

«صدقت یا امیر المؤمنین» راست فرمودید و حق با شماست و هرچه کردید عین

ص: ۴۲۴

۱-۱. سوره یوسف، آیه ۳۳.

۲-۲. سوره شعراء، آیه ۲۱.

۳-۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض می کنند نمی دانند که در سالی که رسول خدا با کفار مکه صلح می کرد آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمی کردند؟ هرگاه آن روز پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام به تنهایی جنگ نکرده باشد چه می شود؟ هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر توان گفت، در اینجا از برای امیر المؤمنین علیه السلام که البته وصی و جانشین او بوده و از او اشجع نبود می توان گفت که تنها و بی یار و مددکار بوده.

و لهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت می گذشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «لو كان حمزه و جعفر حین لما طمع فی هذا الامر احد و لکنی قد ابتلیت بجلفین جافین عبّاس و عقیل» (۱)؛ یعنی اگر حمزه - عم من - و جعفر طیار - برادر من - زنده می بودند هیچ کس طمع در این کار و منصب نمی کرد چه آن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق غمگسار بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند و لیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شده ام به دو جلف جاف، یعنی دو کس بی دست و پای خشک مغز جفاکننده به جای حمزه، عباس و به جای جعفر، عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست؛ چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی او به مرتبه ای بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابو جهل نسبت به حضرت رسالت پناه، بی ادبی کرده به قولی به خانه نرفته بر سر ابو جهل رفت و به کمانی که در دست داشت سر ابو جهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آن روز که از حبشه برگشته به خدمت حضرت رسول خدا آمد آن حضرت فرمود:

نمی دانم سرور و خوش حالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار. چنانکه در جزو اول این کتاب سمت گذارش یافت (۲) عقیل مثل مرتضی علی

ص: ۴۲۵

۱-۱). الکافی (روضه) ج ۱۸۹/۸ و ۱۹۰.

۲-۲). این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۲۲۸).

برادری را گذاشته به طمع دنیا به شام رفت به دیدن معاویه؛ و عباس لا یضرّ و لا ینفع بود اگر مضرتی نمی رسانید مددی و معاونتی هم از او نمی آمد.

و ایضا بخاری و مسلم هر دو در «صحیح» خود آورده اند آنجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده می کنند که «ان بنی هاشم کافه کانوا فی الخلافه تبعاً لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بايع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علی علی البیعه کرها و لعدم الناصر» (۱)؛ یعنی به درستی که بنی هاشم بالتّمام در خلافت پیرو علی علیه السّلام بودند و او را مستحق امامت و پیشوای می دانستند و هیچ یک از ایشان به ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی علیه السّلام مضطر شده و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و برای آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را به ایشان واگذاشت .

و ابن طاوس در کتاب «طرایف» بعد از نقل این عبارت می گوید: «و ایّ ذنب للشیعه ان اعتقدوا ضلال المتقدمین و شهد لهم علمائهم و اعترفوا لهم بمثل ذلك» (۲)؛ یعنی چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده اند متقدمین و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی می دهند و اعتراف می نمایند به مانند این قسم چیزها.

و ایضا در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر به شام رفته بود و عباس همراه او بود، خران شام عمر را تواضع می کردند و امیر المؤمنین می خواندند.

عباس گفت: او امیر المؤمنین نیست، بر او به این روش و این نام سلام نکنید که من اولی ام از او به این نام. عمر بشنید و برنجید و به او، گفت: «ألا- اخبرک بمن هو احق بها منی و منک؟ هو الرجل الذی خلفناه بالمدينه»؛ یعنی می خواهی که خبر دهم تو را که آن

ص: ۴۲۶

۱-۱). الطرائف ص ۲۳۸ از جمع بین الصحیحین نقل کرده و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۶/۶ با مختصر تفاوت.

۲-۲). الطرائف ابن طاوس ص ۲۴۵. با مختصر تفاوت.

کس که به این نام و به این کار سزاوارتر از من و تست کیست؟ عباس گفت: آری.

گفت: آن مردی است که او را در مدینه گذاشتیم، یعنی علی علیه السلام. پس عباس گفت:

هرگاه چنین است، چرا تو و صاحب تو با او چنین کردید؟! گفت: او را افضل می شناسیم و به آن اقرار داریم و لیکن او را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینه او را داشتند، ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تأخیر او به سبب این بود و بیعت ابو بکر خود چیز ناگهانی بود، خدا از شر آن نگاهداشت. و جواب حرف عمر آن است که آن قدر که کینه از علی علیه السلام در دل‌های قریش بود صد چندان از رسول خدا در دل‌های ایشان بود، پس بایستی بنا بر قول عمر، رسول خدا را نیز به رسالت تمکین نمی کردند و ابو جهل را با ابو سفیان مقدم دارند که کفار محبت ایشان را بیشتر داشتند و چون خدا و رسول او علی را به قتال کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند مگر نمی دانند که عداوت با او، عداوت با خدا و رسول است.

و آنکه گفت ترسیدیم که عرب بر او جمع نشوند، خود اعراب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایست هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند و بیعت ابو بکر ناگهانی نبود بلکه تو ای عمر، او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود.

و ایضا ابن فهد از مجتهدین شیعه - رضوان الله علیهم - در کتاب «عده الداعی» نقل کرده و ابن طاوس می گوید (۱) که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفه عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویست و پنجاه و یک بود و آن کتاب را «اعلام» نام کرده در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسأله ای مشکل شده بود و برمی خاست و می نشست و

ص: ۴۲۷

۱-۱). الطرائف ابن طاوس ص ۴۲۴؛ الفضائل ابن شاذان (از کتاب «اعلام النبوه» نقل کرده) ص ۱۴۳ و در «طرائف» به جای «حبیب بن صلت»، «جیر بن حبیب» ذکر شده است.

به هیچ وجه راه بدر شدن نمی توانست یافت پس روی به مهاجر و انصار کرده گفت:

شما را در این باب چه به خاطر می رسد؟ ایشان در جواب گفتند که توئی امیر المؤمنین و مشکلهای ما همه از پیش تو حل می شود، ما چه بگوئیم. عمر غضبناک شده گفت: ای جمع! از خدا بترسید و از او بپرهیزید و آنچه راست است بگوئید، به خدا قسم که ما و شما همه می دانیم که حل این مشکل از که می شود و دانا به این نحو مسائل کیست. یارانش گفتند: گویا غرض تو علی بن ابی طالب است؟ عمر گفت: بغیر از او مگر دیگری هست و گمان دارید مثل اوئید؟ گفتند:

پس او را طلب کن. گفت: او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم، او به جایی نمی رود بلکه مردمان را ضرور است که به خدمت او بروند اگر کاری می کنید مرا به خدمت او برید.

پس با حضار مجلس به خدمت آن حضرت رفتند و دیدند بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه پوشیده به تعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه می خواند و می گریست: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُُمْتَذَرُ (۱)؛** یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته باشد مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نگردد آیا آدمی نبوده است قطره آبی ریخته شده در رحم! و مردمان از گریه او به گریه در آمدند و بعد از لحظه ای ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر آن مسأله را از آن حضرت سؤال کرد و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت: یا علی! حق تعالی تو را برگزیده بود و بجهت رهنمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند و نگذاشتند که حق به حق دار برسد. پس حضرت فرمود: ای عمر! روز قیامت روزی است که هر چیزی در آن روز مشخص می شود و هر کسی کشته خود را می درود و وعده گاه همه آنجاست و به جزای خود می رسد؛ پس عمر از آنجا بیرون آمده رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود.

ص: ۴۲۸

ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرمود که از اینجا روشن می شود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب می دانستند که سزاوار امامت و پیشوائی، آن حضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهدید آن حضرت عمر را هم به قیامت اشاره به این معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر امر حکومت گذشتن و حق را به صاحب حق تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حق و یقین دریابند و یکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمی دهند که آن نسیه را اختیار کنند، گذشتن از این نقد و دریافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بریدن و حق را به صاحب حق رسانیدن کار مردم دیندار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان دنیای غدار.

و ایضا از حضرت شاه ولایت مروی است که در زمان حکومت خلفای ثلاثه مکرر می فرمود که لیکن علی الاسلام من کان باکیا و قد ترک ارکانه و معالیه؛ یعنی باید بگرید بر اسلام هر که گرینده است، چه ارکان اسلام و مسائل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند. و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت غضب خلافت امیر المؤمنین و جرأت نمودن در نشستن به جای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح به ترک آن نموده، ظاهرا مراد روزه و نماز و سایر مسائل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان، ترک وصیتهای رسول خدا و ترک آیات بینات نازلۀ من عند الله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و می شود که مراد، معنی اعّم باشد که شامل حکم به ترک ضروریات دینیّه و افعال فروع ملّیه است، چه علم به قواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط به اطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین علیهم السّلام پس هر که سر باز زند از

این اطاعت و انحراف جوید از این متابعت، از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم اسلام سعی نموده خواهد بود.

و ایضا از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که فرمود:

«لا یبالی الناصب صلی ام زنی» (۱)؛ یعنی میان نماز گزاردن و زنا کردن ناصبی هیچ فرقی نیست، خواه به این مشغول باشد و خواه به آن اشتغال نماید. پس بهتر آن است که مخالفان اهل بیت علیهم السلام تصدیع نکشند و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند. (۲)

و از جمله آنچه در حق جمعی از صحابه نواصب، خود روایت کرده اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده، حکایت عقبه و اصحاب عقبه است؛ چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت کرده و حکم به صحت آن نموده (۳) که چهارده نفر از رؤسای منافقین را اراده فاسده بر آن قرار یافت که در شب ظلمانی به قصد فرونشاندن چراغ نبوت بر عقبه ای که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید عالمیان برسد به حرکتی چند که شتر آن حضرت را رم دهند حیلۀ جوئی نمایند که شاید آن شتر، حضرت رسالت پناه را بیندازد و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده هر کس را خواهند به حکومت بردارند و هر چه در دل دارند به فعل آورند و آن حضرت با وجود آنکه علم به مکر و حیلۀ ایشان داشت ملتفت به دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر کشید و زره تحمل در بر کرده به حذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که نزدیک است که آن سرور به بالای عقبه بر آید دبه هائی را که پر از سنگ ریزه کرده بودند حرکت دادند و در

ص: ۴۳۰

۱-۱. الکافی (روضه) ج ۱۶۰/۸.

۲-۲. دو بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص ۲۶۰).

۳-۳. شواهد النبوه جامی ص ۹۵ و ۹۶.

غلطانیدند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید آنان ناچه مبارکه را از آن صدا و غلطیدن دبه ها در زیر دست و پا اضطراب به هم رسیده نزدیک به آن شد که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده و رام بودن را به رم کردن بدل کند که شتریان احسان ازلی و ساریان عنایت لم یزلی آن ناچه میمونه را به عبارت غیبی و اشارت لا-ریبی تسکین داد که «اسکنی یا مبارکه» و اضطراب ناچه به اطمینان بدل شد

و چون منافقان ثبات قدم ناچه را مشاهده کردند پرده بی شرمی بر روی بی حیائی کشیده و با روهای بسته و چشمهای گشوده پیش دویندند که شاید شتر را به قوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و در آن حالت حضرت رسالت پناه بانگ بر ایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شمشیر آبدار کشیده روی به آن جمع بی آزرم کردند و درین اثنا برقی به روشنی آفتاب سر از گریبان عقبه بر آورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس آنکه مبادا رسواتر شوند روی به گریز نهادند و آن حضرت به حذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی؟ حذیفه گفت: یا رسول الله! رویهای ایشان بسته بود. پس فرمود که ایشان جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را به حذیفه و عمار، گفت. حذیفه گفت: آیا چه در خاطر داشتند؟ آن حضرت فرمود: می خواستند که شتر مرا رم دهند که بیندازد شاید مرا به این حيله به قتل رسانند. حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا به عشیره و قبیله ایشان نفرستیم که سر ایشان را بریده به نزد ما فرستند؟ آن حضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد صلی الله علیه و آله به رفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را به قتل آورد، پس دست به دعا برداشته فرمود که الهی این جمع را به زحمت و بیله گرفتار کن! حذیفه پرسید که «وبیله» چیست؟ فرمود که شعله ای است از آتش که در دلهای ایشان افتد و به آن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پنهان دارید تا آن جمع رسوا نشوند.

و ایضا بیهقی از مسلم و او از ابو الطّٰفیل نقل کرده (۱) که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه، گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند؟ و حذیفه مضایقه می‌کرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون تو را قسم می‌دهد بگو. گفت: به خدا قسم و به رسول او، که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده ای پانزده حساب کنم؟ آن مرد گفت: به خدا قسم که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت ایشان خیر نبود و نزد حضرت رسول خدا زبان به عذر گشودند و عذر ایشان قبول شد.

و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده (۲) که او از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت به مشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر رود.

و ایضا صاحب کشاف (۳) در تفسیر آیه لَقَدْ اِتَّعَوْا الْفِتْنَةَ (۴) می‌گوید: «عن جریح انه قال وقفوا لرسول الله صلی الله علیه و آله علی الثنیه لیله العقبه و هم اثنا عشر رجلا لیفتكوا به» و در تفسیر آیه وَ هُمُومَا بِمَا لَمْ یَنَالُوا (۵) گفته است: «و هو الفتک برسول الله و ذلک عند مرجعه من تبوک توافق (توافق) خمسہ عشر رجلا- منهم علی أن یدفعوه راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبه باللیل فأخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها و حذیفه خلفها یسوقها فیینما هما کذلک اذ سمع حذیفه بوقع أخفاف الإبل و بقععه السلاح فالتفت فإذا هم قوم متلثمون، فقال: إلیکم، إلیکم أعداء الله، فهربوا» (۶)؛ یعنی دوازده کس و به قولی پانزده

ص: ۴۳۲

۱-۱. صحیح مسلم ۱۲۳/۸.

۲-۲. صحیح مسلم ج ۸/ص ۱۲۳.

۳-۳. تفسیر کشاف ج ۲/۲۷۷.

۴-۴. سوره توبه، آیه ۴۸.

۵-۵. سوره توبه، آیه ۷۴.

۶-۶. تفسیر کشاف ج ۲/۲۹۱.

نامرد بر پشت عقبه در بلندی توقف کردند بجهت غدر و مکرری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آن حضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار ناقه را می کشید و حذیفه شتر را می راند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت شنید ملتفت شد، جمعی را دید که رویهای خود را بسته اند بانگ بر ایشان زد آن جمع بگریختند. و مروی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گاهی که فضایل و خصال و احوال و افعال صحابه را بیان می فرمود می گفت که داناترین اصحاب به حال منافقان، حذیفه است و از این جهت اصحاب آن حضرت در شأن حذیفه می گفتند که حذیفه صاحب سرّی است که آن را بغیر از او از اصحاب دیگری نمی داند.

و ایضا صاحب «استیعاب» از مفضل بن عمر روایت کرده (۱) که چون از غزوه تبوک برگشتند منافقان را به خاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد، بی علی آسان تر است و در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب می نمودند که تا علی ملحق به او نشده فرصت را غنیمت دانسته انتقام خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود بر آورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از مذلت تابعیت ایشان نیز می باید کشید و چون تیر مرادشان به هدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار کینه های دیگر شده با دلهای پرنفاق می گذرانیدند تا آنکه ابو بکر خلیفه شد در آن وقت عمر در مقام مؤاخذه شده خواست که انتقام مساعی جمیله که در خدمت حضرت رسول خدا از حذیفه به فعل آمده از او بکشد ابو بکر او را از آن مانع آمده گفت: سکوت درباره او اولی است!؟

و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام اعتراض و انتقام در

ص: ۴۳۳

آمده گفت: شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را به نفاق منسوب می سازی و می گویی که ایشان دربانان جهنم اند، درّه خود را طلبید و خواست که بلند کرده بر حدیفه زند، حدیفه گفت: ساکن باش ای عمر! که تو نیز از دربانان جهنمی و منافقان را منع نخواهی کرد از دخول در آن. چون عمر مصلحت را در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوش آمد حدیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او به نزد آنهایی که حاضر بودند کرد و لیکن در آخر کار، عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین را از خودشان ساخت.

و ایضا بخاری (۱) در تفسیر آیه **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** (۲) آورده که روزی حدیفه به مجلس عبد الله بن عمر آمد و سلام کرد. عبد الله تعظیم به جای نیاورد. حدیفه به او خطاب نمود که نفاق در جمعی که به اعتقاد بعضی از مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما بوده باشد عجیبی نیست و «اسود» که ناقل این حدیث است گوید: «من مقارن آن خواندم که **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ** (۳) عبد الله تبسم کرد و حدیفه به طرف دیگر رفته بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند، حدیفه سنگریزه ای به طرف من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت: ای اسود! عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم». و کلام حدیفه را اشعار تمام به نفاق عبد الله و پدرش و دیگران نیز هست.

و ایضا از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که منافقان را در عهد رسول خدا نمی شناختند مگر به بغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام و نمی شناخت کسی ایشان را بغیر از حدیفه و در کتاب «سواد و بیاض» (۴) که از کتب اهل سنت است و در

ص: ۴۳۴

۱-۱. صحیح بخاری ۶/۶۲.

۲-۲. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۳-۳. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۴-۴. عماد الدین طبری (متوفی ۶۹۸ ق) این حدیث را از کتاب «سواد و بیاض» نقل کرده ولی تصریح به نام

ذکر طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه فرمود که «أعرفکم بالمنافقین حدیفه»، عمر دو بار به نزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول خدا تو را از احوال منافقین خبر داده بود، بگو من از ایشانم یا نه؟ حدیفه می گفت: «ما کنت لأفشی سرّ رسول الله»؛ یعنی من نیستم آنکه افشا نمایم سر رسول خدا را چه آن حضرت مرا امر فرموده که آن را به کسی نگویم.

حاصل کلام آنکه، واقعه ليله العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه ای باشد و در «شرح دعای صنمی قریش» (۱) نیز مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده اند چنانچه بعضی از آن مشروح گشت.

و از جمله آن چه در شأن اصحاب واقع شده است حدیثی است که در کتاب «جمع بین الصحیحین» در «مسند ابو هریره» از احادیث متفق علیه از رسول خدا نقل کرده اند (۲) که فرموده: «مثلی کمثل رجل استوقد ناراً فلما أضاءت ما حوله فتهافت الفراش من الدواب الی النار یعقن فیها و جعل یحجزهن و یغلبهن فیتحمن فیها قال: و ذلک مثلی و مثکم انا آخذ بحجز تکم هلموا عن النار فتغلبونی فتتحمون فیها»؛ یعنی حال من و کار من به حال و کار شخصی ماند که آتشی بر افروزد و چون آتش زبانه کشد و حوالی خود را و حوالی آن کس را روشن کند از هر طرف پروانه ها و کرمها و جانورهای پی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر درآیند و آن مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع می کنم و کمرگاه شما را گرفته می کشم که از آن دور شوید و

(۴)

نویسنده آن ننموده است [ر.ک: «اسرار الامامه» ص ۲۸۳ نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی و «کامل بهائی» ۱/۱۲۳].

ص: ۴۳۵

۱- ۱. احتمال دارد این شرح همان شرح مولا علی عراقی باشد که در سال ۸۷۸ ه.ق تألیف شده یا شرح شیخ ابی سعادات اسعد بن عبد العامر (استاد خواجه نصیر طوسی بوده) باشد؛ برای اطلاع بیشتر به الذریعه ج ۲۵۶/۱۳ مراجعه شود. این دعا در بحار الانوار ۲۶۰/۸۵ [چاپ ایران] آمده است.

۲- ۲. الطرائف ص ۳۷۹ از جمع بین الصحیحین.

شما بر من غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا در آن هلاک شوید. چنانچه در همان کتاب «جمع بین الصحیحین» از بخاری نقل کرده از «مسند انس بن مالک» از زهری منقول است (۱) که او گفت: روزی در دمشق به دیدن انس به مالک رفتم دیدم زار زار می گرید، گفتم: تو را چه چیز می گریاند؟ گفت: از آن می گریم که نمی بینم از آن چیزهایی که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آن هم ضایع شده است و از حال خود برگشته.

و ایضا در «جمع بین الصحیحین» در حدیث دهم از «مسند ثوبان» مولای رسول الله، نقل کرده که آن حضرت فرموده که «انما اخاف علی امتی الاثم المصلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیامه فلا تقوم الساعه حتی یلحق کثیر من امتی بالمشرکین و حتی یعبد القوم من امتی الاوثان» (۲)؛ یعنی می ترسم بر امت خود که باشند چون امتانی که راه گم کرده باشند به سبب امامان و پیشوایان گمراه که چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قائم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من به کفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایضا حمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عایشه» از عبد الله بن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم، نقل کرده (۳) که روزی رسول خدا فرمود که «اذا فتحت علیکم خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم؟»؛ یعنی ای اصحاب! هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود؟ پس، از آن میان عبد الرحمن بن عوف تکلم نموده گفت:

خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: «تنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون»؛ یعنی چنانچه

ص: ۴۳۶

۱-۱. الطرائف ص ۳۷۸ از جمع بین الصحیحین.

۲-۲. الطرائف ص ۳۷۹ جمع بین الصحیحین.

۳-۳. الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین.

من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول به رغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما به مسارعت به خیرات خواهد بود و انتهای آن به سیئات خواهد کشید؛ پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسودان با هم به سر خواهید برد، پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید، پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با مال و نفس و عرض یکدیگر خواهید کرد.

و از جمله صحابه یکی خالد بن ولید است که سنیان به محض عداوتی که او را با امیر المؤمنین علیه السلام بود و ایشان را هست او را «سیف الله» می خوانند؟! و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چندین مرتبه دست مبارک به درگاه الهی برداشته فرموده است که «اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد بن ولید» (۱)؛ یعنی خدایا! پناه می گیرم به تو و بری و بیزاری می جویم از آنچه خالد بن ولید کرده. و سببش آن بود که بنی جذیمه که قبیله ای بودند در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان به رسول خدا رسیده بود و پیغمبر خدا، خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که به احتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان ببینی زکاه مال ایشان را جمع نموده بیار و الا ایشان را به اسلام دعوت کن. چون خالد به نزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاده تفحص نمود آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز می کنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه ای از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانه های خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده اید؟ گفتند: از خوف آنکه مبادا جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید آن بی گناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا می دانستند سلاحها بینداختند.

ص: ۴۳۷

۱- ۱). السبعة من السلف ص ۲۲۵ و ۲۲۶ از صحیح بخاری، فتح الباری، مسند احمد، صحیح نسائی و غیره نقل کرده است؛ تاریخ الخمیس ۹۷/۲ التاج الجامع للاصول ۴/۴۴۱.

و به روایتی آنکه چون ایشان را پرسید که مسلمانید یا نه؟ در جواب گفتند که «صبانا صبانا» و نگفتند «اسلمنا» و معنی «صبانا» آن است که از دینی به دینی نقل کرده ایم. به هر تقدیر، چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت به دست این قوم کشته شده بود رسالت رسول خدا و سفارش آن حضرت و مسلمانی آن جمع بی گناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را فراموش کرده و رحم را بر یک طرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان ماندند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان می گفتند ما صبر می کنیم تا ببینیم چه می شود.

یکی از آن قبیله که به وسیله کاری اسیر نشده بود خود را به پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود سید کاینات را خبر داد. آن حضرت بر ایشان گریست و آن کلام را که نقل کرده شد مکرر ادا فرمود و بعد از چند روز مال بسیار به امیر المؤمنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان را به وارث ایشان برساند و رضا آن جماعت را حاصل کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه که از میان رفته بود بالتمام به ایشان رسانید و هنوز چیزی از آنچه سرور عالم فرستاده بود مانده بود آن را نیز به ایشان داد که هر غایبی که حاضر نبوده و از او چیزی رفته باشد یا پریشان و محتاج باشد بعد از حضور به او رسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده و خاطر آن حضرت را نیز جمع ساخت.

و ایضا از جمله صحابه، طلحه و زبیرند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره می دانند. شارح بخاری از ابو عبد الله روایت کرده (۱) که در روز حرب جمل امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده به نزدیک خود خواند و چون به نزدیک رسید فرمود که به یاد داری که در فلان روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست

ص: ۴۳۸

می داری، تو گفתי چون دوست ندارم و حال آنکه برادر من است و بعد از آن پیغمبر گفت که «اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له»؛ یعنی به درستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی. چون زبیر را این سخن به یاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت: چیزی به یاد من دادی که روزگاری بود که فراموش کرده بودم. و «ابن جرموز» از عقبش روانه شد در وادی سباع به قتلش رسانید و از آن حضرت چشم جایزه داشت.

و سنیان روایت کرده اند که آن حضرت گفت از رسول الله شنیده ام که گفت:

«بشّر قاتل ابن صفیه بالنار» (۱) پس «ابن جرموز» از این غصه خود را هم کشت و بعضی گویند به خوارج نهروان ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و این سگ در روز اول به پای شتر عایشه چند کس از اصحاب امیر المؤمنین را کشته بود چون روز آخر دید که فتح از این جانب است به قتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر امید ثوابی داشته باشد.

و در روایات شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت:

زن رسول خدا را شهر به شهر می گردانی و زن خود را در خانه گذاشته ای، لعنت خدا بر تو باد! مع هذا متنبه نشده مردم را به جنگ ترغیب می نمود و می گفت: ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد. و مروان ملعون به غلامش گفت: به خدا قسم که هیچ کس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیر زهر آلود به طلحه انداخت تیر به طلحه خورده بیهوش شد و چون به هوش آمد دید که خون از وی روان است و کارش سخت شده به غلامش، گفت: مرا به جایی برسان. غلامش گفت: نمی دانم تو را به کجا توانم

ص: ۴۳۹

رسانید؟ گفت: سبحان الله! خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود نمی بینم مگر این تیری است که از جانب الله به من رسیده و آه و ناله می کرد تا در همان جا که الحال قبر اوست بمرد.

حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر و به روایتی حکومت بصره و کوفه را می خواستند و این دیرتر دست بهم می داد نقض عهد کردند و بیعت را شکستند و باعث و بانی خون چندین هزار کس گشتند و به جهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول خدا و عبادت و جهادی که داشتند به باد فنا دادند. (۱)

و مشهور است (۲) که طلحه و زبیر شبی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند که از وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود: من ولایت به کسی می دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما به داده خدا راضی نمی شوید و زیادتی طلب می کنید. گفتند: ما همیشه محترم و صاحب جاه و منصب بوده ایم. چون حضرت علیه السلام دید که ایشان میل به صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را برگیر چراغ دیگر بیار! پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود؟ فرمود: پیش از آمدن شما به نوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و به چراغ بیت المال آن حساب می کردم و می نوشتم و الحال با شما چون که صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال می سوخته باشد! و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند گفتند که به این طریق که این مرد به راه شرع می رود و با این زهد و صلاح که او دارد هرگز ولایت به ما ندهد فکر دیگر باید کرد. روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتند که به زیارت مکه می رویم رخصت می خواهیم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که و الله غرض شما زیارت نیست. سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده به مکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کارشان به آنجا رسید

ص: ۴۴۰

۱-۱. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۳۶).

۲-۲. احسن الکبار (مخطوط) ص ۴۷.

که مذکور گردید.

و ایضا مروی است (۱) که در روز جمل زبیر را به خاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت: یا علی! نه من از جمله عشره مبشره ام و این عشره مبشره همه از اهل بهشت اند؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید که آن ده کس کیانند؟ زبیر شروع کرد نه کس را شمرد و امیر المؤمنین علیه السلام را نام نبرد. حضرت امیر گفتند: ده گفتی و نه شمردی؟ بار دیگر که شمرد حضرت را نیز داخل کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: من نیز داخلم؟ گفت: بلی! گفت: تو گواهی می دهی که من از اینهایم؟ گفت: بلی. گفت: تو گواهی می دهی که من از اهل بهشتم؟ گفت:

بلی، آن حضرت فرمود: به خدا قسم و خدا را گواه می گیرم و گواهی می دهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی.

و ایضا در «صحیح بخاری» مسطور است (۲) که یکی از اهل جمل که ابو بکره نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته اند و می دانستم که او زن رسول خداست ترددی در خاطر بهم رسید و چون به یاد آمد که روزی در خدمت رسول خدا مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آن حضرت فرمود: «لن یفلح الله قوما ولوا امرهم امرأه»؛ یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد. از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجیب نفعی در آن روز به من رسانید.

و ایضا از جمله آنهایی که با آنکه ادراک صحبت رسول خدا کرده اند به سبب دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجوراند یکی عایشه است و دیگری حفصه که از اول اسلام تا به وقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می پختند

ص: ۴۴۱

۱-۱. الاحتجاج طبرسی ۳۷۶/۱ (چاپ اسوه).

۲-۲. صحیح بخاری ج ۱۰/۶.

و مشق عداوت آن حضرت می کردند و به این سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یک بار افشای راز آن حضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد؛ بار دیگر (۱) بجهت آنکه آن حضرت در خانه زینب غسل خورده بود عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق نمودند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده آنچه با هم قرار داده بودند گفتند. آن حضرت غسل را بر خود حرام کرد و این بجهت آن بود که آن حضرت با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو زن نیک واقف شده شروع به لجاجت کردند تا از شر حسد ایشان و محنت لجاجت ایشان - لعنهما الله - پیغمبر ماریه را بر خود حرام ساخت و - علی اختلاف الروایتین - آیه آمد که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته تو بر خود حرام می گردانی؟ آن حضرت سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد.

مجملاً آن دو پیروان پدر به این حد کدورت نیز به آن سرور رسانیدند.

و ایضا بخاری در احادیث صحیحه از رسول خدا نقل کرده که آن حضرت فرمود که «الفتنه تخرج من هنا من حيث يطلع قرن الشيطان» (۲)؛ یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع می شوند پیروان شیطان و تابعان او و اشاره به خانه عایشه فرمود.

و ایضا ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید و غیر هم نقل نموده اند (۳) که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن به طرف بصره وارد حوآب شدند فریاد سگان آن موضع شنیدند، عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد؟ چون لفظ حوآب شنید از رفتن به بصره پشیمان شده گفت: من خود از رسول خدا شنیدم که فرمود که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون به

ص: ۴۴۲

۱- ۱. نهج الحق ص ۳۷۱؛ الطرائف ص ۲۹۴ از جمع بین الصحیحین و مسلم در «صحیح» کتاب طلاق، آورده اند.

۲- ۲. صحیح بخاری ج ۴/۱۰۰.

۳- ۳. الامامه و السیاسه ج ۱/۸۲؛ شرح نهج البلاغه ج ۶/۲۲۵؛ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱/۳۰۴.

حوأب رسد سگان آنجا به فریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن زن تو نباشی! طلحه و زبیر و عبد الله بن زبیر، پنجاه کس به هم رسانیدند و همه گواهی دادند که آن موضع حوأب نیست و از برگشتن پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن هم شتر بزرگ و بلند آوردند که بر آن سوار شود و آن شتر «عسکر» نام داشت چون نام «عسکر» شنید پشیمان شد و گفت: رسول خدا مرا خیر داده که یا عایشه نگهدار خود را از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده به حرب علی علیه السلام روی! طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباس شتر را تغییر داده فریض دادند و چون عزم جزم نمودند مالک اشتر نامه ای به او نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و بدنامی بر رسول میسند عیب باشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند. جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع می کند.

و ایضا محمد بن اسحاق از ام السلمه - رضی الله عنها - نقل کرده (۱) که عایشه گفت: من همیشه حسد می بردم بر خدیجه تا آنکه روزی پیغمبر خدا ذکر خدیجه می کرد من گفتم یا رسول الله! همیشه نام خدیجه می بری و یاد او می کنی گویا بر روی زمین کسی غیر از او نبوده است؟ پس پیغمبر خدا از من آزرده شده فرمود که از پیش من برخیز. و من به گوشه ای رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقل ندارد از او عفو کنید، من به خدمتش آمدم فرمود: ای عایشه! خدیجه در وقتی ایمان به من آورد که همه قوم کافر بودند و از مال او نفع بسیار به من رسید و از او مرا حق تعالی فرزندان داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من می کرده اند و او

ص: ۴۴۳

۱- ۱). صحیح بخاری ۴۷/۵ و ۴۸؛ الطرائف ص ۲۹۱ از «جمع بین الصحیحین» و صحیح مسلم، باب فضائل خدیجه.

بیقین از اهل بهشت است.

و ایضا غزالی در کتاب «نکاح» (۱) در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده، یکی آنکه روزی ابو بکر به دیدن دخترش رفت و شنید که رسول خدا از او دلگیر است گفت: آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم. پس رسول خدا به عایشه، گفت: «تکلمین او أ تکلم؟» یعنی تو حرف می زنی یا من؟ در جواب گفت:

«بل تکلم ولا- نقل الا حقا!؟» یعنی تو حرف زن و مگو بغیر راست!؟ آیا نمی دانست که پیغمبر بغیر از راست نمی گوید و در جواب رسول خدا چنین حرف نباید زد و یا آیه إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (۲) به گوشش نرسیده بود و یا آیه وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ (۳) را نشنیده بود و اگر این وقت که کمال عقل داشت و می خواست که لشکر کشی و سرداری می کرده باشد نمی دانست که خدای تعالی با زنان پیغمبر خطاب کرده و فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ أَهْلِئِهِنَّ (۴) واجب است که زنان آن حضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت می کرده اند نکنند نه آنکه سوار شوند و پوست پلنگ بر شتر پوشانند و زره بر بالای پوست فرو گذارند و به قصد جنگ ولی داور و برادر پیغمبر خدا از مکه به بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم به امامتش قائل و به خلافتش متفق باشند، خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند، شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او به این صفت سوار شود و او که زن پیغمبر بود بدین صفت خود را پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد.

ص: ۴۴۴

۱-۱. احیاء العلوم ۴۳/۲؛ المحجَّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء ۹۷/۳.

۲-۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳-۳. سوره حجرات، آیه ۲.

۴-۴. سوره احزاب، آیه ۳۳.

و ایضا مشهور است و در کتب معتبره مسطور (۱) که زنی از زنان کوفه به دیدن عایشه آمد و گفت: یا ام المؤمنین! چه می فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد؟ عایشه جواب داد که آن زن کافر است؛ چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا (۲)؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای او جهنم است که مخلد در او باشد. پس آن زن گفت: «فما تقولین فی امرأه قتلت سته عشر الفاً من اولاده المؤمنین؟»؛ یعنی چه می گوئی در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار نفر فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان؟ چون عایشه فهمید که غرضش چیست گفت:

دور کنید این دشمن خدا را از نزد من!

و ایضا متواتر است که روزی بر استری سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند و امام حسن علیه السلام را از زیارت رسول خدا محروم سازند که گمانش آن بود که امام حسین علیه السلام می خواهد برادرش را در آنجا دفن کند ابن عباس گفت:

تجملت تبغلت و لو؟؟ عشت تفیلت

لك التسع من الثمن و فی الكل تصرفت (۳)

و تابوت آن حضرت را تیر باران کردند، ابن عباس و جمعی کثیر به هزار زحمت آن فتنه را فرو نشانیدند.

و ایضا مشهور است (۴) که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه بصره شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر می کشید عایشه در آن وقت نامه ای به حفصه نوشت

ص: ۴۴۵

۱- ۱. الطرائف ص ۲۹۳.

۲- ۲. سوره نساء، آیه ۹۳.

۳- ۳. کتاب «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۸ از حجاج شاعر بغدادی نقل کرده و اسرار الامامه طبری ص ۲۶۱؛ خرائج راوندی ۱/۲۴۳ از ابن عباس نقل نموده است.

۴- ۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳/۱۴.

که علی علیه السلام در فلان جا فرود آمده نه زهره پیش آمدن دارد و نه می تواند که برگردد و این عبارت اوست که «ان تقدم نحر، و إن تأخر عقر».

و چون نامه به حفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و می خواندند و دف می زدند و سرود می گفتند. ام کلثوم روی پوشیده و به در خانه حفصه شد و آن شعرها را بشنیده و روی خود بگشود، حفصه خجل شده عذر خواهی نموده شروع به خوش آمد کرد. ام کلثوم گفت: ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید، پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان را کفایت کرده آیه و إِنَّ تَظَاهَرَ عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ (۱) در آن باره فرستاده، این بگفت و به خانه خود آمد.

و ایضا عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت: از رسول خدا شنیدم اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون فتح روی نمود به خدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم، گفت: چنانچه علی شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد. (۲)

و ایضا از امام صادق علیه السلام مروی است (۳) که حضرت رسول خدا فرمود که دختر شعیب «صفورا» بعد از موسی بر وصی موسی، یوشع بن نون، خروج کرد و یوشع او را به اسیری بگرفت و بجهت حرمت موسی او را خلاص ساخت و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود، این خبر به زنان آن حضرت رسید جمله به نزد آن حضرت حاضر شدند و هر یک می گفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد

ص: ۴۴۶

۱-۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲-۲. تفسیر فرات کوفی ص ۱۴۱.

۳-۳. کمال الدین ۱/۲۷؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۰۷ با مختصر تفاوت.

کرد. پس آن حضرت فرمود که من شما را وصیت می کنم به پرهیزکاری و نشستن به خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که به حق آن خدائی که مرا به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون اند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در آن حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و چون رسول خدا او را بدید فرمود: «یا علی! انک المظلوم بعدی، من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقتک فقد فارقتی و من فارقتی فقد فارقت الله». (۱)

و ایضا از جمله اصحاب یکی ابو موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام است و مشهور است (۲) که چون امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن را با مالک اشتر به کوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن علیه السلام بر منبر رفته خطبه ای بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریم کرد به خدمت امیر المؤمنین و مردم دل بر معاونت او نهادند. ابو موسی لعین بر منبر رفت و خطبه ای خواند و گفت: ای قوم! فتنه مجوئید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت بعد از من فتنه ها ظاهر شود در آن مروید، بدانید ای مردمان علی شما را به کشتن برادران مؤمن می طلبد و نزدیک شد که مردم را متردد سازد.

عمار یاسر برخاست و گفت: یا ابا موسی! سرفتنه ها همیشه تو بودی و من گواهی می دهم که رسول خدا فرمود که یا علی! از بعد من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده اند که برین حدیث گواهند و مستحق خلافت بغیر از علی علیه السلام نبوده و نیست و عثمان لایق آن نبوده که کسی خون او را طلب کند و حال آنکه بر مسلمانان ظلم می کرد و مال بیت المال را بسیار تلف می کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت: یا ابا موسی! اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت: سیزده کس. عمار گفت: خدا را به گواهی می طلبم که رسول خدا بر تو لعنت

ص: ۴۴۷

۱- ۱). عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱/۲۳۶؛ ۶/۲ با مختصر تفاوت.

۲- ۲). انساب الاشراف بلاذری ج ۲/۲۱۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۴/ص ۱۴ و ۱۵.

کرد. پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و چند کس دیگر مردم را وعظ و نصیحت می کردند ابو موسی بار دیگر برخاست که حرف زند، مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند.

و ایضا از جمله بدطیتی های او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیر المؤمنین بیعت نمودند و آن حضرت جمیع عمال عثمان را به سبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبهای خود عزل نموده بود، ابو موسی را به شفاعت مالک اشتر عزل نفرمود و او را به حال خود گذاشت به موجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدی است، در وقتی که دو لشکر به حکمین راضی شدند و او را حکم کردند، فریب عمرو عاص را خورده انگشتی از انگشت بیرون آورده گفت: من علی را از خلافت بیرون کرده ام چنانکه این انگشتی را از انگشت بیرون کردم!؟ و عمرو عاص برخاسته گفت: من معاویه را به خلافت مقرر داشتم. و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داد از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد. (۱)

و ایضا از جمله اصحاب یکی ابو هریره است و از جمله کسانی است که دین را به دنیا فروخته به وضع حدیث مشغول شد و به آن در میان مردم مشهور شد؛ چنانچه خود به عایشه، گفت: تا چندین حدیث بر پدر تو نبستم، بر این استر سوار نشدم! و فخر رازی در «اربعین» ذکر کرده (۲) که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت: تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شأن علی علیه السلام بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم، بر این استر سوار نشدم! و تا زنده بود از برای خلفای ثلاثه و معاویه حدیث وضع می کرد و اوقات می گذرانید.

ص: ۴۴۸

۱- ۱. کامل بهائی ۲۰۱/۲.

۲- ۲. در تبصره العوام به جای «هفتصد حدیث»، «سیصد حدیث» و در اسرار الامامه (مخطوط) ص ۱۹ «چهار صد حدیث» و در ص ۲۹۶ «هفتصد حدیث» آمده و در «النقض» قزوینی ص ۷۰۳ «سی و اند حدیث» ذکر شده است.

و ایضا از جمله اصحاب که در میان سنیان به زهد و صلاح شهرت دارد عبد الله بن عمر خطاب است که بعد از زخم خوردن پدرش، هر زمان را بی گناه بکشت. (۱)

و ایضا نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معاویه بود (۲) و از جمله قاسطین است که بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت کردند و گمراه شدند به شومی او و عمرو عاص بود و به راهنمایی این هر دو شقی، به دوزخ رفتند و چون این هر دو شقی را با او دیدند به او گرویدند و به همراهی فقط راضی نشده، سردار سواران لشکر معاویه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر به عهده او بود و به آن نیز اکتفا نمود روزی به میدان آمد و محمد بن حنفیه را به مبارزت طلبید. امیر المؤمنین به نفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاهش به آن حضرت افتاد تاب دیدن ذو الفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار کرد. (۳)

و ایضا روزی دیگر، جوانی را در میدان بدید هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک آن جوان رسید فهمید که مالک اشتر است، گفت: اگر می دانستم که توئی هرگز این هوس نمی کردم رخصت بده که برگردم. مالک گفت: اگر از عار نمی اندیشی برو. گفت: اگر مردم گویند که «فرّ جراه الله»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد، بهتر از آن است که گویند «قتل رحمه الله»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد (۴)

و ایضا چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به جانب بصره توجه می فرمود

ص: ۴۴۹

۱ - ۱. در اکثر کتب شیعه و سنی این قتل به «عبید الله بن عمر نسبت داده شده چنانکه در «انساب الاشراف»، «الامامه و السیاسه» و «امالی الطوسی» آمده است و همچنین صاحب حدیقه الشیعه در همین کتاب ص ۴۰۶ این قتل را به «عبید الله بن عمر» نسبت داده است.

۲ - ۲. کامل بهائی ۲/۲۵۹، ابن اعثم این مطلب را در خصوص عبید الله بن عمر ذکر کرده است (فتوح ترجمه فارسی ص ۵۳۳).

۳ - ۳. مشابه این در خصوص عبد الله بن زبیر نقل شده ر.ک: بحار الانوار ۱۹۱/۳۲.

۴ - ۴. روضه الصفا میر خواند (قرن نهم ه.ق) ۲/۸۵۱ البته به جای «عبد الله»، «عبید الله» ذکر شده است.

عبد الله مزبور اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آن حضرت منع می کرد و مانند پدرش با حضرت امیر المؤمنین غایت دشمنی داشت.

و ایضا از جمله عملهای او آنکه چون حجاج ملعون بر عبد الله زبیر دست یافت او را بر دار کرد، عبد الله عمر شب به خانه حجاج رفت. حجاج پرسید که به چه کار آمده ای؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است؛ دست بده که با تو بیعت کنم، چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی؟! پس حجاج پای خود را دراز کرده گفت: دست من از بیعت تو ننگ دارد، تو آنی که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را می دانستی و امشب آمده ای که به نیابت حجاج با عبد الملک مروان بیعت نمائی؟! و الله که تو را به اینجا نیاورده مگر آنکه بر چوب است، یعنی ابن زبیر. (۱)

و ایضا از جمله اصحاب که طعن و لعن او از جمله ضروریات است بلکه آن کسی که سر کرده و سردار ملاحین است، معاویه بن ابی سفیان است و اگر چه مطاعن او از حیز شمار بیرون است حتی جمهور اهل سنت از مثالب او آن مقدار در کتابهای خود نوشته اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصا درین مختصر نتواند بیرون آمد و لیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشد به نقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت می نماید و برخی از آنچه در حق او و پسر لعینش واقع شده شروع می کند.

از آن جمله، حدیثی است مشهور که حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده (۲) که رسول خدا به عمار یاسر، فرمود که «ویح عمار! تقتله الفئه الباغیه یدعوهم

ص: ۴۵۰

۱- ۱). الطرائف ص ۲۱۰؛ التعجب کراچکی ص ۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۲/۱۳.

۲- ۲). نهج الحق ص ۳۰۶؛ الطرائف ص ۵۰۰ و عمده ابن بطریق ص ۳۸۶ هر سه از جمع بین الصحیحین نقل کرده اند.

الی الجنة ویدعونه الی النار»، «ویح» کلمه ای است که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال می کنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز می گویند؛ یعنی می فرماید: عجب است و یا از روی ترحم و شفقت بر وی می گوید: وای بر عمار! خواهند کشت او را جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را به آتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که چون واقعه صفین روی نمود، عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایل به درجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او به معاویه رسید گفت: آنکه او را به جنگ ما آورده او را کشته است؟! ابن عباس گفت: پس بنابراین، حمزه را پیغمبر خدا کشته باشد و این حکایت قبل از این نیز مذکور شد.

و ایضا از جمله مطاعن او که وجوب لعن او را دلالت تمام دارد آن است که بر امام زمان خروج کرد و با آن حضرت مخاصمه و منازعه آغاز نمود و بسیاری از عوام الثاس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار کس از مسلمانان شد و در آن جنگ بسیاری از صحابه رسول خدا کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله او تا انتهای آن با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هفتاد و دو جنگ کرد و این دلیلی است قوی بر نفاق او که اگر منافق نمی بود و اعتقاد به خدا و روز جزا می داشت هرگز این عمل نمی کرد و این طرفه است که سنیان او را درین باب مصاب می دانند و می گویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد، دو ثواب دارد و اگر خطا کند، یک ثواب. خدا ایشان را نیز جزا بدهد که مهربانی را نسبت به آن منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته اند و به طرفه جانی رسانیده اند کسی هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند آن را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند. (۱)

و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته (۲) عجب تر از همه آنکه بعضی از

ص: ۴۵۱

۱-۱. هفت سطر و یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۴۲).

۲-۲. روضه الصفا میر خواند (قرن نهم ه. ق) ۳/۱۰۰ از «حافظ ابرو» نقل کرده است.

مسلمانان او را مجتهد هم می دانند و این معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام حافظ ابرو است. و گویا از این جهت که او با مرتضی علی علیه السلام این حربها کرده بود.

عمر بن خطاب را این طور حربها میسر نشده بود در وقتی که به مدینه رفته بود روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه می خواند گفت: من به خلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب.

و ایضا حمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل نموده (۱) و گفته که از عبد الله بن عمر بن خطاب منقول است که چون معاویه به مدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر او به خلافت سلام می کردند، من به دیدن همشیره خود حفصه رفتم که گیسوی خود را شانه می زد گفتم: می دانی و می بینی که کار به کجا رسید، معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شد و مرا که پدرم خلیفه بود به هیچ وجه دخلی درین امر نداد و نمی دهد و بیکار و بی دخل شده ام. حفصه گفت:

چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من می دانم که مردم انتظار تو می برند و چشم به راه تو دارند و می ترسم که اگر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و به جد شده مرا به آن مجمع فرستاد. معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که جمعیت کم شد و مردمی که نامی داشتند رفتند و از مردم فرومایه، اندکی مانده اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت که «من کان یرید أن یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فنحن أحقّ بالامر منه و من أیبه»؛ یعنی هر کس اراده دارد و می خواهد که در امر مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی بنماید تا بینم که چه خواهد گفت و باید که بداند که من به این کار مهم سزاوارترم از او و از پدر او. و من چون فهمیدم که با من حرف دارد و غرضش آن است که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم گفتگو به دراز خواهد کشید

ص: ۴۵۲

۱- ۱). نهج الحق ص ۳۰۹ و الطرائف ص ۵۰۰ از «جمع بین الصحیحین» نقل کرده اند.

خود را نگه داشتم و هیچ نگفتم و صبر کردم.

و ایضا علامه حلی در «نهج الحق» گفته است (۱) که اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب، خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و به این امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بود در برابر مرقد مقدس رسول لب به دروغ و لاف و گزاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب ظالم است و ظالم به موجب آلا- لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۲) مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم بعد از آنکه با معاویه همراهی نمود از اسلام به در رفته و معاویه را بعد از آنکه به تخت حکومت متمکن ساخته به فکر خلافت و جانشینی افتادنش بسیار نمکین است.

و ایضا از اعمال قبیحه معاویه واجب اللعن و السب که دالّ است بر وجوب لعن او و از جمیع اعمال و افعالش قبیح تر و بدتر بود آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شأن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا را امر فرموده که از او و دعاهاى او در مباحله استعانت جوید و احادیثی که در حق آن حضرت از رسول خدا واقع شده و با برادری او رسول خدا را با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها- استغفر الله- سب آن حضرت می کرده باشند و مردمان را به آن امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست می فرمود (۳) و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز به هزار حيله آن را برطرف کرد.

چنانچه در کتب تواریخ مسطور است

ص: ۴۵۳

۱- ۱. نهج الحق ص ۳۳۴.

۲- ۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳- ۳. نهج الحق ص ۳۱۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۴۳.

و لعن و سبی که به دلایل عقلی و نقلی معاویه خود مستحق آن بود به دیگران حواله می کرد، چه بر هر مؤمنی واجب است به دلایلی که مذکور می شود و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند که معاویه را واجب اللعن داند:

اول آنکه از طاعت امیر المؤمنین علیه السلام که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد؛

دوم آنکه شمشیر به روی آن حضرت کشیده که دوست و دشمن را شک در امامت او نیست و با او مقابله و مقاتله نمود؛

سوم حق آن حضرت را غصب کرد و نام او را بر خود نهاد و بغیر حق بر جای او قرار گرفت؛

چهارم انکار امامت آن حضرت نمود؛

پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناخت؛

ششم فضل و کمال آن حضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن؛

هفتم قاعده لعنتی که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچ کس را از مخالفان امیر المؤمنین بیش از او نبود بر سر منبرها مقرر داشت؛

هشتم بهتان بر امیر المؤمنین علیه السلام کردن به خون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصرّ بودن؛

نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کردن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن؛

دهم حسن بن علی علیه السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن؛

یازدهم وصیت به قتل حسین علیه السلام کردن؛

دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین علیه السلام نمودن و به آن مسرور بودن. و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است: یکی آیه **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى**

است، چه غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را به ناحق صاحبی نمود؛ و یکی آیه وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَيَّ رَبِّهِمْ إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۲) است چه او مفتری و کاذب بود به دعوی امامت و خلافت؛ و یکی آیه أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳) است، چه یقین است که درین آیه وافی هدایه «اولی الامر» امیر المؤمنین علیه السلام است، چه «اولی الامر» عطف است بر الله و رسول، پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است، اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلافت او را تمکین نکند و خلاف او کند و از فرمان او سر بیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی علیه السلام ورزید و به آن هم اکتفا ننموده با آن جناب جنگها کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد؛ و یکی آنکه حق تعالی فرموده که زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ (۴).

و جای دیگر فرموده وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنَ قَوْمَهُ وَ مَا هِدَى (۵) و چنانچه فرعون بجهت دعوی باطلی که نمود ملعون است معاویه نیز بجهت دعوی باطلی که در امامت و خلافت نموده و در آن کاذب بوده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسول خدا فرموده: «معاویه فرعون هذه الامه» (۶) و او را چون فرعون این امت خوانده است بنا بر این به دو جهت مستحق لعن می شود؛ و یکی دیگر که در آیه مبارکه مباهله بر طریق عموم فرموده است. فَتَجَعِلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ (۷) بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی

ص: ۴۵۵

۱-۱. سوره هود، آیه ۱۸.

۲-۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳-۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

۴-۴. سوره غافر، آیه ۳۷.

۵-۵. سوره طه، آیه ۷۹.

۶-۶. کامل بهائی ۲/۲۱۴.

۷-۷. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

و یکی حق تعالی در آیه ملاحظه می فرماید: **وَ الْحَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۱)** و ظاهر است که از این آیه نیز مستفاد می گردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو است و کدام دروغ به این می رسد که آن کافر ملعون چون از عراق به شام برگشت بر منبر رفته گفت: پیغمبر خدا به من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شما را و زمین شما را اختیار کردم؟! روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که «هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویه صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرأ و لا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا و کان الوحی ینزل علی محمد و انا کتبه و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه»؛ یعنی این کتابی است که امیر المؤمنین معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته، آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمی دانست اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل می شد من می نوشتم و او نمی دانست که من چه می نویسم و میان من و خدا واسطه ای نبود و چون خواندن آن نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند: صدقت یا امیر المؤمنین؟! یعنی راست گفتی ای امیر المؤمنین؟! و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است (۲) که از مشاهیر علمای سنی است.

و ایضا در آیه افک که حق تعالی فرموده است که **إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصِنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۳)** و افک در اینجا آن است که امیر المؤمنین علیه السلام را به خون عثمان متهم گردانیدند با آنکه

ص: ۴۵۶

۱-۱. سوره نور، آیه ۷.

۲-۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۲/۴.

۳-۳. سوره نور، آیه ۲۳.

خود در خون او شریک بودند؛ و ایضا حق تعالی فرموده که إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ (۱) الی آخره و معاویه کتمان فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام از آیات و احادیث نمود و از اهل شام مخفی داشت و همه را به ضلالت انداخت و ایشان را گله گله پیش از خود به جهنم فرستاد؛ و ایضا حق تعالی فرموده که وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَةُ (۲)؛ یعنی کسی که مؤمنی را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی است و همیشه در جهنم بوده باشد؛ پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار را بکشد؟!

و ایضا فرموده: إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۳) و به اتفاق، امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث داله بر وجوب لعن معاویه نیز بسیار است از جمله: یکی آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده: «من اعان علی قتل امرئ مسلم و لو بشرط کلمه لقی الله یوم القیامه مکتوبا علی جبهته آیس من رحمه الله» (۴)؛ یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر چه به چیزی از کلمه ای باشد، در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد نومید است از رحمت خدا و هرگاه کسی در کشتن یک تن اعانت نماید یأس از رحمت الهی سرنوشت خود بیند صاحب آن مقدار خون، آیا بر پیشانی خود چه نوشته خواهد بود در روز قیامت و دیگر او را چه امید خواهد بود؟

چنانچه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرد (۵) که مرا با حمید بن

ص: ۴۵۷

۱-۱. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

۲-۲. سوره نساء، آیه ۹۳.

۳-۳. سوره شوری، آیه ۴۲.

۴-۴. نهج الحق ص ۳۱۲، عوالی اللالی ۱/۲۸۳؛ الکافی ۲/۳۶۸ و امالی طوسی ص ۱۹۸.

۵-۵. عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱/۸۸ و ۸۹؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۳۲.

قحطبه کاری بود به دیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان، چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه ای آوردند او و من دست بشستیم و طعامی حاضر کردند چون لقمه ای چند بخوردم مرا به یاد آمد که رمضان است دست کشیدم، وجه پرسید. گفتم که رمضان است و من از فراموشی چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیز نیستی، سبب روزه نگرفتن چیست؟ شروع به گریه کرد و آن قدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفت: یا عبد الله! من از رحمت خدا مأیوسم و می دانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار و به عذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود، چه وقتی که هارون الرشید- علیه اللعنه- به طوس رسید شبی مرا بخواند، چون به خدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده، سلام کردم و گفتم: اطاعت تو امیر المؤمنین را به چه مرتبه است؟ گفتم: به نفس و مال.

مرا باز گردانید چون به خانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا می خواند. من ترسان و هراسان رفتم چون مرا دید باز به همان طریق پرسید. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند. تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون به خانه آمدم بار دیگر آمد و مرا به تعجیل برد. این مرتبه دل از حیات بر گرفتم چون مرا دید باز به همان سخن آمد. این مرتبه گفتم: به نفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان! بخندید و آن شمشیر را به دست من داد و گفت: با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن. آن خادم مرا به خانه ای برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود و سه حجره بود در بسته، درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی علیه السلام و فاطمه زهراء علیها السلام بودند از پیر و کهل و جوان، یک یک را بیرون آورد که گردن بزن و درین چاه انداز. چون سه تن مانده بودند پیرمردی را بیرون آورد آن پیر به من گفت: ای رو سیاه شقی! شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت و رسالت اند، فردای قیامت چون جواب خدا و محمد مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خواهی داد؟ من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد. آن خادم گفت:

بر امیر المؤمنین عاصی شدی؟! من از سر خوف کار آن سه تن را نیز بساختم. ای عبد الله! حال من چون چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد الابدین باید بود، چه علاج؟

و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه رسول خدا فرموده که «من اخاف اهل المدینه اخافه ظلمه فعلیه لعنه الله و غضبه الی یوم القیامه و لا یقبل الله به صرفا و لا عدلا» (۱)؛ یعنی هر کس که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر اوست لعنت الهی و دوری از رحمت بی غایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر اوست غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمی کند حضرت عزت-جل ذکره- از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی را و نه هدیه و فدیة و قربانی را. معاویه، بسر بن ارطاه لعنتی فاسق کافر را به مدینه فرستاد که به نیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه به نحوی از آن ملعون می ترسیدند که ام السلمه-رضی الله عنها- با آنکه می گفت: «هذه بیعه ضلاله»؛ یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب رو سیاهی است. از ترس به پسر خود عمرو بن ابی سلمه، گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس آنکه مبادا اگر تعلل کند به قتل رسد. آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر کنید و الا همه را می کشم و جابر به خدمت ام سلمه، رفت که شاید به شفاعت او بیعت نکند. ام سلمه گفت: یا جابر، برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند (۲)، نشنیده ای که پیغمبر خدا فرموده است که «الضرورات نبیح المحظورات» کدام ترس و ترسانیدن آیا از این بیشتر تواند بود؛

و ایضا ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: «لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار» (۳)؛ یعنی اگر جمیع مردمان یک دل و یک

ص: ۴۵۹

۱-۱. شرف النبی ص ۴۲۳؛ کامل بهائی ۲/۲۱۰؛ وفاء الوفا سمهودی ۱/۳۱.

۲-۲. کامل بهائی ۲/۲۴۵.

۳-۳. نهج الحق علامه حلی ص ۲۵۹؛ مناقب خوارزمی ص ۶۷.

جهت می شدند بر دوستی امیر المؤمنین علیه السلام، هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید. و احادیثی که افاده این معنی می کند بسیار است و این دلیلی است بس روشن که دشمنان آن حضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی مثل معاویه نبود و دشمنی هیچ دشمنی، به دشمنی معاویه لعنه الله نمی رسد و آن محنت که آن حضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و حالت ممات از هیچ کس و هیچ طبقه نکشید.

و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه، حدیث عمار است که در روز آخر چون به میدان می رفت گفت: «انا اول مخاصم یوم القیامه بین یدی الله عز و جل» (۱)؛ یعنی من اول کسیم که در روز قیامت نزد الله تعالی به خصومت و دشمنی معاویه قد راست خواهم کرد. و در آن وقت عمار هفتاد و چهار سال داشت و ضعیف شده بود مع هذا شجاعتی در آن روز از او به ظهور آمد که از هیچ کس از جوانان و شجاعان نیاید و چون به درجه شهادت رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولی دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود.

و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی که یکی از علمای اهل سنت است به اسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده (۲) که او گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «علیکم بعلی بن ابی طالب علیه السلام فانه مولیکم فاحبوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنه فغزوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی علیه السلام الا- بما امرنی ربی جلت عظمته»؛ یعنی بر شما است ای امت من که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید، به درستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و داناترین شما است باید که ملازم او باشید و از او

ص: ۴۶۰

۱- ۱). کامل بهائی ۲/۲۳۷.

۲- ۲). مناقب صدر الائمه خوارزمی ص ۳۱۶.

مسائل فراگیرید و اوست که شما را به بهشت می کشد و می برد؛ او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را به چیزی و کاری امر نماید فرمانبرداری او نمائید و باید که او را دوست دارید به سبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم به شما در شأن علی علیه السلام نگفته ام الا به آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته. و هرگاه از رسول رب العالمین مانند چنین نصی در شأن آن حضرت مکرر واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول خدا فرموده به مردم نشناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده رسول خدا به عمل آورده، بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بر او و تابعان او لازم.

و ایضا مأمونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده (۱) که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده:

اول روزی که از مدینه بیرون می رفت؛

دوم یوم البدر، یعنی روزی که به جنگ بدر می رفت؛

سیم روز احد؛

چهارم روزی که هدی را قریش منع کردند که به محل خود رسد و به صلح قرار شد؛

پنجم روز غطفان؛

ششم روز عقبه؛

هفتم روز جمل احمر.

و ایضا ابن قاسم روایت کرده که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معاویه شمرد. (۲)

ص: ۴۶۱

۱- ۱). کامل بهائی ج ۲/۲۵۹ ولی در شرح ابن ابی الحدید ج ۶/۲۸۹ و احقاق الحق ۱/۴۸ به جای «معاویه»، «پدر معاویه یعنی ابو سفیان» ذکر شده است.

۲- ۲). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۸۹.

و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه ملعون است از ازل الی ابد، یکی آنکه صاحب «مصاییح» که از اهل سنت است روایت نموده (۱) که روزی رسول خدا فرمود:

«یطلع علیکم رجل من اهل النار»؛ یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد! بعد از لمحّه ای معاویه پیدا شد؛ و یکی آنکه عبد الله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا بودم که فرمود: «لیدخلن جل یموت علی غیر ملتی» (۲)؛ باید که مردی بر شما پیدا شود که بمیرد نه بر دین و ملت من. ناگاه معاویه رسید!

و یکی آنکه صاحب «مصاییح» روایت نموده که پیغمبر خدا فرمود: «یموت معاویه علی غیر ملتی» (۳)؛ یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من. و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد، چنانچه احنف بن قیس گفته که من از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل می خلید که آیا چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق به سفر شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت وی رفتم دیدم که روی به دیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی خورد که از گردنش آویخته بود چون رو به طرف من کرد مرا گریان دید گفت: من امروز بهترم! گفتم: گریه من از آن است که از علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیدم که فرمود معاویه بت در کردن خواهد مرد! پس گفت: ای احنف! چه عجب داری طیب مرا به این امر کرده و گفته این بت من است در گردن بیاویز که

ص: ۴۶۲

۱- ۱). نهج الحق ص ۳۱۰؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصاییح» نقل کرده است. احتمال دارد این کتاب «مصاییح» همان کتاب «مصاییح» احمد بن الحسن الأسفرائینی باشد که یکی از علمای شیعه می باشد و آن را در خصوص آیات نازل شده درباره اهل بیت علیهم السّلام، نوشته است؛ چرا که در کتاب «مصاییح السنه» بغوی سنّی این احادیث وجود ندارد. [ر.ک: رجال النجاشی ص ۹۳ تصحیح آیت الله شبیری].

۲- ۲). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۶/۱۵.

۳- ۳). کامل بهائی ۲/۲۱۱؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصاییح» نقل کرده اند و همچنین الغدیر ۱۴۱/۱۰.

نفع می کند؟! من از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف بر آمد.

و یکی آنکه قاضی القضاة هم نقل کرده که معاویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفاعت داشت (۱) و یکی آنکه مأمونی در کتاب خود آورده (۲) که از متقدمین و متأخرین کسی را درین خلاف نیست و همه متفق اند بر آنکه معاویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت.

و یکی آنکه احمد بن حسن بیهقی نیز که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «فضائل الصحابه» ایراد کرده (۳) از نصر بن عامر که او گفت: من روزی در مدینه به مسجد رسول خدا رفتم شنیدم که حاضران همه با هم در حرفند و می گویند «نعوذ بالله من غضب اللّٰه و غضب الرسول»؛ یعنی پناه می بریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی. پرسیدم که ای یاران چه واقع شده؟ گفتند که رسول خدا بر منبر خطبه می فرمود در آن اثنا معاویه برخاست و دست پدرش ابو سفیان را گرفته از مسجد به در رفتند، پس رسول خدا را چشم بر ایشان افتاد فرمود که «لعن الله القائد و المقيود و ويل لامتي من معاوية ذی الاستاه».

و به روایتی دیگر آمده است که دست یزید را گرفته بیرون رفت. به هر تقدیر، معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده است و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه، یعنی صاحب کفل بزرگ است و در «کامل» گفته است (۴) که این لفظ را از برای کسی گویند که مال مردم را بغير حق تصرف کند و به صاحبش رد نکند و نیت پس دادن مال به صاحب مال نداشته باشد؛ و یکی آنکه

ص: ۴۶۳

۱-۱. کامل بهائی ۲/۲۱۲ از «قاضی القضاة» نقل کرده است.

۲-۲. «التعجب» کراچکی (وفات ۴۴۹ ه.ق) ص ۴۰؛ کامل بهائی ۲/۲۱۲.

۳-۳. کامل بهائی، ۲/۲۱۳ از «فضائل الصحابه بیهقی»؛ همچنین نهج الحق علامه حلی ص ۳۱۰؛ شرح نهج البلاغه ۴/۷۹ با مختصر تفاوت.

۴-۴. کامل بهائی ۲/۲۱۳.

بیهقی از ام السلمه روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود که ابو سفیان بگذشت بر شتری سواره و معاویه و برادری از برادرانش -و به روایتی از برادران، یزید همراه بود- یکی شتر را می کشید و یکی شتر را می راند رسول صلی الله علیه و آله گفت:

«لعن الله القائد و الراكب و السائق» (۱)؛ یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد! (۲)

و بیهقی ایضا روایت کرده که رسول خدا در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرد (۳) و علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعن کرد (۴)؛ و ایضا عبد الله بن حرث گوید: من در مسجد رسول خدا بودم و رسول خدا بر منبر بود و ابو سفیان درد چشم داشت و معاویه دست او را گرفته می کشید، رسول خدا فرمود: «لعن الله التابع و المتبوع!» (۵)

و ایضا از او منقول است که رسول خدا بجهت کاری، شخصی را به طلب معاویه فرستاد، جواب آمد که طعام می خورد و بار دیگر طلبید همین جواب آمد، فرمود: «اللهم لا تشبع بطنه» (۶)؛ او بعد از آن تا زنده بود هر چند می خورد سیر نمی شد؛ و ایضا از عبد الله بن عباس نیز مروی است و مسلم در صحیحش آورده که عبد الله بن عباس گفت: با طفلان به بازی مشغول بودیم که رسول خدا رسید و من از خوف، در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من رفتم و خبر گرفته آمدم که به خوردن مشغول است پس آن حضرت فرمود که «و لن یشبع الله بطنه» (۷)؛ یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکند!

ص: ۴۶۴

۱-۱. الغدير ۱۰/۱۳۹؛ کامل بهائی ۲/۲۱۳؛ شرح نهج البلاغه ۱۵/۱۷۵.

۲-۲. چهار بیت شعر آورده است (کاشف الحق ص ۲۴۸).

۳-۳. الغدير ۱۰/۸۱.

۴-۴. الغدير ۱۰/۱۵۷.

۵-۵. الغدير ۱۰/۱۳۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/۷۹.

۶-۶. شرح نهج البلاغه ۴/۵۵.

۷-۷. الغدير ۱۱/۸۸.

و ایضا در روایت آمده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همیشه معاویه را لعن می کرد و می فرمود: «الطليق بن الطليق، اللعين بن اللعين» (۱)، «طليق» آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود و اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا ایشان را طلقاء نام شده بود و معاویه و پدرش از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول خدا مشرک بودند و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از آن بود که آن حضرت از دنیا رحلت نماید و چون پدرش پیش از او به اسلام ظاهری مشرف شد معاویه ملعون خود همیشه استخفاف به شرع می نمود و در روز فتح مکه در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده نوشت (۲) که از دین خود به دین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت «ابن حرب» از لات و عزی برگشت، و پدرش را سرزنشها نمود و پدر را هجو کرد و حکم رسول خدا عزّ صدور یافت که «هر که او را ببیند بکشد و خونس هدر باشد». وی پیش از فتح مکه گریخت و از هیچ کس و هیچ جا ایمن نبود عاقبت خود را به عباس رسانید به دست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد. عباس به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته شفاعتش نمود پیغمبر خدا او را بخشید و باز به شفاعت او کاتب رسائل شد.

و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی می گویند، غلط صریح است؛ چرا که او بعد از آن مسلمان شد که آیه وافى هداية اليوم اكملت لكم دينكم (۳) نزول فرموده و اگر فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نیز نداشت که او را کاتب وحی نمایند (۴) و اگر معاویه کاتب وحی می بود و اهل سنت آن را فضیلتی می دانستند

ص: ۴۶۵

۱- ۱. نهج الحق علامه حلی ص ۳۰۹.

۲- ۲. نهج الحق ص ۳۱۰.

۳- ۳. سوره مائده، آیه ۴.

۴- ۴. کاشف الحق ص ۲۴۹.

در کتب معتبره خود روایت نمی کردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون به خاکش کردند خاک او را قبول نکرد (۱)؛ چه هر دو از یک عالم بودند؛

و ایضا در خبر است که مردی گفت به مدینه رسول خدا رفتم که به شرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول خدا می فرماید: «اربعه فی الدرك الاسفل من النار: نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون و رجل یبایع بعدی بیاب بابل و لو لا مقاله فرعون أنا ربکم الاعلی لکان هو أسفل منه» (۲)؛ یعنی چهار کس در مرتبه پائین تر دوزخ اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است: نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد این مرد در درجه ای پائین تر از او است و عذابش بیش از او.

چون امیر المؤمنین علیه السلام به جوار رحمت حق رسید من عزم عراق کردم و چون به در بابل رسیدم و معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت می گرفت، معلوم شد که آن چهارمی معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده:

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ

(۳)

و او از جمله منافقان بود؛

و ایضا از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام مروی است (۴) که شخصی از آن حضرت پرسید که چه حال داری یا بن رسول الله؟ فرمود: آن حال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح می کردند و زنان ایشان را خدمت می فرمودند. و بدان که در آن هشتاد سال که زمان ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی علیه السلام به عنوانی بود که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و

ص: ۴۶۶

۱- ۱. کامل بهائی، ۷۵/۲؛ التعجب کراچکی ص ۴۰؛ الطرائف ص ۵۰۲.

۲- ۲. کامل بهائی ۲/۲۱۴.

۳- ۳. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۴- ۴. کامل بهائی ۲/۲۱۴.

هیچ گوشی را تاب شنیدن آن نه و شاید چندین هزار کس به تهمت دوستی اهل بیت کشته شده باشد تا به دوستان و شیعیان چه رسد و آن همه به شومی معاویه شد و بدطینتی و خباثت نفس او را چگونه شرح توان داد؟! چه یکی از اکابر فرموده است که «یزید سیئه من سیئات المعاویه» و حقا که درست گفته است که از بدیها او یکی یزید است؛

و ایضا حسام الدین حنفی گفته است (۱) که آنچه یزید پلید با امام حسین علیه السلام کرده است از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده بود و مردم را بر ظلم اولاد علی و فاطمه علیهما السلام دلیر ساخته و امام حسن علیه السلام را او زهر داد و رخصت قتل امام حسین علیه السلام را او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت را او در دلها نشانده و بعد از او این ثمره آورده که هرکس از بنی امیه که دست یافت نسبت به اولاد و شیعه امیر المؤمنین، ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار به دست بنی عباس افتاد صد و بیست هزار تن از اولاد امیر المؤمنین کشتند و از شیعه آن قدر به قتل رسانیدند که از حد شمار بگذشت و سبب این همه ستم، معاویه بود و باعث استیلائی او و دیگر فتنه ها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کاینات تا امروز و از امروز تا به روز قیامت واقع شده و خواهد شد، عمر است؛

و ایضا ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود می گفته است و [احمد مأمونی] در کتاب «حاویه الالفاظ» (۲) آن را بعینه نوشته است که:

معاویه اول کسی بود که قائد و راهنمای فئه باغیه شد؛

و اول کسی بود که خلافت را به خلاف و به شمشیر کین بگرفت؛

و اول کسی بود که غنیمت بخشید؛

و اول کسی بود که به خلاف حکم رسول الله، حکم کرد در آنکه جناب رسول

ص: ۴۶۷

۱- ۱. کامل بهائی ۲/۲۴۳.

۲- ۲. کامل بهائی ج ۲/۲۳۳.

خدا فرموده است که «الولد للفراس» (۱) و معاویه بجهت خاطر زیاد این مخالفت نمود؛

و اول کسی که مسلمانانی را کشت که نه به کفر برگشته بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احسان؛

و اول کسی بود که سر مسلمانان را به هدیه فرستاد؛

و اول کسی بود که در اسلام بر تخت نشست و تشبه به اکاسره و فراعنه نمود؛

و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد؛

و اول کسی بود که بت فروختن و بت فروشی را بر مزد نهاد؛

و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت؛

و اول کسی بود که بی اجازت صحابه به مقام رسول خدا بنشست؛

و اول کسی بود که خلافت را به میراث نهاد و حواله به پسر کرد.

و اما اینکه گفته که اول کسی بود که «قائد فئه باغیه» شد، اشاره به حرب صفین است و قتل عمار است و کفر آن.

و طایفه ای از اهل سنت و بعضی از علمای ایشان هم برین رفته اند؛ چنانچه مأمونی گفته که بر بغات نماز نمی توان کرد-خواه بمیرند و خواه کشته شوند- خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و این بعینه الفاظ مأمونی است (۲)؛ پس معاویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما اینکه گفته است که خلافت را به خلاف و شمشیر گرفت، قول ثالث است و مذهب معاویه است به اتفاق طریقه هاویه؛ و حق تعالی فرموده که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۳)

ص: ۴۶۸

۱-۱. الغدير ۲۱۶/۱۰.

۲-۲. کامل بهائی ج ۲/۲۳۹.

۳-۳. بقره، آیه ۱۲۴.

و اما اینکه گفته غنیمت بخشید، یعنی به موجب فرموده حق تعالی **مَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ** (۱) «فیء» و «غنیمت» از خدا و رسول و آنهاست که در این آیه ذکر یافته نه آنکه به طریق ایام جاهلیت به هر که خواهند دهند و خیانت نمایند و به خلاف حکم حق - جلّ ذکره - عمل کنند.

و صاحب «کامل» در این مقام فرموده (۲) که به زعم ابو یوسف، رسول الله را میراث نبوده که طعن او بر معاویه وارد آید! عجب که چون بحث در فاطمه و فدک می رود «نحن معاشر الانبیاء» را حجت می سازند و حق فاطمه را از فاطمه بازمی گیرند و دفع چندین آیه از قرآن می کنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول خدا می نمایند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیع تر و پیش ما هیچ فرقی نیست میانه معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست - بعینه - و اما آنکه صاحب «حاویه» گفته که معاویه اول کسی است که به خلاف حکم رسول خدا حکم کرد آنکه ابو سفیان دعوی کرد که «زیاد» فرزند وی است. رسول خدا پرسید که از نکاح یا از سفاح (۳)؟ گفت: از سفاح! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که «الولد للفراش و للعاهر الحجر» (۴)، یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را به سنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد. معاویه حکم رسول خدا را باطل کرد و «زیاد» حرام زاده را بر پدر خویش بست. صدق الله - جلّ ذکره - خداوند عالمیان فرموده: **الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ** (۵) بلی چون او نیز حرام زاده بود میلش به برادر حرام زاده بود که گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که «کل طایر يطير مع شکله» (۶)، «زیاد» ملعون خواست که وی را زیاد بن

ص: ۴۶۹

-
- ۱-۱. سوره حشر، آیه ۷.
 - ۲-۲. کامل بهائی ۲/۲۴۱.
 - ۳-۳. سفاح زنا کردن
 - ۴-۴. مسند احمد حنبل ج ۱/۱۰۴؛ الغدير ۱۰/۲۱۶ از صحاح ششگانه اهل سنت نقل کرده است.
 - ۵-۵. سوره نور، آیه ۲۶.
 - ۶-۶. احیاء علوم الدین ۱/۱۶۲: «کل انسان یأنس الی شکله کما ان کل طیر یطیر مع جنسه».

ابی سفیان خوانند، مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول صلی الله علیه و آله شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد (۱) و بدان مشهور شد.

مصنف «کامل» گفته (۲) به خلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله مروان را از شهر براند و عثمان بخواند و رسول خدا ابو ذر را بخواند عثمان براند! و حق تعالی فدک را به فاطمه داد و فرمود که وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ (۳) ابو بکر بازستد! حق تعالی فرمود: قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (۴) عداوت عمر با علی علیه السلام از همه چیز مشهورتر است.

غرض که در استحقاق لعن معاویه و استدلال به کفر و نفاق او را شرکاء بسیار است و تنها نیست و مراد از آنکه گفته است که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آن است که حجر بن عدی که سر شیعیان بود در کوفه و کمال زهد و صلاح و اعتقاد درست داشت و معروف به این صفات بود، ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و به گواهی جماعتی «از دین بیگانه» برساند که حجر با دوستان و موالیان او چنین و چنان کرده و جمعی دین به دنیا فروخته از برای رضاجوئی و خاطریابی معاویه، بر آن «تهمت نامه» خط نهادند و معاویه به این بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت. اللهم العنه و العن من توقف علی لعنه.

و مراد از سری که به هدیه فرستاد، سر عمرو بن حمق انصاری است که رسول خدا او را دوست می داشت و او دعوی می کرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام و او از شیعیان خاص امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آن حضرت بود و بعد از واقعه

ص: ۴۷۰

۱- ۱. ر. ک: الغدير ۲۱۶/۱۰-۲۲۷.

۲- ۲. کامل عماد الدین طبری ۲۴۱/۲.

۳- ۳. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۴- ۴. سوره شوری، آیه ۲۳.

حجر بن عدی، از کوفه گریخت و به موصل رفت و آنجا به دست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را به نزد معاویه فرستادند.

(۱)

و مشهور است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام او را به رسالت به نزد معاویه فرستاد معاویه جامه های مغربی و اقمشه نفیسه و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد گفت: بیست درهم دارم تا به کوفه رسیدن مرا کفاف است. خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت تشبیهی در روز قیامت به سید الشهداء ابا عبد الله الحسین و به یحیی بن زکریا علیهما السلام دارد. اما اینکه گفته است که معاویه صلح کرد با کفار بی جزیه، اشاره است به آنکه حق تعالی در آیه قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ (۲) تا به آخر، آیه ما قبل فرموده است کفار را با جزیه صلح و بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است. اما کافر را دوست می دارد و خدا و رسول را دشمن.

و اینکه گفته است که بت فروشی را بر مزد نهاد، اشاره به حکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا به صاحب «مصابیح» و او از ابن ابی و ابل نقل کرده (۳) که او گفت: با «مسروق» در فلان موضع نشسته بودیم سفینه ای می گذشت پرسیدم که چیست و به کجا می رود؟ گفتند: متاع سفینه تمام بت است که معاویه به طرف هند می فرستد که در آنجا بفروشد! مسروق گفت:

خالی از آن نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که این طور عملی را خوب می داند با آنکه یکبارگی از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول است و اول صفت مشرکان است که أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ (۴) و دوم بیان حال کافر است که قَدْ يَيْسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَيْسُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ (۵) و اما

ص: ۴۷۱

۱-۱. الغدير ج ۱۱/۴۱-۴۴.

۲-۲. سوره توبه، آیه ۲۹.

۳-۳. کامل بهائی ۱۸۶/۲ از کتاب «مثالب بنی امیه» نقل کرده است. و همچنین ج ۲/۲۴۴.

۴-۴. سوره فاطر، آیه ۸.

۵-۵. سوره ممتحنه، آیه ۱۳.

آنکه گفته است که به جای رسول خدا نشست بی رضای صحابه، اشاره به خوابی است که حضرت رسول خدا دیده بود که جمعی به صورت بوزینگان بر منبر بالا می روند و به زیر می آیند چنانچه بوزینگان به جانی بالا رفته و به زیر آیند و بعد از آنکه رسول خدا این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید و آیه **وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ** (۱) اشاره به آن است و سوره «أنا انزلناه» درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی به رسول خود و ائمه معصومین علیهم السّلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است، در برابر حکومت این ملائین که هزار کم پنجاه ماه بود.

و «شجره ملعونه» (۲) که در قرآن واقع شده، مراد بنی امیه است.

و ایضا صاحب «مصایح» به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرموده: «إذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه» (۳)؛ یعنی ای بندگان خدا وای امت من! هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید. و چون در امر آن حضرت تغافل و تعاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث به این مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که گفت:

رسول خدا فرمودند: «هذا سیرید هذا الامر بعدی فمن ادرکه منکم و هو یرید فلیقر بطنه» (۴)؛ یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد، باید که شکمش را بشکافد. با آنکه رسول خدا هرگز به چنین مراتب درباره هیچ یک بغیر از معاویه نفرموده چون او برترین خلائق است و ملعون

ص: ۴۷۲

۱-۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲-۲. سوره اسراء، آیه ۶۰: «و الشجره الملعونه».

۳-۳. «الملاحم و الفتن» ابن طائوس ص ۱۱۱ و الغدیر ۱۴۲/۱۰؛ شرح نهج البلاغه ۱۷۶/۱۵.

۴-۴. «الملاحم و الفتن» ابن طائوس ص ۱۱۱؛ شرح نهج البلاغه ۳۲/۴ با مختصر تفاوت در جمله.

ترین ملائین است به شکم دریدن او امر نموده، اگر او به نزد رسول الله از بدترین خلقان نمی بود آن رحمت عالمیان صلی الله علیه و آله چندین مرتبه او را نفرین نمی کرد؛ چه حق تعالی آن حضرت را به إِنَّكَ لَعَلِّي خُلِّقْتَ عَظِيمٌ (۱) وصف نموده از بس که رنج و ستم از مردم می دید و صبر می کرد و دعا و شکر می کرد و در تفسیر این آیه گفته اند آن حضرت هر چند از کفار آزار می کشید می گفت: «اللهم اغفر لقومی!» و مشهور است که در احد دندان مبارکش را به سنگ شکستند و حال آنکه می گفت: «اللهم اغفر لقومی فانهم لا يعلمون!» (۲) هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیا مرز که نادانند و معاویه را نفرین می کند، ظاهر می شود که او را امیدواری به درگاه حضرت باری نیست و از کفار بدتر است؛

و ایضا روایات در طعن آن منافق بسیار است مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که پیغمبر خدا فرمود: «إذا رأیتم معاویه یطلب الملك فاضربوا عنقه» (۳) و به موجب آیه کریمه وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۴)، امر آن حضرت امر خداست و هر نفرین که پیغمبر خدا به او کرده به اذن خداست و دوری از رحمت و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست.

و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود، مرادش آن است که ضحاک بن قیس را به سه هزار کس معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام یابند قتل و غارت کنند، آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبید را علانیه مرتکب

ص: ۴۷۳

۱- ۱. سوره قلم، آیه ۴.

۲- ۲. صحیح مسلم ۱۷۹/۵؛ مسند احمد حنبل ۴۳۲، ۴۲۷/۱ و ۴۵۶؛ روضه الاحباب شیرازی ۲۰/۱.

۳- ۳. شرح نهج البلاغه ۳۲/۴ و در کتاب «الملاحم و الفتن» ابن طاوس ص ۱۶۸ و ۱۶۹: «إذا رأیتم معاویه یخطب علی منبری فاقرعوا رأسه بالسیف» و الغدیر ۱۴۲/۱۰ با عبارات دیگر آورده است.

۴- ۴. سوره نجم، آیه ۳.

شد و ساز و سرود را به آن ملحق ساخت و گاه گاه میل به گل خوردن هم می کرد و حکم به اباحتش می نمود و اول کسی که کتاب مکر و تزویر می کرد و می نوشت او بود که چندین نوشته های تزویر و مکر و دروغ نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع آن به کتب تواریخ است و چون (۱) می شد که از او این اعمال و احوال به ظهور نرسد با آن مادر و پدر که او داشت؟

چنانچه شیخ زاهد حافظ ابو اسماعیل بن علی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث ایشان است در کتاب «مثالب بنی امیه» آورده (۲) که هند با مسافر ابن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا می کرد و او را وعده می داد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند به شش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و به حیره رفت به خدمت نعمان بن منذر و هند را به وعده ای بسیار به ابو سفیان دادند و هم در حین عقد به خانه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویه تیره سرانجام، به وجود آمد.

و ابو المنذر هشام بن محمد السایب در کتاب «مثالب» گفته (۳) که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست: یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی؛ و یکی مسافر بن عمرو؛ و یکی ابو سفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظتر بود و چندین بار فرزند سیاه بار آورد و در همان روز بکشت و مادر هند را علمی بود در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه می زد چه در آن وقت زنان فواحش را به آن علم می شناختند و در اصل، بنی امیه از قریش نبودند.

ص: ۴۷۴

۱-۱. چون چگونه

۲-۲. کتاب نهج الحق ص ۳۱۲ از کتاب مثالب نقل کرده است.

۳-۳. کتاب نهج الحق ص ۳۰۷ از کتاب مثالب ابو المنذر هشام نقل کرده و همچنین زمخشری در ربیع الابرار ج ۳/۵۵۱ آن را آورده است.

چه مشهور است (۱) که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرده و به فرزندى برداشت از وی فرزندان که جمله ملاءعین و مخازیل بودند به وجود آمدند و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه اند و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده اند. اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد؟ گوئیم: عادت عرب بود که چون غلامی را آزاد کنند آن غلام را به نام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد؛ چنانکه رسول خدا زید بن حارث را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله می خواندند.

و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند مراد از غَلَبَتِ الرُّومُ (۲) ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد به غلبه روم این است و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده فرموده:

مَا لَهَا مِنْ فَرَارٍ

(۳)

چه ملک ایشان قرار نداشت و به هزار ماه نرسید و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسید که شما شب قدر را می شناسید؟ آن حضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه آن شب را از برای ما پیدا کرده اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت می نشانند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام یک یک به تهنیت ما می آیند و احترام ما به جا می آورند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از ملک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ملک و پادشاهی، ما را در هر شب قدری حاصل می شود. (۴)

ص: ۴۷۵

۱-۱. کامل بهائی ۲۶۹/۱.

۲-۲. سوره روم، آیه ۱.

۳-۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

۴-۴. بصائر الدرجات ص ۲۲۱ حدیث پنجم با مختصر تفاوت از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.

و چون مشخص شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی، پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد چه به زعم ایشان رسول خدا گفته «الائمة من قریش» و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مؤلفه قلوب بود و در بعثت پیغمبر خدا مشرک و مکذّب وحی بود و هازری (۱) به دین خدا، لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه به ظهور رسید بلکه از جمیع بنی امیه، خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که نسبت به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند و خواه غیر اینها از فضایح مذکوره و غیر مذکوره، تمام پسندیده می شمارند و هیچ یک را موجب قدح و نقض خلافت بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمی دانند حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ایشان را به لعنتی یا نفرینی یاد کند به کشتنش فتوی می دهند.

و این بنابر آن است که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد؛ چرا که بر هر یک از معاویه و یزید و مروان بیش از ابا بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه به اعتقاد سنیان بی رخصت ایشان منعقد نمی شود باطل باشد و لازم آید که اگر آنها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب به صد سال بود همه عقدها و نکاحها باطل باشد؛ چنانچه ملا سعد الدین در «شرح مقاصد» گفته (۲) که ما یزید را لعنتی می دانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمی کنند بجهت آن است که مبادا به بالا سرایت کند؟! در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت می کند به بالا تجویز نکرده اند و نمی کنند و با اینها همه اهل سنت معاویه را «خال المؤمنین» هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول

ص: ۴۷۶

۱- ۱. هازری مسخره کننده

۲- ۲. شرح مقاصد ملا سعد الدین ج ۵، ص ۳۱۱.

خدا بود و معلوم است که پیغمبر را نه زن بود پس واجب است که برادران همه خال المؤمنین باشند.

و از آن جمله محمد ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمی گویند و عبد الله عمر برادر حفصه بود بایستی که او را هم خال المؤمنین می گفتند و اگر به این سبب خویشان زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی که یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری بهمان (۱)، بلی کاری که از معاویه به ظهور آمد که اگر مؤمنی می کرد ثواب بسیار می یافت آن است که عایشه را به چاه انداخت.

و صاحب کتاب «اوائل الاشباه» (۲) نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید می گرفت، عایشه سر از روزن حجره اش بیرون آورده و گفت: ای معاویه! پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند؟ گفت:

نه. گفت: پس تو درین کار اقتدا به که کرده ای؟! معاویه خجل شد و از منبر به زیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر به دیدن من آئی باعث فخر من شود و شرط می کنم که برادران تو را هر کدام به منصبی که تو بفرمائی صاحب فرمان کنم. چون عایشه به دیدنش رفت چاهی را پر از آهک کرده بود و بر آن فرشی گسترده و بر روی آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بر آن کرسی کرد و نشستن همان بود و فرو افتادن همان و در آن حال گفت: ای عایشه! هنوز خامی، باش تا پخته شوی و وعده ما و تو در چاه ویل است و در آنجا صحبت خواهیم کرد و این واقعه در آخر شهر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روی داد.

و در روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود بر خری سوار شده به دیدن

ص: ۴۷۷

۱-۱. هفت بیت شعر دارد. [کاشف الحق ص ۲۵۴]

۲-۲. کتاب احسن الکبار ورق ۱۴۴ و کامل بهائی ۲/۲۷۰ و در کاشف الحق از «عوائل الاشباه» آورده است. [ص ۲۵۴] و در بعضی نسخه های ترجمه «طرائف» این مطلب را از کتاب «اوائل الاشباه» نقل کرده و نامی از مؤلف کتاب نبرده است. (طرائف ابن طاوس ص ۵۰۳)

معاویه رفت و خر خود را بر روی فرشهای قیمتی راند و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی رید و بر یکی شاشید. مروان حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از آن حمار آزرده گشته گفت: مرا طاقت این قدر تحمل نیست اشاره به خدام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و روایت اول صحیح است و به هر تقدیر، بر آن واقعه در آن چند روز کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع این واقعه خبر داده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عایشه پرسید آن حضرت خبردارش گردانید؛

و ایضا از اعمال قبیحه معاویه آنکه بیعت گرفت از مردم جهت یزید با آنکه از فسق و فجور آن مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم تر می دانست و مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جهنم به مشامش رسیده بود مردمان را جمع نموده خطبه خواند و گفت: «یا ایها الناس من زرع قد استحصد و ائی قد ولیتکم یزید و لن ینلکم احد بعدی الا من هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی»؛ یعنی ای مردمان! هر که هرچه کارد بدرود و من بر شما یزید را حاکم ساختم و هیچ کس حکومت بر شما نخواهد کرد مگر آنکه از من بدتر باشد چنانچه پیش از من هیچ کس دست از خلافت نداشت و بجهت سفر آخرت به ناچار این امر را وانگذاشت که از من بهتر نبود و از برای یزید از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت (۱) ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد حيله ای به خاطر رسیده و گمانم این است که علاج منحصر در آن باشد، چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی به طریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را به خاک بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده بگو بیعت با من می کنی و الا

ص: ۴۷۸

۱ - (۱). برای صحت و سقم آن مراجعه شود به: الغدیر ۲۳۶/۱۰ - ۲۳۸ الامامه و السیاسه ۱۹۱/۱ - ۱۹۲ ظاهرا بین «احنف بن قیس» و «ضحاک بن قیس» خلط شده است.

ترا نیز در پهلوی او می خوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش بزن و درین باب کاهلی مکن!

و چون ضحاک بن قیس گول یزید را خورد و به گور رفت آن ملعون را خوابانید خواست که از گور بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت: با من بیعت می کنی و الا گردنت زده در پهلوی او ترا می خوابانم؟ و چون ضحاک دید که یزید به جد است لگدی چند محکم بر سر معاویه زد و گفت به خدا قسم که این حرام زاده را هرگز این حیل به خاطر نمی رسید البته تو او را تعلیم کرده و از مکرها و تدبیرهای تو است که لعنت خدا بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیل بر نمی داری و لا علاج دست به دست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید- علیه اللعنه- بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت: پدر مرا وصیت کرده است که از آل ابو تراب بر حذر باشم. این مقدمه واقعه کربلا بود و روز به روز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده می شد تا به حدی رسید که مردم مرگ و قیامت را تمنا می کردند تا وقتی که به عمر عبد العزیز رسید. وی اوضاع پسندیده پیش گرفت و در آن باب کوشش او به حدی رسید که او را «مؤمن آل فرعون» می گفتند و مشهور است که شخصی روزی در پیش او حکایت می کرد گفت امیر المؤمنین یزید چنین گفت و یا چنان کرد، بفرمود تا او را برهنه کردند و به دست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه قدم به قدم یزید داشتند و یزید به نصیحت پدر کار می کرد و پدرش دست نشان عمر خطاب بود و دستور العملش مواعظ و نصایح او بود.

چنانچه در کتاب «فعلت فلا تلم» در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید عبد الله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید و در آن وقت که از مدینه بیرون آمد به هر منزلی که می رسید اظهار فسق و کفر یزید می کرد و مردم را از محبت او می گردانید و مردم همه او را چون پسر خلیفه می دانستند از او قبول می کردند تا به دمشق رسید و قرآن

نحسین واقع شد.

عبد الله عمر فصلی در مناقب امام حسین علیه السلام بگفت و شروع به ملامت یزید کرد و یزید او را به خلوتی برد و گفت: خط پدر خود را می شناسی؟ گفت: بلی.

صندوقچه ای بیرون آورد مکتوبی در آن میان بود و پاره حریری بر آن پیچیده چون به دستش داد و عبد الله مطالعه نمود پدرش نوشته بود که:

«این عهدی است از عمر بن خطاب به معاویه بن ابی سفیان. بدان ای معاویه! که محمد بیامد و به مکر و حيله و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل بازداشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود و بر ایشان زیادتی داشت و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکرده ام و نمی کنم چون محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند به آنکه محمد گفته «الائمة من قریش» و علی را از خلافت معزول کردم و خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را از متابعت او در آوردم و در متابعت او محکم داشتم و به ظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد کردم اما باطنا همانم که در جاهلیت بودم و به اولاد محمد هرچه مقدور بود کردم و تا زنده ام می کنم و ترا که معاویه ای، نصیحت می کنم که تا مقدور است باید که بر ایشان ابقاء نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را به یکبارگی از میان برداری باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او تو را مسلمان دانند و بر تو خروج نکنند و در باطن به آنچه تو را دسترس باشد دفع آن می کرده باشی؛ زنهار که محبت لات و عزی از دل به در نکنی!؟»

و آن مکتوب را چون عبد الله سراسر مطالعه نمود یزید نامه دیگر به دستش داد و بعد از آن دیگری تا آنکه قریب به یک جزو کتاب همه از این نمط که به بسط عظیم عمر نوشته بود، چون عبد الله آن نوشته ها را دید خاموش شد و گفت: پدرم هرگز این راز را با من در میان نیاورد و درین باب با من سخن نگفت و اگر من

دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت به او به فعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن به هر منزلی و مجلسی که رسید گفت: «ما قال یزید الا صدقا و عدلا لوددت انی مشارک له فی فعله؟!» یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از او به فعل نیامد و من دوست می دارم که در کار و کردار او شریک می بودم و مرا شبهه ای افتاده بود!؟

و ایضا بلاذری نقل کرده (۱) که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد، عبد الله عمر به او نوشت که «من عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویه. اما بعد؛ لقد عظمت الرزیه و جلت المصیبه و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین علیه السّلام» و از این قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آن است که این نوشته ای است که از من که فلانم به جانب فلان. اما بعد؛ اعلام آنکه بزرگ واقعه ای روی نمود که به سبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طور حادثه ای در اسلام به هم رسید که از همه حادثه ها عظیم تر و عجیب تر بود آن روز که بر حسین علیه السّلام گذشت و مثل آن روز، روزی نبود و نخواهد بود و هیچ می دانی که چه کرده ای؟ و از تو چه عمل به ظهور آمده؟ پس یزید در جواب نوشت: «اما بعد؛ یا احمق! فانا جننا الی بیوت مجده و فرش ممهده و وسائل منضده فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغيرنا فابوک اول من سنّ هذا و انبذ و استاثر بالحق علی اهل»؛ یعنی بدان ای احمق! که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود رسیدیم به خانه های بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و نمد تکیه ها و تازه بالش ها بر زیر یکدیگر گذاشته و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شد؛ پس اگر اینها حق ما بود و دیگران می خواستند اینها را از دست ما به در آرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم درین صورت کسی را بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر این حق دیگران بود

ص: ۴۸۱

و ما به جور و ستم از دست ایشان گرفتیم و به ناحق، حقّ اهل حق را صاحب شدیم؛ پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاده و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوه آن درختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدی است که او بر خود بسته و بی جا و بی تقریب این را به هم رسانیده و بد کرده که خود را امیر المؤمنین لقب کرده و این مخصوص دیگری بود و این نام بر خود گذاشتن نمود؛ پس تو را اعتراض بر پدر باید کرد نه به من!

حاصل کلام اینکه، از ابتداء خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان می رانند و به مصلحت اظهار مسلمانی می کردند و از شرع و دین بیگانه بودند (۱) الا معاویه پسر یزید و عمر بن عبد العزیز. و اکثر ملحدان مانند ابو هاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان وضع مذاهب باطله نمودند و مسلمانی را گریزگاه خود می ساختند و این طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر گردید و بعد از آن تا به این زمان استمرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی چیزی نمی توان یافت؛

و ایضا عبد الله عباس نقل می کند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گزاردم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان به معاویه می گوید که بین در مسجد کسی مانده است یا نه؟ ابو سفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمی دید. معاویه چراغی به دست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و مرا ندید آنگاه ابو سفیان گفت: «یا بنی! او صیك بدین الآباء و الاجداد و ایاك و دین محمد؛ فإِنَّه سبب فقرنا و لا یهلونك قول محمد من البعث و النشور؟!» یعنی ای پسرک من! تو را وصیت می کنم به دین آباء و اجدادت باید که دین پدرانت را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی؛ پس به درستی که این دین سبب فقر و درویشی ما باشد و به واسطه این دین

ص: ۴۸۲

۱- ۱). این چهار سطر در کاشف الحق نیست؛ یعنی از «الا معاویه... نمی توان یافت» (ص ۲۵۷).

مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی به درویشی رسیدیم؛ زنه‌ار که ترا ترسی و باکی از آنچه محمد از بهشت و دوزخ می‌گوید نباشد که اینها حرف است و اعتباری ندارد؟!

چون نصیحت او به اتمام رسید معاویه گفت: «ذلک رأیی یا أبتاه!»؛ یعنی همین که فرمودی رأی و اعتقاد من است ای پدر مشفق مهربان. خاطر شریف جمع دار که مرا نیز عقیده این است و بدان که تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و تقصیری نخواهم نمود. یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه معاویه برابری نمی‌کند و عذاب همه ایشان به عذاب او نمی‌رسد؛ جهت آنکه سخت دلی و ستمکاری فرعون هم به او نمی‌رسید و مکر شیطان را با مکر او نمی‌توان سنجید و مع هذا مانند عمرو عاص و وزیر و مشیری داشت که چون عازم جنگ امیر المؤمنین علیه السلام شد ارکان دولتش - لعنهم الله - همه متفق الکلمه بودند و می‌گفتند که این کار تمام نمی‌شود الا به معاونت عمرو عاص که در مکر و حيله او نیز همچو تو فرید عصر و وحید دهر است. گفت: می‌ترسم که دعوت مرا اجابت نکند. گفتند که باید به مالش ترغیب کنی. پس معاویه نامه ای به او نوشت و رطب و یابس چند خرج و درج کرد که من ولّی عثمانم و عثمان خلیفه رسول بود و به ظلم کشته شد و مؤمنان را به این سبب دل سوخته است و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر همه به این عبارت نوشت که «انا ادعوك الى الحظ الأجل من الثواب و النصیب الأوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلہ عثمان» (۱)؛ یعنی من ترا می‌خوانم به حصه بزرگتر از ثواب و قسمتی وافرتر از خوبی، عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشنده های عثمان را پناه داده است پس چون تواند بود که به ثواب بیشتر از ثواب همه کس نرسی؟

چون نامه به مطالعه عمرو عاص رسید پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه رسول خدا صلّی الله علیه و آله نوشته بود او خود را صاحب رسول خواند و بعد از اینها

ص: ۴۸۳

نوشت که آنچه تو مرا به آن می خوانی که طوق اسلام را از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم از من بر نمی آید؛ زیرا که کاری است بسیار بزرگ، شمشیر بر روی مرتضی علی علیه السّلام کشیدن که برادر رسول خدا و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که دو جوانان اهل جنت اند و خود قسیم نار و جنت و ساقی حوض کوثر است، پس با او چگونه قتال توان نمود؟ و آنکه گفته ای که خلیفه عثمانم، عثمان کی تو را خلیفه خود کرد؟ و اگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم به دیگری بیعت کردند خلافت تو نیز بر طرف شد و آنچه نسبت به امیر المؤمنین داده ای از حسد بر عثمان و شریک بودن او در قتل وی، عین بهتان است.

وای بر تو ای معاویه! که علی را به این نحو چیزها نسبت داده ای می دانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم و اوست آنکه جان خود را فدای رسول صلی الله علیه و آله نمود و بر جای او خوابید و رسول خدا در شأن او گفته که «هو منی و انا منه» (۱) و در روز غدیر فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» (۲) و در روز خیبر فرمود:

«لأعطين الراية غدا رجلا- يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله» (۳) و در خوردن مرغ بریان فرمود که «اللهم ائتني بأحب خلقك إليك» (۴)؛ یعنی خدایا! بفرست به من آن کسی را که دوستترین خلق است نزد تو که با من ازین مرغ بخورد. و علی آمد و چون علی علیه السّلام را دید گفت: «والی والی»؛ یعنی چنانچه علی نزد خدا دوستر است نزد من هم دوستر است و در بعضی نسخه ها «الی الی» است بی حرف عطف؛ یعنی بیا نزد من. و از هر دو معنی کمال محبت نبی نسبت به علی علیه السّلام فهمیده می شود و در شأن

ص: ۴۸۴

۱- ۱. مسند احمد حنبل ۱۶۴/۴ و ۱۶۵.

۲- ۲. خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام» نسائی ص ۹۳-۹۷.

۳- ۳. صحیح مسلم ۱۲۰/۷-۱۲۲، خصائص نسائی ص ۶۱.

۴- ۴. نهج الحق ص ۲۲۰؛ سنن ترمذی حدیث ۳۷۴۲.

او فرموده: «انا مدینه العلم و علی بابها» و در فلان روز، فلان فرمود و در فلان موضع، فلان و فلانی گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آن حضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه تو نیز می دانی که آیات قرآنی آن قدر در شأن علی علیه السلام و اظهار فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه **يُوفُونَ بِالنَّذْرِ (۱)** و آیه **إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ (۲)** و آیه **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا (۳)** و در فلان و فلان آیه ما و تو می دانیم که پیغمبر خدا فرمود که کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و دوست تو را حق تعالی داخل بهشت می گرداند و دشمن تو را البته در آتش دوزخ.

پس با وجود این مراتب که علی بن ابی طالب را نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست تواند داد و به دوزخ راضی تواند شد؟ **(۴)** چون کتابت او به معاویه رسید باز نامه ای نوشت و مال بسیار بر او عرضه کرد چون دید راضی نمی شود حکومت و امارت بر او عرضه کرد چون سخن به اینجا رسید آن روز را عمرو عاص به هزار فکر فاسد به شب رسانید و شب را به هزار خیال باطل به روز آورد و در صبحش غلامی را که «وردان» نام داشت و عاقل و کاردان بود طلبید و با او مشورت کرد. غلام گفت:

معاویه تو را به دنیا می فریبد و آن چیزی است که با کسی وفا نکرده است و در دست هیچ آفریده نمی ماند و با علی علیه السلام آخرت است که نعیم جاودان است و آخر شدن ندارد. و پسرش عبد الله نیز بر آن امر واقف شده و پدر را نصیحت کرد اما چون از محبت جاه دنیا چشم دلش کور و گوش جانش کر شده بود **(۵)** نصایح در او اثر نمی کرد

ص: ۴۸۵

۱-۱. انسان(دهر)، آیه ۷.

۲-۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳-۳. سوره شوری، آیه ۲۳.

۴-۴. یک بیت شعر [کاشف الحق ص ۲۵۹].

۵-۵. دو بیت شعر دارد [کاشف الحق ص ۲۵۹].

تا آخر، دنیا را بر آخرت اختیار نمود و جل خریّت دنیا دوستی را بر سگ نفس هواپرستی بسته، راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم است پیش گرفت.

و چون بر سر دو راه که به عراق و شام می روند رسید باز «وردان» و پسرش آمده گفتند هشیار باش که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ و این راه عراق است که سالک را به بهشت می رساند پس فکر کن که کدام را اختیار می کنی! او هر چند پسر و غلامش به راه آخرت می خواندند، نفس و شیطان به راه دنیایش می راندند و او نیز عنان اختیار به دست شیطان داد تا یک جهت دنیائیش گردانید و به حکم **أَفْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (۱)** به هوای نفس فریفته شد و خدا و رسول را از خود رنجانیده ابلیس و لشکرش را از خود خوشنود گردانید **ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۲)** و چون شیطان او را به طرف شام روانه ساخت گویا به او گفت که ای برادر این راهی است که راست به جهنم می رود و زنهار زنهار که این جاده را که ماده نقد راحت دنیا، و عذاب و عقوبت نسیه آخرت است از دست ندهی و او را وداع نموده از پی دیگران رفت و چون قران نحسین واقع شد و آن دو دین به دنیا فروخته یکدیگر را ملاقات کردند حيله ها در کار یکدیگر کردند و در آخر کار عمرو عاص به معاویه، گفت: آن قدرتی که علی را در امر حرب است هیچ کس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلم صریح است با او درین باب در افتادن. معاویه گفت: بلی و لیکن ما طلب خون عثمان می کنیم؟! عمرو عاص گفت: وا ویلا! در آن وقت که عثمان را محاصره کردند به تو پناه نیورد و از تو استمداد ننمود و تو تغافل نکردی و من او را به آن حال نگذاشتم و نگریختم. گفت: الحال اینها را بگذار و بیعت کن! گفت: و الله دین خود را به تو نخواهم داد تا از دنیای خود چیزی به من ندهی!

ص: ۴۸۶

۱-۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۲-۲. سوره حج، آیه ۱۱.

پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر مال کار عمرو عاص به آنجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده و بر سر نیزه ها بست و به تدبیر و گفته او بسیار مصحف شامیان بر سر نیزه ها کردند که اکثر را چون فرصت بستن بر سنان نبوده نیزه بر مصحف می زدند که از طرف دیگر سر سنان به در می رفت و خوارج را عمرو عاص به این عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و به حکمین راضی شدند و چون ابو موسی فریب عمرو عاص را خورد آن طایفه بر امام زمان خروج کردند و چند هزار کس در یک روز به جهنم انتقال نمودند و اگر چه عمرو عاص یک چند به حکومت مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمان شدنش سود نداد با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شأن امیر المؤمنین نازل و وارد شده بود می نوشت و یک یک مناقب آن حضرت را می شمرد تا آخر کارش به آنجا رسید که بجهت آنکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربه امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون چشمش به آن حضرت افتاد روی به گریز نهاد، آن حضرت او را به نیزه از اسب در غلطانید و چون دید که امیر المؤمنین نزدیک و به یک ضربت او را دو پاره خواهد کرد بدیها به عملی که شیطان را در حیرت انداخت حيله جوئی کرد کشف عورت نمود و آن حضرت روی مبارک را به طرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را از آن مهلکه به در انداخت؟!

چون چشم معاویه بر او افتاد بخندید و گفت:مرحبا که نیک مگری بر آب زدی!گفت:مخند که اگر به آن طریق آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو می دیدی الحال اطفال تو یتیم شده بودند و مالهایت به تاراج رفته بود.گفت:حق است لیکن من هر وقت که تو را می بینم این صحبت به یادم خواهد آمد و خواهم خندید!گفت:

هر که را این حالت پیش آید از عار و ننگ نمی اندیشد.گفت:بلی لیکن رسوائی اُبد، از عقب دارد و کدام عار از چنین عار بدتر باشد و بسر بن ارطاه نیز مکرر بر عمرو عاص می خندید و او را بر آن عمل سرزنش می کرد تا آنکه روزی

امیر المؤمنین علیه السّلام لباس را تبدیل نموده در میدان بود، بسر آهنک محاربه نمود و در اثنائی که آن حضرت بر او حمله کرد و فهمید که آن سوار کیست او نیز خود را از مرکب در انداخت و مرگ را معاینه دید لا علاج به سنت عمرو عاص عمل نموده امیر المؤمنین از او نیز رو گردانید و بسر به حال سگان گریخت و از هر طرف فریاد بر آمد که یا امیر المؤمنین آن ملعون بسر است مهلتش نباید داد! فرمود که بگذارید برود که لعنت خدای بر او باد و معاویه چون او را دید دلداریش نمود که بر تو چیزی نیست شریک در این واقعه داری! در این وقت جوانی از کوفیان به میدان آمده بیتی به این چند مضمون خواند که ای اهل شام! چه بی شرم مرید شما عمدا ازار نمی پوشید و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شعار خود کرده شمشیر را از خود دور می کند! بی شرمتر معاویه است که بر عمل شما می خندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شد. بلی مثل است که «إذا لم تستحی فاصنع ما شئت» (۱) و ایضا اهل سنت التزام کرده اند که اعمال قبیحۀ دشمنان اهل بیت علیهم السّلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین در آمده از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده اند که فرمود:

«اخواننا بغوا علينا»؛ یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما. و هر گاه آن حضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را بد نمی توان گفت!؟

جواب آنکه این روایات از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیری که صحت داشته باشد دلالتی بر نجاب آن طایفه ندارد؛ چه حق تعالی -جل ذکره- در قرآن مجید بسیار از کفار را برادران پیغمبران خوانده است: یکی آنکه فرموده: **وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا** (۲)؛ یکی دیگر فرموده است: **وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ**

ص: ۴۸۸

۱-۱. چهار بیت شعر از حکیم سنائی دارد [کاشف الحق ص ۲۶۰].

۲-۲. سوره اعراف، آیه ۶۵.

؛ و یکی آنکه وَ اذْکُرْ اٰخَا عَادٍ (۲) و صالح پیغمبر بود و عاد و ثمود کافر، و شک نیست که کافر در عذاب ابدی است اگر چه خدای تعالی برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی دوزخیست اگر چه علی علیه السلام برادرش گفته باشد؛ چنانچه «آمنوا» اگر کفر در عقب نباشد کار می آید «اخواننا» را هم اگر «بغوا علینا» در دنبال نباشد باعث نجات تواند بود.

و در این مقام نقل، بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم نحریر استادنا و شیخنا استاد و شیخ الطائفه شیخ مفید قدس سرّه مشهور است می نماید (۳) و آن را به دو طریق نقل نموده اند. یکی آنکه روزی شیخ به مجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقاً یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه می فرمائی؟ گفت: خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت؛ یعنی آن یقینی است و این ظنی است و از روایت حاصل نمی شود آنچه از درایت حاصل می شود. و چون حضار از مجلس بیرون رفتند، شیخ پرسید که چه می گوئی در شأن کسی که به امام زمان خروج کند و با او حرب نماید؟ گفت: آن کس کافر است، و بعد از آن گفت: نه فاسق است! گفت: در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گوئی؟ گفت: او امام عادل است.

گفت: پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه می فرمائی؟ گفت: ایشان توبه کردند. شیخ فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت رمانی گفت:

مگر در آن وقت که سؤال کردند حاضر بودی؟ گفت: بلی. گفت: قول تو وارد و مسلم است. و او را به «مفید» ملقب ساخت.

طریق دیگر آنکه روزی شیخ قدس سرّه در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقاً جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده

۱-۱. سوره اعراف، آیه ۷۳.

۲-۲. سوره احقاف، آیه ۲۱.

۳-۳. روضات الجنات ۱۵۹/۶؛ مستدرک الوسائل ۵۱۸/۳ چاپ سه جلدی.

بود اما به خدمتش نرسیده و شیخ در صف نعال نشسته بود بعد از لمحہ ای گفت:

ای حضرت قاضی! اگر رخصت باشد سؤال نمایم؟ قاضی گفت: بپرس. گفت: خبر «من کنت مولاه فعلی مولاه» آیا «مولى» چه باشد؟ گفت: اولی. شیخ گفت: پس این همه خلاف و خصومت در میان چراست؟ قاضی گفت: ای برادر! آن خبر روایت است و خلافت أبو بکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند.

شیخ آن مسأله را وا گذاشت و پرسید که در آن خبر که پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفته است «یا علی حربک حربی و سلمک سلمی» چه می فرمائی؟ قاضی گفت: لا بد این حدیث است. شیخ گفت: پس بنا بر قول شما، اصحاب جمل کافر بوده باشند. قاضی گفت: ای برادر! نشنیده ای که ایشان توبه کردند؟! شیخ گفت:

ایها القاضی! خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث فرمودید که عقلاء درایت را به روایت از دست نمی دهند! قاضی ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر بر آورده پرسید که تو چه کسی و نزد کی درس می خوانی؟ گفت: من محمد بن محمد نعمان الحارثی! قاضی برخاست دست شیخ را گرفته به جای خود نشانید و عذر خواست و گفت: «انت المفید حقا!»؛ یا شیخ! افاده کننده در حقیقت تویی. (۱)

علمای مجلس در همهمه و سرگوشی افتادند و همگی از قاضی برنجیدند.

قاضی گفت: ای علمای دین! این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فروماندم اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزد و به جای خود رود؟ و بعد از آن، خبر به سلطان عزّ الدّوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ماجرا را از او بی واسطه شنید و مرکب خاص با قلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دینار ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده هر روز مبلغی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن

ص: ۴۹۰

روز به لقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان علیه السلام شیخ مفید را به این ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالی شأن در میان خاصه و عامه شهرت کند.

و ایضا از جمله مهربانیهای اهل سنت به دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی -صلوات الله علیهما- اینکه به جبر قائل شدند و مذهب جبر را رواج داده اند می گویند فعل بنده اختیارش نیست هرچه می شود، همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است؛ جهتش آن است که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعین بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی -صلوات الله علیهم اجمعین- ظلمها کرده اند و ستمها روا داشته اند و حق ایشان را از ایشان بازداشته اند و به ظلم و تعدی و طغیان و عصیان به خون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فتوی داده اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرأت داده و سفها را بر ایشان دلیر ساخته اند به توهم آنکه مبدا عقلا و صلحا به سبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان به طعن و نفرین ایشان بگشایند، در رواج مذهب جبر کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند؛ چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند.

و چون حق تعالی -جل ذکره- به کرم بی پایان خویش دنیا را به وجود حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آن حضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز به هزار زحمت و حيله معاویه و یزید و اشباه ایشان را به هم رسانید؛ به موجب آنکه گفته اند: «العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان» (۱) احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان را به وساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز به روز، کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض

ص: ۴۹۱

ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان چون شقاوت اشقیا را به اراده حق تعالی دانند زبان طعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد.

و قوی ترین شبهه ای که عوام ایشان به آن گمراه شده اند آن است که در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر چیزی چند است که به حسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون-نعوذ بالله منه-هرچند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما به آن نرسد؛ چنانچه حکما گفته اند که هرچه موجود است یا خیر محض است و یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قادر و فیاض مطلق است و بخل بر او روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است. (۱) حاصل کلام آنکه، چون رسول خدا از دنیا رفت اکثر امت به حکم أَفَانُ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَيَّ أَعْقَابِكُمْ (۲) به کفر اصلی رجوع کردند و به اغوای شیطان، اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زودی از بتخانه ها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حيله با خود متفق ساختند و در شأن خود و خلفای سلف از زمان حضرت رسول خدا احادیث افتراء نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند و عوام الناس بنابر حسن ظنی که با آن متقلبان داشتند مغرور شدند و به اهل بیت التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهه به کثرت استعمال حجت شد و حجت به قلت استعمال حکم شبهه پیدا کرد.

بعد از آن، جمعی که راه به حق یافته بودند از تقلید آن گروه پشیمان شده به تقيه روزگار می گذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی نمی توانستند کرد.

لیکن چون حق تعالی وعده فرموده که این دین را به موجب لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۳)؛ بر جمیع ادیان غالب سازد، آنچه از احادیث

ص: ۴۹۲

۱-۱. دو بیت شعر از خواجه نصیر دارد (کاشف الحق ص ۲۶۲).

۲-۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳-۳. سوره توبه، آیه ۳۳.

موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز به روز مذهب حقّه اثناعشریه بیشتر رواج و رونق یافت تا آنکه به همت و توجه پادشاهان صفویه (۱)، زاده‌الله شوکتهم و اجلالهم- و به زور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری- کما شاء الله تعالی- این مذهب حق، قوت گرفت و می‌گیرد تا وقتی که به مقتضای مصلحت، صاحب الامر- عجل الله فرجه الشریف- ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت- چنانچه باید و شاید- پاک و پاکیزه گرداند. اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله.

و ایضا از یک جهت هایی اهل سنت نسبت به دشمنان اهل بیت نبوت آنکه به ناشایست و منکری که از ایشان سرزده باشد از ایشان رغبت نمی‌گرداند و آن را سهل می‌دانند و از مقتدایان خود بر نمی‌گردند و اگر امامی یا خلیفه ای از امامان و خلفای ایشان در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشند یا شوند آن را نقص در خلافت و پیشوائی او نمی‌دانند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه در تصانیف و کتب خود اصل و نسب او را چنانکه بوده است بیان می‌نمایند و اکثر ایشان مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند.

چنانکه مشهور است که ملای مذکور به بخارا رفت و آنجا به تدریس مشغول شد و مخدوم زاده او خوش مشرب بود پسران آن محل را خوش کرده با اجامره و اوباش آنجا صحبت می‌داشت. شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر به کنایه آخوند را اخبار می‌نمودند که شاید مخدوم زاده خود را منع کند و آخوند به تغافل می‌گذرانید، تا آخر بی طاق شده صبر را به کنار گذاشتند و صریحا به آخوند گفتند که فلانیان پسر شما را هر روز به باغی و هر شب به اطاقی می‌برند و چنین و چنان می‌کنند. آخوند تبسمی فرموده گفت: عجب است از شما

ص: ۴۹۳

که با دعوی عقل و شعور به این قسم چیزها در مانده اید و بعد از آنکه آنچه می گویند وقوع داشته باشد به نفس ناطقه او چه نقصان می رسد؟! و اگر بعضی آن مذاق ندارند نمی خواهند که خلل در اصل مسأله جبر به هم رسد و نقصانی به دین و مذهب ایشان راه یابد.

و مشهور است و در کتب تواریخ مسطور است (۱) که مردی جبری به خانه خود رفت مرد بیگانه ای را دید که با دختر او به عمل شنیع مشغول است، شمشیر کشید که مرد و دختر خود را پاره پاره سازد، زنش پیش دوید و شمشیر از دستش گرفته گفت: شرم نداری که دین خود را گذاشته مذهب صاحب بن عبّاد رافضی را خوش کرده ای مردی مسلمان و دختری بی گناه را می رنجانی و خود را رنجه می داری؟ مرد گفت: الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسأله دان کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بی گناه را در گردن بگیرم و با گروه رفضه شریک شوم؟! چون عصمت را در امامت شرط نمی دانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت می دانند و دلیل عصمت نبی و ولی، هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر را در شرب خمر و عبادت بت به سر برده اند؟ بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک به وجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند آنگاه خلل در مریدی و اخلاص ایشان به هم رسد پس علاج تا خلفا را عقلا معذور دارند. بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشه آخرت خود، کتاب «تخطئه الانبیاء» (۲) نوشته اند و از برای هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده اند و بر آن مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان به طریق اولی باید که معصوم نباشند، بلکه گناهکار باشند

ص: ۴۹۴

۱- ۱). «الصراط المستقیم» علامه بیاضی ۳/ ۶۵ و ۶۶.

۲- ۲). ر.ک: «رساله یوحنا» منسوب به یوحنا بن اسرائیل «مجموعه رسائل فارسی» دفتر سوم، ص ۲۱۸، چاپ آستان قدس رضوی؛ «اسرار الامامه» طبری (مخطوط) ص ۹۱.

و لهذا می گویند نماز در پشت سر هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم و مطهر، امامت ابی بکر چهل سال بت پرست و پنجاه ساله شارب الخمر نزد ایشان صحیح است بلکه نماز در پی او درست تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی به طهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده، نماز در پی سر معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح!

و می گویند که پیغمبر خدا فرموده که «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَ فَاجِرٍ» (۱) و هر گاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر مادر یا دختر یا جد یا خواهر گناهی کرده باشند یا خطائی از ایشان سر زده باشد - عمدا یا سهوا یا علانیه - به امامت و پیشوائی او چه نقصان دارد و به نفس ناطقه اش چه زیان می رسد، می باید که کار ریاست و حکومت را به رونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد.

علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام قمی است از یحیی بن محبوب از ابن زبیر از صادق علیه السلام و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی (۲) از چندین طریق، ایشان و غیر او نیز از خاص و عام در بیان نسب عمر نوشته اند که عبد المطلب کنیزکی داشت حبشی صهّاک نام که بعضی از شتران او را به صحرا می چرانید، روزی غلامی نفیل نام در چراگاه با او نزدیکی کرده حبشیه از او حامله شد و در همان وادی پسری از او متولد شد او را «خطّاب» نام نهاده سر به قعر صحرا آورد و آن پسر را غمخواری به هم رسیده او را از شیر شتر پرورش داد و چون او بزرگ شده به سر حد بلوغ رسید، به حسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افتاد شفقت مادری و فرزندگی سبب شد مادر را خدمتی بسزا رسانید و آن ام غیلان بیابان عصیان

ص: ۴۹۵

۱- ۱). شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص ۲۴۰.

۲- ۲). الصراط المستقیم علامه بیاضی (وفات: ۸۷۷ ه. ق) در جلد ۳/۲۸ به اختصار آورده است.

از جویبار زناکاری دیگر باره آبیاری یافت و بار دیگر بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری به وجود آمد و مادر از ترس موالی دختر را در پاره صوفی که حقیقت هر تاری از آن حبل المتین منسوبان این عبارت و متمسک روشنائی اصحاب مخالفت بوده پیچیده در نیستانی انداخت، اتفاقاً هشام بن مغیره ابن ولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریه آن ناپاک زاده را شنید ترحم به خاطر او رسیده او را به خانه برده به اهل خود سپرد و سفارش تربیت او نموده «حتمه» (۱) نامش کرد و آن دختر را چون پرستاران نیکو بود شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا و در اندک زمانی به سر حد دلبری رسید.

روزی به حسب اتفاق «خطاب» را چشم برو افتاد اظهار تعشق او نمود و او را از هشام به نکاح طلبید و بعد از قران نحسین آن سرمایه ظلم و اغتصاب و خمیر مایه بدعت و ارتیاب، یعنی عمر بن خطاب عالم را به وجود مردود خود ملوث گردانید و بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشد و لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است درین مقام گفته:

من كان جدّه خاله و والده

و امّه اخته و عمّته

اجدر ان یبغض الوصی

و ان یجحد یوم الغدیر بیعته

یعنی کسی که جد و خال او، پدر او باشند و مادر او، خواهر و عمّه او باشند سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد «بخ بخ لک یا ابا الحسن صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه». (۲)

و مروی است (۳) که چون عبدالمطلب بر این مقدمات وقوف یافت خطاب را

ص: ۴۹۶

۱- ۱. ر.ک: تاج العروس ۲۶۳/۸؛ نهاییه ابن اثیر ۱۳۹/۱.

۲- ۲. مناقب خوارزمی ص ۱۵۶؛ مناقب ابن مغازلی ص ۱۹.

۳- ۳. مجالس المؤمنین ۵۴۵/۲ از ابن شهر آشوب نقل کرده است.

گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و صهّاک را از مکه اخراج نمود و او آخر در طایف بمرد و آخر مخدوم زاده ایشان حلال زادگی خود را ظاهر گردانید و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب کشید و فدک را از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبدالمطلب منع نموده ایشان را به داغ پیشانی مبتلا ساخت و تلافی و تدارک به آقا زاده های خود نمود.

و به اعتقاد نواصب این مراتب را هیچ نقصان امامت و پیشوائی او نمی دانند بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری به این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و به هیچ گونه مولودی را دعوی تشبه به او نمی رسد مگر معاویه لعین و یا عمرو عاص بی دین که صاحب کشاف در کتاب «ربیع الابرار» ذکر کرده (۱) که «نابغه» مادر عمرو عاص کنیزکی از غزیان بود. عبد الله بن جذعان او را خرید و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل همه در یک طهر بر آن ملعونه وارد شدند و درین میانه نطفه عمرو عاص متکون شد و چون تولد یافت هر یک دعوی می کردند که از من است و چون عاص گاهی نفقه آن ملعونه را می داد گفت از عاص است اما مشابّهت به ابو سفیان بیشتر داشت، لهذا ابو سفیان خطاب به عمرو عاص کرده گفته بود:

ابوک سفیان لا شکک قد بدت

لنایک منہ بینات الشمائل (۲)

یعنی اگر چه مادرت ترا به عمرو عاص نسبت داده اما بی شک تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو به او بیشتر می ماند. اگر چه بعضی صفات مذمومه اش به هر یک از آنها نیز مشابّهت داشت البته آن مجموعه خوبی از هر یک از آن پنج کس بهره ای داشته باشد چون شجره وجودش سر سبزی از آب جویبار سفاح ایشان

ص: ۴۹۷

۱-۱. ربیع الابرار ج ۳/۵۴۸ چاپ منشورات رضی (چهار جلدی)؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶/۲۸۱ در ربیع الابرار به جای «جذعان یا جزعان»، «جذعان» آمده.

۲-۲. بحار الانوار ۳۳/۲۳۰ این شعر را از حسان نقل کرده است و به جای «الشمائل»، «الدلائل» ذکر شده است.

و ایضا صاحب کشف معاویه را به چهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت: مسافر بن ابی عمرو و عمار بن ولید و ابو سفیان و صباح بن معن.

و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوی می کردند هند هم به جهت غرضی او را به ابو سفیان نسبت داد. (۱)

و همچنین هشام بن محمد سایب که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته (۲) که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان عبد الله بن عثمان تیمی و ابو سفیان نزاع شد و صفیه مادرش، طلحه را به عبد الله ملحق ساخته گفت: ابو سفیان بخیل است و او کریم است نخواستم به بخیلی منسوب شود. و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و یزید ناپاک به هم رسید و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و به زنا مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معاویه او را به زیاد بست به جهت غرضی که ذکر آن طولی دارد و زیاد را به ابی سفیان نسبت می داد چنانچه گذشت و عمر بن سعد را به بنی عذره نسبت می دهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص به معاویه، گفت: من از تو سزاوارترم به خلافت، معاویه گفت:

اگر بنی عذره این دعوی را از تو قبول کنند!؟

و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد ولید پلید و هر یک از ملاعین که با امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد آن حضرت دشمنی داشتند البته حرام زاده بودند و علمای انساب - خواه شیعه و خواه سنی - بیان نسب هر یک از ایشان کرده اند (۳) شیعه بجهت آنکه سبب عداوت ایشان را باز نمایند و سنی بجهت آنکه می باید حق تعالی حق بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد.

ص: ۴۹۸

۱-۱. ربیع الابرار ۳/۵۵۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۳۳۴.

۲-۲. نهج الحق علامه حلی ص ۳۵۶.

۳-۳. یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۶۶).

و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است (۱) که معاویه لعین، سمره بن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۲) را در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (۳) را در شأن ابن ملجم نقل کند، قبول نکرد صد هزار دیگر داد باز نگرفت و چون به چهار صد هزار رسید قبول کرد! و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر او و معاویه کردند فائده دیگر مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند و یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شأن آن حضرت نقل می نمایند و در شأن مقتدایان خود که دشمن اویند حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری می شود و در کتب خود ذکر می کنند که یکی از آنها را به هزار قسم از شیعه قبول نکنند ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ . (۴)

و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده (۵) و از ثقه روایت کرده که یکی از فضلاء بغداد را شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد و چون برگشت و به خدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی؟ گفت: ای کاشکی پای من می شکست و این سفر نمی کردم! چون سبب پرسید گفت: روز غدیر بود که به نجف رسیدم جمعی کثیر دیدم که نسبت به خلفای راشدین چیزی چند می گفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آن نیست کاش گذار به آن مقام نمی کردم و آنها را نمی شنیدم.

استاد چون از او این سخنان را شنید گفت: آنها را چه گناه و الله که آنها را بر آن

ص: ۴۹۹

۱-۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۷۸/۴.

۲-۲. سوره بقره، آیه ۲۰۴.

۳-۳. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۴-۴. سوره جمعه، آیه ۴؛ سوره حدید، آیه ۲۱.

۵-۵. شرح نهج البلاغه ۳۰۸/۹.

گفتگو دلیر نساخته و رخصت نداده مگر صاحب آن قبر، یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام! شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت: و الله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه تو او را امام بحق می دانی پس رخصت دادن او آن جمع را در گفتن آن سخنان حق باشد و ما را از خلفای سابقه بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس ما را از صاحب آن قبر تبرّا باید نمود؛ پس استاد به فکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت: مادر به خطا باشم اگر جواب از برای این حرف داشته باشم، از آنجا برخاسته به درون خانه رفت. راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابله بودند و لیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسماعیل بن علی است مشهور به ابن مثنی.

و ایضا این فقیر در راه مکه معظمه-زادها الله تعظیما- خود رساله ای از تصانیف اهل سنت در باب ظهور حضرت صاحب الامر دیدم (۱) در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلالی اهل سنت از فاضلتر از خود پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که او را دریابد یا نه؟ گفت: البته واجب است. پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد که به خدمت او برسیم چه باید کرد؟ سر به جیب تفکر فرو برده و بعد از ساعتی سر بر آورده گفت: دعا کن که او، ترا نصیب نشود و او را نبینیم و به خدمت او نرسیم استدعا و آرزوی آن بی سعادت از عالم، گفتگوئی است که ولید فاسق-علیه اللعنه- را به امام حسن علیه السّلام بود و آن این است که ابن ابی الحدید نقل نموده (۲) که جمعی به عیادت آن ملعون، یعنی ولید پلید می رفتند در مرض موتش، گذارشان بر در خانه امام حسن علیه السّلام افتاد آن حضرت را تکلیف رفاقت خود به عیادت او نمودند. امام حسن از جهت دفع مظنه رفیق آن جمع شد آن بدطینت چون امام حسن علیه السّلام را دید گفت: هر که را بر او حقی از من بود ابراء ذمه اش کردم الا پدر ترا که

ص: ۵۰۰

۱- ۱. در «رساله حج» خود نیز به سفر مکه اش اشاره دارد.

۲- ۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۲/۴.

ابراء ذمه او نمى كنم!

و چون تواند بود كه ابراء ذمه اش كند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمود: «ان الله عز و جل اخذ ميثاق كل مؤمن على حبي و ميثاق كل منافق على ما أحبني» (۱)؛ يعنى به درستي كه حق تعالى عهد و پيمان گرفت از هر كه مؤمن باشد به آنكه مرا دوست دارد و همچنين با هر منافقى كه مرا دوست ندارد بلكه دشمن دارد. بنا بر اين اگر شمشيرها بر روى مؤمن زنند و تيغها بر روى او كشند و خواهند كه از دوستى من برگردد امكان ندارد و دوستى مرا به دشمنى بدل نمى كند و اگر تمام دنيا را به منافقى دهند و خواهند كه او را دوست من سازند و از دشمنى من برگردانند راضى نمى شود و نخواهد شد و رسول خدا روزى خطاب به آن حضرت كرده فرمود كه «يا على! لا يبغضك إلا منافق و لا يحبك إلا مؤمن»؛ يعنى اى على! دشمن نمى دارد ترا مگر آنكه منافق باشد و دوست نمى دارد ترا مگر آنكه مؤمن باشد. و شيخ ابو القاسم بلخى و بسيارى از ارباب احاديث و اخبار و جمعى كثير از صحابه أختيار نقل نموده اند كه ما منافقان را در عهد رسول خدا نمى شناختيم مگر به بغض و دشمنى على بن ابى طالب عليه السلام تا اينجا كلام ابن ابى الحديد است.

ص: ۵۰۱

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

